جغرافیای سیاسی

خاورمیانه و شمال آفریقا



آلاسدایر درایسدل و جرالد اچ. بلیک

ترجمه: درّه میرحیدر (مهاجرانی)

دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

جغرافیای سیاسی

خاورمیانه و شمال آفریقا

آلاسدایر درایسدل و جرالد اچ. بلیک

ترجمه: درّه میرحیدر (مهاجرانی)

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
تهران ـ زمستان ۱۳۸۶

لابه‌لای مطالب نمایان شده است. در نتیجه، مترجم به منظور تصحیح چنین دیدگاههایی گاهی بناچار اظهارنظر کرده است، که در زیرنویس صفحات مربوط آمده است. در موردی دیگر نویسندهٔ انگلیسی مطلبی راجع به ادعای ایران به جزیره صیربنی یاس(۱٦ کیلومتری ساحل ابوظبی) عنوان کرده و احتمال داده است که این ادعا موجب به‌تعویق افتادن افراز فلات قارهٔ ایران و ابوظبی شده باشد. در تحقیقاتی که متعاقباً از وزارت خارجه، وزارت کشور و نیروی دریایی سپاه پاسداران به عمل آمد، این موضوع مورد تأیید قرار نگرفت، معلوم نیست نویسنده این مطلب را از کجا اخذ کرده است.

در ترجمهٔ فصل مربوط به اسرائیل نیز مشکل به صورت دیگری نمایان شد. نامها در کتاب کُلاً لاتین شدهٔ نامهای عبری است، در حالی که در نقشه‌های موجود در ایران نامها به عربی است. برای تفهیم خوانندهٔ ایرانی لازم بود کتابت و معادل عربی نام شهرها، روستاها و شهرکها نوشه شود که این کار با صرف وقت زیاد انجام گرفت. در ضمن، شهرکهای جدیدی را که اسرائیلی ها طی ۱۰ سال اخیر ساخته اند، اصلاً نمی‌توان در نقشه های موجود که بسیار قدیمی هستند، یافت و به همین دلیل چگونگی کتابت فارسی آنها هم مشخص نیست.

با سرعتی که تغییر وقایع سیاسی در خاورمیانه و شمال آفریقا دارد، نباید انتظار داشت که ترجمهٔ یک کتاب، هرچقدر هم سریع منتشر شود، حاوی آخرین اطلاعات باشد. برای رفع این نقیصه در بسیاری موارد آخرین تغییر سیاسی را مترجم در زیرنویس آورده است. به گفتهٔ نویسندگان کتاب، هدف اصلی این کتاب این است که به دانشجویان آگاهی لازم را بدهد تا بتوانند وقایع سیاسی جهان را از دید جغرافیایی تفسیر کنند. اگر دانشجوی ایرانی هم به چنین هدفی دست یابد تلاش مترجم در برگرداندن این اثر به نتیجهٔ مطلوب رسیده است.

درّهٔ میرحیدر (مهاجرانی)

اسفند ۱۳٦۸

ساحلی عربستان بسته بود. آخرین این پیمانها با حاکم قطر در ۱۹۱۶ بسته شد. این معاهدات به بریتانیا حق نظارت بر روابط خارجی امارات و مسئولیت برای حفظ امنیت انها و دریافت بعضی حقوق تجارتی می داد. پیمان بریتانیا با کویت در ۱۹۶۱ خاتمه یافت و پیمان‌های آن کشور با بحرین، قطر و امارات متصالح در ۱۹۷۱ پایان یافت. امارات عربی متحده متشکل از ۷ امارت متصالح سابق، با حمایت قوی بریتانیا در ۱۹۷۱ موجودیت یافت. گرچه فدراسیونی است ناآرام متشکل از شرکایی نابرابر، امارات عربی متحده نه تنها بقای خود را حفظ کرد، بلکه اعتبار سیاسی هم کسب نموده است.

مستعمرهٔ عدن و تحت‌الحمایهٔ عدن در ۱۹۶۷ جمهوری مستقل خلق یمن جنوبی را تشکیل داد. برای نیل به چنین هدفی گروههای ناسیونالیست ناچار شدند یک جنگ چریکی شهری با بریتانیا در خیابانهای عدن به راه بیندازند. از ۱۹۷۰ این کشور نام جدید جمهوری دموکراتیک خلق یمن را بخود گرفت. یمن شمالی هم در ۱۹۱۸ از جهتی مستقل شده بود. یمن شمالی، که امروز به نام جمهوری عربی یمن خوانده می شود، به عنوان یک کشور کوهستانی که توسط قبیله‌های مستقل با جمعیت به نسبت متراکم مسکون شده، بسختی می تواند تابع نظام متمرکز باشد در سالهای بین ۱۹۶۲ و ۱۹۶۹، در پی خلع رهبر سنتی یمن، امام، یمن شمالی دچار جنگ داخلی بین طرفداران سلطنت و جمهوریخواهان شد.*

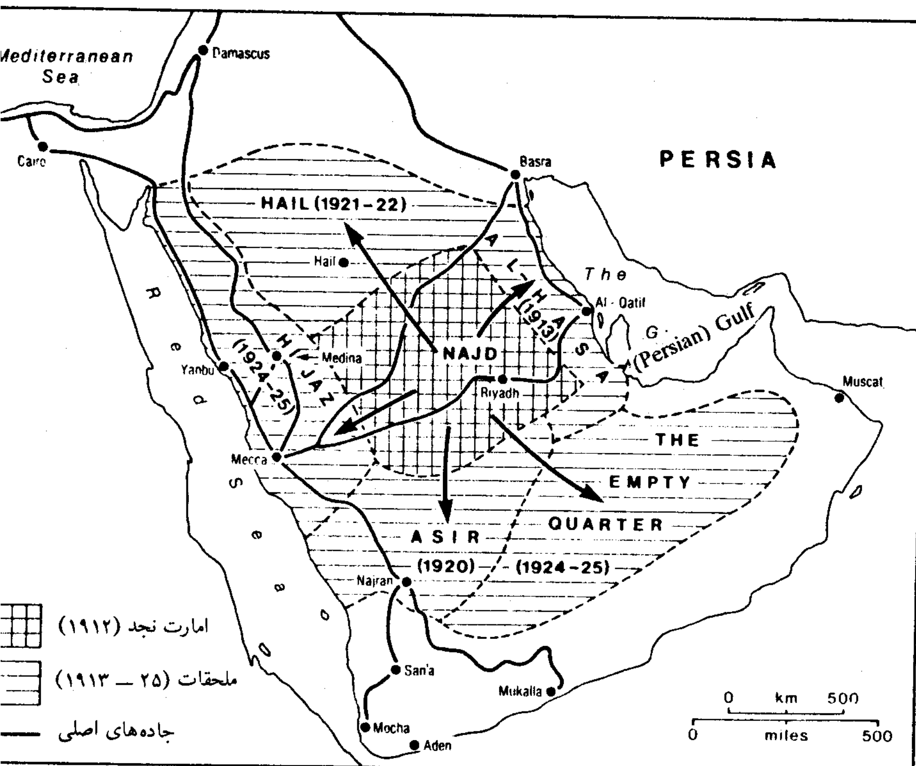
آفریقای شمالی

مصر در شرف جنگ جهانی اول هنوز رسماً در تصرف عثمانی بود، هرچند در اشغال بریتانیا و توسط این کشور اداره می‌شد. با شروع جنگ در ۱۹۱۴، مصر به تحت‌الحمایگی بریتانیا درآمد، ولی در ۱۹۲۲ استقلال خود را به دست آورد. با این وجود، دولت بریتانیا حق نگاهداری ارتش خود را در منطقهٔ کانال سوئز تا ۱۹۵۶ حفظ کرد.

به دنبال سرکوب قیام مهدی‌گرایان در ۱۸۹۸، بریتانیا از بازگرداندن سودان به مصر خودداری کرد. برای مدتی سودان به صورت کاندومینیوم (حاکمیت مشترک) مصر و انگلستان اداره می‌شد تا اینکه در ۱۹۵۶ استقلال کامل خود را به دست آورد.

ایتالیایی‌ها جزو آخرین کسانی بودند که قلمرو مستعمراتی به دست بیاورند و

* . اکنون هر دو قسمت یمن تحت عنوان یک کشور متحد به نام یمن خوانده می‌شود ـ م.



نقشهٔ ۱۰ــ۳. چگونگی به وجود آمدن عربستان سعودی توسط ابن‌سعود (۲۵ــ۱۹۱۲)

اولینی که آنها را از دست بدهند. فتح لیبی واقعاً تا ۱۹۳۲ کامل نشد. در این سال لیبی رسماً جزو متروپلیتن ایتالیا درآمد. به عنوان بخشی از بده‌بستانهای متفقین در شمال آفریقا، ایتالیایی‌ها در ۱۹٤۳ از شمال آفریقا رانده شدند. بریتانیا ادارهٔ سیرنایکا و تریپولی تانیا را به عهده گرفت و فرانسه مسئول ادارهٔ فزان شد. بعد از جنگ جهانی دوم، سازمان ملل متحد استقلال لیبی را به صورت یک دولت فدرال به رسمیت شناخت. لیبی در ۱۹۵۱ مستقل شد و تا ۱۰ سال بعد که درآمدهای نفتی سرازیر شد، بشدت متکی به کمکهای خارجی بود.

مراکش و تونس به ترتیب پس از ٤٤ سال و ۷۵ سال سلطهٔ فرانسه، در ۱۹٥٦ به استقلال رسیدند. فرانسه پایگاه استراتژیک دریایی بیزرت در تونس را تا ۱۹٦۳ برای

خود نگاه داشت. منطقهٔ اسپانیایی و منطقهٔ بین المللی طنجه در ۱۹۵۶ به مراکش بازگردانده شد، ولی سئوته[۳۱] و ملیله[۳۲] در دست اسپانیایی ها باقی ماندند. راه الجزایر به سوی استقلال دشوار بود، چون فرانسوی ها به الجزایر با بیش از یک میلیون مهاجر اروپایی به چشم بخشی از فرانسه می نگریستند. در الجزایر حدود ٤۰ درصد از زمینهای زیر کشت به اروپایی ها تعلق داشت، در مقایسه با ۲۰ درصد تونس و فقط ۸ درصد مراکش. الجزایر از نظر استراتژیک هم بی اهمیت نبود. در ۱۹٦۰، از صحرای الجزایر برای آزمایش اولین سلاحهای اتمی فرانسه استفاده شد. مهمتر از همه شاید کشف نفت در الجزایر، در۱۹۵٦،بود.با شروع صادرات در ۱۹٦۱، فرانسه بازار عمده را تشکیل داد. بنابراین، فرانسه برای نگاهداری الجزایر، در مقابله با یکی از مهم‌ترین مردم مستعمره جهان که برای کسب استقلال ملی مبارزه می‌کردند، ناچار به جنگ متوسل شد.

بعد از ۸ سال جنگ ناگوار، بالاخره در ۱۹٦۲ الجزایر استقلال خود را به دست آورد.

نقشهٔ سیاسی شمال آفریقا در ۱۹۸۵ هنوز یک منطقهٔ عمدهٔ بی تکلیف در صحرای غربی داشت که قبلاً به نام صحرای اسپانیا خوانده می شد. (نقشهٔ ٤ــ۳ الف) به دنبال خروج اسپانیا از صحرای اسپانیا، در ۱۹۷٦، قلمرو بین مراکش در شمال و موریتانی در جنوب تقسیم شد. در ۱۹۷۸ موریتانی از بخش جنوبی بیرون رفت و سراسر منطقه را به مراکش واگذار کرد. امّا، همان طور که در فصل چهار خواهیم دید، عدهٔ زیادی از ۸۰ هزار نفر ساکنان منطقه از جنگ چریکی علیه نیروهای مراکشی پشتیبانی می‌کنند.

نتیجه

برای نتیجه گیری از این بحث خلاصهٔ جغرافیای تاریخی، ابتدا لازم است بین تجربیات شمال آفریقا، ترکیه و ایران، شبه جزیرهٔ عربستان و خاورمیانهٔ مرکزی (هلال خصیب) تفاوت قائل شد. تعمیم دادن به این زیرمنطقه ها به قدر کافی مشکل است، چه رسد به قانون‌بندی در کل منطقه که عملاً بی معنی است.

اگر اروپاییان مداخله نمی‌کردند، الگوهای فضایی-سیاسی به چه صورت ممکن بود ظاهر شوند؟ نفوذ مستقیم اروپاییان در نقشهٔ سیاسی ابتدا از آفریقای شمالی شروع

شد. در اینجا، احتمالاً دولتهای خودمختار بر اساس قلمروهای فعلی مراکش، تونس و مصر موجودیت می‌یافتند. هر کدام از این مناطق سابقاً از دوره‌های طولانی استقلال سیاسی بهره‌مند بودند و این از جهتی معلول عوامل جغرافیایی چون دور بودن مراکش از مراکز قدرت در شرق و سدّهای کوهستانی آن کشور، مکان مناسب تونس در مدیترانهٔ مرکزی و منطقهٔ کانونی پرجمعیت و حاصلخیز مصر بود که در محاصرهٔ صحرا قرار داشت. الجزایر و لیبی شاید به چند دولت کوچکتر، احتمالاً در امتداد مرزهای استانهای سابق لیبی، تقسیم می‌شدند: یعنی دولت ساحلی و یک دولت داخلی[۳۳]. مردم حوضهٔ رود نیل هم اگر به حال خود واگذار می‌شدند، به صورتی مشابه به راه‌حلهای دیگری برای سازمان‌دهی فضایی خود دست می‌یافتند. مسلماً تقسیم خودسرانه منطقه در امتداد عرض ۲۲ درجهٔ شمالی چندان معقول نیست.

از جهاتی، کشورهای بخش شمالی منطقه، یعنی ترکیه و ایران، نسبت به سایر قلمروها تداوم بیشتری نشان می‌دهند، و این با وجود مسائلی است که در راه ایجاد همبستگی ملی داشته‌اند. به طور کلی، ترکیهٔ جدید با سرحداتی که برای مدتی طولانی پابرجا بوده‌اند و در امتداد سدهای مؤثر کوهستانی قرار دارند، از روسیه و ایران جدا می‌شود. در غرب، مرزهای ترکیه جداکنندهٔ جهان یونانی زبان مسیحی مذهب اروپا هستند، هرچند برای دستیابی به چنین وضعی در سالهای ۱۹۲۰ جابه‌جایی بزرگ جمعیت صورت گرفت. مرز جنوبی ترکیه مطابقت دارد با منطقهٔ برزخ بین ارتفاعات ترک‌زبان و زمینهای پست عرب‌زبان هلال خصیب. ایران جدید بخش کوچکی است از امپراتوری قدیم پارس (پرشیا) که دامنهٔ قلمروش در شمال تا هارتلند روسیه و در جنوب تا سواحل جنوبی خلیج (فارس) گسترش داشته است. ولی هارتلند دولت پارس، امن به دلیل حصار کوهستانی، طی قرنها تغییر چندانی نکرده است. مرز ناآرام با جهان عرب سالها در امتداد دامنه‌های غربی کوههای زاگرس و در امتداد ساحل خلیج (فارس) دوام آورده است.

تجربهٔ عربستان متفاوت بوده است. به طور سنتی قلمروهای قبیله‌ای و فدراسیونهای قبیله‌ها با تعدادی دولت شهرهای دریایی در اطراف وجود داشته‌اند. قبیله‌ها در محیطهای مناسب از نظر فیزیکی دور هم جمع می‌شدند، مثل ارتفاعات باران‌زای یمن، واحه‌های داخلی عربستان مرکزی و ارتفاعات عُمان. عدم پیوستگی مراکز

جمعیت، غلبهٔ چادرنشینی و زندگی بدوی و فقدان راههای ماشین رو، که در سایر نقاط منطقه از اهمیت زیاد برخوردارند، در اینجا علت وجودی واحدهای سیاسی کوچک را که تعداد آنها زیاد است، توجیه می‌کنند. پیمانهای بریتانیا با شیخ نشینهای حاشیه ای بدون شک در بقای آنها مؤثر بوده است. همین شیوخ با کمک انگلیسی ها توانستند دولت پرشیا (ایران) را در قرن نوزدهم از خلیج (فارس) دور نگاه دارند. امّا مهمترین عاملی که در تغییر نقشهٔ سیاسی عربستان مؤثر بود، جنبش ملی بومیان تحت رهبری ابن سعود بود که از منطقهٔ کانونی داخلی به حواشی گسترش یافت و باعث پیدایش پادشاهی عربستان سعودی شد. در اینجا، شخصیت یک فرد که با آرمان قوی وهابیت عجین شده بود، کارساز بود.

در خاورمیانهٔ مرکزی مداخلهٔ اروپاییان بیشترین تأثیر را بر روی نقشه سیاسی گذاشت و آن به وجود آوردن کشورهایی مثل سوریه، عراق، اردن و لبنان و بعدها اسرائیل بود. قابل درک است که در طی زمان ممکن بود یک دولت عربی در هلال خصیب به وجود آید که قلمرو آن از مدیترانه تا خلیج (فارس) گسترش داشته باشد و میان کشور ترکیه در شمال و یک پادشاهی عربی در جنوب واقع گردد. امّا در سالهای بعد از جنگ جهانی اول، خاورمیانهٔ مرکزی بالکانیزه شد. همان طور که بعدها مورد بحث قرار خواهد گرفت، عراق، سوریه و اردن همه به نحوی از نظر شرایط جغرافیایی دولتهایی نامساعد بودند و با واقعیات جغرافیایی سازگاری نداشتند. بیش از هر جای دیگر، این منطقهٔ مرکزی صحنهٔ منازعات و عدم استقرار در طول ۶۰ سال گذشته بوده است. از طرف دیگر، یک دولت عربی واحد می توانست هدف رقابتهای منطقه ای بین یک قدرت مدیترانه ای مستقر در دمشق و یک قدرت خلیجی مستقر در بغداد قرار گیرد. هیچ کانون طبیعی قدرت میان این دو نمی توان یافت.

بدین ترتیب، صرف نظر از خاورمیانهٔ مرکزی، نقشهٔ سیاسی نوین بیش از آنچه غالباً متصور می شود از تداوم تاریخی برخوردار بوده است. امّا، اروپاییان با تعیین خطوط مرزی دقیق و دائمی خیلی عمیقتر از یک طرح کلی پیش رفتند و در نتیجه باعث بروز مسائل محلی میان دولتهای همسایه شدند. در اینجا منظور این نیست که قلمروهای محدود نشده آن طور که سازمانهای قبیله ای هستند، می توانستند در جهان امروز برای مدت طولانی دوام بیاورند، بلکه منظور این است که اگر مرزها با توجه بیشتر به عوامل

انسانی و فرهنگی (همان‌طور که بعدها نشان داده خواهد شد) ترسیم می‌شدند، مسائل امروزی به وجود نمی‌آمدند.

یادداشتها

۱. برای یک بازنگری مقدماتی جغرافیای تاریخی به اطلسهای تاریخی در کتابشناسی مراجعه کنید.

۲. قبیله گرایی هنوز یک عامل عمده در سیاست داخلی سودان، دو یمن و مراکش است. بنابراین، هنگامی که مرزهای جوامع روستایی در ۱۹٦۰ در مراکش استقرار یافت، یک سوم آنها منعکس کنندهٔ تقسیمات قبیله‌ای بودند. نگاه کنید به:

William Zartman, *Government and Politics in Northern Africa,* (London: Methuen and Co. Ltd. 1964): 29.

۳. نگاه کنید به:

William C. Brice, *South-West Asia,* (London: University of London Press, 1966): 74-81.

٤. نگاه کنید به:

E. E. Evans-Pritchard, *The Nuer: A Description of the Modes of Livelihood and political institutions of a Nilotic People* (Oxford: Oxford University Press, 1940).

۵. بعنوان مثال، نگاه کنید به:

D. Seddon, «Tribe and State: Approaches to Maghreb History,» *Maghreb Review* 2(1977): 23-40; P.J. Vatikiotis (ed.), *Revolution in the Middle East and Other Case Studies,* (London: Allen & Unwin Inc.,1972);and P.K. Hitti, *Lebanon in History: From Earliest Times to the Present,* 2nd ed.,(London: Macmillan, 1962).

6. Mesopotamia

7. Robert Carneiro, «A Theory of the Origin of the State,» *Science,* (August 21, 1970): 733-738.

8. Harm J. de Blij, *Geography: Regions and Concepts,* 3rd ed.,(New York: John Wiley & Sons. 1981): 335-339.

9. Edward F. Bergman, *Modern Political Geography,* (Dubuque, Iowa: William C. Brown Co., 1975).

۱۰. برتری دریایی عثمانی باتصرف رودِس (Rhodes) از پهلوانان سنت‌جان در ۱۵۲۲ به نمایش گذارده شد، ولی کوششهای عثمانی برای تصرف مالت (بویژه در ۱۵٦۵) با شکست مواجه شد.

۱۲. مثال قابل ملاحظهٔ دیگر خاندان کارامانلی تریپولی بود که در سالهای بین ۱۷۱۰ و ۱۸۳۵ بر بخشهایی از لیبی به طور مستقل حکم راندند. اتکای آنها به دزدی دریایی باعث شد که با قدرتهای دریایی از جمله ایالات متحدهٔ آمریکا درگیری پیدا کنند. در ۱۸۱۰ کشتی آمریکایی فیلادلفیا در حالی که به محاصرهٔ بندر تریپولی اقدام می‌کرد به گل نشست و ۲۰۰ مرد دریایی آمریکایی توقیف و زندانی شدند. در ۱۸۰٤، کنسول آمریکا در تونس به نام ویلیام ایتون (Eaton) همراه با یک دسته از نیروی دریایی و عده‌ای مزدور شجاعانه به طرف تریپولی پیش رفت، ولی کوشش آنها برای آزادسازی مردان دریایی زندانی ناموفق ماند. اهمیت واقعه از این جهت بود که محرک ایالات متحدهٔ آمریکا برای ساختن یک نیروی دریایی قوی شد. نگاه کنید به:

Seaton Dearden, *A Nest of Corsairs,* (London: John Murray, 1976).

۱۳. بریتانیا از ۱٦٦۲ تا ۱٦۸٤ طنجه را به اشغال خود درآورد. اسپانیا در ۱۸٦۰ ایفنی(۱۵۰۰ کیلومترمربع)ودر۱۸۸۵ صحرای اسپانیا (۲۷۵ هزار کیلومترمربع) را به دست آورد. امروز سئوته و ملیله هنوز متعلق به اسپانیا هستند.

14. Dodecanese

۱۵. آلمان از این وضع ناراضی بود و در ۱۹۱۱ یک کشتی جنگی به بندر آتلانتیکی آگادیر به عنوان اعتراض اعزام داشت، ولی موفقیتی به دست نیاورد.

۱٦. مهمترین پیمانها عبارت بودند از پیمانهایی که با کشورهای عُمان (۱۸۰۲)، امارات متصالح (۱۸٦۹)، بحرین

(۱۸۷۸)، قطر (۱۸۷۸) و کویت (۱۸۹۹) بسته شدند.

17. Hunkiar Iskelesi
18. Millet
19. Sèvres

۲۰. «مصر برای مصری‌ها» اولین بار در ۱۸۷۷ در قاهره شنیده شد. نگاه کنید به:
George E. Kirk, *A Short History of the Middle East*, (London: Methuen University Paperbacks, 1964).

۲۱. ۱۸ کشور عربی در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرند. بعلاوه، جیبوتی، موریتانی، فلسطین و سومالی نیز اعضای «جامعهٔ عرب» هستند.

22. BP
23. OETA
24. San Remo

۲۵. در کنفرانس سان ریمو در ۱۹۲۰ به فرانسه قول یک سهم از کمپانی نفت عراق داده شده بود. پیمان موصل سهام را میان بریتانیا (۵۲/۵ درصد)، ایالات متحدهٔ آمریکا (۲۱/۲۵ درصد) و فرانسه (۲۱/۲۵ درصد) تقسیم کرد. نگاه کنید به:
George Antonius, *The Arab Awakening*, (London: Hamish Hamilton, 1961).

۲۶. برخی از سوری‌ها هنوز لبنان را بخشی از سوریه می‌دانند. از قول عبدالحلیم خدام، وزیر خارجهٔ سوریه، گفته می‌شود که گفته است: «لبنان سابقاً جزو سوریه بود و ما آن را در اولین کوشش جدی که برای تجزیه رخ دهد، بازخواهیم ستاند.
The Times [London], 22 January 1976).
این موضوع با تفصیل بیشتری در فصلهای ششم و هفتم مورد بحث واقع خواهد شد.

27. Montreux

۲۸. پرشیا در سال ۱۹۳۵ نام ایران به خود گرفت.

29. EOKA

۳۰. شبه جزیرهٔ عربستان ممکن است در آینده شاهد تغییراتی در نقشهٔ سیاسی باشد. برای مثال، اتحاد دو یمن و یا تغییرات در اعضای امارات عربی متحده.

31. Ceuta
32. Melilla

۳۳. تا ۱۹۶۳، لیبی یک دولت فدرال متشکل از ۳ ایالت بود (تریپولیتانیا ــ سیرانایکا و فزان) که هر یک دارای اختیارات قابل ملاحظه‌ای بودند. در ۱۹۶۳ فدراسیون منحل شد و کشور به ۱۰ محافظات تقسیم گردید.

کتابهای پیشنهادی

Antonius, George. *The Arab Awakening*. London: Hamish Hamilton, 1961 (reprint of 1938 edition).
Bacharach, Jere L. *A Near East Studies Handbook*. Seattle: University of Washington Press, 1974.
Boateng, E. A. *A political Geography of Africa*. Cambridge: Cambridge University Press, 1978.
Cottam, Richard W. *Nationalism in Iran*, 2nd ed. Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979.
Cottrell, Alvin J. (ed.). *The Persian Gulf States*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1980.
Dawn, Ernest C. *from Ottomanism to Arabism*. Urbana: University of Illinois press, 1973.
Dempsey, M. W. *The Daily Telegraph Atlas of the Arab World*. London: Nomad Publishers, 1983.
Fisher, W. B. *The Middle East: A Physical, Social and Regional Geography*, 7th ed. London: Methuen

and Co., Ltd., 1978.
Glubb, Sir John B. *The Great Arab Conquests*. London: Hodder & Stoughton, 1963.
Goldschmidt, Arthur. *A Concise History of the Middle East*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1979.
Haddad, William and Ochsenwald, William (eds.). *Nationalism in a Non-National State: The Dissolution of the Ottoman Empire*. Columbus: Ohio State University Press, 1977.
Helmreich, Paul C. *From Paris to Sèvres: The Partition of the Ottoman Empire at the Peace Conference of 1919-1920*. Columbus: Ohio State University Press, 1974.
Hitti, Philip K. *History of the Arabs*, 10th ed. New York: Macmillan, 1970.
Hottinger, Arnold. *The Arabs*. London: Thames & Hudson Inc., 1963.
Hourani, Albert. *Emergence of the Modern Middle East*. Macmillan: London, 1981.
Karpat, Kemal. *An Inquiry into the Social Foundations of Nationalism in the Ottoman State:From Social Estates to Classes, from Millets to Nations*. Research Monograph No. 39. Princeton, N.J.: Center for International Studies, Princeton University, 1973.
Kedourie, Elie. *In the Anglo-Arab Labyrinth*. Cambridge: Cambridge University Press, 1976.
Kirk, George E. *A Short History of the Middle East*. London: Methuen University Paperbacks, 1964.
Kushner, David. *The Rise of Turkish Nationalism: 1876-1908*. London: Frank Cass, 1977.
Lebon, J.H. G. «South-West Asia and Egypt » in W.G. East, O.H.K. Spate, and C.A. Fisher(eds.), *The Changing Map of Asia*, pp. 53-126. London: Methuen and Co., Ltd., 1971.
Lewis, Bernard. *The Emergence of Modern Turkey*. London: Oxford University Press/Royal Institute of International Affairs, 1961.
_____ .*The Arabs in History*, 3rd ed. London: Hutchinson, 1964.
Mansfield, Peter. *The Arabs*, rev. ed. New York: Penguin Books, 1978.
Peretz, Don. *The Middle East Today*, 4th ed. New York: Praeger Publishers, 1983.
Sachar, Howard M. *The Emergence of the Middle East*, 1914-1922. New York: Alfred A. Knopf, Inc., 1969.
Sykes, Christopher. *Crossroads to Israel*, London: William Collins Publishers, Inc. 1965.
U.S. Department of State. *The Spanish State*. Geographic Report No. 8, June 1962. Washington, D.C.: U.S. Department of State, 1962.
Zeine, Zeine N. *The Emergence of Arab Nationalism*. Beirut: Khayyat's, 1966.
Historical Atlases
Barraclough, Geoffrey (ed.).*The Times Atlas of World History*. London: Times Books, 1978.
Brice, William, C. (ed.). *An Historical Atlas of Islam*. Leiden, The Netherlands: E.J. Brill, 1981.
Groellenberg, L. H. *Atlas of the Bible*. London: Thomas Nelson, 1956.
Kinder, Hermann, and Werner, Hilgemann. *The Penguin Atlas of World History*. Harmondsworth, Eng.: Penguin Books, Vol. I, 1974, Vol. II, 1978.
Roolvink, R., et al. *Historical Atlas of the Muslim Peoples*. Amsterdam: Djambatan, ca. 1960.
Van der Heyden, and Scullard, H. H. (eds.). *Atlas of the Classical World*. London: Thomas Nelson, 1959.
Van Der Meer, F. and Mohram, Christine. *Atlas of the Early Christian World*. London: Thomas Nelson, 1959.

٤

مرزهای خشکی بین دول

در جهان نوین حاکمیت دولت بر روی خشکی، دریا و هوا اعمال می‌شود. مرزهای هر دولت به طرف بالا در یک سطح عمودی گسترش می‌یابد تا فضای ملی را تحدید کند و به طرف پایین پیش می‌رود تا حاکمیت زیرزمینی را تعیین نماید. کشورهای ساحلی می‌توانند بر فضای فراز سرزمین و آب و بستر و زیربستر آبهای سرزمینی خود ادعای حاکمیت داشته باشند. تمام دولتها برای سرزمین اهمیت فراوانی قائل‌اند، ولی توجه به فضا و آبهای سرزمینی به طور قابل ملاحظه‌ای بستگی دارد به مکان جغرافیایی و قدرت دریایی و هوایی آنها. در خاورمیانه و شمال آفریقا، امکان کشف نفت، گاز و یا منابع معدنی دیگر نیاز به مرزهای دقیق ملی را چه در خشکی و چه در آب تشدید کرده است. مرزهای دریایی در فصل پنجم مورد بحث واقع خواهند شد.

مرزهای بین‌الملل، به عنوان نقطهٔ تماس میان کشورهای همسایه، در شکل‌دهی مناسبات سیاسی و اقتصادی آنها نقش برجسته‌ای به عهده دارند. مرزها به طور مکرر مسبب تنشهای بین دولتها بوده و قویاً کنش متقابل میان مردمانی که در مناطق مجاور هم به‌سر می‌برند را تحت تأثیر قرار داده‌اند. شهرها و دهات مجاور مرزها ممکن است رو به زوال روند و یا شکوفا شوند، بسته به اینکه خط مرز موجب برهم زدن حوزهٔ طبیعی[1] آنها شده باشد و یا برعکس نقشهای جدیدی در خصوص عبور از مرز به آنها داده باشد. به‌رغم برخی پدیده‌های ژئوپولیتیک، مرزها به علت قابل رؤیت بودن در چشم‌انداز به شکل سنگ، ستون و یا دیوار و یا عوارض طبیعی، که از آنها برای راحتی به عنوان علامت مرزی استفاده می‌شود، دارای جاذبیّت بیشتری هستند. در تعدادی مناطق مرزی که سالهاست پابرجا مانده‌اند، چشم‌اندازهای کاملاً متفاوت انسانی در دو طرف مرز به

پیشگفتار

این کتاب به منظور نیل به دو هدف همزمان به رشتهٔ تحریر درآمده است. اول، تقویت درک و فهم پدیده‌های سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا از دیدگاه فضایی؛ دوم، کمک به پرکردن شکاف قابل ملاحظه‌ای که در ادبیات جغرافیای سیاسی منطقه وجود دارد.

کتابهای درسی جغرافیای سیاسی اصولاً ۳ نوع هستند: ۱. کتابهای عمومی، که به منظور معرفی این زیرشاخهٔ جغرافیا به دانشجویان تألیف می شوند و نوعاً به بحث دربارهٔ مفاهیم غالب، نظریه‌ها و یا موضوعات مختلف می پردازند و بیشتر مثالهای آنها هم از اروپا و آمریکای شمالی است. ۲. کتابهای پیشرفتهٔ تخصصی و موضوعی، که ویژهٔ کارورزان و دانشجویان دوره‌های عالی است. چنین کتابهایی احتمالاً از مسائل یکپارچگی ملی، انتخابات، دریاها، مرزها و کشمکشهای مکانی گفتگو می‌کنند. ۳. کتابهای جغرافیای سیاسی ناحیه‌ای، که عمدتاً برای دانشجویان نوشته می شوندو کتاب حاضر هم یکی از آنهاست. تعداد کتابهایی که در این ردهٔ اخیر نوشته شده‌اند، به نسبت کم است، و آنهایی که وجود دارند از نظر دیدگاهی گستره‌ای وسیع را دربرمی‌گیرند. برخی، کشورها را تک تک مورد بررسی قرار می دهند، در حالی که برخی دیگر، نظیر کتاب حاضر، بر پایهٔ موضوع تنظیم شده‌اند.

گرچه هیچ کتابی که منحصراً به جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا اختصاص یافته باشد، وجود ندارد، کتابهای چندی دربارهٔ جغرافیای عمومی منطقه نوشته شده است. متأسفانه، کتاب درسی کلاسیک فیشر تحت عنوان **خاورمیانه: جغرافیای طبیعی، اجتماعی و ناحیه‌ای** عملاً جغرافیای سیاسی را نادیده گرفته است. بومن، بلیک و واگستاف در کتاب خود تحت عنوان **خاورمیانه: یک مطالعهٔ جغرافیایی**، فقط یک فصل را به نقشهٔ سیاسی اختصاص داده‌اند. احتمالاً، هیچ منطقهٔ عمدهٔ دیگر

وجود آمده است. به همین علت، جغرافیدانان سیاسی وقت و انرژی زیادی را صرف مطالعات مرزی کرده و تمرکز آنها بیشتر بر مبادی مرزها، تکامل، شکل فیزیکی و نقش آنها بوده است. مَثَلِ معروف «حصار خوب همسایهٔ خوب می سازد»، در مورد مرزهای بین الملل بخوبی صدق می‌کند[2]. حالا ببینیم حصارهای خاورمیانه و شمال آفریقا چگونه اند؟

سرحدات سیاسی

اغلب اظهار می شود که مفهوم مرز در خاورمیانه و شمال آفریقا بیگانه است. تا حد زیادی این گفته حقیقت دارد. مسلماً، در سطح محلی در مناطقی که نومادیسم (کوچ گرایی سنتی) غلبه داشت، تعیین مرزهای دقیق قبیله‌ای بندرت انجام می شد، هرچند حق مالکیت نسبت به برخی چاهها و چراگاهها شناخته می شد و کُلاً رعایت می‌گردید. در جوامع یکجانشین، برعکس از خطوط مرزی برای تعیین حدود مالکیت استفاده می شد و در زمینهای آبیاری شده قطعات با دقت هندسی محدود می شدند، مثل درّهٔ نیل. فکر اعمال حاکمیت کامل بر قلمروی که مرزهای آن به طور دقیق مشخص شده باشند، بندرت تا سطح دولت می رسید[3]. در اغلب موارد، برای دولتها غیرممکن بود که سلطه کامل خود را بر تمام سرزمینهایی که مدعی بودند، اعمال کنند. به عنوان مثال، در حواشی صحراها و در کوهستانها، همواره قبیله هایی زندگی می‌کردند که دور از دسترس قدرت مرکزی بودند. نظارت دولت به نسبت فاصله از مقر اصلی قدرت کاهش می یافت. به استثنای تعدادی انگشت شمار، به این ترتیب دولتها و امپراتوری های گذشته توسط سرحدات (مناطق مرزی)، و نه خطوط مرزی، محدود می شدند. در مناطق مرزی، حدود جغرافیایی حاکمیت دولت دقیقاً مشخص نشده و اغلب با کم و زیاد شدن قدرت نظامی رژیم در حال پس‌روی و یا پیشروی است[4].

در خاورمیانه و شمال آفریقا مثل سایر نقاط، دو نوع عمده سرحد سیاسی قابل شناسایی است: سرحدات تفکیکی و سرحدات اتصالی[5]. در مناطقی که جمعیت کم و پراکنده است، سرحدات تفکیکی متداول است. قبیله ها و اتحادیه های قبیله ای را مناطق خشک وسیع و خالی از سکنه از یکدیگر جدا می‌کنند. در مناطق پرجمعیت سرحدات اتصالی بیشتر معمول است. برای مثال می توان از شبه جزیرهٔ سینا نام برد که طی قرنها

قدرتهای بزرگ زمان برای اعمال سلطه بر آنجا با یکدیگر جنگیدند. صحرای سینا یک حلقهٔ اتصالی کلیدی بین مصر و هلال خصیب است. کشمکش در شبه‌جزیرهٔ سینا در موارد متعدد با بجای گذاشتن یک منطقه سرحدی میان قدرتهای رقیب پایان می‌یافت. این منطقه گاهی نزدیک مصر و گاهی نزدیک فلسطین قرار می‌گرفت، ولی بندرت به صورت یک خط مرز درمی‌آمد[۶].

وضعیت مرزها

دولتهای خاورمیانه و شمال آفریقا با ۳۴ هزار کیلومتر مرز خشکی محدود می‌شوند. بر روی نقشه‌های کوچک مقیاس اطلسها و در مطبوعات و تلویزیون این مرزها با دقت و اطمینان به تصویر کشیده می‌شوند که گمراه کننده است. احتمالاً فقط حدود یک سوم مجموع طول این مرزها در اثر توافق بین دولتها به وجود آمده و دقیقاً بر روی زمین علامت‌گذاری شده‌اند، در حالی که هستند قطعات چندی که عملاً مورد اختلاف و مناقشه می‌باشند. در زمینهٔ قرنها آشوب سیاسی مرزهای فعلی منطقه کاملاً نوبنیاد هستند و بسیاری از آنها در سالهای اولیهٔ قرن بیستم تحدید حدود شده‌اند. به طور کلی، مرزبندی در شمال آفریقا زودتر از خاورمیانه طی ماجراهای استعماری دول فرانسه، بریتانیا و ایتالیا، قبل از جنگ جهانی اوّل، انجام گرفت. در خاورمیانه مرزبندی‌های گسترده‌ای لازم بود تا بتوان قراردادهای صلح بعد از جنگ جهانی اول را پیاده کرد. عمر متوسط مرزها در منطقه کمتر از ۷۰ سال است و ٤۰ مرز در این قرن تحدید حدود شده‌اند. با وجوداصلیت خارجی و جوانی، سیستم فعلی مرزها احتمالاً ماندنی است. بنابراین، بجا و مناسب خواهد بود که به بررسی چگونگی استقرار و نقش آنها بپردازیم.

مرزهای بین‌الدول باید مراحل مختلفی را طی کنند تا به درجهٔ تکامل برسند، هرچند گفتنی است که همهٔ مرزها الزاماً همه مراحل را طی نمی‌کنند. یک مرز تکامل یافته مرزی است که توسط دو دولت ذیربط به رسمیّت شناخته شده باشد، علامت‌گذاری شده باشد و به طور کارآمدی اداره و نگاهداری شود. با این تعریف، به نظر می‌رسد که بسیاری از مرزهای خاورمیانه و شمال آفریقا شاید هیچ‌وقت به مرحلهٔ تکامل نرسند. جونز معتقد است که مرزها در راه تکامل خود باید از ۳ مرحله بگذرند: «تفاهم بر سر مکان تقریبی مرز»، «تحدید حدود» و «علامت‌گذاری برروی‌زمین»[۷].

در واقع، این تقسیم‌بندی بیشترین ارتباط را با دقایق مرزی برقرار می‌کند. مرحلهٔ اول نشانگر تفاهم اولیه بین دولتها در خصوص ادعاهای ارضی آنهاست. در این مرحله خطوط به طور تقریبی بر روی نقشه ترسیم می شوند، ولی هنوز نقشه‌برداری دقیق از محل صورت نگرفته است. در مرحلهٔ دوم است که خط مرز به طور دقیق تعریف می شود و رسماً مورد موافقت دو دولت ذیربط قرار می‌گیرد. اگر خط مرز هندسی نباشد، نقشه‌برداری محلی صورت می‌گیرد تا موضع مرز در مورد ناهمواری‌ها مشخص شود. مرحلهٔ سوم مرحلهٔ علامت‌گذاری است. در این مرحله خط مرزی که تحدید حدود شده بر روی زمین پیاده می شود و علامت‌گذاری می‌گردد. در برخی مناطق حساس یا جایی که جمعیت متراکم وجود دارد، در این مرحله با ساختن حصار در امتداد مرز از عبور و مرور غیرمجاز جلوگیری می شود. این قبیل مرزهای حساس باید به طور منظم نگاهبانی شده، مورد بازرسی قرارگیرند تا کارایی آنها حفظ شود[۸]. به این دلیل بعضی جغرافیدانان مرحلهٔ چهارمی هم پیشنهاد کرده‌اند و آن «مدیریت مؤثر» است.

در منطقه ۳ مرز وجود دارد که هنوز بر سر مکان تقریبی آنها تفاهم نشده است، یعنی مرحلهٔ اول را طی نکرده‌اند. این مرزها عبارت‌اند از: مرز بین عربستان سعودی و عُمان، مرز بین عربستان سعودی و جمهوری دموکراتیک خلق یمن و بالاخره مرز بین عربستان سعودی و جمهوری عربی یمن. دو خط مرزی اول احتمالاً مبهمترین مرزهای منطقه هستند. هر دو با طول تقریبی ۷۲۵ کیلومتر به طور عمده از منطقه صحرایی غیرمسکون عبور می‌کنند. در اینجا شرایط سخت طبیعی حتی مانع از انجام کاوشهایی برای نفت شده است. احتمالاً باید یک نوع تفاهم رسمی دربارهٔ مکان تقریبی مرز در هر منطقه وجود داشته باشد، ولی خطوط مرزی بدل که موقتاً بر روی نقشه‌ها و اطلسها ظاهر می شوند، ممکن است صدها کیلومتر از هم فاصله داشته باشند. یک نتیجهٔ گمراه‌کننده این است که تخمینهای بسیار متفاوتی برای وسعت کشورهای ذیربط حاصل می شود. ممکن است سالها طول بکشد تا این مرزها تحدید حدود بشوند، اگرچه عربستان سعودی در سالهای اخیر تصمیم خود را مبنی بر حل سایر مسائل مرزی از طریق انعقاد قراردادهایی با دولتهای اردن و قطر (۱۹۶۵)، کویت (۱۹۶۹)، امارات عربی متحده (۱۹۷۴) و عراق (۱۹۸۱) نشان داده است. در ۱۹۸۲ عربستان سعودی و عُمان موافقت کردند به کلیهٔ مسائل ارضی خود به عنوان بخشی از یک پیمان امنیتی سروسامان

دهند، ولی مرزشان نامشخص مانده است. هر زمان که دولتهای عربستان سعودی و دو یمن تصمیم به تحدید حدود مرزهای خود بگیرند، باید تابعیت قومی در مناطقی که رقابتهای قبیله‌ای دیر پا وجود دارد، مورد ملاحظه قرار گیرد.

جدول ۱ــ ٤ (که از نقشهٔ ۱ــ ٤ گرفته شده است) وضعیت مرزها را در ۱۹۸٤ خلاصه می‌کند. در تهیهٔ چنین جدولی مسائل چندی بروز کرد که از اهمّ آنها کسب اطلاعات صحیح و چگونگی رده‌بندی مرزهایی که وضع مختلط دارند، بود. بیش از یک سوم از مرزهای منطقه کاملاً علامت گذاری شده‌اند و همه، جز ۳ مرز تحدید حدود گشته‌اند. بسیاری از مرزهای باقی‌مانده ممکن است به دلایل هزینهٔ زیادی که طلب می‌کنند و غیرقابل پیاده شدن هستند هرگز علامت گذاری نشوند. هیچ اطلاعاتی دربارهٔ چگونگی ادارهٔ مرزها به دست نیامده است. در اینجا هم باز دسترسی به اطلاعات و مسائل «تعریف» موانع جدی ایجاد می‌کنند. در طول بسیاری از مرزها قطعات کوتاهی یافت می‌شوند که به طور جدی و با پشتکار از آنها مواظبت می‌گردد. این گونه مرزها اغلب نزدیک نقاط مهم عبور و یا در مناطق حساس از نظر نظامی قرار دارند. مرزهای اسرائیل با همسایگان عرب به گونه‌ای اداره می‌شوند که یادآور بخشهایی از پردهٔ آهنین در اروپاست. این مرزها که توسط دیوار مشخص شده‌اند نگاهبانی می‌شوند و روزانه مورد بازرسی قرار می‌گیرند.

در دهه‌های اخیر درک رو به افزایشی در خاورمیانه و شمال آفریقا به وجود آمده، که تردید بر سر مرز ــ بویژه اختلافات مرزی ــ یک خطر در مناسبات بین‌الملل محسوب می‌شود، در حالی که می‌شود آن را برطرف کرد. بدین سبب، اضافه بر موارد عربستان سعودی که قبلاً گفته شد، قراردادهای مرزی دیگری در منطقه منعقد شده است. یکی از مهمترین این قراردادها در ۱۹۸۱ میان عراق و عربستان سعودی بسته شد که به ٦۰ سال ابهام و تردید بر سر ۸۵۰ کیلومتر مرز مشترک آن دو دولت پایان داد.

در ۱۹۷۲ مراکش و الجزایر بعد از سالها منازعه که جنگ سخت سال ٦۳ــ ۱۹٦۲ را هم دربرمی‌گرفت، بر سر ۱۵٦۰ کیلومتر مرز مشترکشان به توافق رسیدند. همچنین در ۱۹۷۲، سودان و اتیوپی در اصول بر سر مرز ۲۱۰۰ کیلومتری پیچیدهٔ خود به توافق رسیدند.

جای خوشحالی است که در چند قرارداد مرزی تبادلات ارضی به صورتی

جدول ۱ ــ ٤
وضعیت مرزها در ۱۹۸٤

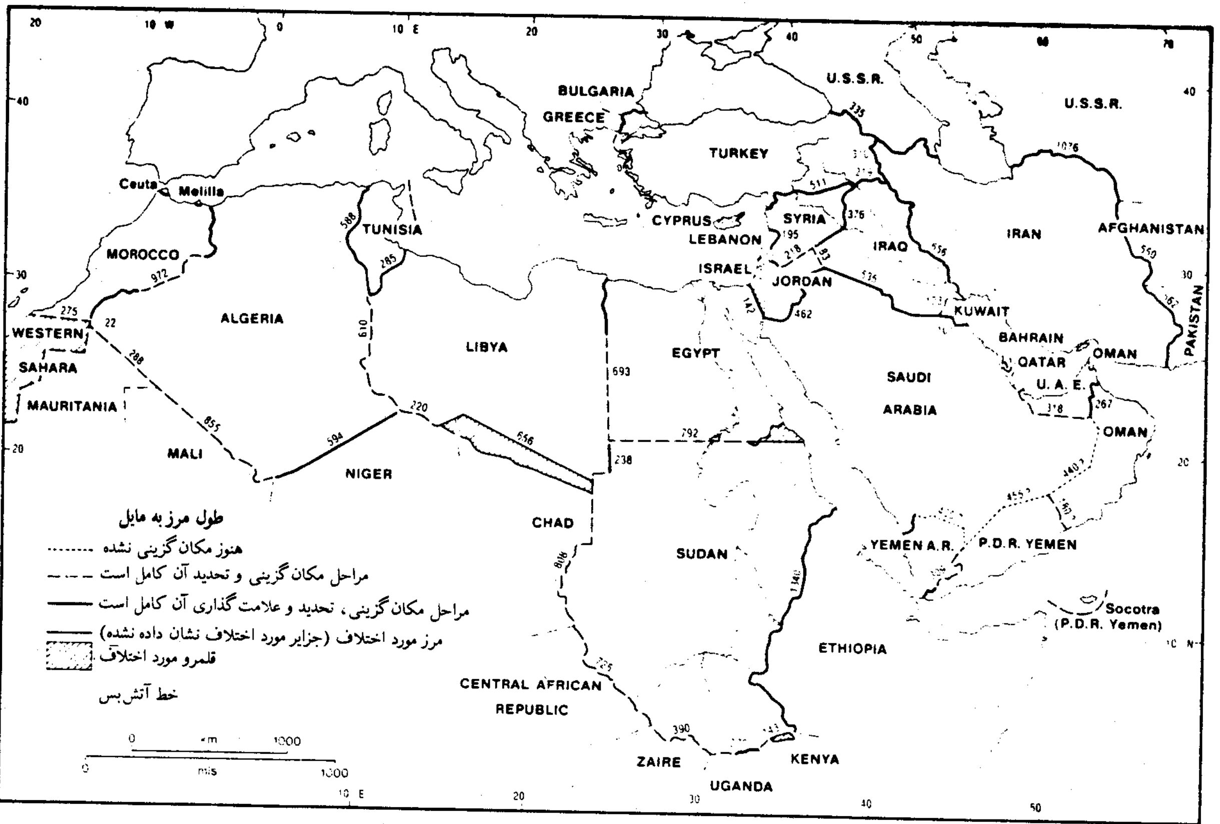
	تعداد مرز
مرزهایی که هنوز بر سر آنها توافق نشده	۳
مرزهایی که مراحل اول و دوم را گذرانده‌اند	۱۳
*مرزهایی که مراحل اول و دوم و سوم راطی کرده‌اند	۲۳
مرزهایی که مراحل اول ودوم راگذرانده اندو بخشی ازآنهاعلامت گذاری شده‌است.	۵
مرزهایی که سراسرآنهاویابخشی ازآنهاموردِاختلاف است.	۵
خطوط آتش‌بس	٤
مجموع	۵۳

* شامل سئوته و ملیله
منبع: از نقشهٔ ۱ ــ ٤ گرفته شده است.

گنجانده شده که منافع هر دو طرف ذیربط تأمین شود. یک اصلاحیهٔ مرزی ابتکاری بین اردن و عربستان سعودی در معاهدهٔ ۱۹۶۵ امّان گنجانده شد که طبق آن به ساحل باریک اردن در کنار خلیج عقبه ۲٤ کیلومتر افزوده شد[۹]. در عوض، اردن منطقهٔ بیابانی داخلی خود را به عربستان سعودی واگذار کرد (نقشهٔ ۲ ــ ٤). به همین نحو، قرارداد عربستان سعودی با امارات عربی متحده، به عربستان حق دسترسی به خلیج (فارس) در شرق قطر داد (نقشهٔ ٦ ــ ٤).

رده‌بندی مرزها

به عقیدهٔ دو تن از محترمترین نویسندگان دربارهٔ مرزهای بین‌الملل، طبقه‌بندی‌های مرزی ارزش چندانی ندارند، چون هر مرز در نوع خود منحصر به فرد است و اغلب پیچیدگی آن مانع از این می‌شود که تحت یک طبقه‌بندی ساده قرار گیرد[۱۰]. انتقاد دیگر این است که جغرافیدانان در تلاشهای خود برای ایجاد طبقه‌بندی اغلب به جنبهٔ مهمتر مرز که عملکرد آن باشد، بی‌توجهی نشان داده‌اند. این انتقادات بویژه زمانی که ما به مطالعهٔ تفصیلی و دقیق مرزها در خاورمیانه و شمال آفریقا همت می‌گماریم،



نقشهٔ ۱ ـــ ۴. وضعیت مرزی خاورمیانه و شمال آفریقا در سال ۱۹۸۴

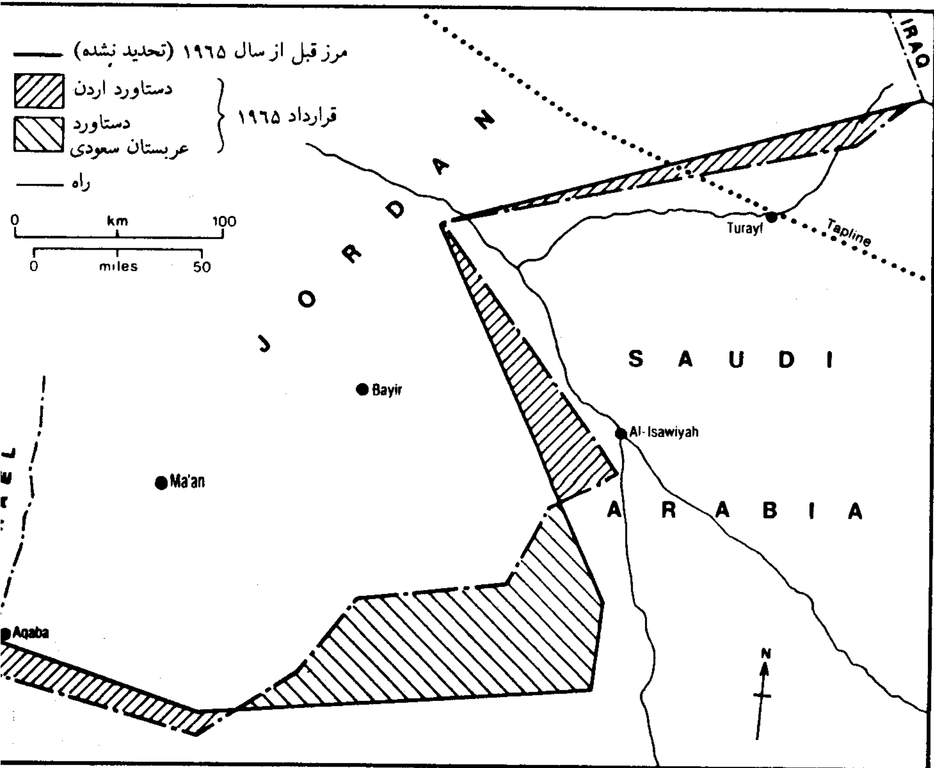
کاملاً بجاست. به این دلیل، در اینجا فقط از دو نظام طبقه‌بندی مرز استفاده می شود. یکی پیشنهاد باگز[۱۱] و دیگری توصیهٔ هارتشورن[۱۲] است.[۱۳] حداقل، این رده‌بندی ها یک چارچوب مفید برای مباحثه فراهم می نمایند و اصطلاحاتی که به طور گسترده کاربرد دارند، معرفی می‌کنند.

باگز برحسب شکل ٤ نوع مرز پیشنهاد می‌کند: «فیزیوگرافیک»، «انسانی جغرافیایی»، «هندسی» و ترکیبی (نامشخص). مرز فیزیوگرافیک مرزی است که در امتداد عوارض طبیعی زمین مثل رودخانه، رشته کوه، دریاچه و یا باتلاق تحدید شده باشد. هرچند این گونه مرزها به دلیل عینی بودن آنها در چشم انداز دارای مزایایی هستند، ولی تجربه نشان داده که بندرت می توانند ایده‌آل باشند. در سرزمینهای کوهستانی استفاده از ستیغ به عنوان مرز در صورتی که با خط الرأس یا آب‌پخشان[۱۴] مطابقت نکند، مشکلاتی به بار می آورد. مرزهای رودخانه‌ای هم که به مسئله‌زایی شهرت دارند، نه فقط به علت مشکلاتی که از مکان گزینی (در امتداد خط میانه باشد یا تالوگ، ساحل راست باشد یا ساحل چپ) ناشی می شوند، بلکه به علت پیشامدهایی که در اثر تغییر ناگهانی مسیر رود به وقوع می پیوندد، پدید می آیند. یک مثال کوچک، تغییر مسیر رود اردن در ۸۳ـــ۱۹۸۲ بود. این تغییر مسیر که حدود چند ده‌متر می شد، در نتیجهٔ سیل شدید زمستانی در درّهٔ شمالی رود اردن رخ داد. در نتیجه، چند هزار مترمربع از زمین کرانهٔ غربی به زیر آب رفت و در بعضی جاها بخشهایی از جادهٔ امنیتی اسرائیل در طرف اردنی رودخانه بجاماند.

مرزهای انسانی-جغرافیایی در امتداد پدیده‌هایی مثل جاده، راه‌آهن و کانال، تحدید می شوند و یا خط تقسیمات قبیله‌ای، مذهبی و یا قومی را دنبال می‌کنند.

مرزهای هندسی یا بر اساس طول و عرض جغرافیایی تحدید می شوند، مثل مرزهای غربی و جنوبی مصر، و یا در امتداد خطوطی که بعضی نقاط مشخص هندسی را به یکدیگر متصل می‌کنند، مثل مرز بین سوریه و عراق، ترسیم می شوند.

مرزهای ترکیبی یا نامشخص ترکیبی از ۳ نوع مرز مذکور هستند. بررسی دقیق مرزهای خاورمیانه و شمال آفریقا آشکار می سازد که در این منطقه حداقل ۳۶ مرز ترکیبی وجود دارد.[۱۵] بنابراین در هنگام تهیهٔ جدول ۲ــ٤ ترجیح داده شد که بدون توجه به تک‌تک مرزها طول کلیهٔ مرزها در هر طبقه‌بندی محاسبه شود تا تصویر صحیحتری از



نقشهٔ۲ ـ ٤ .مبادلهٔ سرزمین طبق معاهدهٔ امان در ۱۹۶۵ بین اردن و عربستان سعودی.
طبق این معاهده اردن به خلیج عقبه دسترسی بیشتری یافت.

نوع مرز در منطقه به طور اجمالی به دست آید. در مواردی که یک بخش از مرز ظاهراً با ضوابط گروههای فیزیوگرافیک، انسانی-جغرافیایی و هندسی در آن واحد تطبیق می‌کند، آن مرز «نامشخص» خطاب می شود.

حدود ۳۵ درصد خطوط مرزی منطقه از گروه فیزیوگرافیک هستند و اکثراً در امتداد مسیر رودها، وادی ها و آب‌پخشانها (خط الرأسها) تحدید شده‌اند. در مناطق کوهستانی بین ایران و ترکیه برای مرزبندی از عوارض طبیعی به طور گسترده‌ای استفاده شده است. بعضی از این مرزها، بویژه بین ایران و ترکیه، در واقع برگردان جدید همان سرحدات بسیار قدیمی هستند. چون عوارض طبیعی کاملاً بارزهستند و در جنگهای عادی می‌توانند سدّی در مقابل قوای مهاجم باشند، اغلب به عنوان مرزهای خوب متصور

جدول ۲ ــ ٤

ردهبندی ریختسنجی مرزها

	کیلومتر		درصد	مجموع
فیزیوگرافیک				
وادی ها و رودخانه ها	۵۸۰۰		۱۷	
آب پخشان ها (خط الرأسها)	۵۰۰۰	۱۱۹٤۰	۱۵	۳۵
لبهٔ دشت یا فلات	۱۱۶۰		۳	
انسانی ــ جغرافیایی	۱۳۷۰		٤	
هندسی	۱۹۸۰۰		۵۸	
ترکیبی	۱۱۷۰		۳	
مجموع	۳٤۳۰۰		۱۰۰	

می شوند. فکر داشتن «مرزهای طبیعی» زمانی ذهن دولتها را بخود مشغول داشته بود، ولی امروز این مفهوم کهنه و بی اعتبار است. اما اسرائیلی ها هنوز بر سر «مرزهای قابل دفاع» مشاجره می‌کنند و هدف اصلیشان از این جدل استقرار مرز اسرائیل در امتداد درهٔ شکستهٔ اردن است. امّا در حقیقت باید دانست که چیزی به نام «مرز طبیعی» با معنای لغوی کلمه وجود ندارد، چون همهٔ مرزها ساختگی و خودسرانه هستند، و اینکه یک مرز می تواند حصار خوبی باشد یا نه، بستگی به مرحلهٔ رشدش دارد، نه زمینهٔ طبیعی اش. یک مرز هندسی جاافتاده که مورد قبول دو دولت ذیربط بوده و خوب هم اداره شود، ممکن است دوامی بمراتب بیش از یک مرز فیزیکی مورد اختلاف داشته باشد.

مهمترین ویژگی مرزهای بین الملل در هر دو منطقهٔ خاورمیانه و شمال آفریقا، وسعت مرزهای هندسی است. تا حد زیادی این مرزها منحصر به مناطق صحرایی هستند. در غالب موارد، این گونه مرزها را قدرتهای استعماری رقیب بدون توجه به فعالیت انسان در محل و یا توپوگرافی (صورت ناهمواری) بر روی زمین پیاده کرده‌اند.[۱۶] برای بعضی مناطق غیرمسکون احتمالاً این ساده‌ترین راه حل بوده است. به نظر می رسد که مرزهای بیابانی عربستان سعودی با جمهوری عربی یمن و جمهوری دموکراتیک خلق یمن و عمان خطوط مستقیم باشند، محاسبهٔ طول مرزها در جدول ۲ــ ٤ بر پایهٔ چنین

فرضی بوده است. روی‌هم‌رفته تعداد ۲۴ مرز منحصراً هندسی و حدود ۱۲ مرز دیگر که حداقل یک سوم طولشان هندسی است، در اینجا وجود دارد. در مجموع ۵۸ درصد خطوط مرزی منطقه هندسی هستند. فقط یک نسبت اندک از خطوط مرزی انسانی-جغرافیایی هستند. بارزترین مورد، مرز بین سوریه و ترکیه است که در حدود ۳۹۰ کیلومتر از طول آن طبق قرارداد ترکیه و فرانسه در ۱۹۲۶ در امتداد راه‌آهن حلب-بغداد(ــ م.) ترسیم شده است. به همین نحو، بخشی از مرز بین لیبی و الجزایر در امتداد یک راه کاروان‌رو قدیمی به طول ۱۳۰ کیلومتر تعیین شده است.[۱۷] سایر مرزهای انسانی-جغرافیایی خاورمیانه شامل مرز بین عمان و امارات عربی متحده، در ۱۹۵۹، می شود که منعکس کنندهٔ وابستگی های قومی و قبیله ای است. قطعاتی چند از مرزهای بین لبنان و سوریه و ترکیه و سوریه نیز طوری تحدید شدند که در امتداد مرزهای دهستانی موجود قرار گیرند.

هارتشورن[۱۸] یک طبقه‌بندی پنجگانهٔ مرزی بر اساس رابطهٔ بین مرز و چشم انداز فرهنگی ارائه کرده است. ۱. مرزهای «پیشتاز» که در مناطق کاملاً غیرمسکون همگام با پیشروی انسانها مشاهده می‌شوند؛ ۲. مرزهای «قبل از اسکان» که قبل از استقرار متراکم انسانها و قبل از شکل‌گیری بخش اعظم چشم‌انداز فرهنگی بر روی زمین پیاده می‌شوند؛ ۳. «مرزهای تطبیقی» که هماهنگ و مطابق با الگوهای فرهنگی تعین می شوند؛ ٤. «مرزهای تحمیلی» که بدون توجه به سیمای فرهنگی ترسیم می شوند؛ ۵. مرزهای متروکه که به علت بی اعتبار بودن از اهمیت کمتری برخوردارند، ولی اثرات آنها هنوز در چشم‌انداز نمایان است. رده‌بندی مرزی هارتشورن در مناطقی که دارای تکاثف نسبی بالایی از جمعیت هستند و از چشم انداز فرهنگی توسعه‌یافته ای برخوردارند، مثل اروپا یا آمریکای شمالی، بسیار قابل استفاده است. گرچه می توان این رده‌بندی را تا اندازه‌ای در خاورمیانه و شمال آفریقا پیاده کرد، ولی محدودیتهای جدی منطقه موجب می شود که کاربرد آن تقریباً بیفایده گردد. اکثریت قابل توجهی از مرزهای منطقه مرزهای تحمیلی هستند که قدرتهای استعماری به وجود آورده‌اند. فقط مرزهای نسبتاً کوتاه انسانی-جغرافیایی که در صفحات گذشته ذکر آنها رفت، استثنا هستند، این مرزها با مرزهای تطبیقی هارتشورن وفق می دهند. خط آتش‌بس اردن-اسرائیل از ۱۹٤۹ تا ۱۹٦۷ به طور اخصّ یک مرز تحمیلی بسیار ناجور بود، چون بسیاری از روستاهای عربی را از کشتزارها، چاهها و مراتع آنها مجزّا می‌کرد[۱۹] (نقشهٔ ۳ــ ٤).

جهانی به این اندازه مورد کم‌توجهی جغرافیدانان سیاسی قرار نگرفته است. با توجه به اهمیت جهانی منطقه و بروز کشمکشهای عدیدهٔ سیاسی که منشأ جغرافیایی دارند، این خلأ بیشتر باعث تعجب می شود.

بسیاری از مناسبات سیاسی و یا مسائل جاری خاورمیانه و شمال آفریقا با استفاده از اصطلاحات و مفاهیم جغرافیایی قابل توجیه است. هیچ گزارشی از کشمکش میان اعراب و اسرائیل و یا جنگ میان ایران و عراق بدون وجود نقشه و یا توجه به حساسیت طرفهای ذیربط نسبت به ادراکات فضایی کامل نخواهد بود. به همان ترتیب، مسلماً غیرممکن است که بتوان اهمیت سیاسی جهانی تنگه‌های ترکیه، هرمز، باب‌المندب، تیران و یا کانال سوئز را بدون مراجعه به زمینهٔ جغرافیایی آنها توجیه کرد. کشورها از موقع خود در جهان آگاهی کامل دارند. نقشه‌هایی که معمولاً با گزارشهای تلویزیونی و یا مطبوعاتی ویژه وقایع خاورمیانه و شمال آفریقا همراه می شوند، فقط برای تزیین به کار نمی روند، بلکه صرف وجود آنها حاکی از این است که زمینهٔ جغرافیایی به خودی خود لازم است. نقشه‌ها می توانند نقش توجیهی داشته باشند. دید جغرافیایی نه تنها یک بعد دیگر به فهم مسائل سیاسی می افزاید، بلکه گاهی قادر است تا قلب این مسائل پیش رود.

گرچه تعریف منطقه در فصل دوم انجام گرفته است، در اینجا لازم است که چگونگی استفاده از برخی اصطلاحات منطقه‌ای توجیه شود. «شمال آفریقا» دربرگیرندهٔ تمامی کشورهای عربی هم‌مرز مدیترانه، یعنی از مراکش در غرب، تا مصر در شرق، است. اصطلاح «مغرب» به ۳ کشور مراکش، الجزایر و تونس اطلاق می شود. بجز شمال آفریقا، تمامی کشورهای دیگری که در این کتاب مورد بحث هستند، در «آسیای جنوب غربی» جای دارند. اما اصطلاح «آسیای جنوب غربی»، هرچند صحیح، کمتر از اصطلاح دقیق «خاورمیانه» آشنا به نظر می رسد. متأسفانه دو اصطلاح «خاورمیانه» و «آسیای جنوب غربی» کاملاً در یک تعریف نمی‌گنجند. به طور اخص، اکثر دانشوران مصر را که در شمال آفریقا قرار دارد، جزو خاورمیانه به حساب می آورند و بسیاری حتی لیبی و سودان را هم مشمول آن می‌کنند. بنابراین، خاورمیانه و شمال آفریقا در استفادهٔ رایج تا حدودی با یکدیگر متداخل می شوند. ما سعی کرده‌ایم اصطلاحات منطقه‌ای را با مفهوم عمومی آنها به کار بریم.

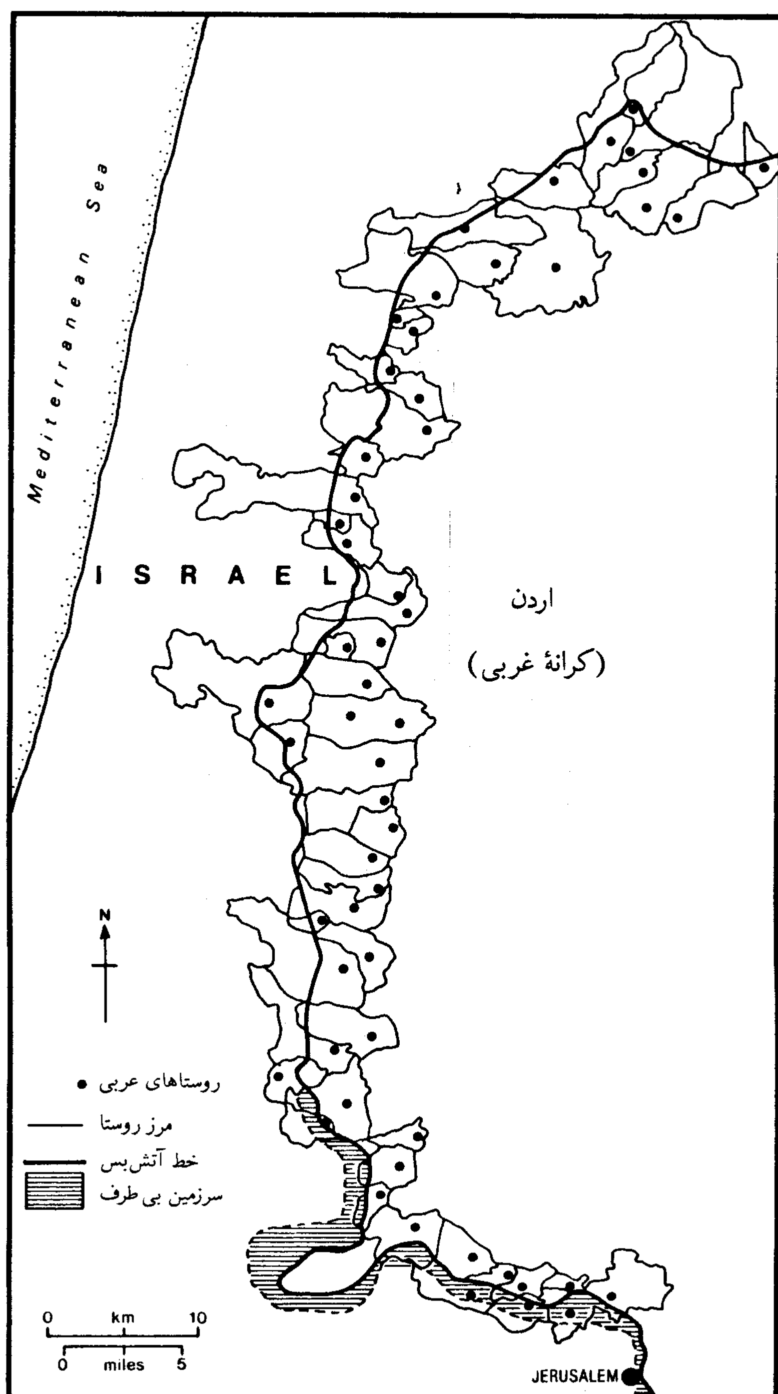
بچه‌ها زمانی که به پلاژ می روند بزحمت حاضر می شوند دست از دریا بردارند و از آب بیرون بیایند؛ آنها فریاد می زنند: «فقط ۵ دقیقهٔ دیگر.» نوشتن دربارهٔ جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا هم چندان تفاوتی با این وضع بچه‌ها ندارد.

در ظاهر امر، مرزهای هندسیی که از مناطق خشک عبور می‌کنند باید از نوع مرزهای قبل از اسکان و یا پیشتاز باشند، ولی این اصطلاحات گمراه کننده هستند. منظور اولیه از کاربرد این اصطلاحات تشریح موقعیتهایی بود که از پیشروی سکونت به داخل سرزمینهای بکر و دست‌نخورده مثل آنچه در قرن نوزدهم در آمریکای شمالی اتفاق افتاد، ناشی می شد. در صورتی که در سرزمینهای خشک خاورمیانه و شمال آفریقا عناصر فرهنگی متناسب با جمعیت کم و پراکنده و اقتصاد منطقهٔ خشک ــ یعنی واحه ها، چاهها، راههای کاروان رو، چراگاهها و کوره راههایی که مورد استفادهٔ کوچ روان قرار می‌گیرند ــ همیشه وجود داشته است. مرزها هر کدام به نحوی در نقطه ای با این پدیده ها برخورد داشته اند، هرچند اثرات آنها ممکن است به اندازهٔ مناطق پرجمعیت و کاملاً مسکون مشهود نباشد. تعدادی مرزهای تحمیلی متعاقباً شبکه های حمل ونقل را تحت تأثیر قرار داده اند، مثل خطوط لولهٔ نفت، ولی با این حال، نمی توان آنها را جزو مرزهای قبل از اسکان به حساب آورد.

هر دوی این طبقه بندی های مرزی بر این نکته مهر تأکید می‌گذارند که نظام مرزبندی فعلی با زمینه های طبیعی و چشم اندازهای فرهنگی هماهنگی ندارند. با این وجود، به نظر بعید می رسد که بتوان تغییر زیادی به وجود آورد. غالب دولتهایی که استقلال خود را کسب کرده اند، به نظر می آید که ترجیح دهند به حفظ تمامیت ارضی در پشت مرزهای ساختگی بپردازند تا وارد اتحادهای خطرآفرین و یا کشمکشهای ارضی عمده شوند. این نظر رسماً در سازمان وحدت آفریقا در ۱۹۶۳ و در کنفرانس کشورهای غیرمتعهد در قاهره، ۱۹٦٤، ارائه شد. احترام متقابل برای مرزها به صورتی که در هنگام استقلال وجود داشت، همیشه برقرار نیست و در نتیجه اختلافات بروز می‌کنند.

اختلافات مرزی

متأسفانه، تحدید حدود و علامت گذاری و قراردادهای مرزیی که آنها را همراهی می‌کنند، هیچ دولتی را از اختلافات مرزی مصون نمی دارند. مرزهای ضعیف به آسانی می توانند زمینهٔ منازعه بین دولتها را فراهم کنند. اگر مرزها از نظر فیزیکی وقانونی امن باشند، تخصیص منابع یا برخی جنبه های عملکردی مرز ممکن است باعث بروز اختلافات شوند. بدین سبب، اس.بی.جونز نوشت: «مرز مثل پوست انسان ممکن است



نقشهٔ ۳ـ ۴. تأثیر خط آتش‌بس اردن ـ اسرائیل (۶۷ ـ ۱۹۴۹) بر اراضی مزروعی اعراب

مرض مربوط بخود را داشته باشد یا منعکس کنندهٔ امراض بدن باشد.»[۲۰] پرسکات[۲۱] ٤ نوع اختلاف مرزی شناسایی کرده است که همهٔ آنها را امروزه می توان در خاورمیانه و شمال آفریقا یافت. اول، اختلافات مکانی که ناشی از مکان دقیق مرز است. این اختلافات ممکن است منبعث از تفسیرهای گوناگون اسناد قانونی باشد یا در اثر تغییر مکان عوارض طبیعی، که از آنها برای علامت گذاری مرز استفاده می شود. اختلافات مکانی اغلب در نتیجهٔ تغییر مجرای رودخانه ها، سکوهای شنی و جزایر به وجود می آیند. دوّم، اختلافات بر سر قلمرو، این اختلافات زمانی روی می دهند که دو کشور همسایه مدعی یک قلمرو مرزی مشترک باشند که معمولاً بر پایهٔ نیازهای تاریخی یا جغرافیایی از قبیل دسترسی به دریا و یا امنیت ملی است. بارزترین مثال در خاورمیانه اختلافات بین اسرائیل و اعراب بر سر فلسطین است (به فصل ۹ نگاه کنید). در اختلافات مکانی و قلمروی معمولاً ایجاد تغییر در مکان مرز مورد نظر است. سوّم، اختلافات عملکردی، این اختلافات در نتیجه تأثیراتی که مرز بر حرکت مردم و کالاها می‌گذارد، و یا اشکالات محلی در بهره‌برداری از زمین و مدیریت، بروز می‌کند. چهارم، اختلاف بر سر منبعی که در دو سوی مرز امتداد دارد. این اختلافات در نتیجهٔ استخراج آب، معدن، نفت و یا استفاده از چراگاه که توسط یک دولت و به هزینهٔ دولت دیگر صورت می‌گیرد، به وجود می آیند. عادی‌ترین مثال در خاورمیانه در نقاطی است که میدانهای نفت و گاز در دو طرف مرز بین الملل امتداد پیدا می‌کنند. یک مثال بر روی خشکی میدان نفتی است که در مرز بین عراق و کویت قرار دارد و کویت عراق را متهم به استخراج غیرقانونی از آن می‌کند، ولی مثالهایی از این قبیل بر روی دریا بمراتب بیشتر است. اختلافات عملکردی و اختلافات بر سر منابع ممتد مرزی بندرت از طریق تغییر مکان مرز فیصله می یابند.

اختلافات مکانی

اختلافات مکانی در این منطقه کم است. نزاع بین ایران و عراق بر سر مرز شط العرب (اروندرود) یک مثال کلاسیک است. مسئله در مورد ۸۰ کیلومتر آخر رودخانه قبل از رسیدن آن به خلیج (فارس) است. قسمت اعظم این قطعه از رودخانه چندصدمتر پهنادارد(نقشهٔ٤ــ٤).مرزبین ایران و عراق موضوع معاهدات مختلفی بوده است که قدیمترین آن در ۱۶۳۹ منعقد شد. بریتانیا و روسیه سعی کردند که مرز بین ایران و

عثمانی را طی معاهدهٔ ارز روم (۱۸۴۷) به تحدید حدود نهایی برسانند. در این معاهده جزیرهٔ عثمانی خضر به ایران واگذار شد، ولی مرز به طور ضمنی در امتداد ساحل شرقی شط العرب (اروند رود) تعیین گردید. این وضع مورد تأیید پروتکل ۱۹۱۳ بین ترکیه و ایران قرار گرفت و حاکمیت کامل عثمانی ها بر روی شط العرب (اروندرود) سوای چند جزیرهٔ کوچک و لنگرگاه مقابل بندر خرمشهر مورد قبول واقع شد. در ۱۹۳۷ موافقت شد که در یک قطعهٔ ۶/۵ کیلومتری از رودخانه مقابل بندر نفتی در حال رشد آبادان، خط تالوگ مرز باشد. با وجود موافقت‌نامه، تعداد زیادی حادثهٔ جزئی روی داد که اغلب نتیجهٔ خودداری ایران از شناسایی حاکمیت عراق بر بخش سفلای رود بود.*

در ۱۹۷۵، دو دولت موافقت کردند که مرز بین دو کشور خط تالوگ شط العرب (اروند رود) باشد،مشروط بر اینکه دولت ایران از حمایت شورشیان کرد در شمال عراق دست بردارد. در دنبال انقلاب ایران، در ۱۹۷۹، روابط بین دو دولت تیره شد و مرز نمادی برای خصومتها گردید. حوادث مرزی با تکرار فزاینده‌ای روی داد به طوری که طبق گزارش عراق به بیش از ۵۶۰ حادثهٔ مرزی در سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ رسید. قوای ایران ٤ قطعهٔ کوچک از خاک عراق را تحت اشغال خود درآورد. در پاسخ، عراق در ۱۹۸۰ موافقت‌نامهٔ مرزی ۱۹۷۵ را باطل اعلام کرد. آنگاه، دو دولت وارد یک جنگ تمام عیار شدند.** عراق حقوق خود در شط العرب (اروندرود) را بهانهٔ حمله بر ایران

* نویسندهٔ کتاب با این موضوع سطحی برخورد کرده و توجه نداشته است که دولت ایران هم «یادداشت توضیحی» عهدنامهٔ ارز روم دربارهٔ مرز آبی و هم پروتکل استانبول (۱۹۱۳) که مرز را آشکارا در ساحل شرقی شط العرب (اروندرود) قرار می داد، تحت فشار شدید دولتهای انگلستان و روسیه امضا کرد. به علاوه پروتکل استانبول و صورت‌جلسات منضم به آن هرگز صورت قانونی بخود نگرفت؛ چون به تصویب مجلس شورای ملی و توشیح شاه نرسیده بود. مجموعهٔ این عوامل باعث می شد که دولت ایران در هر فرصتی که به دست می‌آورد نارضایتی خود را از حاکمیت عراق که جانشین عثمانی شده بود، بر اروندرود ابراز می‌کرد. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: اصغر جعفری ولدانی، «بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق(۱)»، **مجلهٔ سیاست خارجی**، شمارهٔ ۳، (تیر ـ شهریور ۱۳۶۶)، ص ص ٤۳۳ ـ ٤۰۹ ـ م.

** دراینجا متأسفانه مطلب طوری عنوان شده که گویی ایران آغازکنندهٔ جنگ بوده است، در صورتی که در دنبالهٔ مطلب مشخص می شود که عراق بوده که حمله را آغاز کرده است. برای اطلاع از چگونگی حملهٔ عراق به ایران نگاه کنید به: مرکز مطالعات عالی بین الملل، **حملهٔ عراق به ایران و موضع سازمان ملل متحد**، زیر نظر جمشید ممتاز، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۶).

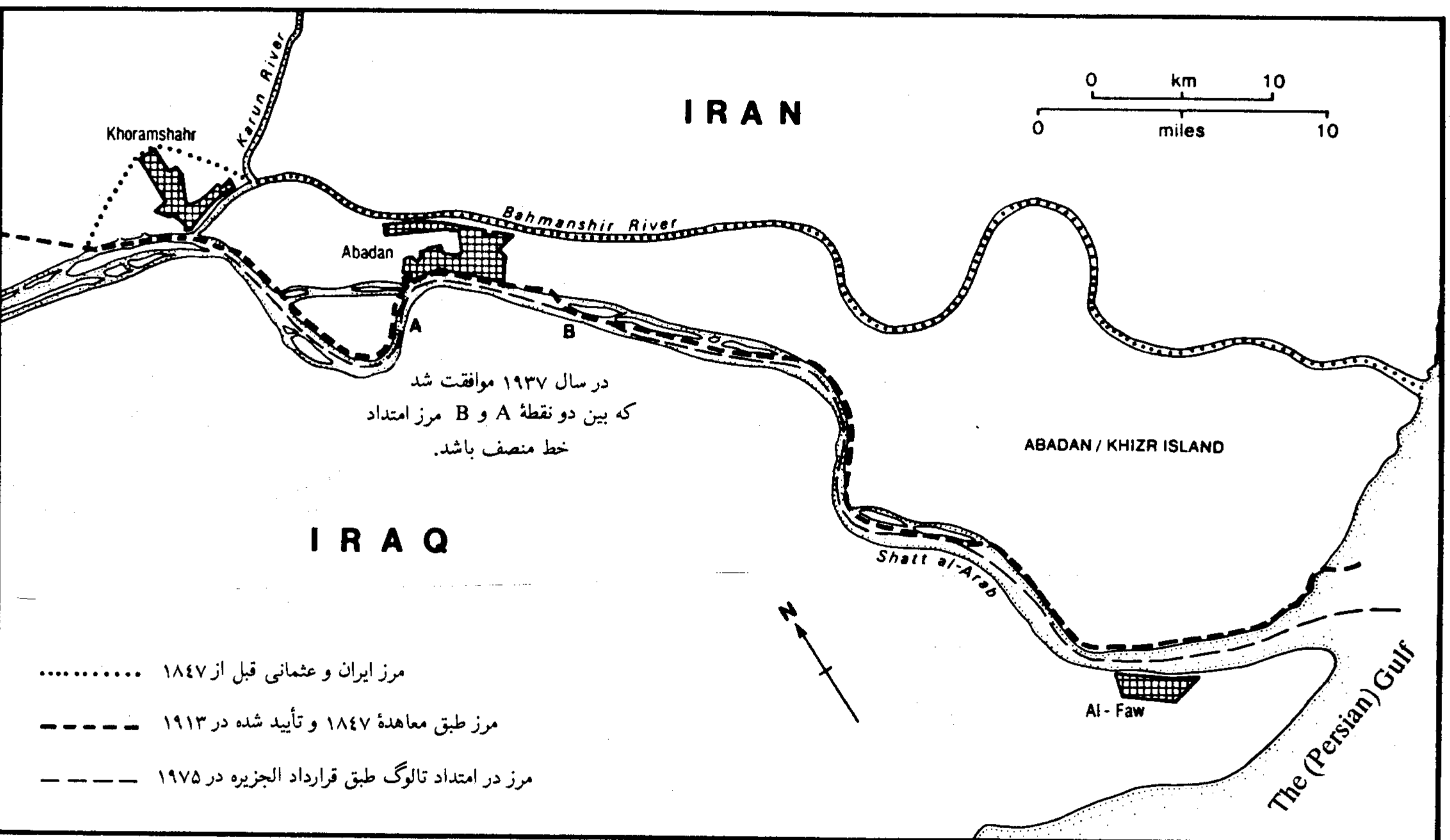
قلمداد کرد، در صورتی که در واقع امر علل جنگ رابطهٔ اندکی با اختلاف دو کشور بر سر مکان مرز داشت. قرنها رقابت بین عرب و عجم که با اختلاف نظر اخیر رهبران دو دولت تشدید شده بود، حداقل از جهتی عوامل سببی بروز جنگ به شمار می رود. نتیجهٔ جنگ و وضع مرز در امتداد شط العرب (اروندرود) درآینده معلوم خواهد شد.

گذشته از موردی که عنوان شد، اختلافات و تردیدهای جزئی چندی در منطقه در خصوص مکان مرز وجود دارد، ولی آنها غالباً جنبهٔ تکنیکی دارند تا سیاسی. برای مثال، از زمان بازستانی صحرای سینا توسط مصر که در ۱۹۸۲ به طورکامل صورت گرفت، مسائلی چند دربارهٔ مرز ۲۲۸ کیلومتری بین مصر و اسرائیل بروز کرده است. اسرائیل در صحت نقشه های ترکی، انگلیسی و مصری منضم به قرارداد ۱۹۰۶ که در هنگام تأسیس مرز اولیهٔ بین فلسطین و مصر مورد استفاده قرار گرفته بودند، تردید دارد. بدین ترتیب، ۱۵ منطقهٔ کوچک مرزی مورد اختلاف است. در میان آنها یک قطعهٔ ٦٤۰ متری از خط ساحلی خلیج عقبه در بئرتابه نزدیک بندر ایلات (مرشرش ــ م.) قرار دارد، که در آنجا اسرائیلی ها یک هتل بسیار لوکس ساخته اند، در حالی که زمین آن امروز متعلق به مصر است.

اختلافات ارضی

هرچند اختلافات ارضی نمونه های فراوانی در منطقه دارند، ولی آنها از نظر ویژگی و مقیاس باهم متفاوت اند. مراکش مدعی مالکیت ۲٦۷ هزار کیلومتر مربع از اراضی صحرای غربی است که یکی از بزرگترین ادعاهای ارضی فعّال جهان در زمان حاضر می باشد.

به دنبال خروج اسپانیا از صحرای اسپانیا در ۱۹۷٦، این سرزمین بین مراکش در شمال و موریتانی در جنوب تقسیم شد. این تصمیم که بدون مشورت با ۸۰ هزار ساکنان این سرزمین گرفته شده بود، خشم مردم را برانگیخت و در نتیجه جمع کثیری از مردم به رهبری جبههٔ پولیساریو وارد جنگ آزادی بخش شدند. جبههٔ آزادی بخش پولیساریو نام جمهوری دموکراتیک عربی صحرا را برای این سرزمین برگزید. در ۱۹۷۸ موریتانی با خروج از نیمهٔ جنوبی صحرای غربی دست مراکش را برای تسلط بر تمامی منطقه باز گذارد. ازنظر مراکش این وضع غیرمعقول و بدون دلیل به نظر نمی رسید، چون بخشهای

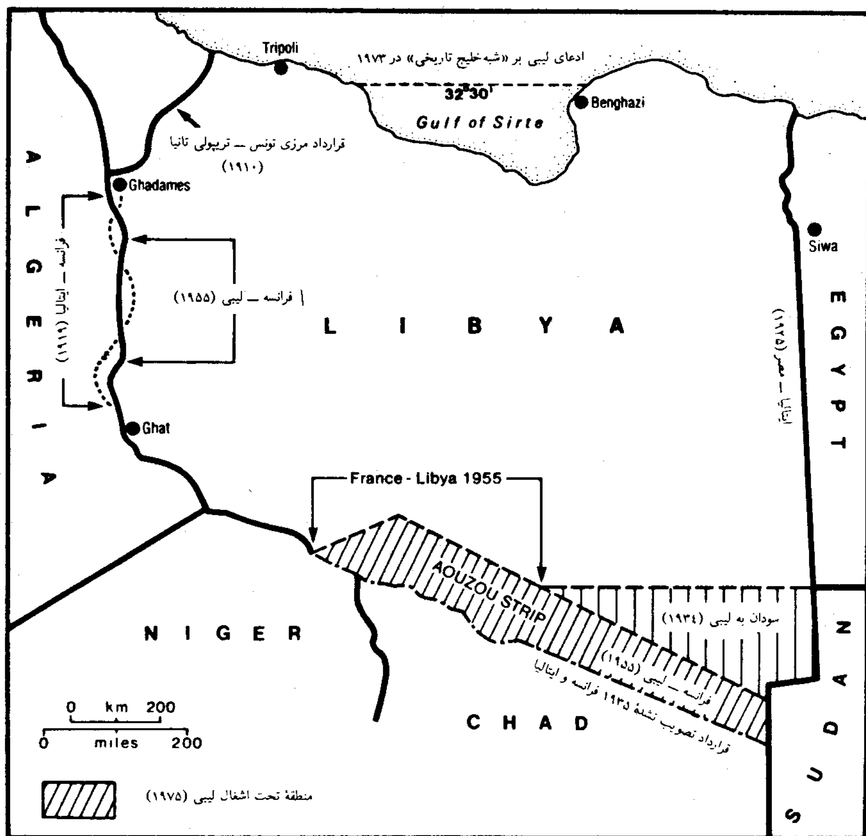


نقشهٔ ۴ــ ۴. مرز بین ایران و عراق در امتداد شط العرب.

بزرگی از الجزایر، موریتانی و صحرای غربی در گذشته جزو «مغرب بزرگ» بودند (نقشهٔ ٤ــ۳ الف). در واقع مراکش بر اساس این ضابطه تاریخی تا ۱۹۶۹ مدعی خاک موریتانی نیز بود. هرچند ضابطهٔ تاریخی اساس ادعای مراکش بر صحرای غربی را تشکیل می داد، ولی انگیزه‌های قدرتمند اقتصادی نیز در کار بوده است. معادن فسفات بوکرع[۲۲] در شمال صحرا دارای غنی‌ترین ذخایر جهان است و منبع بالقوه برای درآمدهای عظیم صادراتی می باشد.

وضع صحرای غربی در ۱۹۸۵ پیچیده است. مراکشی ها تمام شهرکهای ساحلی و یکی دو شهر داخلی از جمله اسمره[۲۳] و بوکرع را در اشغال خود دارند. در شهر العیون که پایتخت است، علائمی وجود دارد که نشان می دهد صحرای غربی از نظر اقتصادی و اداری در حال ادغام شدن در مراکش است، هرچند شهر را یک حصار دفاعی پیچیده و پیشرفته محصور کرده است. از طرف دیگر، جبههٔ پولیساریو منطقهٔ وسیع صحرایی را تحت تسلط دارد. در گذشته الجزایری‌ها از جبههٔ پولیساریو قویاً پشتیبانی می‌کردند، ولی در ۱۹۸۳، آنها به جستجوی یافتن راه حل مذاکره‌ای برآمدند[۲۴]. مراکش از نظر اصولی با انجام یک همه‌پرسی موافقت کرده است. ولی این امر هنوز به مرحلهٔ عمل درنیامده است. گرچه جمهوری دموکراتیک عربی صحرا شناسایی دیپلماتیک بیش از ۵۰ کشور جهان را کسب کرده است، ولی مراکش هنوز کلیهٔ مراکز کلیدی و مناطق مولّد را تحت تسلط خود دارد.

در ۱۹۷۵ لیبی یک منطقهٔ بزرگ از شمال چاد به نام باریکهٔ آئوزو را تحت اشغال خود درآورد (نقشهٔ ۵ــ٤) مرز دو فاکتوی بین لیبی و چاد فعلاً ۱۰۵۰ کیلومتر طول دارد. این منطقه دارای ذخایر ارزشمند آهن و اورانیوم می باشد، ولی لیبی ضابطهٔ حقوقی را اساس ادعای خود قرار داده است. مرز بین لیبی وچاد قبل از ۱۹۷۵ طی موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۹ بین فرانسه و ایتالیا تعیین شده بود. طی قراردادی که بین فرانسه و ایتالیا در ۱۹۳۵ بسته شد، باریکهٔ آئوزو به لیبی واگذار گردید. لکن عهدنامه زمانی که جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹ شروع شد، هنوز به تصویب نرسیده بود و هرگز هم به مرحلهٔ اجرا در نیامد[۲۵]. به نظر می رسد که این سرزمین دورافتاده و بیابانی که جمعیتی کم و پراکنده دارد، برای همیشه در اشغال لیبی بماند. اختلاف بدون جلب توجه زیاد ادامه داشت تا اینکه در ۱۹۸۳ با پیشروی عمیق نیروهای لیبیایی در چاد، مسئله با جنگ



نقشهٔ۵ــ ٤.مرزهای لیبی و نوارآئوزو در شمال چاد که در سال ۱۹۷۵ تحت اشغال ارتش لیبی درآمد.

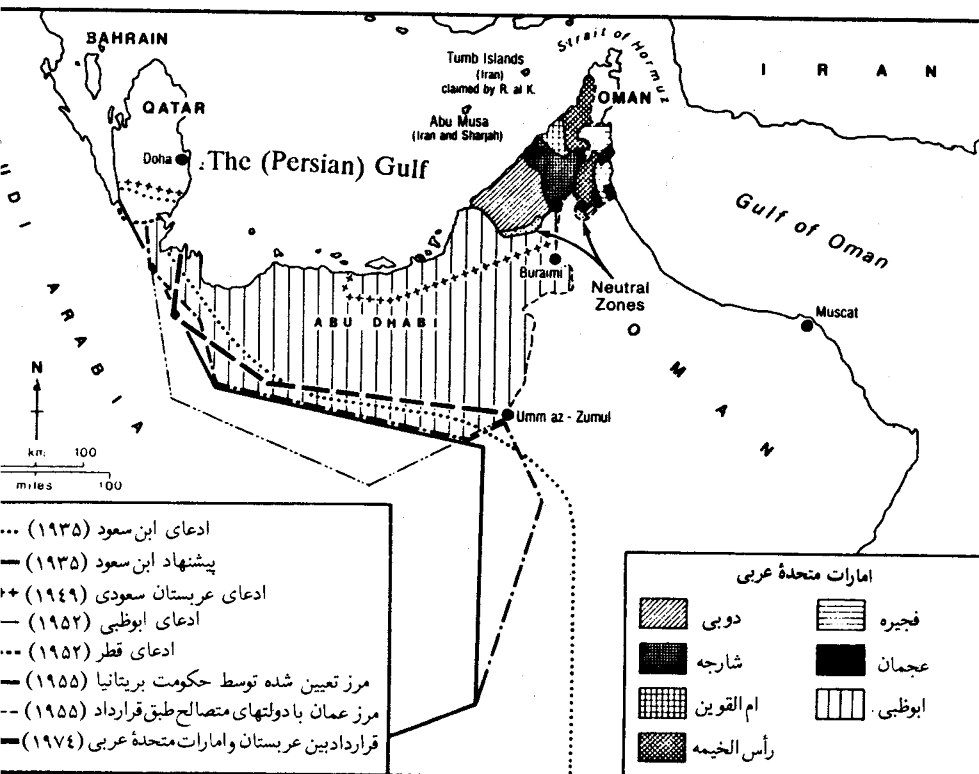
داخلی چاد درهم آمیخت.*

اختلاف بین عربستان سعودی، عُمان و ابوظبی بر سر واحه‌های بوریمی[۲۶] یکی از مستندترین اختلافات ارضی در خاورمیانه است. واحه‌های بوریمی از ۹ روستا که جمعیت آنها تبار قبیله‌ای مخلوط دارند، تشکیل شده است. این واحه‌ها همچنین کانون مهمی برای قبیله‌های چادرنشین که عمدتاً متعلق به دو گروه بنی یاس و مَناسیر بودند، به‌شمار می‌رفت. به‌عنوان یک مرکز مهم ارتباطی، بوریمی با قبیله‌های سراسر عربستان

* اکنون منطقهٔ آئوزو در حاکمیت لیبی قرار دارد.ـم.

شرقی نیز ارتباط داشت. به طور سنتی، مرزهای سرزمینی در این منطقه اهمیت چندانی نداشته اند. آنچه مناسبات سیاسی را مشخص می‌کند تابعیت قومی است، نه سرزمینی. بدین سبب، با پیدایش دولتهای جدید همراه با جستجو برای کشف نفت، ضرورت تعیین خطوط مرزی که با تابعیتهای پیچیدهٔ قبیله ای امکان حل آنها نبود، آشکار شد.[۲۷] با استفاده از تابعیت قبیله ای ابوظبی، عُمان و عربستان سعودی می توانستند مدعی همه و یا بخشی از منطقه بوریمی شوند. تا ۱۹۷۱، زمانی که امارات عربی متحده موجودیت یافت، بریتانیا از جانب ابوظبی عمل می‌کرد. مذاکرات بر سر مرز بین ابوظبی و عربستان سعودی که شامل واحه ها، قبیله ها و میدانهای نفتی می شد، ٤٠ سال طول کشید. در ۱۹۵۵ اختلاف اهمیت بین المللی یافت و آن زمانی بود که بریتانیا به نمایندگی از طرف حکام ابوظبی و عمان نیروهای خود را به منطقه اعزام داشت تا نیروهای سعودی را که از ۱۹۵۲ یکی از واحه ها را به اشغال خود درآورده بودند، بیرون برانند. بدون جلب موافقت عربستان سعودی، بریتانیا در ۱۹۵۵ از طرف ابوظبی یک خط مرزی تعیین کرد. در ۱۹۷٤ امارات عربی متحده و عربستان سعودی بر اساس مرزبندی ۱۹۵۵ به توافق رسیدند. نقشه های تفصیلی از این مرزها منتشر نشده، ولی ظاهراً مرز در سراسر طول ۵۱۵ کیلومتری آن از خطوط مستقیم تشکیل شده است. در این معامله سعودی ها موفق شدند به ساحل خلیج (فارس) در شرق قطر دست یابند، در مقابل از هرگونه ادعا بر واحه های بوریمی صرف نظر کردند. یک میدان نفتی عمده هم در دو طرف مرز باقی مانده است. خط مرزی ۱۹۷٤ در ۱۶۰ کیلومتری جنوب واحه های بوریمی قرار گرفته است (نقشهٔ ٦ــ٤). مرز بین عمان و ابوظبی طوری ترسیم شده که ٦ روستای بوریمی در طرف ابوظبی و ۳ روستا در طرف عمان بماند و در نتیجه این مرز تحمیلی باعث شده که عمران منطقی یک واحد مجرد جغرافیایی مختل گردد.

یک اختلاف ارضی در منطقهٔ خلیج (فارس) که هیجان بین المللی زیادی به بار آورد، ادعای عراق بر کویت بود. از زمانی که کویت در ۱۹۶۱ استقلال کامل خود را از بریتانیا گرفت، عراق به طور ادواری بر اساس اینکه کویت بخشی از ایالت بصره در زمان عثمانی بوده است، ادعای حاکمیت بر این شیخ‌نشین داشته است. در ۱۹۶۱ قوای بریتانیا و جامعهٔ عرب یک حملهٔ عراق را دفع کردند. دولت عراق هیچگاه به طور رسمی از ادعای خود صرف نظر نکرده است. عراق همچنین ادعاهایی نسبت به جزایر وربه و



نقشهٔ٦ ــ ٤. پیشنهادهای گوناگون برای مرزهای بین دول در عربستان شرقی

بوبیان ابراز می دارد (به فصل پنجم نگاه کنید). طبق قرارداد ۱۹۳۲، این جزایر به کویت تعلق دارند. از هنگامی که عراق برای اولین بار ادعای خود را عنوان کرد، حوادث متعدد مرزی بروز کرده است. در ۱۹۷۲، به عنوان مثال، یک تیپ ارتش عراق تلاش کرد از طریق بخش بیابانی کویت جاده‌ای به طرف خلیج (فارس) بسازد. در اثر فشار اعراب عراقی ها مجبور شدند از این کار دست بکشند[۲۸].

بالاخره، ۲ مسئلهٔ ارضی در مورد مرز مصر و سودان قابل ذکر است (شکل ۱ ــ ٤). اول، جریان وادی حَلفاست. این وادی قطعه‌ای است انگشت‌مانند که ۲٤ کیلومتر طول دارد. سودان مدعی است که این قطعه در ۱۸۹۹ برای همیشه از مصر به سودان داده شد؛ در حالی که مصر معتقد است که انتقال از جهت تسهیلات اداری

انسان وسوسه می شود که از ویراستار تقاضای «فقط ۵ ماه دیگر» وقت کند. شاید تا آن زمان وضع لبنان، کرانهٔ غربی و یا نتیجهٔ جنگ میان ایران و عراق روشن شود. تغییر وقایع در این منطقه به قدری سریع است که تأمل و توقف دائم برای به هنگام کردن اطلاعات یک کتاب به کف نفس زیادی نیاز دارد. در نهایت انسان متوجه می شود که تأمل بیهوده بوده است و فقط آرزو می‌کند که نقشهٔ سیاسی منطقه درست در همان زمان که انسان تصمیم می‌گیرد از نوشتن دست بردارد، از تغییر باز ایستد. افزون بر آن، هدف ما کمتر «جاری» بودن است تا تجهیز دانشجویان با برخی زمینه های لازم برای درک و توجیه اهمیت وقایع در آینده. هدف اصلی ما در واقع تشویق و ترغیب دانشجویان به این امر است که عادتاً از دید جغرافیایی به جهان بنگرند.

ویراستار ما، جویس بری، برای دریافت مطالب این کتاب ناچار بود به دو سوی اقیانوس اطلس چشم بدوزد.

ما تلاشهای خود را بیشتر بر پایهٔ علایق ویژه‌ای که طی سالها تدریس و تحقیق کسب کرده بودیم، تقسیم کردیم. درایسدل توجه خود را بر روی موضوعات یکپارچگی ملی و منطقه‌ای، کشمکش بین اعراب و اسرائیل و نفت معطوف کرد، در حالی که بلیک فصلهای مربوط به قرینهٔ جهانی خاورمیانه و شمال آفریقا، تکامل نظام دولت، مرزها و جغرافیای سیاسی برون ساحلی را تهیه نمود. افزون بر آن، ما، به منظور پیوند میان دو فکر، پیش نویسهای یکدیگر را نیز مطالعه کردیم و نظر خود را به تفصیل بیان داشتیم.

دورهام، نیوهمشایر
دورهام، انگلستان
آوریل ۱۹۸۵

صورت گرفته است، نه انتقال حاکمیت. بخش اعظم این منطقه فعلاً به زیر آب دریاچهٔ ناصر رفته است. دوّم، مسئلهٔ ۲ مرز اداری در شرق است که در ۱۹۰۲ به منظور تسهیل در ادارهٔ چراگاههای قبیله‌ای تأسیس شده بودند. با وجود این مرزها مصر می‌توانست به ادارهٔ منطقهٔ جنوبی مرز بین‌الملل و سودان به ادارهٔ منطقهٔ وسیعتر شمال آن بپردازد. گرچه وضعیت حقوقی روشن است، ولی هر دو کشور می‌خواهند این واحدهای اداری را تحت حاکمیت خود داشته باشند و این امر بخوبی در نقشه‌هایی که در کشورهای ذیربط منتشر می‌گردد، نشان داده شده است.

منطقهٔ وسیع شرقی به علت مجاورت با بحر احمر از اهمیّت ویژه برخوردار است و آن در مورد ادعاهای احتمالی دو دولت نسبت به منابع بستر دریاست.

اختلافات عملکردی مرز

این گونه اختلافات را به ۳ گروه می‌توان تقسیم کرد: در مورد تشریفات عبور قانونی از مرز، عبور غیرقانونی از مرز و مسائلی که مرزها در سطح محلی به وجود می‌آورند، مثل دسترسی به کشتزارها و یا چاه آب. میزان کنترل اعمال شده در عبور و مرور از مرز از دولتی به دولت دیگر تفاوت می‌کند و اغلب منعکس‌کنندهٔ تغییر مناسبات سیاسی بین‌الدول است. معطل کردن بیش از حد مسافران، تشریفات سخت و خسته‌کننده، به‌ستوه آوردن غیرضروری و یا توقیف اجناس از تکنیکهای متداول یک دولت برای تنبیه شهروندان دولت همسایه است. بدبختانه، بسیاری از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در این زمینه سوء شهرت دارند و بدین‌ترتیب مانع از کنش متقابل میان مناطق همسایه می‌شوند. زجرهایی که اعراب کرانهٔ باختری در ورود و خروج از اسرائیل از طریق پل رودخانهٔ اردن متحمل می‌شوند، مثال خوبی برای این مسئله است.

عبور غیرقانونی از مرز در مناطقی که خط مرز از داخل بیابان می‌گذرد، بسهولت انجام می‌شود. اختلافات زمانی بروز می‌کند که یک دولت قادر به جلوگیری از عبور و مرور غیرقانونی مرز نیست و یا به منظور صدمه زدن به منافع کشور همسایهٔ خود مشوّق چنین رفت و آمدهای غیرقانونی است. دولت اسرائیل دائم شکایت دارد که همسایه‌های عرب وی به رزمندگان فلسطینی اجازه می‌دهند که از مرز عبور کرده، وارد اسرائیل

شوند. بدین سبب سراسر ۸۸ کیلومتر مرز بین لبنان و اسرائیل به طور محکم دیوارکشی شده تا از رخنهٔ دشمنان جلوگیری شود، ولی این دیوار نتوانسته از تجاوز اسرائیلی ها به لبنان ممانعت به عمل آورد. مثالهای متعدد دیگری از عبور غیرقانونی چریکهای رزمنده، تسلیحات و مواد غذایی از مرزهای بین الملل وجود دارد. برای مثال، بین الجزایر و صحرای غربی، لیبی و سودان، عراق و ایران و جمهوری دموکراتیک خلق یمن و عُمان، رفت و آمدهایی از این قبیل صورت می‌گیرد. گذشته از اسلحه، کالاهایی از نوع دیگر قاچاق می شود و اغلب بستگی دارد به میزان تحرک و دانش جغرافیایی بدویان[۲۹]. در سالهای اخیر قاچاق اجناس متعارف با قاچاق پرارزش مواد مخدّر همراه شده است. خاورمیانه در دو طرف راه عمدهٔ بین المللی مواد مخدّر بین اروپا و آمریکای شمالی و مناطق عمدهٔ تولیدکنندهٔ هروئین و حشیش جهان در شرق قرار گرفته است. محصولی که این مواد مخدّر از آنها گرفته می شوند، مثل خشخاش و شاهدانه، نیز در بخشهایی از خاورمیانه به‌عمل می آیند و مواد مخدّری که در محل تولید می‌گردند به اروپا قاچاق می شوند.

هزاران مهاجر به طور غیرقانونی به امید پیداکردن کار و شغل در کشورهای ثروتمند نفتی از طریق کوره راهها به طور پنهانی از مرزها عبور می‌کنند. منشأ تعداد زیادی از این مهاجرتها جمهوری عربی یمن است و سعودی ها اعتقاد دارند که مقامات یمنی باید برای جلوگیری از این قبیل مهاجرتهای غیرقانونی تلاش بیشتری کنند. کشورهای بسیار دیگری شکایات مشابهی علیه همسایگان خود اقامه می‌کنند. اعطای پناهندگی به افراد یا گروههای مخالف حکومت همسایه یکی از دلایل این گونه مهاجرتهای غیرقانونی است. وضع ایرانیان تبعیدی در ترکیه، سوری ها در اُردن و عراقی های کرد در ایران چنین است.*

گروه سوّم از اختلافات مرزی عملکردی در مکانهایی روی می دهند که مرزها بر الگوهای بهره‌وری زمین روستایی و یا شهری تحمیل شده اند و در نتیجه مشکلات محلی به وجود آمده است. قبرس و اسرائیل بهترین نمونه ها را ارائه می دهند. از زمان تهاجم ترکها، در ۱۹۷٤، قبرس به صورت یک دولت تجزیه شده عمل می‌کند. خط آتش‌بس بین منطقهٔ ترک‌نشین شمال ومنطقهٔ یونانی نشین جنوب به عنوان مرز بین

* اعطای پناهندگی دولت عراق به افراد ناراضی و گروههای مخالف دولت ایران در طی تاریخ، چه قبل و چه بعد از انقلاب اسلامی، متداول بوده است ـــ م.

دو منطقه انتخاب شد و در نتیجه، این مرز تحمیلی با تقسیم شهر نیکوزیا، پایتخت، به دو بخش، از روی بهترین مزارع قبرس، بدون توجه به مالکیت افراد، عبور داده شد. مقامات بخش ترک‌نشین حاضر شدند که خط آتش‌بس را در ۵ نقطه تغییر دهند تا برخی ازمشکلات غیرعادی از میان برداشته شود و به دلیل عدم استقرار یک تفاهم کلی، در این زمینه هم پیشرفتی حاصل نشده است[۳۰]. راحتی خیال قبرسی ها فقط از این جهت است که خط آتش‌بس دائمی نخواهد بود.

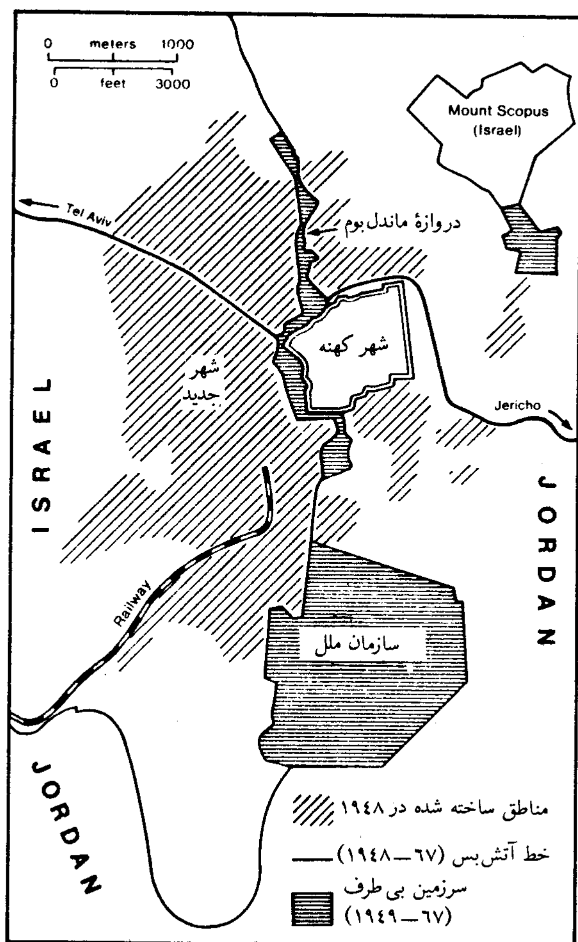
ساکنان شهر رَفَع در باریکهٔ غزه حتی چنین راحتی خیال را هم ندارند. به عنوان جزئی از موافقت‌نامهٔ مرزی بین مصر و اسرائیل در صحرای سینا، رَفَع به طور کلی به ۲ بخش تجزیه شد و ساکنان ٦۰ هزار نفری آن بین مصر و اسرائیل تقسیم گردیدند. با کمک بولدوزر یک کمربند پهن در وسط شهر صاف شده و به عنوان منطقهٔ ممنوعه و بیطرف اعلام گردیده است. به طبع چنین مرز تحمیلی زندگی اجتماعی و اقتصادی شهر را به طور خشونت‌باری مختل کرده است. اخذ اجازهٔ عبور از این مرز هم کار ساده‌ای نیست[۳۱].

شهر اورشلیم (بیت‌المقدس) در سالهای بین ۱۹٤۹ و ۱۹٦۷ زمانی که شهر قدیمی در دست اردنی ها و بخش عمدهٔ شهر جدید در دست اسرائیلی ها قرار داشت، مشهورترین شهر تجزیه شدهٔ خاورمیانه را تشکیل می داد (نقشهٔ ۷ــ ٤). یک منطقهٔ ممنوعهٔ بیطرف که در بعضی جاها توسط دیوارهای بتونی بلند مشخص شده بود، یک طرف شهر را از طرف دیگر مجزا می ساخت. این مرز در امتداد خط آتش‌بس ترسیم شده بود.

اختلافات ناشی ازمنابع ممتد در دو سوی مرز

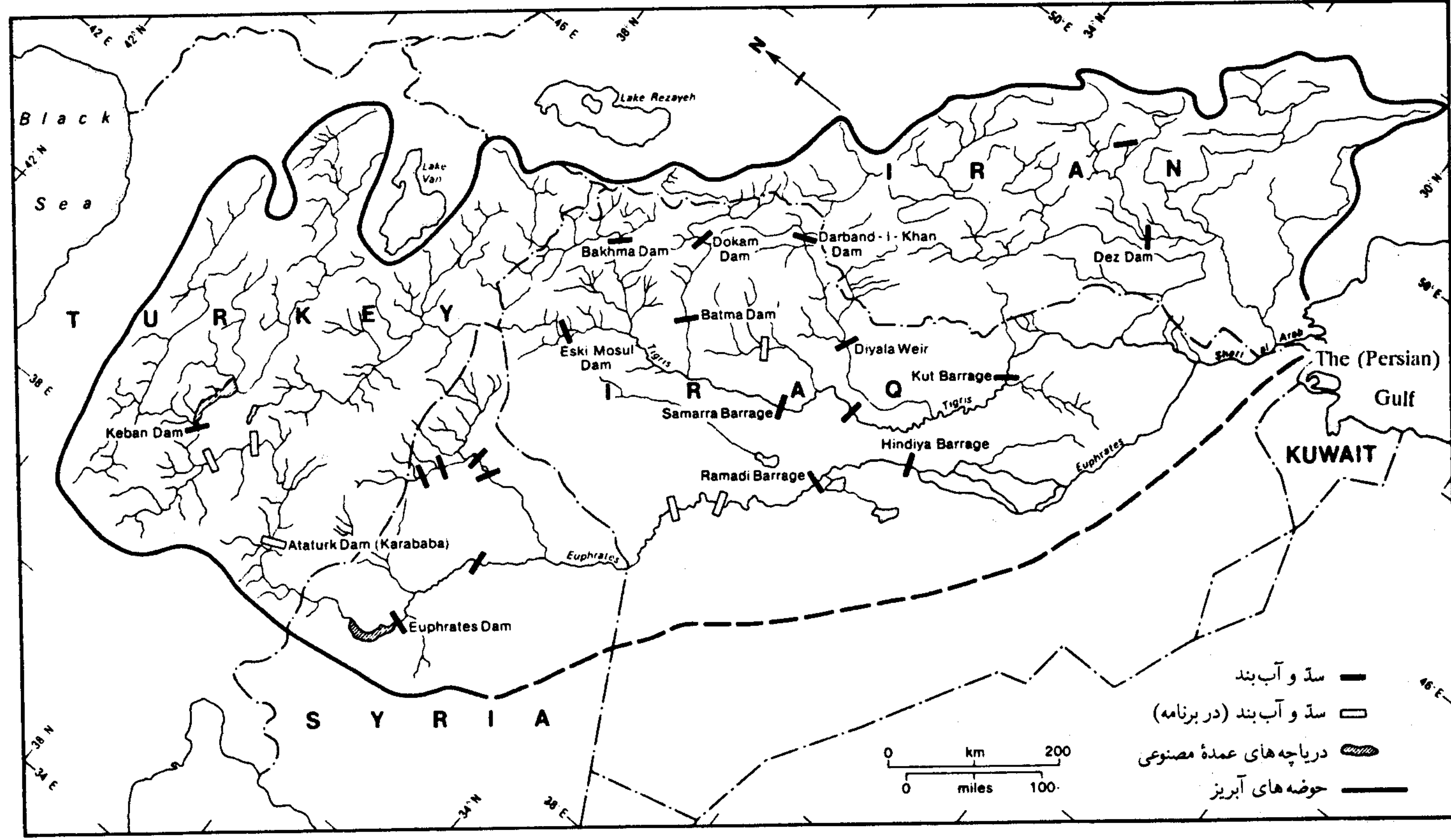
مهمترین اختلافات ناشی ازمنابع مرزی خاورمیانه در خصوص مدیریت حوضهٔ رودخانه‌ها پیش آمده است. چنین اختلافات، بویژه در مناطقی که مشکل حادّ کمبود آب وجود دارد، به صورت آزاردهنده‌ای بروز می‌کنند. اختلافات بین ترکیه، سوریه و عراق بر سر تقسیم آب رودخانهٔ فرات یک مثال زنده است (نقشهٔ ۸ــ ٤).

ساختمان سدّ عظیم طَبْقَه (الثوره) در سوریه با کمک شوروی در ۱۹۷۳ پایان یافت. این سدّ سوریه را قادر می سازد وسعت زمینهای آبیاری شدهٔ خود را دو برابر کند و



نقشهٔ۷ــ ٤.اورشلیم [بیت‌المقدس] تجزیه شده بین سالهای ٦۷ ــ ۱۹٤۹.
در این نقشه مناطق بی‌طرف حائل و منطقهٔ برونگان اسرائیلی در کوه اسکوپوس نشان داده شده

بخش اعظم الکتریسیتهٔ مملکت را تأمین نماید. بنابراین،اهمیت این سدّ برای عمران سوریه قابل ملاحظه است. اما عراق مدعی است که سوریه و ترکیه، که قسمت علیای رود را در خاک خود دارند، سهمی غیرمنصفانه از آب فرات را بخود اختصاص داده‌اند. سوریه قصد دارد به میزان ۷ میلیارد مترمکعب آب از فرات استخراج کند. سدّ پیش‌بینی شدهٔ آتاتورک (قره‌بابا) در ترکیه نیز قرار است ۱۰ میلیارد مترمکعب دیگر آب از فرات بکشد. با توجه به مقدار آبی هم که در اثر تبخیر از سدّها کم می‌شود، در صورتی که هر



نقشهٔ ۸ـــ ٤. حوضهٔ رودهای دجله و فرات

دو سدّ در حال فعالیت باشند مقدار آبی که رود فرات وارد عراق می‌کند از ۳۰ میلیارد مترمکعب به ۱۱ میلیارد مترمکعب تقلیل خواهد یافت. در حالی که عراقی ها اظهار می دارند که حداقل نیازمندی آیندهٔ آنها برای آب ۱۳ میلیارد مترمکعب است. آنها همچنین اظهار می‌کنند که با ازدیاد مقدار نمکی که از طریق پروژه‌های آبیاری سوریه حاصل می شود، کیفیت آب فرات هم در حال خراب شدن است. از طریق راه‌حلهای تکنیکی و مدیریت خوب می توان به این اختلافات پایان داد، ولی تا زمانی که سوریه و عراق از نظر سیاسی با یکدیگر در ستیزند این موضوع یک منشأ مهم اصطکاک بین آنها را فراهم می‌کند.

سوریه نیز از اینکه در قسمت علیای رود فرات در ترکیه چه اتفاق می افتد، نگران است. در اوایل ۱۹۸٤، از ۸ موتور مولّد برق سدّ طَبْقَه فقط ۳ موتور کار می‌کردند، چون سطح آب دریاچهٔ اسد پایین بود. گرچه معمولاً عامل اصلی این کم‌آبی در دریاچه کمی میزان باران است، ولی سوریه اظهار می‌کرد که ترکیه بیش از اندازه از آب رود فرات استفاده می‌کند. سوریه حتی از دولتهای ثروتمند عرب درخواست کرد از پرداخت وام به ترکیه برای ساختن سدّ آتاتورک خودداری کنند تا موافقت‌نامه‌ای در مورد تقسیم آب رودخانه بین آن دولت و ترکیه بسته شود.* در ۱۹۸٤ سوریه همچنین ایجاد سازمان منطقه‌ای رود فرات[۳۲] و تشکیل یک جلسهٔ گردهمایی از ۳ کشور ذیربط به منظور بحث دربارهٔ آب سهم های هر کشور را درخواست کرد.

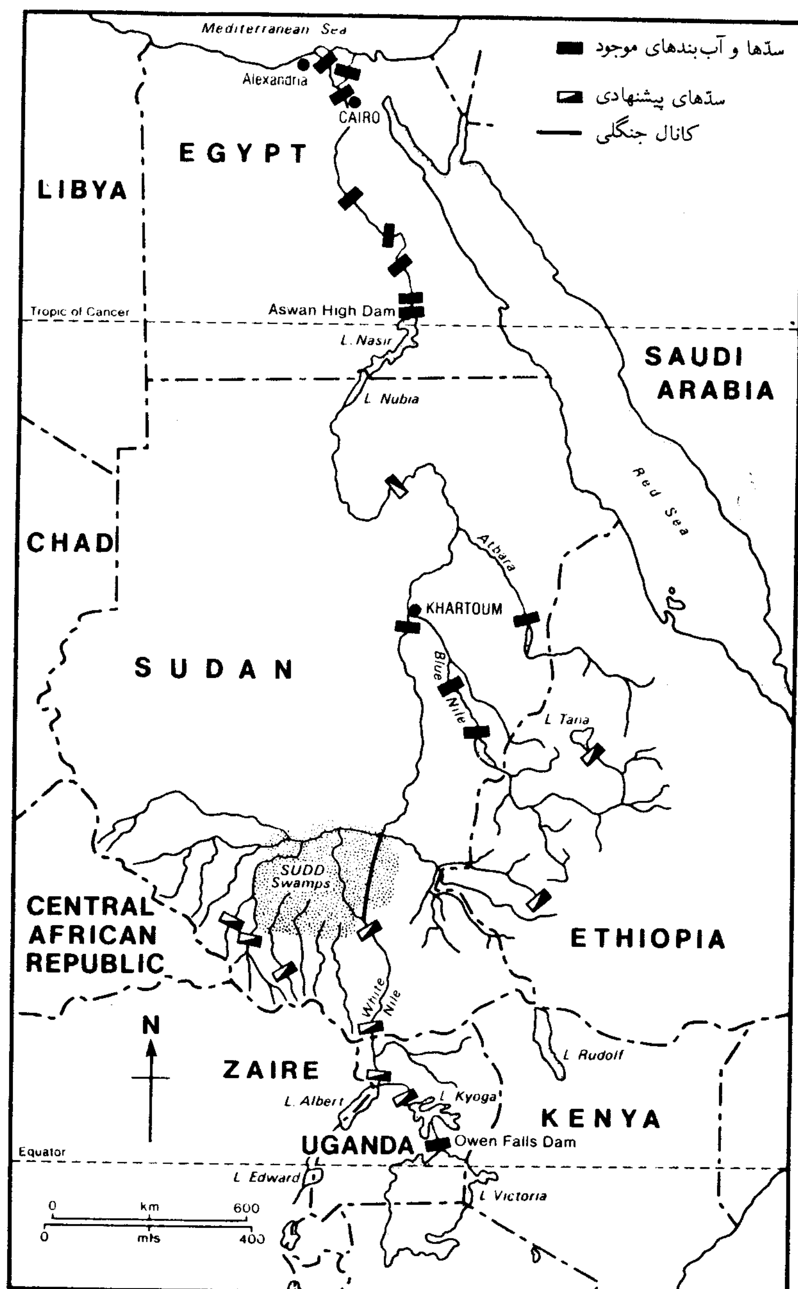
حوضهٔ رود نیل دومین مثال مهمّ است (نقشهٔ ۹ــ٤). مقدار متوسط آبی که سالانه از نیل وارد مصر می شود، ۸۵ میلیارد مترمکعب است. حدود ۲۵ میلیارد مترمکعب از این آب از سرچشمه های نیل سفید در سودان و اوگاندا و ٦۰ میلیارد مترمکعب بقیهٔ آن از نیل آبی و عَطبَره که هر دو از اتیوپی سرچشمه می‌گیرند، به دست می آیند. جمعیت بسرعت در حال رشد مصر تقریباً به طور کامل وابسته به آبی است که در کشورهای همسایه سرچشمه دارد و به همین دلیل یکی از نگرانی های عمدهٔ سیاست خارجی مصر حفظ این منبع ارزنده است. در قرارداد مربوط به آبهای نیل در ۱۹۲۹، حقوق مصری ها

* در فوریهٔ ۱۹۹۰ ساختمان سد آتاتورک در ترکیه به پایان رسید. بعداً دولت ترکیه اعلام کرد که برای پرکردن آب دریاچه سد مسیر آب فرات را برای مدت یک ماه منحرف کرده، مانع جریان آن به طرف عراق و سوریه خواهد شد. این عمل ترکیه اعتراض شدید دو دولت عراق و سوریه را برانگیخت ـ م.

کاملاً رعایت شده بود. بدین‌ترتیب که بدون اجازهٔ مصر، سودان حق ساختن هیچ مخزن آبی دیگری را نداشت. در آن زمان آب فراوان بود. مصرف سالانه مصر حدود ٤٨ میلیارد مترمکعب و سودان ٤ میلیارد مترمکعب بود و در نتیجه یک سوم آبهای نیل بدون استفاده وارد دریای مدیترانه می شد.

پیشنهاد برای ساختن یک سدّ عمده در اسوان ضرورت تجدید نظر در قرارداد ۱۹۲۹ را نمایان ساخت. در نتیجه قرارداد دیگری برای بهره‌برداری کامل از آبهای نیل در ۱۹۵۹ به امضا رسید. طبق این قرارداد که هنوز هم معتبر است، مصر سالانه ٥٥/٥ میلیارد مترمکعب آب دریافت می‌کند، در حالی که سودان ۱۸/٥ میلیارد مترمکعب که افزایش نسبی آن بمراتب بیش از مصر است و حتی بیش از مقدار آبی که کُلاً در آن سال نیاز داشته است. حدود ۱۰ میلیارد مترمکعب آب هم از جهت تلفات تبخیر و تراوش در مخازن منظور شده است. سدّ بلند اسوان در ۱۹۷۰ تکمیل شد و تا امروز هیچ بگومگویی بر سر آب‌سهم قرارداد ۱۹۵۹ نبوده است. اما برخی کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند که تا قبل از پایان قرن رقابت بر سر آب نیل میان کشورهای مصر، سودان و اتیوپی، در نتیجه تقاضای فزایندهٔ مبتنی بر طرحهای جدید آبیاری، رشد جمعیت و سطح بالاتر زندگی، پدیدار خواهد شد (جدول ۳ــ ٤).

مسئلهٔ نیاز آیندهٔ دولتها برای آب در حوضهٔ رود نیل بسیار پیچیده و جدال‌انگیز است، ولی ارقامی که در این راستا در جدول شمارهٔ ۳ــ٤ نشان داده شده، بیش از پیش اهمیت ژئوپولیتیک حوضهٔ نیل را نمایان می سازد[۳۳]. گرچه اتیوپی طبق قراردادهای فی مابین ایتالیا و بریتانیا، قبل از جنگ جهانی دوم، متعهد شده بود که هیچ پروژه‌ای را در سرچشمه های نیل بدون مشورتهای لازم شروع نکنند، ولی امروز چنین تفاهمی وجود ندارد و اتیوپی در حال تهیهٔ برنامه های کاملاً پیشرفته برای توسعهٔ آب است. در این ضمن، برنامه های آبیاری مقیاس وسیع در سودان با سرمایه گذاری از طرف جهان عرب می‌توانند به مرحلهٔ اجرا برسند. در ۱۹۷٤، صندوق عربی برای عمران اقتصادی-اجتماعی[۳٤] به منظور پیاده کردن یک پروژهٔ عظیم آبیاری به طرح برنامه هایی دست زد. هدف از این پروژه تهیهٔ غذا برای جهان عرب بر اساس منابع معتنابه خاک و آب در سودان بود. چنین برنامه‌ای ممکن است برخی کشورهای عربی را از وابستگی به واردات مواد غذایی رها سازد، که از نتایج مهم سیاسی آن نباید غافل ماند.



نقشهٔ ۹ــ ٤. حوضهٔ رود نیل.
مواضع پیشنهادی برای پروژه‌های سدسازی نشان داده می‌شود.

حوضهٔ رود اردن میان کشورهای لبنان، سوریه، اردن و اسرائیل تقسیم شده است (نقشهٔ ۱۰ ـــ ٤). در مقایسه با سایر رودهای جهان، اردن نهر کوچکی است که مجموع دبی آن معادل ۲ درصد جریان سالانهٔ نیل یا حدود ۷ درصد فرات در سوریه است. ولی همین رود برای اردن و اسرائیل اهمیت حیاتی دارد، چون به تنهایی معادل یک سوم حجم سایر منابع آب اسرائیل و سه برابر سایر منابع آبی اردن را تأمین می‌کند. قبل از تغییرات مرزی ۱۹٦۷، سه شاخهٔ عمدهٔ رود اردن از خارج از خاک اسرائیل سرچشمه می‌گرفتند (جدول ٤ ـــ ٤). از ۱۹٦۷، رود بانیاس جزو منطقهٔ تحت اشغال اسرائیل قرار گرفته است. زمانی که بریتانیا و فرانسه در ۱۹۲۳ به تحدید مرز بین سوریه و فلسطین اقدام کردند، چشمه‌های دان را عمداً جزو قلمرو فلسطین گذاشتند و از آن زمان این چشمه‌ها برای اسرائیل بسیار مفید بوده‌اند.

حوضهٔ رود اردن برای عمران جامع و هماهنگ آبیاری و نیروی برق بسیار مناسب است و دریاچهٔ طبریه به صورت یک مخزن طبیعی عمل می‌کند. طرحهای ابتکاری متعددی پیشنهاد شده، ولی همه به دلیل خصومت بین اعراب و اسرائیل معوق مانده است. آخرین تلاشی که به منظور وارد کردن دولتهای ذیربط برای شرکت در طرح صورت گرفت، در ۱۹۵۵ و توسط نمایندهٔ رئیس جمهور و سفیر آمریکا، اریک جانستون[۳۵]، بود. گرچه او شکست خورد، ولی پیشنهاد وی برای تقسیم آب تحت عنوان

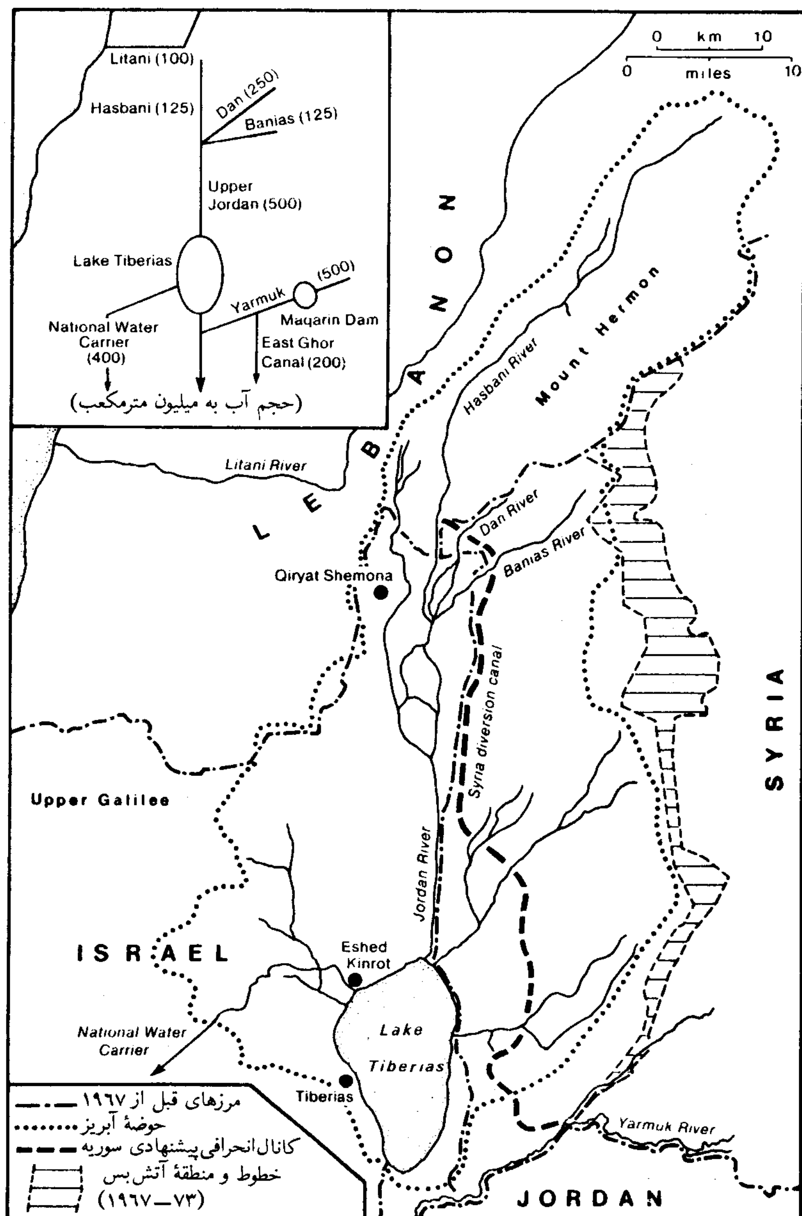
جدول ۳ ـــ ٤

توازن آبی در رودخانهٔ نیل ۹۰ ـــ ۱۹۸۵ (میلیارد مترمکعب)

	خوش‌بینانه	محتاطانه	بدبینانه
مصر	+ ۱۵/۸	ـــ ٦/۸	ـــ ۱٤/۱
سودان	ـــ ۳/۲	ـــ ۸/۲	ـــ ۹/۷
اتیوپی	ـــ ۱/۰	ـــ ۲/۰	ـــ ٤/۰
کمبود/مازاد	+ ۱۱/٦	ـــ ۱۷/۰	ـــ ۲۷/۸

مأخذ:

John Waterbury. Hydro Politics of the Nile Valley, Syracuse, N.Y.:Syracuse University Press 1979 p. 239.



نقشهٔ ۱۰ــ۴. حوضهٔ رودهای اردن و لیطانی

جدول ٤ ـ ٤
شاخه‌های اصلی رود اُردن

شاخه	محل فراز آبها	میزان بده*
حاصبانی	لبنان	۱۳۸
بانیاس	سوریه	۱۲۱
دان	اسرائیل	٢٤٥
یرموک	اردن، سوریه	٤٩٢

* میلیون مترمکعب

مأخذ: C.G. Smith. «The Disputed Waters of the Jordan, *Transactions of the Institute of British Geographers*, 40 (1966), PP. 111-128.

طرح جانستون (اردن ۵۲ درصد، اسرائیل ٣٦ درصد، سوریه ۹ درصد و لبنان ۳ درصد) بعدها هنگام تهیه طرحها مورد استفادهٔ همان دولتها قرار گرفت.[۳۶]

با وجود عدم توافق منطقه‌ای، اردن در ۱۹۵۸ شروع به ساختن کانالی از یرموک کرد تا بتواند شرق درّهٔ اردن را آبیاری کند. در همان سال هم اسرائیل شروع به ساختن یک آب‌بر ملی[۳۷]، به عنوان بخشی از طرح جامع آب، کرد. مهمترین نقش این آب‌بر ملی منحرف کردن مقدار زیادی آب از دریاچه طبریه به منطقهٔ صحرایی نقب در جنوب برای آبیاری بود. هر دو طرح اردن و اسرائیل کاملاً موفقیت‌آمیز بوده‌اند، اگرچه برنامه‌های انحراف آب اسرائیل دائماً با مخالفت شدید اعراب روبه‌رو شده است. در ۱۹۶۴، در کنفرانس سران عرب تصمیم گرفته شد که فراز آبهای شاخه‌های رود اردن به خارج از اسرائیل منحرف شود. تلاش سوریه برای اجرای چنین تصمیمی منجر به درگیری‌های وسیع مرزی شد. علت درگیری این است که اسرائیل حاضر نیست که سرچشمه‌های بانیاس را دوباره تحت تسلط سوریه ببیند و فکر می‌کند که کنترل فراز آبهای حاصبانی نیز زمینهٔ مجادله برای باقی ماندن در جنوب لبنان را فراهم می‌کند. بسیاری از لبنانی‌ها از این بیم دارند که رؤیای اسرائیل در مورد برگرداندن فرازآبهای لیطانی تجدید شود. آبهای رود لیطانی بدون استفادهٔ کامل وارد دریای مدیترانه می‌شود، در صورتی که می‌توان آن را از طریق یک تونل به رود حاصبانی منحرف کرد و در این صورت مقدار ۵۰۰ میلیون مترمکعب آب سالانه به سهمیهٔ اسرائیل افزوده خواهد شد[۳۸].

سرزمینهای بدون دولت و مرزها

هر زمان که اختلافات ارضی به بن‌بست می‌رسند، دولتها ممکن است به اعطای بخشی از حاکمیت خود در بعضی مناطق محدود رضایت دهند. مناطق غیرنظامی و قلمروهای بیطرف از عادی‌ترین اشکال این گونه سرزمینهای بدون دولت محسوب می‌شوند. در مناطق غیرنظامی ادعای مالکیت بر قلمرو مورد اختلاف نیست، بلکه دولت (الف) برای حفظ منافع دولت (ب) از استقرار ارتش خود در منطقه خودداری می‌کند. در سرزمینهای بیطرف، برعکس، مالکیت زمین مورد اختلاف است و کشورهای ذیربط متقابلاً خواهان حقوق مساوی، دسترسی مساوی و غیرنظامی کردن هستند. هر کجا که درگیری نظامی روی دهد، دولتهای محارب ممکن است بر سر استقرار یک منطقهٔ حائل غیرنظامی بین خود موافقت کنند. ممکن است از یک نیروی مستقل خواسته شود به منظور نظارت بر اجرای قرارداد آتش‌بس به نگاهبانی منطقه بپردازد. نوع چهارم از سرزمینهای بدون دولت منطقهٔ بین‌المللی است. به منظور تأمین امنیت کشتی هایی که از تنگه جبل‌الطارق عبور می‌کردند، در سالهای بین ۱۹۲۳ و ۱۹۵۶ شهر طنجه و حومهٔ آن به نام منطقهٔ بین‌المللی خوانده شد. نظیر چنین طرحی در مورد تنگه‌های ترکیه نیز بین سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۳۶ به منظور تأمین عبور آزاد اعمال شد. اشغال کانال سوئز توسط بریتانیا تا ۱۹۵۶ ظاهراً یک فعالیت بین‌المللی نبود، ولی انگیزه‌ای مشابه آن داشت و تسلیم بخشی از حاکمیت مصر را طلب می‌کرد.

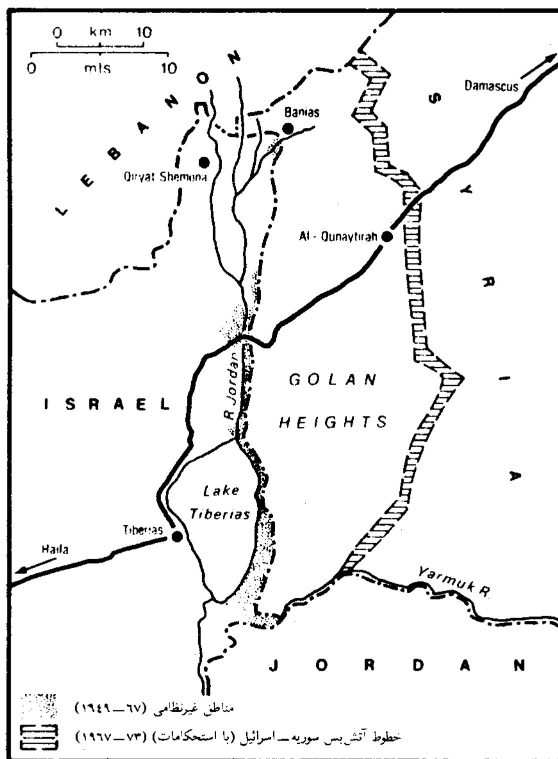
مناطق بیطرف بین عراق و عربستان سعودی و کویت و عربستان سعودی تا همین سالهای اخیر از ویژگی های بارز نقشهٔ سیاسی خاورمیانه محسوب می‌شدند. منطقهٔ بیطرف بین عراق و عربستان سعودی در ۱۹۲۲ به عنوان یک منطقهٔ غیرنظامی تأسیس شد. در این منطقه مقرر شد که قبیله‌های هر دوطرف برای دسترسی به آب و چرا حقوق مساوی داشته باشند. کوشش برای کشف نفت در این منطقه به نتیجه‌ای نرسید و دو دولت در ۱۹۷۵ موافقت کردند که منطقه را به ۲ بخش مساوی بین خود تقسیم کنند. منطقهٔ بیطرف بین کویت و عربستان سعودی نیز در ۱۹۲۲ تأسیس شد. در اینجا هم مقرر شد که چادرنشینان دو طرف حقوق مساوی داشته باشند. نفت این منطقهٔ بیطرف از ۱۹۵٤ توسط صاحبان امتیازی که به نمایندگی از طرف هر دو دولت عمل می‌کردند، صادر شد. در ۱۹٦٦ تصمیم به تقسیم منطقه گرفته شد و در ۱۹٦۹ منطقهٔ بیطرف تحدید حدود

و علامت‌گذاری گردید. کلیهٔ درآمدهای نفتی منطقه بیطرف سابق امروز بین دو کشور کویت و عربستان سعودی به طور مساوی تقسیم می‌شود.

حداقل ۳ سرزمین بیطرف دیگر در نقشهٔ سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا باقی‌مانده است. یک منطقهٔ باریک بیطرف که سابقهٔ آن به سال ۱۸۶۰ بازمی‌گردد، مراکش را از منطقهٔ تحت تسلط اسپانیا به نام ملیله جدا می‌سازد (۴ــ۳ ب). در ۱۹۷۰ دوبی و ابوظبی، ضمن یک موافقت‌نامهٔ کلی مرزی، بر سر تحدید حدود یک منطقهٔ بیطرف که در آن چند چاه مورد اختلاف بود، توافق کردند. عجمان و عُمان نیز به طور مشترک دارای یک منطقهٔ بیطرف هستند (نقشهٔ ۶ــ ۴).

قبل از جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۶۷، تعدادی قلمرو بیطرف در امتداد مرزهای اسرائیل قرار داشت که ضمن موافقت‌نامه‌های آتش‌بس ۱۹۴۹ موجودیت یافته بودند. در شکلهای ۳ــ ۴، ۷ــ ۴ و ۱۱ــ ۴ مثالهایی از این قلمروها را می‌توان دید. این مناطق بیطرف گرچه از نظر وسعت بسیار کوچک هستند، ولی برای ناظران سازمان ملل بر سر دسترسی به زمینهای قابل کشت مشکلات زیادی ایجاد کردند[۳۹]. سرزمینهای بیطرف ممکن است در بعضی موارد مفید باشند، ولی اولاً، ادارهٔ آنها بسیار مشکل است؛ در ثانی، در بسیاری موارد زمین این مناطق به کلی بی‌مصرف می‌ماند. محدودهٔ بیطرف بین دو بخش تقسیم شدهٔ اورشلیم در سالهای بین ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ زمین متروکه، بدنما و جنگزده شده بود.

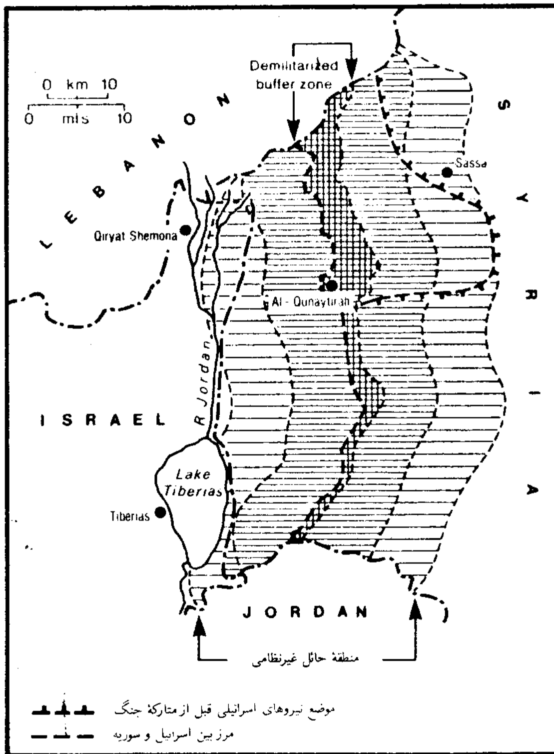
مناطق حائل، از نظر فیزیکی دو دولت همسایهٔ بالقوه دشمن را از یکدیگر جدا می‌سازند تا امکان برخورد نظامی را کاهش دهند. مفهوم منطقهٔ حائل هم در سطح وسیع (ماکرو) و هم در سطح محلی (میکرو) به کار برده شده است. مناطق نفوذ بریتانیا و روسیه در ایران بین سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۷ توسط یک منطقهٔ حائل توافق شده از یکدیگر جدا می‌شدند. هدف از ایجاد این منطقه جلوگیری از برخورد نظامی بین دو قدرتی بود که بر سر علایق خود در ایران با یکدیگر رقابت می‌کردند. امروز، افغانستان گاهی به صورت یک کشور حائل بین شوروی و جهان طرفدار غرب دیده می‌شود. استفاده‌های ژئوپلیتیک مفهوم حائل خارج از موضوع این فصل است و منظور ما در اینجا مناطق حائل در سطح محلی است. مناطق حائل می‌توانند به صورت رسمی ظاهر شوند، و آن هنگامی است که با مرزهای شناخته شده محدود شده باشند، و یا به



نقشهٔ ۱۱ ـ ۴. خطوط آتش‌بس بین سوریه و اسرائیل (۷۳ـ۱۹۴۹)

صورت مناطق حائل غیررسمی، که در آن صورت کاملاً تحدید حدود نشده‌اند، ولی دارای نقشی مشابه هستند. سرزمینی که در جنوب لبنان از بعد از ۱۹۶۷ شبه‌نظامیان مسیحی مورد حمایت اسرائیل کنترل می‌کنند، یک منطقهٔ حائل غیررسمی میان اسرائیل و فلسطین و نیروهای سوری در شمال به وجود آورده است.

مناطق حائلی که بین مصر و اسرائیل در صحرای سینا و بین اسرائیل و سوریه در منطقهٔ جولان تأسیس شده‌اند، بهترین مثال برای مناطق حائل رسمی را تشکیل می‌دهند (نقشهٔ ۱۲ ـ ۴). در ۱۹۷۴، قرارداد عقب‌نشینی بین سوریه و اسرائیل باعث به وجود آمدن یک منطقهٔ حائل غیرنظامی، که تحت کنترل نیروهای سازمان ملل درآمد، و دو منطقه که نیروهای دو طرف در آن محدود شده بودند، گردید. ترتیبات مشابهی هم در



نقشهٔ ۱۲ـ ۴.قرارداد متارکهٔ جنگ سال ۱۹۷۴ بین سوریه و اسرائیل
منطقهٔ حائل غیرنظامی و منطقهٔ نیروهای محدود مشخص شده‌اند.

صحرای سینا داده شد و آن در دوره‌ای بود که اسرائیل طبق مراحلی سرزمینهای مصر را به آن دولت بازمی‌گرداند.

نقش مرزها در ایجاد موانع

نقش مرزها ایجاد مانع در برابر حرکت انسانها، اجناس و تفکرات است. درجه‌ای که هر مرز معین بر روی چنین حرکاتی تأثیر می‌گذارد، نفوذپذیری آن مرز خطاب می‌شود. نفوذپذیری مرزها در خاورمیانه و شمال آفریقا طی زمان و از کشوری به کشور دیگر متفاوت می‌شود. متأسفانه ارزیابی میزان نفوذپذیری مرز به طور دقیق میسر نیست. انجام چنین کاری مستلزم داشتن اطلاعات دربارهٔ رفت و آمدهای مرزی است

که همیشه به آسانی در دسترس نیست، و نیز اطلاعات دربارهٔ حرکاتی که انتظار می‌رود انجام شود، چنانچه مرزی نباشد. در مورد اخیر می‌توان با استفاده از مدلهای میان‌کنشی جاذبه محاسباتی انجام داد. ولی انجام چنین محاسبه‌ای در سطح منطقه‌ای کار بسیار خطیری خواهد بود[۴۰]. به طور آشکار، سطح پایین فعالیتهای مرز ممکن است منعکس‌کنندهٔ محدودیتهای اقتصادی باشد تا سیاسی، و برخی مرزهای قابل نفوذ و یا باز کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرند. در ضمن فرض اینکه نفوذپذیری سطح بالا همیشه مفید است، درست نیست. یک مرز غیرقابل نفوذ گاهی ضروری است تا بتواند دولت را از قاچاق موادمخدر یا دامهای مریض محافظت کند.

اگر بتوان اطلاعات و ارقام عبور و مرور از مرز را جمع‌آوری کرد، در آن صورت معلوم خواهد شد چند مرز در منطقه کاملاً غیرقابل نفوذ است، یعنی عبور انسانها و کالاها به طور غیرقانونی غیرممکن است. این مرزها عبارتند از: مرز بین اسرائیل و سوریه، مصر و لیبی، سودان و لیبی و دو بخش قبرس. آنها نشان می‌دهند که در تعدادی از مرزها به دلایل سیاسی رفت و آمد مرزی محدود است، مثل مرز بین مصر و اسرائیل، جمهوری دموکراتیک خلق یمن و عربستان سعودی، و ترکیه و شوروی. برخی مرزها از نظر تردد نظامی و لوازم بیش از حد نفوذپذیر هستند، مثل مرز بین مراکش و صحرای غربی، اسرائیل و لبنان، سوریه و لبنان و ایران و عراق، در انتهای دیگر طیف، تعداد بیشتری از مرزها هستند که کنش متقابل در یک سطح نسبتاً بالا مستقر شده است. از جمله مرزهای عربستان سعودی با همسایگان عربش، الجزایر و تونس، و مصر و سودان. چند مرز از این قبیل مرزها در هنگام تشنج سیاسی کُلاً یا بعضاً بسته شده‌اند. مرز بین مراکش و الجزایر در بخشهایی از آن بین سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۸۳ بسته شد. سایر مرزهای بسته شامل مرز بین یونان و ترکیه، سوریه و عراق، سوریه و اردن و عراق و اردن بوده‌اند.

مرزهای خاورمیانه و شمال آفریقا الگوی حرکت کوچ‌نشینان صحرا را تحت تأثیر قرار داده و همچنین دارای اثرات منفی بر مراکز شهری موجود بوده است. طبق یک قانون کلی، حرکات سنتی قبیله‌ها مدتها بعد از برقراری خطوط مرزی ادامه پیدا کرده است. البته، دربخشهایی ازخاورمیانه، برخی موادِدرموافقت‌نامه‌های مرزی درخصوص حقوق چادرنشینان گنجانده شد[۴۱]. از طرف دیگر، دولتها همیشه از چادرنشینی بیزار بوده و سعی بر تشویق و ترغیب اسکان عشایر داشته‌اند. اسکان اجباری عشایر و ایلات در

امتداد مرز بین ایران و شوروی در زمان رضاشاه (۴۱ــ ۱۹۲۵) به عبور و مرور غیرقانونی مرز پایان داد. در آفریقای شمالی، عبور و مرور مرزی گاهی توسط مقامات مرزی متوقف می‌شد و یا منوط به ارائه مجوز می‌گردید. بعد از ۱۹۴۸، رفت و آمد به داخل و خارج اسرائیل قدغن شد. به همین علت، برخی خطوط مرزی حرکات کوچ‌نشینان را کند کرد و یا متوقف نمود و به تغییر شکل زندگی با اسلوب سنتی شتاب بخشید (حتی در برخی جوامع قبیله‌ای)، ولی در واقع رکود چادرنشینی معلول عوامل عدیدهٔ دیگری هم هست[۴۲]. عبور و مرور مرزی توسط چادرنشینان هنوز هم صورت می‌گیرد، منتهی در مقیاس کوچک.

تحمیل سیستم مرزی بر شبکهٔ شهری موجود ناگزیر عملکرد بسیاری از شهرهای منطقه را تحت تأثیر قرار داد. مراکز بزرگ و متوسط شهری که دارای حوزهٔ نفوذی گسترده‌ای بودند، بیش از همه صدمه دیدند. دمشق و حلب برای مثال بعد از پیدایش مرزهای سوریه با لبنان، فلسطین، ماورای اردن، عراق و ترکیه که در دنبال جنگ جهانی اول روی داد، بخشی از پس‌کرانهٔ سابق خود را از دست دادند. زمانی که مرز بین ترکیه و سوریه در ۱۹۳۹ بار دیگر تحدید شد، بعضی شهرهای منطقهٔ هاتای ترکیه قسمتهایی از پس‌کرانهٔ خود را به نفع سوریه از دست دادند. امّا جالبترین مثال در نتیجهٔ زایش دولت اسرائیل و طبیعت غیرقابل نفوذ مرزهای آن با جهان عرب حاصل شده است. اسرائیل یک مانع جدّی بین بالهای شرقی و غربی جهان عرب به وجود آورد و عمران جغرافیایی چند شهر و روستا را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. اورشلیم، حیفا، اشدود (اسدود) در اسرائیل و حبرون (الخلیل ــ م.) و عقبه و غزه مثالهای روشنی هستند. بدتر از اینها وضع شهر قنیطره، مرکز اداری منطقهٔ جولان در سوریه است که هنوز از لطمات نزدیکی با مرز اسرائیل و سوریه بهبود نیافته و از ۱۹۶۷ به صورت شهر ارواح درآمده است.

نتیجه

مرزهای بین دول هرچه عمیقتر در چشم‌انداز سیاسی و فرهنگی جای گیرند، دوام آنها بیشتر خواهد بود. چنین فرایندی در خاورمیانه و شمال آفریقا مداومت دارد. به طور کلی، نظام مرزی منطقه، مرحلهٔ جوانی را می‌گذراند و بخشهای زیادی هنوز یا تحدید حدود نشده‌اند و یا تفاهم بر سر مکان تقریبی آنها حاصل نشده است. با همهٔ احوال،

تعداد مرزهای شناخته‌شده و علامت‌گذاری‌شده بمراتب بیش از آن است که معمولا تصور می‌شود. گرچه در نظر عده‌ای مرزهای جهان عرب نفرین شده‌اند، ولی امروز این مرزها دربرگیرندهٔ مناطقی هستند که بر محور ناسیونالیسم عمیق عربی و منافع ملی قرار دارند، و همین مرزها زیر ساخت اقتصادی تک‌تک دولتها را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهند. با توجه به طول و تعداد مرزهای موجود و تیرگی روابط بین برخی کشورها، اختلافات بر سر مرزهای خشکی چندان زیاد نیست و از این نظر اینها «حصارهای خوبی» هستند. مسلماً، اختلافات بر سر مرزهای دریایی فعلاً بمراتب بیشتر است، منتهی مثالهایی که در این فصل آورده شد، کامل نیست. تعداد ۳۳ مرز داخلی میان واحدهای عضو امارات عربی متحده که عمدتاً از مناطق غیرمسکون می‌گذرند، مورد بحث قرار نگرفتند. فراتر از آن، تعداد زیادی اختلافات مکانی و عملکردی مرز وجود دارد که فقط در سطح محلی قابل شناسایی هستند. مسائل مربوط به منابع ممتد مرزی هم به طور کامل گفته نشده است. آب چند حوضهٔ رودخانه‌ای کوچکتر مثل رود هِلْمند (هیرمند ــ م.) که در مرز ایران و افغانستان قرار دارد، مورد اختلاف است. بالاخره، تخلف در مرز هوایی هم باید مورد توجه قرار گیرد. این جنبهٔ غیرقابل رؤیت اختلافات مرزی استحقاق توجه بیشتری دارد. به عنوان مثال، اختلاف بین ترکیه و یونان در اژه و یا حملهٔ هوایی اسرائیل به نیروگاه اتمی عراق در ۱۹۸۱، که در آن تخلف هوایی حداقل در مورد دو کشور عربی صورت گرفته است. به همان نحو، هواپیماهای جاسوسی آواکس که در ۱۹۸۱ به عربستان سعودی فرستاده شده‌اند، بدون توجه به مرزهای بین‌المللی هوایی عمل می‌کنند.

یادداشتها

1. Hinterland

۲. این قطعه از شعر رابرت فراست تحت عنوان «Mending Wall» اخذ شده است.

۳. فقدان دانش کارتوگرافی مسئلهٔ مضاعف بود. بر روی یک نقشهٔ قدیمی عثمانی خطوط مرزی مصر به صورت ضخیم، ولی ناشیانه، ترسیم شده، گویی یک کودک کشیده است.
نگاه کنید به:
Gideon Biger, «The First Map of Modern Egypt: Mohammed Ali's Firman and the map of 1941,» *Middle Eastern Studies* 14(1978): 323-324.

٤. اصطلاح «مرز سکونت» به فرایند پیشروی استعمار و تسلط دولت بر مناطق جدید اطلاق می شود. نگاه کنید به:
J.R. V. Prescott, *The Geography of Frontiers and Boundaries*, (London: Hutchinson, 1965): 34-40.

۵. نگاه کنید به:
Lord Gurzon of Keddleston, «Frontiers,» *The Romanes Lecture, University of Oxford, 1907*, (London: Oxford University Press, 1908).

٦. جالب است که در قرن اول میلادی یک خط مرز علامتگذاری شده و مستحکم از نظر نظامی در صحرای سینا بین جودا (Judea)، منطقهٔ تحت اشغال روم در شمال، و نبطیان (Nabateans) در صحرای جنوب وجود داشته است.

۷. نگاه کنید به:
S. B. Jones, *Boundary-Making: A Handbook for Statesmen, Treaty Editors, and Boundary Commissioners*, (Washington D.C.: Carnegie Endowment for International Peace, 1945): 5.

۸. به عنوان مثال، طی ٦ سال بعد از مرحلهٔ علامتگذاری مرز بین ایران و ترکیه در ١٤ــ۱۹۱۳، قبیله های محلی تقریباً کلیهٔ ستونهای مرزی را در ۳ موقعیت خراب کردند.
نگاه کنید به:
C.H. D. Ryder, «The Demarcation of the Turco-Persian Boundary in 1913-14» *Geographical Journal* 66(1926): 238.

۹. برای بررسی تاریخی خلیج عقبه نگاه کنید به:
Naval Intelligence Division, *Palestine and Transjordan*, 1943, Admiralty Geographical Handbook Series (London: Admiralty, 1943). This Series is an invaluable source of data on pre-World War II boundaries for Many Middle East and North African states.

۱۰. نگاه کنید به یادداشتهای ٤ و ۷.

11. S.W. Boggs

12. Hartshorne

۱۳. نگاه کنید به:
S.W. Boggs, *International Boundaries: A Study of Boundary Functions and Problems*. (New York: Columbia University Press, 1940). Richard Hartshorne, «Suggestions on the Terminology of Political Boundaries,» *Annals of the Association of American Geographers 26(1936): 56-57.*

14. Watershed

۱۵. در هر کجا که امکان داشته از مطالعات مرزی وزارت خارجه آمریکا استفاده شده است. برای سایر مرزها از نقشه های ۱:۲۵۰,۰۰۰ استفاده شده است.

۱٦. پیچ عجیبی که در مرز بین ماورای اردن و عربستان سعودی وجود دارد، به «سکسکهٔ وینستون» معروف است، چون طبق روایت این مرز را وزیر خارجه با قلم و خط کش بعد از یک نهار خیلی مفصل در اورشلیم کشیده است.

نگاه کنید به:

Peter Mansfield, *The Arabs*, rev. ed. (New York: Penguin Books, 1978): 219. Winston's hiccough can be seen on Figure 4.2.

۱۷. نگاه کنید به:

Bureau of Intelligence and Research, *International Boundary Study No. 163. Syria-Turkey*, 1978 and *International Boundary Study No. 1: Algeria-Libya*, 1961, (Washington,D.C.: U.S. Department of State).

۱۸. نگاه کنید به: یادداشت شمارهٔ ۱۰.

۱۹. نقشهٔ ۳ــ۴ بر اساس نقشه‌ای در کتاب زیر تهیه شده است.

M. Brawer, *The «Green Line»: The Boundary of the «West Bank», (Judea and Samaria)*, Research Project on Peace, (Tel Aviv: Tel Aviv University, 1980).

۲۰. نگاه کنید به: یادداشت شمارهٔ ۷. Jones, p. 3.

۲۱. نگاه کنید به: یادداشت شمارهٔ ۴. Prescott, op. cit., pp.101-133.

22. Bucraa

23. Smara

۲۴. لیبی از طریق یک جادهٔ صعب‌العبور که از صحرای الجزایر می‌گذرد، برای جبههٔ پولیساریو لوازم ارسال می دارد. لیبیایی ها به اندازهٔ الجزایری‌ها مشتاق حل مذاکره‌ای نیستند. نگاه کنید به:

Africa Guide, 1981, (Saffron Walden, Eng.: World of Information, 1981): 248-251.

۲۵. با وجود این برخی نقشه‌ها و اطلس‌ها که در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ منتشر شده‌اند، مرز تصویب نشدهٔ ۱۹۳۵ بین لیبی و چاد را نشان می دهند.

26. Buraimi

۲۷. مشکلات در سالهای ۱۹۵۰ پدیدار شد، وقتی که بریتانیا در صدد تحدید مرزهای امارات متشکل از امارات متصالح برآمد. جولیان‌واکر، مقام بریتانیایی، خود به دهات دورافتاده و چادرها می رفت و از بزرگان آنجا می پرسید که تابع کدام یک از ۷ شیخ امارات هستند. اخذ یک نظر اجماع در این مورد باعث می شد که واکر دور آن ده و یا چادر را خط بکشد و برای این کار از هرچه علائم زمینی بود، استفاده می‌کرد. بعد از انجام این بررسی های محلی، واکر توصیه های خود را دربارهٔ اینکه این قطعه‌زمین باید به کدامیک از دولتها (شیخ‌نشین ها) تعلق پیدا کند، به مقامات بریتانیایی ارائه داد. نگاه کنید به:

Ali Mohammed Khalifa, *The United Arab Emirates: Unity in Fragmentation*, (London: Croom Helm, 1979), p. 100.

۲۸. در ۱۹۷۷، جای تعجب دارد که یک وزیر کویتی اظهار داشت: «چند صد عراقی در طرف مرز ما به صورت پراکنده، اینجا و آنجا، هستند، ولی ما آن را یک بحران مهم تلقی نمی‌کنیم.»

Christian Science Monitor, 23 February 1977, p. 26.

۲۹. استعداد فوق‌العادهٔ بدویان برای قاچاق، طی خروج مرحله‌ای اسرائیل از صحرای سینا در سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ آشکار شد. مقامات اسرائیلی بیش از ۱۰۰ اتومبیل دزدیده شده کشف کردند که زیرشنها مدفون شده بودند تا به محض تغییر مرز حرکت کنند. تعداد بیشتری اتومبیل به همین نحو در قلمرو اسرائیل مدفون شده بودند تا دوباره از خاک مصر بیرون کشیده شوند و بدون پرداخت گمرک به فروش برسند. نگاه کنید به:

New York Times, 8 February 1980, pp. A1, A3.

۳۰. ۳ نوع دیگر مرز بین‌الملل در قبرس وجود دارد: مرزهای دوژور بین جمهوری قبرس و پایگاههای مستقل پادشاهی متحده اکروتیری (Akrotiri) و زکلیا (Dhekelia) که جزو قلمرو بریتانیا باقی ماندند، زمانی که قبرس در ۱۹۶۰

بخش اول

چارچوب

استقلال یافت، و مرز دو فاکتو بین دولت فدراتیو ترکی قبرس و پایگاه مستقل پادشاهی متحده (بریتانیا) به نام زکلیا. (در هنگام محاسبهٔ جدولهای ۱ــ ٤ و ۲ــ ٤ مرز پایگاههای بریتانیا به حساب نیامده‌اند.)

۳۱. در ۸ ماه اول بعد از افتتاح، حدود ۳۰۰ هزار نفر از مرز رَقَع عبور کردند و در میان آنها تعداد زیادی ساکنان عرب سرزمینهای اشغالی بودند. نگاه کنید به:

The Jerusalem Post, 28 December 1982, P. 2). Crossing difficulties were reported in *New York Times*, 27 February 1983, P. A14.

32. ERA

۳۳. ساختمان کانال جنگلی در امتداد حاشیهٔ شرقی باتلاقهای ساد (Sudd) (نقشهٔ ۹ــ ٤) مقدار ۲ میلیارد مترمکعب آب برای هر کشور صرفه‌جویی می‌کند. این امر در جدول ۳ــ ٤ محاسبه شده است.

34. AFSED

35. Johnston

۳٦. حدود ۲۳ درصد از جریان آب اردن از خاک اسرائیل می آید. تخصیص ۳٦ درصد سهم آب در طرح جانستون به اسرائیل بر پایهٔ نیازهای تخمین آب ٤ کشور تعیین شد.

37. NWC

۳۸. گزارش شد که اسرائیل فعالانه مشغول بررسی طرح در ۱۹۸۳ بوده است. رودخانه و زمینهای اطراف آن زیر سر پوش «نیازهای امنیتی جنوب لبنان» استملاک خواهد شد.

Middle East Economic Digest, 13 May 1983, p. 52.

۳۹. نگاه کنید به:

J.S. Haupert, «Political Geography of the Israel-Syria Boundary Dispute 1949-67,» *Professional Geographer* 21(1969): 163-171.

٤۰. برای تحقیق جالبی که تأثیر بازدارندگی مرز بین کانادا و ایالات متحدهٔ آمریکا را از طریق روش کمی و با استفاده از تعداد تلفنهای انجام شده نشان می دهد، نگاه کنید به:

J. Ross Mckay, «Interactance Hypothesis and Boundaries in Canada: A Preliminary Study,» *Canadian Geographer* 2(1958): 1-8.

٤۱. نگاه کنید به:

«The Boundaries of the Nejd: A Note on the Special Conditions,» *Geographical Review* 17(1927): 128-134, Also, Douglas L. Johnson, *The Nature of Nomadism*, Department of Geography Research paper No. 118, (Chicago: University of Chicago, 1969).

٤۲. «علائم مرزیی که فاتحان گذاشتند، کسانی که فقط موجودیت الجزایری‌ها، تونسی ها و یا تریپولیتانیان را می شناختند، تشکیل خط مرز را دادند که چارچوب ذهنی زندگی چادرنشینی را منهدم ساختند، حتی قبل از اینکه تفوق اشغال کنندگان شروع به تأثیرگذاری بر روی ساختار اقتصادی آنها کند.» نگاه کنید به:

Andre Marel, *Les Confins Saharo-Tripolitains de la Tunisie* (1881- 1911), Vol. 2 (Paris: P.U.F., 1965): 355. Quoted by Martine Muller, «Frontiers: An Imported Concept: An Historical Review of the Creation and Consequences of Libya's Frontiers,» in J. A. Allan (ed.), *Libya Since Independence*, pp. 165-180, (London: Croom Helm, 1982).

کتابهای پیشنهادی

Abdullah, Muhammad M. *The United Arab Emirates*. London: Croom Helm, 1978.

Beeley, Brian W. «The Greek-Turkish Boundary: Conflict at the Interface.» *Transactions of the Institute of British Geographers* 3(1978): 351-366.

Boggs, S.W. International Boundaries: *A Study of Boundary Functions and Problems*. New York:

Columbia University Press, 1940.

Brawer, Moshe. «The Geographical Backgroud of the Jordan Water Dispute,» in Charles A. Fisher (ed.), *Essays in Political Geography*, pp. 225-242. London: Methuen and Co., Ltd. 1968.

______. *The «Green Line»: The Boundary of the «West Bank» (Judea and Samaria)*. Research Project on Peace. Tel Aviv: Tel Aviv University, 1980.

Brownlie, Ian. *African Boundaries: A Legal and Diplomatic Encyclopaedia*. London: C. Hurst and Co.,For the Royal Institute of International Affairs, 1979.

Bureau of Intelligence and Research. *International Boundary Study Series*. Washington, D.C.: Office of the Geographer, U.S. Department of State. (Many Middle East and North Africa boundaries have featured in the series since 1961.)

Cooley, John K. «The War Over Water.» *Foreign Policy* 54(Spring 1984): 3-28.

Drury, Michael p. «The Political Geography of Cyprus,» in John I. Clarke and Howard Bowen-Jones (eds.), *Change and Development in the Middle East*, pp. 289-304. London: Methuen and Co., Ltd., 1981.

East, W. Gordon, and Prescott, J.R. V. *Our Fragmented World*. London: Macmillan, 1975.

Gilbert, Martin. *The Arab-Israeli Conflict: Its History in Maps*, 3rd ed. London: Weidenfeld and Nicolson, 1979.

Glassner, Martin I., and de Blij, Harm J. (eds.). *Systematic Political Geography*, 3rd ed. New York: John Wiley & Sons, 1980.

Hodgson. Robert D., and Stoneman, Elvyn A. *The Changing Map of Africa*, 2nd ed. Princeton, N.J.: D.Van Nostrand Co., 1968.

Jones, S. B. *Boundary-Making: A Handbook for Statesmen, Treaty Editors, and Boundary Commissioners*. Washington, D.C.: Carnegie Endowment for International Peace, 1945.

Karmon, Yehuda. *Israel: A Regional Geography* .Chichester, Eng.: John Wiley & Sons, 1971.

Kasperson, Roger E., and Minghi, Julian V (eds.).*The Structure of Political Geography*. Chicago: Aldine Publishing Co., 1969.

Kelly, J. B. *Eastern Arabian Frontiers*. London: Faber and Faber Inc., 1964.

Litwak, R. *Security in the Persian Gulf (2): Sources of Inter-State Conflict*. London: International Institute for Strategic Studies, 1981.

Lynn-Price, David. *Conflict in the Maghreb: The Western Sahara*. Conflict Studies No. 127. London: Institute for the Study of Conflict, 1981.

Melamid, Alexander. «The Economic Geography of Neutral Territories.» *Geographical Review* 45(1955): 359-374.

______.«Political Boundaries and Nomadic Grazing.» *Geographical Review* 55(1965): 287-290

Muir, Richard. Modern Political Geography. London: Macmillan, 1975.

Prescott, J.R. V. *The Geography of Frontiers and Boundaries*. London: Hutchinson, 1965.

______*The Geography of State Policies*. London: Hutchinson, 1968.

______. *Boundaries and Frontiers*. London: Croom Helm, 1978.

for its sauerkraut!Reyner, Anthony S. «The Case of an Indeterminate Boundary: Algeria-Morocco,» in Charles A. Fisher (ed.), *Essays in Political Geography*, pp. 243-251. London: Methuen and Co.,Ltd. 1968.

Ryder, C.H.D. «The Demarcation of the Turco-Persian Boundary in 1913-14.» *Geographical Jouranl* 66(1926): 227-242.

Sevian, Vahe J. «The Evolution of the Boundary Between Iraq and Iran,» in Charles A. Fisher (ed.), *Essays in Political Geography*, pp. 211-223. London: Methuen and Co., Ltd., 1968.

Smith, C. G. «The Disputed Waters of the Jordan.» *Transactions of the Institute of British Geographers* 40(1966): 111-128.

Waterbury, John. *Hydropolitics of the Nile Valley*. Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press, 1979.

Widstrand, Carl G. (ed.). *African Boundary Problems.* Uppsala, Sweden:Scandinavian Institute of African Studies, 1969.

Wilkinson, John C. «The Oman Question: The Background to the Political Geography of South-east Arabia.» *Geographical Journal* 108(1971): 361-371.

۵

جغرافیای سیاسی برون‌ساحلی: تقسیم دریاها

طی دو دهۀ گذشته دولتهای خاورمیانه و شمال آفریقا بتدریج قلمرو خود را به طرف دریا گسترش داده‌اند. این دولتها که در آغاز فقط متوجه منابع برون‌ساحلی بویژه نفت بودند، امروزه به طور فزاینده‌ای از مفاهیم وسیعتر فعالیت برون‌ساحلی، خاصه مفاهیم زیست محیطی و مسائل امنیت ملّی، آگاه شده‌اند. تا ظهور معاهدۀ ۱۹۸۲ سازمان ملل دربارۀ حقوق دریاها، تحدید حدود مرزهای برون‌ساحلی، بویژه خارج از منطقۀ خلیج (فارس)، از اولویت بالایی برخوردار نبود.[۱] در دنبال معاهده به نظر می رسد که تحدید حدود دریایی در ۱۲ مورد انجام شود. در بسیاری موارد، جریان طولانی و مشکل خواهد بود و در برخی دیگر ممکن است اختلافات مرزهای خشکی مربوطه نیز تجدید شود. در نهایت، یک نقشۀ سیاسی کاملاً جدید از منطقه به وجود خواهد آمد که در آن هر دولت با منطقۀ دریایی تحت قلمرو خود نشان داده خواهد شد. تحلیلهای ژئوپولیتیک آینده باید حاکمیّت دولتها را در ۳ بُعد مدّ نظر قرار دهد: خشکی، دریا و هوا (شکل ۱ــ۵). برخی دولتها یکباره متوجه خواهند شد که پاسدار قانونی مناطق وسیعی از بستر دریا و احتمالاً مالک ثروت قابل ملاحظه‌ای شده‌اند، در صورتی که برخی دیگر متوجه خواهند شد که وضعیت جدید چندان به نفع آنها نیست. در هر دو حالت، جغرافیای سیاسی برون ساحلی، با ایجاد فرصت برای همکاری و یا زمینه برای تقابل و کشمکش، مناسبات بین دولتها را در دهه های آینده سخت دستخوش تغییر خواهد کرد.

در گذشته، تفوق تجاری و نظامی اغلب از طریق قدرت دریایی، بویژه در جهان مدیترانه، اعمال می‌شد. امروزه، اهمیّت استراتژیک دریاهایی که درون منطقه قرار دارند، جهانی است. فقط دریای بستۀ خزر است که برای دولتهای خارج از منطقه

شکل ۱ـ ۵. حدود صلاحیت دولت در خشکی، دریا و هوا

اهمیت چندانی دربر ندارد. دریاهای مدیترانه و احمر به منزلهٔ شاهراه بین اقیانوسهای هند و اطلس از طریق کانال سوئز عمل می‌کنند. دریاهای سیاه و مدیترانه امکان دسترسی کشورهای شوروی، رومانی و بلغارستان به اقیانوسهای جهان را فراهم می‌کنند. خلیج (فارس) و اقیانوس هند به عنوان راههای حمل و نقل نفت، بویژه راههایی که به کشورهای صنعتی اروپای غربی، ژاپن و آمریکا منتهی می‌شوند، اهمیت خاصی کسب کرده‌اند. اهمیت نظارت بر خطوط کشتیرانی به عنوان یک عامل قدرت طی ۳ جنگ: مصر و اسرائیل در سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ و ایران و عراق در ۱۹۸۰ آشکار شد.

دسترسی به دریا

کشورهایی که دارای طولانی‌ترین ساحل هستند لزوماً از بیشترین بستر دریا بهره‌مند نیستند. چنین وضعی بستگی تامی به موقعیت نسبی سایر کشورها دارد. یک ساحل طولانی، از جهت دیگر، زمینهٔ مساعدی برای توسعهٔ منطقی بندرها فراهم می‌کند و از ریسک دخالت دول همسایه در امر کشتیرانی می کاهد. جدول ۱ــ۵ با برقراری نسبت بین وسعت کشورها و طول سواحل آنها میزان تقریبی دسترسی کشورهای منطقه به دریا را تعیین می‌کند. یک شاخص روشنگر دیگر بر اساس تعداد جمعیتی که در شعاع ۸۰ کیلومتری ساحل هر کشور زندگی می‌کنند، محاسبه می‌گردد. طبق این محاسبه جمهوری دموکراتیک خلق یمن از نظر مرتبه در بالای جدول و ترکیه و مصر در پایین جدول جای دارند[۲]. برخی کشورها به علت واقع‌شدن در کنار بیش از یک دریای عمده از موقعیت خوب ژئوپولیتیک برخوردارند. مراکش (اطلس ومدیترانه)، ترکیه (دریای سیاه و اژه)، مصر و اسرائیل (مدیترانه و احمر) و عربستان سعودی [دریای احمر و خلیج (فارس)] همگی از دسترسی به دو دریای عمده بهره‌مند هستند. دو کشور عُمان و امارات عربی متحده نیز به طور مشابه از موقعیت خوب دسترسی به خلیج (فارس) و دریای عُمان بهره‌مندند، منتهی عدم پیوستگی سرزمین و فقدان بندرهای مناسب از مزایای این موقعیت تا حدودی کاسته است. گرچه هیچ یک از کشورهای منطقه محاط در خشکی (بدون ساحل) نیستند، ولی عراق و اردن به علت دسترسی محدودی که به دریا دارند، با مشکلات بزرگی مواجه هستند، و در نتیجه، از نظر سیاسی وابسته و از نظر اقتصادی با هزینه‌های بالا و ناخواسته روبه‌رو هستند.

جدول ١ ــ ٥

وسعت کشورها و طول ساحل

	وسعت کشور		طول ساحل		نسبت بین وسعت و طول ساحل	
	کیلومترمربع	مایل مربع	کیلومتر	مایل	کیلومترمربع به هرکیلومتر	مایل مربع به هرمایل
بحرین	٥٩٨	٣٣١	١٢٥	٧٨	٤/٨	٢/٩
قبرس	٩٢٥١	٣٥٧٢	٥٣٤	٣٣٤	١٧/٣	١٠/٧
قطر	١٠٣٦٠	٤٠٠٠	٣٧٦	٢٣٥	٢٧/٥	١٧/٠
لبنان	٨٨٠٦	٣٤٠٠	١٩٤	١٢١	٤٥/٤	٢٨/٠
اسرائیل	٢٠٦٩٩	٧٩٩٢	٢٢٩	١٤٣	٩٠/٤	٥٥/٩
کویت	٢٤٢٨١	٩٣٧٥	٢٥٠	١٥٦	٩٧/١	٦٠/٠
امارات عربی متحده	٩٣٧٤٠	٣٦١٩٣	٦٩٦	٤٣٥	١٣٤/٧	٨٣/٢
عُمان	٢٧١٩٥٠	١٠٥٠٠٠	١٨٥٠	١١٥٦	١٤٧/٠	٩٠/٨
تونس	١٦٤١٠٧	٦٣٣٦٢	١٠٢٢	٦٣٩	١٦٠/٦	٩٩/٢
ترکیه	٧٨٠٥٨٢	٣٠١٣٨٣	٣٥٣٨	٢٢١١	٢٢٠/٦	١٣٦/٣
جمهوری دموکراتیک خلق یمن	٢٨٧٦٨٤	١١١٠٧٥	١٢٠٥	٧٥٣	٢٣٨/٧	١٤٧/٥
مراکش	٦٥٩٩٧٦	٢٥٤٨١٧	١٦٤٨	١٠٣٠	٤٠٠/٥	٢٤٧/٤
مصر	١٠٠١٤٥٧	٣٨٦٦٦٣	٢٤٠٨	١٥٠٥	٤١٥/٩	٢٥٧/٠
جمهوری عربی یمن	١٩٥٠٠١	٧٥٢٩٠	٤٥٠	٢٨١	٤٣٣/٣	٢٦٨/٠
ایران	١٦٤٢٠٦٠	٦٣٤٠٠٠	١٨٢٢	١١٣٩	٩٠١/٢	٥٥٦/٦
عربستان سعودی	٢٢٣٩٨٣٢	٨٦٤٨٠٠	٢٤٢٤	١٥١٥	٩٢٤/٠	٥٧٠/٨
لیبی	١٧٥٩٥٥٣	٦٧٩٣٦٤	١٦٧٥	١٠٤٧	١٠٥٠/٥	٦٤٩/٠
سوریه	١٨٥١٨٠	٧١٤٩٨	١٥٠	٩٤	١٢٣٤/٥	٧٦٠/٦
الجزایر	٢٣٨١٧٦٤	٩١٩٦٠٠	١٠٩٨	٦٨٦	٢١٦٩/٢	١٣٤٠/٥
سودان	٢٥٠٥٨٢٥	٩٦٧٥٠٠	٧١٤	٤٤٦	٣٥٠٩/٥	٢١٦٩/٢
اردن*	٩٥٨٣٠	٣٧٠٠٠	٢٧	١٧	٣٥٤٩/٢	٢١٧٦/٤
عراق	٤٣٥٠٠٩	١٦٧٩٥٧	١٩	١٢	٢٢٨٩٥/٠	١٣٩٩٦/٠

* قبل از سال ١٩٦٧.

مأخذ:

G.H. Blake. «Offshore Politics and Resources,» in John I. Clarke and H. Bowen-Jones (eds.), *Change and Development in the Middle East*. London Methuen and Co. Ltd., 1981, pp. 113-129.

اردن در ۱۹٤۸ عملاً یک کشور محاط در خشکی گردید چون کلیهٔ اتصالات آن به ساحل از طریق اسرائیل قطع شده بود. در دوران قیمومیت بریتانیا بر فلسطین هیچ مانع اقتصادی و سیاسی در برابر ارتباط بین اردن و ساحل مدیترانه وجود نداشت. حیفا بندر عمدهٔ کشور محسوب می‌شد. از ۱۹٤۸ یکی از مشکلترین وظایف اردن توسعهٔ دو راه تجارتی بدل بوده است: یکی از طریق دمشق، در سوریه، به بیروت و دیگری از طریق عقبه در کنار ساحل کوتاه اردن در خلیج عقبه. متأسفانه، سوریه در موارد عدیده فضای هوایی و مرز خود را به روی تردد اردنی ها بسته است، بندر بیروت هم که در نتیجهٔ جنگ داخلی لبنان تقریباً بدون استفاده شده است. در نتیجه، اهمیت بندر عقبه رو به افزایش نهاده است. قبل از ۱۹٤۸ عقبه یک شهرک کوچک و منزوی در بخش توسعه نیافتهٔ اردن بود، ولی نقش آن به صورت یک بندر به طور مستمر گسترش یافته است، مگر در دوران بسته بودن کانال سوئز بین سالهای ۱۹٦۷ و ۱۹۷۵. برای مدتی کوتاه در حین جنگ داخلی اُردن و بلافاصله پس از آن، صادرات از طریق سوریه و کانال سوئز نمی‌توانست بگذرد و به همین دلیل صدور فسفات به اروپا بناچار با دور زدن آفریقای جنوبی انجام می‌شد. در ۱۹٦۵، عربستان سعودی طی یک موافقت‌نامهٔ مرزی حدود ۲٤ کیلومتر از ساحل خلیج عقبه را به اردن واگذار کرد و به این ترتیب بود که دسترسی مستقیم اُردن به دریا افزایش یافت.

تنها دسترسی عراق به دریا از طریق خلیج (فارس) است، که با داشتن حدود ۵۸ کیلومتر ساحل پست کار بندرسازی با مشکل روبه‌روست. برخلاف اُردن، عراق فاقد هر نوع راه بدل مناسب است، حتی زمانی که مناسبات سیاسی با کشورهای همسایه عادی است. بر اثر فقدان بندرهای خوب ساحلی، بندرهای رودخانه‌ای، مثل بصره، به طور سنتی اهمیت فراوانی برای عراق داشته‌اند. نظارت بر رودخانهٔ شط العرب (اروندرود) نیز یک هدف عمدهٔ سیاسی عراق بوده است. همین امر سبب کشمکش با ایران طی چند دههٔ اخیر بوده است (به فصل چهارم نگاه کنید). عراق همچنین نگران دسترسی به ام‌القصر است که از طریق کانالی* که در مرز بین عراق و کویت قرار دارد، صورت می‌گیرد. از ۱۹۷۰ عراق ادعای مالکیت دو جزیرهٔ کویتی بوبیان و وربه را

* احتمالاً نویسنده به خورعبدالله اشاره دارد ــ م.

دارد. تصرف این جزایر عراق را قادر می‌کند تا نظارت کامل خود را بر کانال ام‌القصر برقرار نماید و همچنین سهم بیشتری از بستر خلیج (فارس) را طلب کند. کویت ادعاهای عراق را رد کرده، پیشنهاد اخیر عراق را هم مبنی بر اجارهٔ جزایر برای ۹۹ سال تکذیب کرده است.

جنگ بین ایران و عراق باعث شده که دسترسی محدود عراق به دریا اهمیت بیشتری پیدا کند. تجارت دریایی از طریق شط العرب (اروندرود) و بندرهای ام‌القصر و فاو تقریباً متوقف شده است. حجم بیشتر صادرات نفتی عراق از طریق لوله از داخل کشور ترکیه انجام می‌شود. همان طور که به طور مفصل در فصل دهم بحث خواهد شد، خط لوله‌ای که از طریق سوریه می‌گذرد، بی اعتباری خود را ثابت کرده است و عراقی ها اکنون به فکر ایجاد یک خط لولهٔ اضافی که عرض شبه‌جزیرهٔ عربستان را طی می‌کند، افتاده‌اند. از شروع جنگ خلیج (فارس) مقدار معتنابهی از کالاهای وارداتی، شامل کالاهای اساسی جنگ، از طریق عقبه وارد عراق می‌شود.

توجه دولتها به منابع دریا

علایق دولتهای ساحلی به دریا در مقایسه با زمانی که تجارت و راههای کشتیرانی دو هدف عمده به شمار می رفتند، به طور قابل ملاحظه‌ای گسترش یافته است. فلات قاره و آبهای بالای آن بخش جدانشدنی از منابع اساسی تعدادی از کشورها را تشکیل داده‌اند. اعمال حاکمیت و صلاحیت بر دریا نیز از ضروریات حفظ امنیت ملی و مدیریت محیط زیست به شمار می رود. بنابراین، فرایند تحدید حدود مرزهای دریایی به آرامی در جریان است و در ۱۹۸۵، حداقل ۲٤ اختلاف بر سر مرزها، جزایر و ماهیگیری حل نشده باقی بود. مسلماً در آینده هم با اجرای معاهدهٔ سازمان ملل اختلافات بیشتری بروز خواهد کرد.

نفت و گاز

اهمیت فزایندهٔ تولیدات نفت و گاز طبیعی در بستر دریاها، نیاز به تعیین دقیق مرزهای دریایی بین‌المللی را آشکار کرده است. تولید نفت از بستر دریاها در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ به یک چهارم کل تولیدات منطقه رسید (جدول ۲ــ ۵). دریای مدیترانه هنوز یک

جدول ۲ ـ ۵

تولیدات نفت برون ساحلی (۱۹۸۳)

	تعداد بشکه در روز (به هزار)	درصد کل تولید
عربستان سعودی	۲۱۰۰/۰۰	۳۹/٤
ابوظبی	۳۳۸/٤٦	٤۲/۵
منطقهٔ تقسیم شده بین کویت و عربستان سعودی	۲۱٦/۰۰	۵۵/٤
مصر	۵۰۸/٦۵	۵٦/٦
دوبی	۳۲۳/۰۰	۹٦/٤
قطر	۱۲۹/۲۰	۳۸/۵
ایران*	۳۵۰/۰۰	۲٦/۵
تونس	۳۹/۱٦	۳۳/۹
شارجه	٦/۹٤	۱۰۰/۰

* آمار سال ۱۹۸۱

مأخذ:
British Petroleum Statistical Review of World Energy 1984. London: British Petroleum, 1984/5; and «Worldwide Offshore Daily Average Oil Production», *Offshore*, July 20, 1984, 57.

تولیدکنندهٔ عمدهٔ نفت برون ساحلی به شمار نمی‌آید، چون استخراج نفت از مناطق امیدبخش به دلیل اختلافات طولانی مرزی، بویژه بین لیبی و تونس و بین لیبی و مالت، به تعویق افتاده است. کاوشهای فلات قاره‌ای هنوز در مدیترانه و در منطقهٔ خلیج سوئز ـ بحر احمر به طور گسترده‌ای ادامه دارد. خلیج (فارس) دارای ذخایر تثبیت شدهٔ عظیم است و تولیدات نفتی برون‌ساحلی برای سالهای متمادی ادامه خواهد داشت.

ماهیگیری

از شیلات دریایی منطقه قرنها بهره‌برداری شده است. بر اساس استاندارد جهانی میزان صید منطقه زیاد نیست و کمتر از ۲ درصد مجموع جهانی را تشکیل می‌دهد. تاکنون، بیشترین میزان صید را مراکش، عمان، جمهوری دموکراتیک خلق یمن و ترکیه انجام داده‌اند. افزایش تقاضا برای ماهی و تکنیکهای بهتر ماهیگیری در ازدیاد صید به طور قابل ملاحظه‌ای مؤثر بوده است و تقریباً همهٔ کشورها برای صید متمرکزتر ماهی از

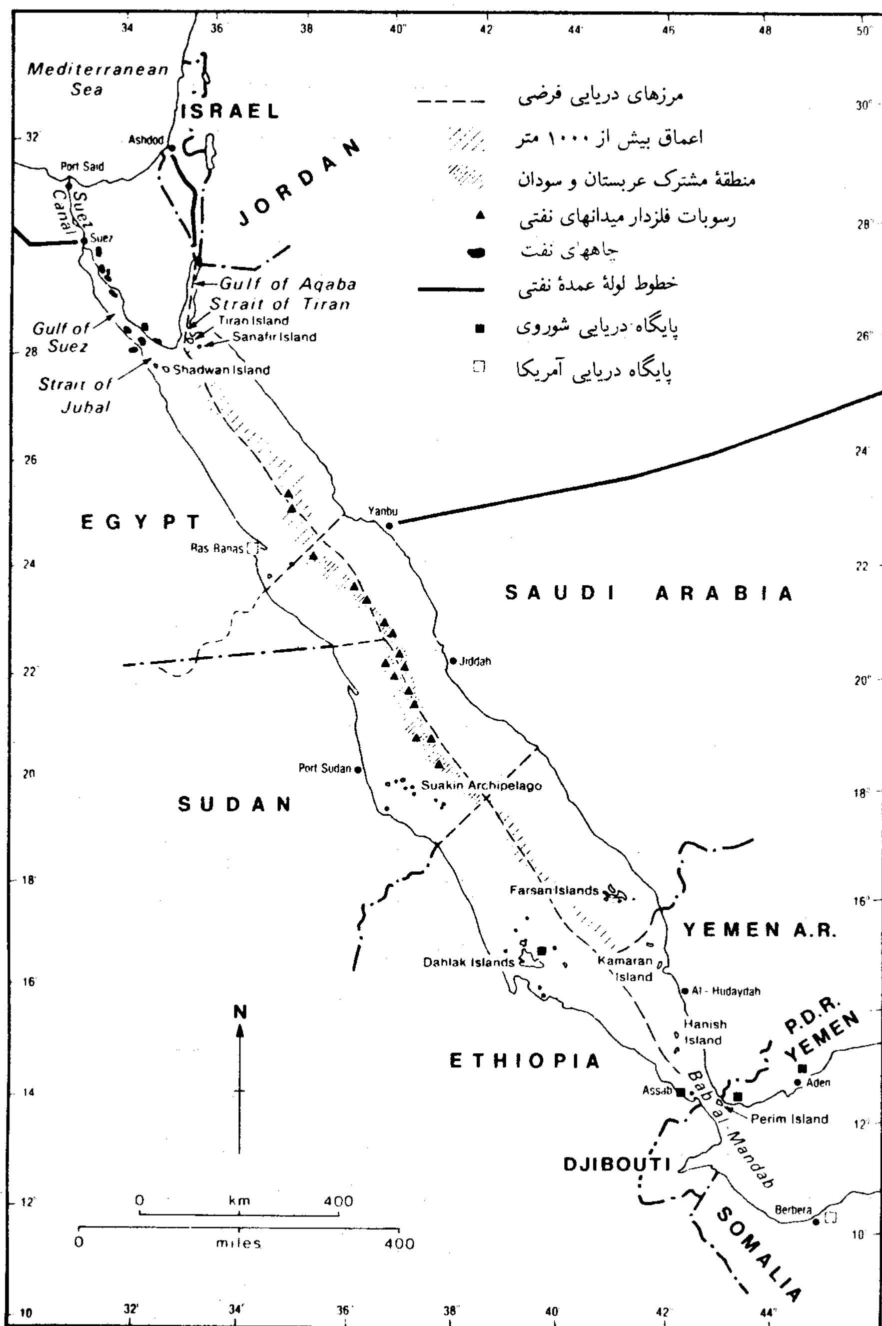
دریا برنامه‌هایی برای آینده در دست اجرا دارند. تمایل به حفظ منابع ماهی یکی از دلایل گسترش ادعاهای دول بر آبهای سرزمینی خود و اعلام مناطق انحصاری ماهیگیری بوده است. تعدادی اختلافات جدی بر سر مناطق مهم صید ماهی روی‌داده است. شدیدترین برخورد میان اسپانیا و مراکش زمانی رخ داد که مراکش منطقهٔ انحصاری ماهیگیری خود را از ۱۲ مایل دریایی به ۷۰ مایل دریایی، در ۱۹۷۳، افزایش داد. از ۱۹۷۵ در موارد عدیده مابین ایتالیا و تونس نیز حوادثی از این قبیل روی داده است. مسلماً با لازم‌الاجرا شدن معاهدهٔ ۱۹۸۲ حقوق دریاها که یک منطقهٔ انحصاری اقتصادی ۲۰۰ مایلی را برای هر کشور ساحلی مجاز می‌دارد، تعداد بیشتری اختلاف و درگیری روی خواهد داد.

معادن بستر دریاها

اگرچه اطلاعات دربارهٔ معادن بستر دریاهای منطقه هنوز ناقص است، ولی امکانات جالبی، بویژه در دریای مدیترانه، وجود دارد. طبق اکتشافاتی که اولین بار در ۱۹۶۳ در اعماق زیر ۲۱۳۴ متر دریای احمر صورت گرفت، منابع کانی ارزشمندی در بستر این دریا وجود دارد. مهمترین این معادن عبارتند از: روی، مس، نقره، سرب، آهن و طلا که ارزش آنها بیش از ۳ میلیارد دلار آمریکایی است. در ۱۹۷٤، سودان و عربستان سعودی توافق کردند که این معادن را به طور مشترک استخراج کنند. اگرچه بیشترین ذخایر در طرف سودانی خط میانهٔ بحر احمر قرار دارد، ولی دو دولت موافقت کردند که از کف دریا در عمق زیر ۱۰۰۰ متر به صورت مشترک بهره‌برداری کنند (شکل ۲ــ۵). اولین استخراج از این معادن توسط کمیسیون مشترک سودان-عربستان در بحر احمر در ۱۹۸۲ شروع شد، ولی انتظار می‌رود که استخراج به صورت تجارتی از ۱۹۸۸ عملی گردد.

ذخایر معدنیی که در بستر دریای مدیترانه کشف شده‌اند، به صورتهای مختلف، پلیسر*، هیدروترمال در مورد آتشفشانها، گِلهای فلزدار مشابه آنچه در دریای سرخ وجود دارد و ذخایر فسفاته هستند.[3] تا به حال، خوشایندترین اکتشافات در آبهای نزدیک اروپا

* Placer : پلیسر به ذخایر رسوبی و یا یخچالیی که دارای معادن ارزشمند هستند و رودخانه‌ها از خشکی به دریا می‌برند، گفته می‌شود.

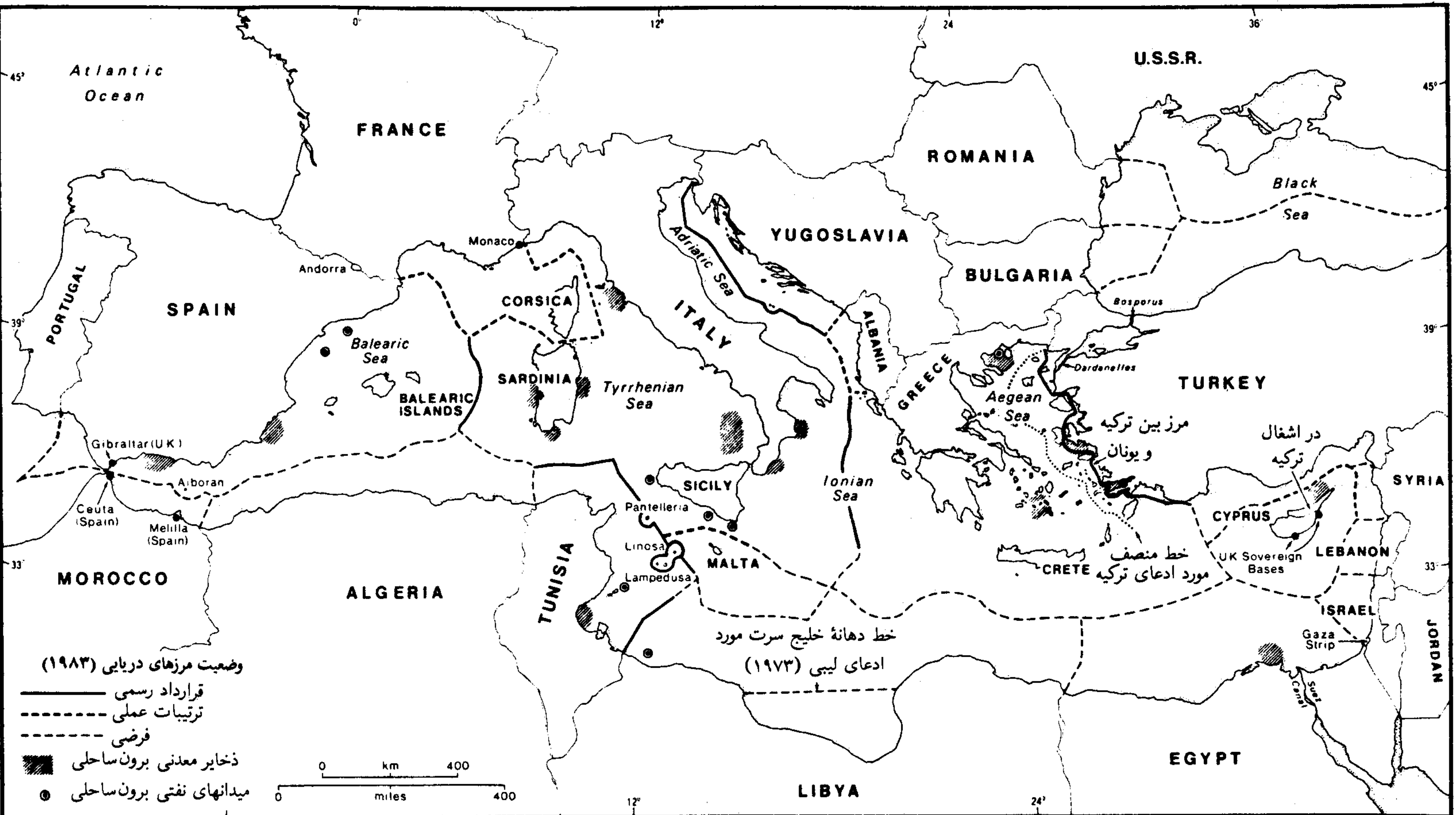


نقشهٔ ۲ ــ ۵. منطقهٔ مشترک عربستان سعودی و سودان در بحر احمر که در آنجا استخراج منابع معدنی شروع شده است.

انجام شده است، ولی چند کشور خاورمیانه و شمال آفریقا هم ظاهراً دارای منابع بالقوهٔ برون‌ساحلی مفید هستند (نقشهٔ ۳ــ۵). پلیسرهای برون‌ساحلی دلتای نیل تاکنون استخراج شده‌اند و از آنها فلزهای قلع، آهن، زیرکونیوم، تیتانیوم و مونازیت به دست آمده است. ذخایر کُرُم در شمال قبرس و ذخایر کُرُم و جیوه در منطقهٔ برون‌ساحلی ترکیه شناخته شده‌اند. رسوبات فلزدار نیز به تازگی در کف دریاهای مجاور ترکیه و جنوب کِرِت و قبرس پیدا شده است. ذخایر فسفات به طور وسیعی در فلات قارهٔ کشورهای مغرب دیده می‌شود. آیندهٔ تجارتی بسیاری از این منابع بستر دریاها مشخص نیست، هرچند آنها نمایانگر وجود احتمالی برخی معادن استراتژیک هستند. این منابع چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی انگیزه‌های بیشتری برای دولتهای ساحلی فراهم می‌آورند تا در تحصیل حداکثر ممکن سهم از بستر دریا بکوشند.

بهره‌دهی نظامی دریاها

اهمیت استراتژیک و نظامی دریاهای منطقه بسیار زیاد است. دریاهای مدیترانه، بحر احمر و خلیج (فارس) کانون رقابتها چه در سطح ابرقدرتها و چه در سطح محلی هستند و نقش کلیدی قدرت دریایی در این گونه رقابتها مشخص است. ۲۲ دولتی که منطقه را تشکیل می‌دهند نسبت به مداخلهٔ خارجی بشدت آسیب‌پذیرند و این به علت تفاوت در ایدئولوژی و موقعیتهای ژئوپولیتیک آنهاست. بنابراین، بر سر دسترسی به پایگاهها، لنگرگاهها و بازارها به منظور فروش تسلیحات رقابت سختی در جریان است. دولتهای اسرائیل، مصر، ترکیه و ایران که در حال توسعهٔ قدرت دریایی خود هستند، در سالهای اخیر تجهیزات زیادی در خصوص نیروی دریایی و کشتی تهیه کرده‌اند. در زمان شاه، ایران قصد داشت یکی از مدرنترین نیروهای دریایی جهان را ایجاد کند که شامل یک ناوگان عظیم هاورکرافت هم می‌شد. درضمن، ناوگان صیادی و تجاری محلی هم به طور قابل ملاحظه‌ای در دههٔ اخیر رشد کرده است. پنج آبراه استراتژیک خاورمیانه بدون تردید در میان حساسترین گذرگاههای دریایی جهان قرار دارند. آنها نه تنها استراتژی دریایی، بلکه وقایع سیاسی دولتهای ساحلی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهند.


Atlantic Ocean
FRANCE
SPAIN
PORTUGAL
Andorra
Monaco
CORSICA
SARDINIA
Balearic Sea
BALEARIC ISLANDS
Tyrrhenian Sea
ITALY
Adriatic Sea
YUGOSLAVIA
ROMANIA
BULGARIA
U.S.S.R.
Black Sea
Bosporus
Dardanelles
ALBANIA
GREECE
Aegean Sea
TURKEY
مرز بین ترکیه و یونان
در اشغال ترکیه
خط منصف مورد ادعای ترکیه
CRETE
CYPRUS
UK Sovereign Bases
SYRIA
LEBANON
ISRAEL
Gaza Strip
JORDAN
Suez Canal
EGYPT
Ionian Sea
SICILY
MALTA
Pantelleria
Linosa
Lampedusa
TUNISIA
ALGERIA
MOROCCO
Gibraltar (UK)
Alboran
Ceuta (Spain)
Melilla (Spain)
LIBYA
خط دهانهٔ خلیج سرت مورد ادعای لیبی (۱۹۷۳)
وضعیت مرزهای دریایی (۱۹۸۳)
قرارداد رسمی
ترتیبات عملی
فرضی
ذخایر معدنی برون‌ساحلی
میدانهای نفتی برون‌ساحلی
0 km 400
0 miles 400
0°
12°
24
36
45°
39°
33°

مسائل مربوط به محیط زیست

دولتهای ساحلی از نتایج ناگوار آلودگی دریایی روز به روز بیشتر آگاه می‌شوند. در اوایل دهۀ ۷۰ آلودگی دریای مدیترانه به سطح هشداردهنده رسیده بود و ماهیگیری و توریسم را به مخاطره افکنده بود. دریای نیمه بستۀ مدیترانه به طور عجیبی فاقد مکانیزم طبیعی دفاعی علیه آلودگی است و علل آن را باید در محدود بودن واردات آب شیرین، جزر و مدهای کوتاه و جریانات ضعیف دانست. جمعیت ۱۰۰ میلیونی ساکن در حوزۀ مدیترانه، همراه با هجوم سالانه به همان تعداد توریست و صنعتی بودن شدید ساحل شمال در این آلودگی نقش دارند. نفت یکی از بارزترین منبع آلودگی به شمار می‌رود. سالانه حدود ۳ میلیارد بشکه نفت در امتداد مدیترانه حمل و نقل می‌شود. حدود ۶ میلیون بشکه از انواع مختلف نفت وارد دریا می‌شود، که بخش اعظم آن آب بالَست* (توازن) نفتکشهاست[۴]. منابع دیگر آلودگی شامل مقادیر زیادی زبالۀ ارگانیکی است که بیشتر آن دست‌نخورده وارد دریا می‌شود و باعث بسته شدن پلاژها و به مخاطره افتادن سلامتی مردم منطقه می‌گردد. خطرناکتر از اینها مواد شیمیایی برای کشاورزی و صنعت هستند که توسط رودخانه‌های شمال اروپا شسته شده، وارد دریا می‌شوند.[5] در ۱۹۷۶، جامعۀ اقتصادی اروپا و ۱۶ کشور مدیترانه‌ای در بارسلون مقاوله‌نامه‌ای امضا کردند و خود را متعهد به حل مسئله آلودگی کردند. فقط دولت آلبانی از امضای کنوانسیون سر باز زد. از آن زمان تا به حال، اقدامات چندی از طریق وضع قانون، نظارت و تحقیق صورت گرفته است. ایجاد مرکز منطقه‌ای مقابله با آلودگی نفتی در مالت هم در راستای این اقدامات بوده است. خواست و رضایت دولتها در همکاری بر سر حفظ و حمایت محیط زیست، حتی هنگامی که بر سر مسائل دیگر باهم در ستیز هستند، نشانۀ جدّی‌بودن مسئلۀ آلودگی است.

در خلیج (فارس) نیز آلودگی به سطح مخاطره‌آمیزی رسیده است و این در حالی است که مناطق ساحلی این آبراه در شرایط رشد سریع شهرنشینی و توسعۀ صنعتی قرار دارند. خلیج (فارس) نیز یک دریای نیمه‌بسته است با تبخیر زیاد و واردات محدود آب شیرین. به علت وسعت و عمق کمتر محیط زیست خلیج (فارس) حتی از مدیترانه هم حسّاستر است. در ۱۹۷۸، در نتیجۀ اقدامات اولیۀ «برنامۀ محیط زیست سازمان ملل»[۶]،

* Ballast : آب بالَست، آبی است که به عنوان پارسنگ برای حفظ تعادل نفتکشها به کار برده می‌شود ـــ م.

کلیهٔ کشورهای ساحلی خلیج (فارس) توافق کردند که طی «کنوانسیون منطقه‌ای کویت»[7] به منظور حفظ و حمایت محیط زیست دریایی خود به همکاری با یکدیگر بپردازند. به این ترتیب، «سازمان منطقه‌ای حمایت محیط زیست دریایی» رُپمی[8] به منظور پیاده‌کردن برنامهٔ اجرایی در ۱۹۸۱ موجودیت یافت. از آن زمان تا بحال، پیشرفتهای قابل لمس در این راستا حاصل شده که از آن جمله تأسیس مرکز کمکهای متقابل در موارد اضطراری در بحرین است.

کلیهٔ کشورهای ساحلی که نزدیک راههای نفتکش‌ها هستند و یا آنهایی که دارای تأسیسات نفتی برون‌ساحلی می‌باشند، از حوادث عمده‌ای که منجر به آلودگی وسیع دریایی شود، وحشت دارند. امکان چنین وضعی در مارس و آوریل ۱۹۸۳ بوضوح نمایان شد، هنگامی که حملات عراق به چند سکوی نفتی ایران در خلیج (فارس) منجر به جریان بی‌وقفهٔ روزانه بین ۲ تا ۱۰ هزار بشکه نفت خام در دریا گردید. تلاش برای متوقف ساختن جریان هم به علت ادامهٔ درگیری بین عراق و ایران عقیم می‌ماند. هرچند گزارشات اولیه از وسعت «اسلیک»* به نظر مبالغه‌آمیز می‌آمد، ولی باعث صدمات جدی به حیات آبزیان، پلاژها و تأسیسات ساحلی از قبیل دستگاههای آب شیرین کن و پالایشگاهها شد. طبق نشانه‌هایی که در دست است، در ۱۹۸۳ ماهیگیری تجارتی هم از این امر بشدت صدمه دید[9]. «اسلیک» نفتی خلیج (فارس) یکی از مصیبت‌بارترین حوادث اکولوژیکی در سالهای اخیر بوده است[10]. حملات عراق و ایران به نفتکشها، در ۸۵ــ ۱۹۸٤، نیز باعث نگرانی جدی دربارهٔ محیط زیست شد.

دریای سرخ و خلیج عدن هنوز نسبتاً تمیز هستند. یک طرح اجرایی برای این دریاها در ۱۹۷۶ در کنفرانسی که اَلِکْسو** در شهر جدّه بر پا کرده بود، ریخته شد. در ۱۹۸۲، هفت دولت ساحلی منطقهٔ بحر احمر مقاوله‌نامه‌ای را به امضا رساندند. که هدف آن حفاظت از دریای سرخ و خلیج عدن بود. در اینجا هم مشابه دریای مدیترانه و خلیج (فارس)، دولتهای ساحلی در مورد محیط زیست خود را بشدت متعهد به همکاری می‌دانند، هرچند دولت اسرائیل مجاز به مشارکت نیست.

* Slick : آلودگی آب دریا توسط ذرّات نفتی را اسلیک نفتی گویند.

** Alecso: سازمان علمی، فرهنگی و آموزشی جامعهٔ عرب است ـ م.

صلاحیت مِلی در مناطق برون ساحلی

به‌رغم صلاحیت ملی در خشکی، صلاحیت ملی در خارج از ساحل به استثنای منطقهٔ آبهای داخلی مطلق نیست. یک دولت می‌تواند بر روی تعدادی مناطق برون‌ساحلی متداخل برای برخی هدفهای ویژه اعمال صلاحیت کند. حقوق دولتهای ساحلی و سایر استفاده کنندگان از دریا توسط کنوانسیونهایی که به صور گوناگون تفسیر می‌شوند، تعیین می‌گردند. مرزهای دریایی را هم نمی‌توان همانند مرزهای خشکی علامت‌گذاری کرد. حتی امروز هم آنها بندرت بر روی نقشه‌ها و چارتها نشان داده می‌شوند. به هرحال، مناطق برون ساحلی ملی و حقوق مربوط به آنها بتدریج که معاهدهٔ ۱۹۸۲ سازمان ملل رفتار دوفاکتوی دولتهای امضا کرده و امضا نکرده را تحت تأثیر قرار می‌دهد،به‌طور روشنی تعیین خواهند شد[11]. تلاشهای فراوانی صورت خواهد گرفت تا مرزهای دریایی بین‌المللی به طور دقیق مشخص شوند. ۶ نوع صلاحیت توسط دولتها در آبهای منطقه اعمال خواهد شد: آبهای داخلی، دریاهای سرزمینی، مناطق نظارت، مناطق انحصاری ماهیگیری، فلات قاره و مناطق انحصاری اقتصادی. معاهدهٔ جدید سعی دارد رویهٔ دولتها را در مورد انواع صلاحیت تثبیت کند.

آبهای داخلی

آبهای داخلی، کُلاً شامل خورها و برخی شبه خلیجها می‌شود.[12] دولت ساحلی صلاحیت مطلق بر بستر دریا، آبها و فضای هوایی فراز آبهای داخلی دارد. برخی شبه‌خلیجها را می‌توان تحت عنوان آبهای داخلی محسوب داشت، حتی اگر آنها آن‌قدر بزرگ باشند که در شمول ضوابطی که کنوانسیون ۱۹۵۸ سازمان ملل برای «آبهای تاریخی» مشخص کرده است، قرار نگیرند. اصولاً آبهای تاریخی به آبهایی اطلاق می‌شود که برای مدتهای مدید به طورمتمرکزمورداستفادهٔ یک دولت ساحلی قرار گرفته باشند، بدون اینکه مورد چالش یک دولت دیگر باشند. ادعای لیبی مبنی بر اینکه خلیج سیرت یک خلیج تاریخی است و بنابراین جزو آبهای داخلی محسوب می‌شود، مورد قبول دولت ایالات متحدهٔ آمریکا نیست. در ۱۹۸۱، نیروی دریایی ایالات متحدهٔ آمریکا اصرار داشت که حق دادن مانور در خلیج سیرت را دارد. در نتیجه، مانور در داخل خط مبدأ لیبی که در عرض دهانهٔ خلیج رسم شده بود، انجام گرفت و دو هواپیمای لیبیایی

که به مقابله با آنها برخاسته بودند، منهدم شدند.

دریاهای سرزمینی

در میان اولین دولتهایی که ادعای حاکمیّت بر دریای سرزمینی خود کردند، می‌توان از ترکیه (۱۹۱٤)، فلسطین (۱۹۲٤)، ایران (۱۹۳٤)، قبرس (۱۹۳۵)، اردن (۱۹٤۳) و مصر (۱۹۵۱) نام برد. بقیهٔ کشورها اکثراً ادعاهای خود را بعد از اینکه اولین کنفرانس حقوق دریاها در ۱۹۵۸ حق کشورها بر دریای سرزمینی را به رسمیت شناخت، عنوان کردند. در غالب موارد، ادعای اولیه ۳ تا ٦ مایل دریایی متعاقباً افزایش یافت. در دریای سرزمینی، حاکمیت بر روی آب، بستر دریا، زیر بستر و فضای بالای آن اعمال می‌شود. اما کشتی‌های کلیهٔ دولتها می‌توانند با استفاده از حق «عبور بی‌ضرر» از دریای سرزمینی عبور کنند. حق عبور بی‌ضرر موضوع مشاجرات و جدلهای شدید در حقوق بین‌الملل بوده است و عملکرد کشورها از این جهت کاملاً متفاوت بوده است، با وجود برخی مقررات که در کنفرانس ۱۹۵۸ حقوق دریاها تدوین شد. به عنوان مثال، جمهوری دموکراتیک خلق یمن و الجزایر ناوهای جنگی بیگانه را ملزم به کسب پروانهٔ عبور قبل از ورود به دریاهای سرزمینی خود کرده‌اند.

نیاز به وجود دریاهای سرزمینی به طور فزاینده‌ای برای دولتها مبرم شده است: به منظور کنترل قاچاق، مهاجرت، آلودگی و زباله‌اندازی، و برای اجرای مقررات بهداشتی، تنظیم عبور و مرور کشتی‌ها و بالاخره به منظور امنیت ملی. حفاظت از منابع مختلف برون ساحلی نیز مورد نظر است، چون با بهبود در تکنولوژی استخراج آنها جاذبیت روزافزون می‌یابند. دربارهٔ یک عرض تثبیت شدهٔ دریای سرزمینی هنوز هیچ توافق اجماع بین‌المللی حاصل نشده است (جدول ۳ــ ۵). معاهدهٔ جدید (منظورکنوانسیون حقوق دریاها ۱۹۸۲ــ م.) یک عرض استاندارد ۱۲ مایلی را پیشنهاد می‌کند. حدود ٦ کشور خاورمیانه از این پیشنهاد منتفع می‌شوند، ولی،درواقعیت، دستاوردهای اقتصادی و سیاسی محدود است.

تحدید حدود دریاهای سرزمینی به دلیل استفادهٔ چند کشور از خطوط مبدأ مستقیم با مشکل مواجه می‌شود. استفاده از خطوط مبدأ مستقیم برای کشورهایی مجاز است که دارای سواحل بسیار مضرس و یا جزایر حاشیه‌ای فراوان باشند. خطوط مبدأ

معمولاً در امتداد پایینترین علامت جزر تعیین می‌شوند. منتهی در مورد شبه خلیجها و سایر آبهای داخلی، خط مبدأ در امتداد خطی که دهانهٔ آنها را می‌بندد، ترسیم می‌شود. خطوط مبدأ مستقیم می‌توانند حد خارجی آبهای داخلی را به طور قابل ملاحظه‌ای گسترش دهند. گرچه سوء استفاده از این روش در کنوانسیونهای ۱۹۵۸ منع شده است، ولی اکثر دولتها به این امر توجهی ندارند[۱۳]. به عنوان مثال، با تفسیرآزادانهٔ اصطلاحاتی ازقبیل «شبه‌خلیج» و «جزیره»، عربستان سعودی و عمان موفق شده‌اند وسعت زیادی از آبهای ساحلی را در شمول آبهای داخلی خود درآورند، در صورتی که کنوانسیون ۱۹۵۸ اصلاً آنها را مجاز نمی‌دارد. جدلهای بین‌المللی در خصوص معرفی یک عرض تثبیت شدهٔ ۱۲ مایلی بیشتر متمرکز بر تهدیدات احتمالی نسبت به آزادی کشتیرانی است، که در نتیجهٔ گسترش آبهای سرزمینی به داخل تنگه‌های بین‌المللی حاصل می‌شود[۱۴].

مناطق نظارت

در ماورای آبهای سرزمینی، یک دولت می‌تواند به منظور جلوگیری از تخلفات گمرکی، مالی، مهاجرتی و یا مقررات بهداشتی اعمال نظارت کند. طبق کنوانسیون ۱۹۵۸، چنین مناطق نظارتی نباید گسترشی بیش از ۱۲ مایل از حدّ خط مبدئی که آبهای سرزمینی بر اساس آن اندازه‌گیری می‌شوند، داشته باشد. در واقع، ۷ دولت خاورمیانه ادعای منطقهٔ نظارت بیش از ۱۲ مایل برای هدفهای گمرکی و بهداشتی خود دارند. در میان هدفهای بهداشتی، مقرراتی که در مورد سفرهای دریایی زیارتی به مکه وضع شده، حائز اهمیّت است (جدول ۳ــ ۵). لبنان هیچ ادعایی نسبت به دریای سرزمینی ندارد، فقط برای ماهیگیری و هدفهای امنیتی مدعی ۶ مایل دریایی است.

مناطق انحصاری ماهیگیری

دولتها حق انحصاری ماهیگیری درآبهای سرزمینی خود را دارند. در ماورای آبهای سرزمینی، دولتها می‌توانند ادعای نظارت کامل بر صید انواع ماهی در منطقهٔ انحصاری ماهیگیری داشته باشند. در این زمینه فقط ۸ کشور منطقه ادعا داشته‌اند (جدول ۳ــ ۵). کشورهای ساحلی بندرت بر حق انحصاری ماهیگیری اصرار می‌ورزند، بلکه بیشتر بر روی حق کنترل صیادی اصرار دارند تا به این ترتیب از منابع ماهی حفاظت کنند.

جدول ۳ ـ ۵

مناطق دریایی مورد ادعای دولتها در شرف لازم‌الاجرا شدن کنوانسیون ۱۹۸۲ سازمان ملل دربارهٔ حقوق دریاها (به مایل دریایی*)

نام کشور	دریای سرزمینی	منطقهٔ انحصاری ماهیگیری	منطقهٔ انحصاری اقتصادی	منطقه نظارت
الجزایر	۱۳(۱۹۶۳)	۱۳	—	—
بحرین	۳(؟)	۳	—	—
قبرس	۱۳(۱۹٦٤)	۱۳	—	۱۲(۱۹٦٤) گمرکی وجنایی
مصر	۱۲(۱۹۵۸)	۱۲	—	۱۸(۱۹۵۸) گمرکی وبهداشتی
ایران	۱۲(۱۹۵۹)	تامرزفلات قاره	—	—
عراق	۱۲(۱۹۵۸)	—	—	—
اسرائیل	٦(۱۹۵٦)	٦	—	—
اردن	۳(۱۹٤۳)	۳	—	—
کویت	۱۲(۱۹٦۷)	۱۲	—	—
لبنان	اظهارنشده	٦(۱۹۲۱)	—	—
لیبی	۱۲(۱۹۵۹)	۱۲	—	—
مراکش	۱۲(۱۹۷۳)	۲۰۰(۱۹۸۰)	—	—
عُمان	۱۲(۱۹۷۷)	۲۰۰(۱۹۷۷)	۲۰۰	—
جمهوری دموکراتیک خلق یمن	۱۲(۱۹۷۰)	۲۰۰(۱۹۷۸)	۲۰۰(۱۹۷۸)	۲٤(۱۹۷۸) گمرکی وجنایی
قطر	۳(؟)	تامرزفلات قاره	—	—
عربستان سعودی	۱۲(۱۹۵۸)	تامرزفلات قاره	—	۱۸(۱۹۵۸) مالی وبهداشتی
سودان	۱۲(۱۹٦۰)	۱۲(۱۹٦۰)	—	۱۸(۱۹۷۰) گمرکی-مالی
سوریه**	۳۵(۱۹۸۱)	۳۵	—	۱۸(۱۹٦۳) گمرکی-بهداشتی
تونس	۱۲(۱۹۷۳)	۱۲	—	—

۱
مقدمه

ماهیت و قلمرو جغرافیای سیاسی

تعریف جغرافیای سیاسی طی سالها، با هر تغییر در دیدگاه و یا تمرکز، به صورتی متفاوت ارائه شده است. امروز، غالب کارورزان این علم بر این تعریف توافق دارند: «جغرافیای سیاسی اساساً درگیر تحلیل فضایی پدیده‌های سیاسی است و به اختصاصات فضایی فرایند سیاسی توجه دارد

بسیاری از جغرافیدانان سیاسی کُلاً از ارائهٔ هرگونه تعریف دقیق احتراز می جویند و باورشان این است که مطالعات جغرافیای سیاسی، در معنای وسیع، مطالعاتی است سیاسی که از دید فضایی با استفاده از تکنیکهای جغرافیایی صورت می‌گیرد.[۲] در اساس، جغرافیدانان سیاسی (مثل سایر جغرافیدانان) ویژگی علم خود را مکان می دانند و معتقدند که آنها باید علل و اثرات فضایی فرایندهای سیاسی را روشن کنند.[۳]

غالب تعریفها عمداً به صورت کلی ارائه می شود، چون جغرافیای سیاسی خود از گوناگونی و تنوع خاص برخوردار است و انواع مختلف موضوعات پژوهشی و روشها را دربرمی‌گیرد. میدان مشاهده هم گستره‌ای وسیع دارد و از مقیاس محلی (میکرو) تا سطح بین المللی و حتی جهانی (ماکرو) تغییر می‌کند. یک محقق ممکن است گوناگونی مکانی نحوهٔ رأی گیری در یک منطقهٔ شهری را مورد بررسی قرار دهد و یا مکان بهینه (مطلوب) برای تأسیس یک مرکز خدماتی در یک شهرستان را ارزیابی کند. دیگری

* منظور بررسی نقش فرایند سیاسی در تغییر چشم انداز جغرافیایی است ــ م.

ترکیه	***۶(۱۹۶٤)	۱۲(۱۹۶٤)	—	—
امارات عربی متحده	۳(؟)	۳	—	—
شارجه	۱۲(۱۹۷۰)	۱۲	—	—
یمن (جمهوری عربی)	۱۲(۱۹۶۷)	۱۲	—	۱۸(۱۹۶۷) گمرکی-بهداشتی

* یک مایل دریایی برابر است با ۱۸۵۳ متر

** ادعای سوریه به ۳۵ مایل دریایی دریای سرزمینی در کتاب زیر گزارش شده است. حرکت بر ضد قبرس است.

*** در دریای مدیترانه و دریای سیاه ۱۲ مایل دریایی.

مأخذ:

John Paxton (ed.), *The Statesmans' Yearbook 1981-82.* London: Macmillan, 1981, pp. xxv-xxviii; and Burean of Intelligence and Research *National Claims to Maritime Jurisdictions.* Limits in the Seas No. 36. Washington, D.C.: U.S. Department of State, May 1981.

دولتهای جمهوری دموکراتیک خلق یمن و عمان در مناطق ویژه، که جزو منطقهٔ ۲۰۰ مایلی انحصاری ماهیگیری آنهاست، امتیازات صید ماهی به کشورهای دیگر داده‌اند. جمهوری دموکراتیک خلق یمن با ژاپن و شوروی در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ و با عراق در ۱۹۷۷ قراردادهایی منعقد کرد. عُمان هم قراردادهای مشابهی با ژاپن، در سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷، و با کرهٔ جنوبی، در ۱۹۷۸، امضا کرده است. معرفی منطقهٔ انحصاری اقتصادی به دولتها حق صید انحصاری ماهی تا مرز ۲۰۰ مایل دریایی می‌دهد.

فلات قاره (سکوی ساحلی)

سکوهای ساحلی از نظر عرض با یکدیگر بسیار متفاوت‌اند و این نشانگر بیعدالتی طبیعت در خصوص امکانات برون‌ساحلی است. دولتهای ساحلی حق انحصاری نسبت به منابع معدنی بستر دریا، زیر بستر و آبزیان ساکن دریا (مثل اسفنجها و صدفهای دریایی)، واقع در فلات قاره، در ماورای حدود آبهای سرزمینی خود دارند. حقوق فلات قاره به طور خودبخود شامل منابع زندهٔ غیرساکن دریا و فضای بالای آن نمی‌شود و کابل کشی و ایجاد لوله توسط دولتهای دیگر مجاز است. تا قبل از معاهدهٔ ۱۹۸۲ حد خارجی حاکمیت بر فلات قاره کاملاً مشخص نبود. در کنوانسیون ۱۹۵۸ سازمان ملل تصریح شده بود که فلات قاره به عمق ۲۰۰ متر، «یا ماورای آن تا جایی

که عمق آب امکان استخراج منابع طبیعی رامیسورمی سازد»، اطلاق می شود. امروز، استخراج از اعماق بمراتب بیش از ۲۰۰ متر کاملاً امکان‌پذیر است و به این علت تجاوز دولتها به بستر دریاها، آنجا که سازمان ملل آن را «میراث مشترک بشریت» می خواند، آغاز شده است. در دریاهای خاورمیانه و مدیترانه سکوهای قاره گسترشی بیش از ۲۰۰ مایل دریایی ندارند. اگر وضع غیر از این می بود، طبق معاهدهٔ ۱۹۸۲ دولتهای ساحلی مجاز بودند از منابع فلات قاره تا عرض ۳۵۰ مایلی ساحل استفاده کنند.

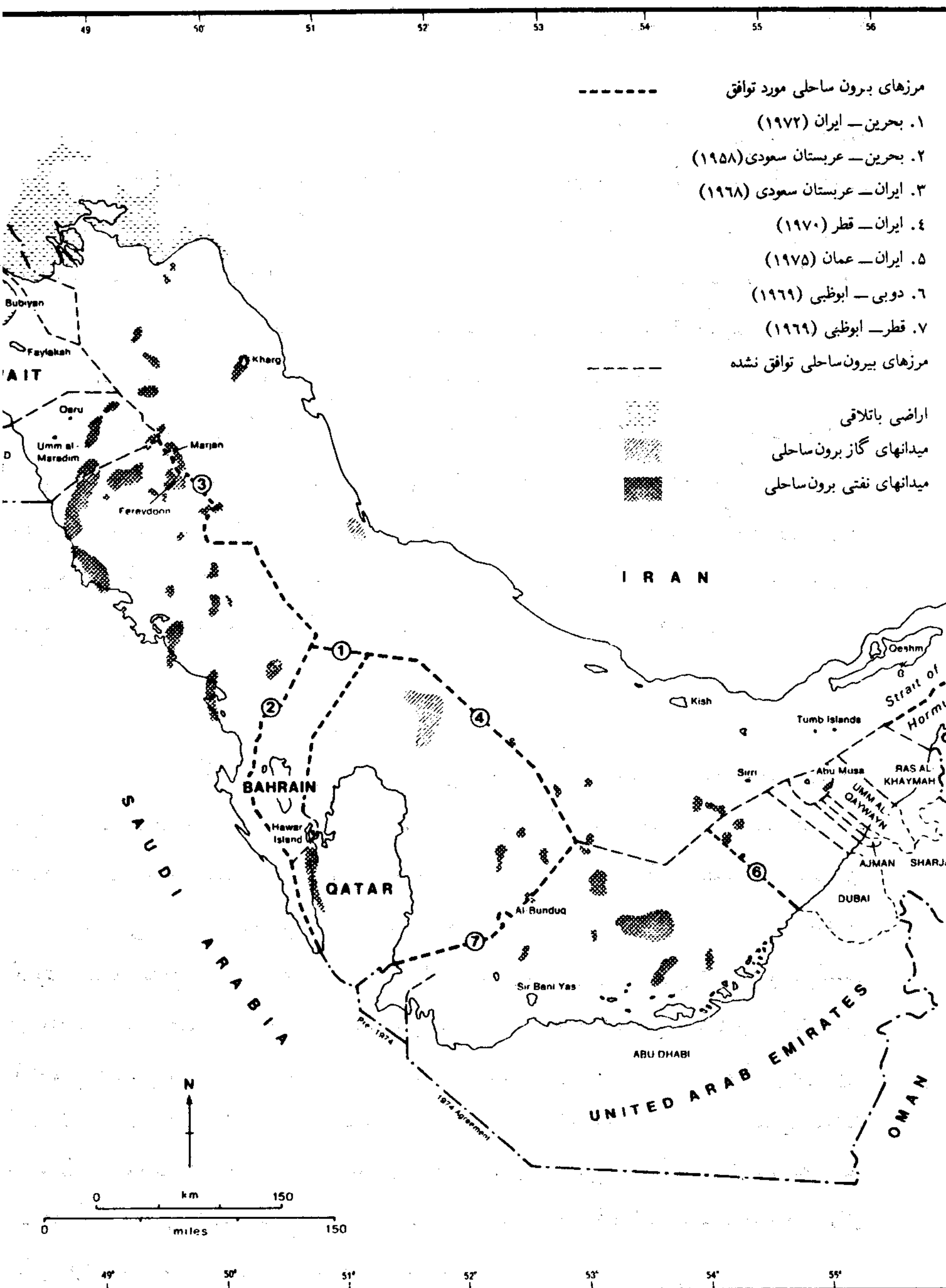
خلیج (فارس) یک قضیهٔ کلاسیک است که به طور مؤثر میان دولتهای ساحلی تقسیم شده است (نقشهٔ ٤ــ ٥). مرزهای فلات قاره در خلیج (فارس) کُلاً بر اساس خطوط منصف ترسیم شده‌اند، هرچند با توافق دوجانبه می‌توان از ضوابط گوناگونی برای افراز فلات قاره استفاده کرد. در عمل مسائل عدیده‌ای بروزکرده و در مورد چند مرز در خلیج (فارس) هنوز توافق نشده است، حتی بعد از گذشت ۱۰ تا ۲۰ سال تردید.

منطقهٔ انحصاری اقتصادی[۱۵]

پیشنهاد اینکه هر دولت می‌تواند حق انحصاری نسبت به کلیهٔ منابع، زنده و غیرزنده، تا فاصلهٔ ۲۰۰ مایلی ساحل داشته باشد، یکی از افراطی‌ترین مادهٔ معاهدهٔ ۱۹۸۲ است. عبور کشتی ها و هواپیماهای سایر کشورها در منطقهٔ انحصاری اقتصادی آزاداست، ولی دولت ساحلی مجاز است به تأسیس سازه‌های ثابت دریایی به منظور کاوش منابع اقدام نماید، که اینها خود موانعی در راه عبور آزاد کشتی ها فراهم می‌کنند. در منطقه، فقط جمهوری دموکراتیک خلق یمن و عمان (در اقیانوس هند) و مراکش (در اقیانوس اطلس) می‌توانند منطقهٔ انحصاری اقتصادی خود را تا ۲۰۰ مایل دریایی گسترش دهند. البته آینده نشان خواهد داد که آیا یک توسعهٔ تدریجی در کنترل دولت در منطقهٔ انحصاری اقتصادی به صورتی که قدرتهای دریایی از آن بیم دارند، به وجود خواهد آمد یا خیر. آنچه مسلم است دولتهای ساحلی توجه دقیق‌تری نسبت به فعالیتهای سایر دولتها در مناطق برون‌ساحلی خود خواهند داشت.

مرزها و اختلافات مرزی

طی دههٔ ۸۰ تلاش دولتهای منطقه تعیین حدود دقیق صلاحیتشان در مناطق



نقشهٔ ٤ ــ ۵. مرزهای دریایی و میدانهای نفتی برون‌ساحلی در خلیج فارس

برون‌ساحلی خواهد بود. بیش از ۱۰۰ مرز در این امر دخالت دارند که فقط ۱۰ مرز تاکنون به طور رسمی مورد موافقت قرار گرفته و عملاً تحدید حدود شده‌اند (جدول ۴ ــ ۵).

فقدان موافقت‌نامهٔ مرزی الزاماً بدان معنی نیست که مرز عملاً مورد منازعه است. در موارد بسیاری ضرورت چندانی برای تحدید حدود مرزهای دریایی وجود نداشته است. با ظهور معاهدهٔ ۱۹۸۲ انگیزهٔ قوی برای دولتها به وجود خواهد آمد، حتی اگر آن را امضا نکرده باشند، تا به تحدید حدود مرزهای خود اقدام کنند. امکان بروز اختلافات بیشتری هم هست که حل اکثر آنها به نسبت آسان خواهد بود. سرکشترین اختلافات در مورد ادعاهای متقابل نسبت به جزایر و یا در نتیجهٔ اختلاف نظر اساسی بر ۳ موقعیت قلمرو بروز خواهد کرد[۱۶].

جدول ۴ ــ ۵ میان مرزهای مجاور و مقابل تفاوت می‌گذارد. مرزهای مجاور، دریای سرزمینی، فلات قاره و منطقهٔ انحصاری اقتصادی کشورهای همسایه را از یکدیگر جدا می‌کنند. طبق معاهدهٔ جدید، کلیهٔ ادعاهای مربوط به سکوی ساحلی موجود در دریاهای اطراف خاورمیانه و شمال آفریقا، در عمل تحت تأثیر مزایای بیشتر منطقه انحصاری اقتصادی که از ساحل تا فاصلهٔ ۲۰۰ مایل دریایی می‌تواند گسترش یابد، قرار می‌گیرند. در دریاهایی که عرض آنها کمتر از ۴۰۰ مایل دریایی است دولتهای مقابل باید دریا و بستر دریا را بین خود تقسیم کنند. دولتهای بسیاری آمادهٔ حل مرزهای مقابل خود از طریق خط میانه هستند، ولی آنها اجباری در این کار ندارند، چون در حقوق بین‌الملل موجود و یا معاهدهٔ ۱۹۸۲ دولتها مجاز هستند که برای حل منصفانهٔ مسائل مرزی پس از بررسی کلیهٔ امکانات و شرایط مربوط، مناسب‌ترین راه را انتخاب کنند. به این ترتیب، حل صلح‌آمیز اختلافات مربوط به مرزهای دریایی ممکن است سالها طول بکشد، حتی در جایی که حسن نیت هم بین طرفین وجود داشته باشد. بخش هایی که در پی خواهد آمد به طور خلاصه به بررسی تعدادی اختلاف مرزی می‌پردازد تا تنوع و پیچیدگی آنها را نمایان سازد. گزینش فاقد جامعیت است.

جزایر معمولاً مسبب بسیاری از اختلافات مرزی برون‌ساحلی هستند. اختلافات بر سر مالکیت جزایر و یا بر سر مقام داده شده به جزایر، هنگام ترسیم خط مبدأ بروز می‌کنند. طرز تلقی دولتها در استفاده از جزایر برای خط مبدأ به مقدار زیادی بستگی دارد

جدول ٤ ــ ٥

مرزهای دریایی

	مجاور		مقابل		
	بدون قرارداد رسمی	طبق موافقت‌نامه تحدید حدود شده	بدون قرارداد رسمی	طبق موافقت‌نامه تحدید حدود شده	مجموع
خلیج (فارس)	۱۳	۲	۹	٥	۲۹
اقیانوس هند	۷	۰	٥	۰	۱۲
بحراحمر	۸	۰	۷	۰	۱٥
دریای مدیترانه	۱۹	۱	۲۳	۱	٤٤
دریای سیاه	۱	۱	۳	۰	٥
اقیانوس اطلس	۱	۰	۲	۰	۳
مجموع	٤۹	٤	٤۹	٦	۱۰۸

مأخذ: از نقشه های ۲ــ٥، ۳ــ٥ و ٤ــ٥ گرفته شده است.

به اینکه کدام بیشترین فایده را می رسانند. ایران به علت دارابودن تعداد کمی جزیره اغلب آنان را به حساب نمی‌آورد*، در صورتی که امارات عربی متحدهٔ با داشتن صدها جزیره از برخی جزایر، حتی در آن سوی حدود دریای سرزمینی، به عنوان نقاط مرجع مناسب برای خط مبدأ استفاده می‌کند. عربستان سعودی از جزایری که در دریای سرزمینی قرار دارند به عنوان خط مبدأ استفاده می‌کند. در برخی کشورهای مدیترانه ای، مرزها در امتداد ساحل تعیین شده‌اند و در عوض به جزایر سهمی از فلات قاره داده شده است. شکل ٥ــ٥ نمایانگر چنین راه حلی است. کلیهٔ جزایر قابل سکونت واجد شرایط داشتن دریای سرزمینی هستند. با ظهور حد ۱۲ مایل دریایی و امکان دسترسی به منابع برون‌ساحلی، مالکیت جزایر اهمیت و جذابیت بیشتری یافته است.

غالب اختلافات جاری (فعّال) بر سر جزایر در خلیج (فارس) قرار دارند. با وجود

* ایران هم در ترسیم خط مبدأ خود از ۸ جزیرهٔ ساحلی استفاده کرده است. این جزایر عبارت‌اند از: خارک، نخیلو، لاوان، کیش، قشم، هنگام، لارک و هرمز. خط مبدأ خلیج فارس کُلاً از اتصال ۱٤ نقطه، که ۱۰ نقطهٔ آن در جزایر هستند، با مختصات تعیین شده به وجود آمده است ــ م.

ذخایر عظیم نفت و گاز که در زیر آب در عمق کمتر از ٤٦ متر قرار گرفته‌اند، انگیزهٔ فراوانی برای تعیین حدود و مرزهای فلات قاره وجود دارد[۱۷]. کار خطیر تقسیم بستر دریا میان ۱۳ واحد سیاسی به علت خصوصیات فیزیکی خلیج (فارس) پیچیده شده است. ساحل طرف عربستان سعودی کاملاً کم‌عمق است، با تعداد زیادی جزایر کوچک. در هنگام جزر سکوهای شنی و تپه‌های مرجانی حتی تا ۲۰ مایلی ساحل از زیر آب سر بیرون می‌آورند. خط مبدئی که بر اساس آن عرض دریای سرزمینی اندازه‌گیری می‌شود، معمولاً علامت پایینترین جزر است. به این ترتیب، دولتهای عربی از این نظر نسبت به ایران از موقعیت بهتری برخوردارند، چون ایران دارای سواحلی بمراتب عمیقتر و نسبتاً کم‌جزیره است. تاریخ هم به پیچیدگی موضوع افزوده است. غالب جزایر دارای جمعیت کم و پراکنده و یا غیرمسکون هستند، ولی در طول تاریخ طولانی و پراغتشاش، این جزایر در ملکیت حکام مختلف قرارداشتند و گاه و بیگاه ماهیگیران و تجار در آنها ساکن شده‌اند. بنابراین، ادعای حاکمیت بر جزایر حتی کاملاً کوچک بر اساس ضابطهٔ تاریخی چندان مشکل نیست.

اختلاف بر سر حاکمیت جزایر

بر اساس ضابطهٔ تاریخی دولت بحرین ادعای حاکمیت بر جزایر حوار[۱۸] را دارد که بزرگترین آنها در فاصلهٔ کمتر از یک مایلی (۱/٦ کیلومتر) ساحل غربی قطر واقع شده است. بخش کوچکی از شبه‌جزیره نیز که در اطراف الزباره[۱۹] قرار دارد، مورد ادعای بحرین است، ولی با اهمیتی کمتر از مورد اول. این جزایر صرف‌نظر از تعداد کمی بحرینی غیرمسکون هستند. قطر توجیه می‌کند که این جزایر، چه از نظر جغرافیایی و چه از نظر تاریخی، بخش جدایی‌ناپذیر سرزمین اصلی هستند. از نظر جغرافیایی تردیدی وجود ندارد، چون در هنگام جزر حتی پیاده هم می‌شود به جزایر رسید. از نظر تاریخی قضیه چندان ساده نیست. راه‌حلهای متعددی برای مصالحه پیشنهاد شده، ولی هیچ‌یک با موفقیت همراه نبوده است. در ضمن، فشار برای حل قضیه روز به روز بیشتر می‌شود، چون مرز فلات قاره بین بحرین و قطر به دلیل این اختلاف نامشخص مانده است. نتیجه اینکه یک میدان نفتی بالقوه غنی بدون استفاده از دو طرف مانده است، در حالی که هر دو کشور با کمبود ذخایر نفت روبه‌رو هستند.[۲۰]

در ۱۹۷۱ اشغال* جزیرهٔ ابوموسی و جزایر تنب بزرگ و کوچک در دهانهٔ خلیج (فارس) توسط ایران نظر جهانیان و بویژه عکس العمل شدید جهان عرب را بخود جلب کرد. این اختلاف ممکن است کانون یک درگیری عمده بین ایران و کشورهای عربی خلیج (فارس) شود.

جزیرهٔ ابوموسی در طرف عربی خط میانه، یعنی ۶۹ کیلومتری ساحل ایران و ۵۶ کیلومتری ساحل شارجه، قرار دارد. این جزیره حدود ۵ کیلومتر پهنا دارد و از لنگرگاههای عمیق خوب برخوردار است. ادعای ایران بر این جزیره بر اساس ضابطهٔ تاریخی است، به این معنی که این جزایر را به طور مستمر تا قرن نوزدهم در اختیار داشته است**. گذشته از آن، نیاز به حفاظت از مدخل خلیج (فارس) به منظور تأمین امنیت ملّی عامل مهم دیگر در تصرف جزایر است. در ۱۹۷۱ موقعی که بریتانیا از منطقهٔ خلیج (فارس) خارج شد، حاکم شارجه با بی‌میلی به اشغال مشترک ابوموسی رضایت داد. نتیجه اینکه، ارتش ایران در جزیره حضور فیزیکی یافت و شارجه هم کنترل ساکنان ۸۰۰ نفری جزیره را در دست گرفت. درآمد حاصل از منابع نفت برون‌ساحلی در محدودهٔ ۱۲ مایلی هم قرار شد به طور مساوی بین دو دولت تقیسم شود. تاکنون، هر دو دولت با همین ترتیب ناجور کنار آمده‌اند، ولی هر دو هم هنوز ادعای حاکمیت کامل بر آن را دارند. با توجه به اینکه جزیرهٔ ابوموسی ۱۶۰ کیلومتر تا تنگه هرمز فاصله دارد به سختی می‌توان گفت که در صورت درگیری در انتهای جنوبی خلیج (فارس) مفید به فایده باشد. از طرف دیگر، هنگامی که ایران در ۱۹۸۰ وجود یک منطقهٔ انحصاری ۱۲ مایلی در اطراف جزیره اعلام کرد، کشتی ها دستورات نیروی دریایی ایران را اطاعت کرده، راه خود را هنگام عبور از ابوموسی و جزایر تنب تغییر دادند. نیروهای عربی، حتی عراقی ها، برای پس گرفتن جزایر هرگز از طریق زور وارد عمل نشده‌اند، هرچند تهدید به چنین کاری کرده‌اند.

جزایر تنب بزرگ و کوچک هر دو از ابوموسی کوچکترند و در فاصلهٔ ۱۳ کیلومتری از یکدیگر قرار دارند. نزدیکترین آنها فقط ۲۴ کیلومتر از جزیرهٔ ایرانی قشم فاصله دارد و هر دو آشکارا در طرف ایرانی خط میانهٔ فلات قاره قرار دارند. راه اصلی

* دولت ایران مدعی است که بر این جزایر اعادهٔ حاکمیت کرده است، نه اشغال ـــ م.

** این جزیره‌حتی در زمان قاجار در تملک ایران بوده و زیر نظر والی بندرلنگه اداره می شده است ـــ م.

نفتکشها در آمد و شد به تنگهٔ هرمز از دو طرف این جزایر می‌گذرد. بریتانیا این جزایر را متعلق به حاکم رأس‌الخیمه می‌دانست، ولی با تعداد کم‌جمعیت و قبل از اینکه وجود نفت حدس زده شود، مالکیت مسئلهٔ حادی نبود. در نوامبر ۱۹۷۱، یک روز قبل از اینکه قرار بود بریتانیا این جزایر را به رأس‌الخیمه بدهد، ایرانی ها جزایر را تصرف کردند. اعراب اکثراً بریتانیا را به دست داشتن در توطئه متهم می‌کنند. از زمان انقلاب ایران اشاراتی از طرف دولت ایران مبنی بر بازگرداندن جزایر، صورت گرفته است و هنوز تاکنون (۱۹۸۵) محکم در دست ایرانی ها باقی مانده‌اند.

جزایر کوچک و پست قاروه[۲۱] و ام‌المرادیم[۲۲] که به ترتیب در فاصلهٔ ٤۰ و ۲٤ کیلومتری ساحل منطقهٔ بیطرف سابق قرار گرفته‌اند، مورد اختلاف کویت و عربستان سعودی هستند. موافقت‌نامهٔ بین کویت و عربستان سعودی در ۱۹۶۹، مربوط به تقسیم منطقهٔ بیطرف به مناطق برون‌ساحلی، خاصه به این جزایر اطلاق نمی‌شد. علت این بود که حاکمیت بر این جزایر مورد اختلاف بود. عربستان سعودی معتقد است که این جزایر به عنوان بخشی از منطقهٔ بیطرف سابق که تحت حاکمیت مشترک آنها بوده است، باید بین آنها تقسیم شود؛ در حالی که کویت ادعای حاکمیت مطلق بر آنها را دارد. به همین دلیل مرز بین عربستان سعودی و کویت در این منطقهٔ نفت‌خیز هنوز تعیین نشده است. تحدید حدود مرز مقابل این منطقه با ایران هم به همان دلیل معلق مانده است.

اختلافات بر سر مرزهای مقابل

اختلاف بر سر افراز فلات قاره بین یونان و ترکیه شاید جدی‌ترین اختلاف در منطقه باشد. بعد از جنگ جهانی اول معاهدهٔ لوزان بخش اعظم دریای اژه را به یونان داد، با حاکمیّت بر بیش از ۳ هزار جزیرهٔ بزرگ و کوچک، در مقایسه با ترکیه که فقط ۲ جزیرهٔ عمده داشت. مرز بین‌الملل ۱۹۲۳ که حاکمیت برروی جزایر را تعریف می‌کند، مورد سؤال نیست، بلکه مرز فلات قاره مورد اختلاف است. چون جزایر نسبت به منابع فلات قارهٔ خود ذیحق هستند، بنابراین یونان می‌تواند بر بخش اعظم فلات قارهٔ اژه ادعا داشته باشد. ترکها مجادله می‌کنند که اژه یک قضیهٔ خاص است و باید از خط میانهٔ فلات قاره بدون توجه به جزایر استفاده کرد. در ۷٤ـــ۱۹۷۳ ترکیه امتیاز کاوش نفت را تا خط میانه واگذار کرد[۲۳]. از زمانی که حد دریای سرزمینی تا ۱۲ مایل افزایش یافته

است، اختلاف فلات قارهٔ اژه تشدید شده است، چون یونان می‌تواند ادعای حاکمیت بر قسمت بیشتر دریای اژه را داشته باشد. گذشته از دسترسی به منابع احتمالی بستر دریا، ترکها مایل نیستند که راه رسیدن به تنگه‌های ترکیه از داخل دریاهای سرزمینی یونان بگذرد.

لیبی و مالت در فاصلهٔ بیش از ۳۵۰ کیلومتر دور از یکدیگر در مدیترانهٔ مرکزی واقع شده‌اند. اختلاف این دو کشور بر سر فلات قاره در ۱۹۸۰ به اوج خود رسید، و آن زمانی بود که ناوهای جنگی لیبیایی کاوش برای نفت را در منطقه‌ای که امتیاز آن را مالت واگذار کرده بود، با زور متوقف نمودند، هرچند این کار از ۱۰ سال پیش شروع شده بود. مالتی‌ها در پی راه حل خط میانه هستند، در صورتی که لیبیایی‌ها معتقد به تقسیم فلات قاره متناسب با طول ساحل و همگام با پیش‌آمدگی طبیعی خشکی به طرف شمال می‌باشند. اختلاف در ۱۹۸۲ به دادگاه بین‌المللی دادگستری برده شد و قرار بود نتیجه در ۱۹۸۵ اعلام شود. در این ضمن، کاوش برای نفت هم متوقف شد.

اختلاف با اهمیت دیگر برای مرزهای مقابل در منطقهٔ رأس خلیج (فارس) بین ایران و کویت و ایران و عراق وجود دارد. بعد از اینکه در دههٔ ۵۰ ایران و کویت به اعطای امتیازات نفتی متداخل در مرکز خلیج (فارس) اقدام کردند، روشن بود که مناقشاتی بر سر نقش جزیرهٔ ایرانی خارک (حدود ۲۰ مایل یا ۳۲* کیلومتر دور از ساحل) و جزیرهٔ کویتی فیلکه (۱۵ مایل یا حدود ۲۴ کیلومتر خارج از ساحل) بروز خواهد کرد. هر دو کشور جزیرهٔ خود را جزو خط مبدأ به حساب می‌آوردند، ولی جزیرهٔ طرف مقابل را قبول نداشتند.

مرز دریایی بین ایران و امارات عربی متحده اگر منجر به توافق شود، حدود ۳۲۰ کیلومتر طول خواهد داشت. از این مقدار بخش ۷۲ کیلومتری بین ایران و دوبی طی موافقت‌نامهٔ در ۱۹۷۴ تعیین شد. اهمیت این موافقت‌نامه از این جهت است که در تعیین خط منصف وجود جزیرهٔ سیری نادیده گرفته شد، هرچند خط مرز کمی به طرف جنوب انحنا پیدا کرده تا محدودهٔ ۱۲ مایلی دریای سرزمینی جزیره ملحوظ شود. (نقشه ۴ــ ۵). دولت ایران هنوز هیچ موافقت‌نامه‌ای با امارات در شرق دوبی امضا نکرده

* جزیرهٔ خارک در ۲۳ مایلی (۴۱ کیلومتری) ساحل قرار داردــ م.

است، بیشتر به علت اختلاف بر سر جزایر ابوموسی، تنب بزرگ و کوچک. بین ایران و ابوظبی هم هنوز هیچ موافقتی صورت نگرفته است، احتمالاً به دلیل ادعای ایران نسبت به جزیرهٔ صیربنی یاس* که در فاصلهٔ ۱٦ کیلومتری ساحل ابوظبی قرار دارد.

اختلافات بر سر مرزهای مجاور

در تحدید حدود مرز دریایی بین دوکشور همسایه معمولاً یک نقطهٔ ثابت وجود دارد و آن جایی است که مرز خشکی به ساحل می رسد. اگر مرز خشکی مورد مناقشه باشد، به طبع شانس زیادی برای تحدید حدود مرز دریایی وجود ندارد. به عنوان مثال، کشورهای مصر و سودان قادر نخواهند بود بر سر مرزهای دریایی مجاور خود در بحر احمر تا زمانی که مرزهای دوژور و دوفاکتوی خشکی آنها به عنوان نقطهٔ شروع مورد موافقت قرار نگرفته باشند، توافق کنند. برای تحدید حدود مرزهای دریایی مجاور تقریباً باید همان اصولی را رعایت کرد که برای تحدید حدود مرزهای مقابل لازم است. اگر قرار شود که از خط منصف استفاده شود، کلیهٔ نقاطی که آن خط را تشکیل می دهند باید به فاصلهٔ مساوی از سواحل دولتهای مجاور باشند. در چنین موردی باید دید وضع جزایر و سایر عوارض طبیعی به چه صورت درمی آید؟

مرز فلات قاره بین تونس و لیبی که دارای ذخایر بالقوه غنی نفت است، سالها مورد مناقشه بود. لیبی اصرار داشت که مرز دریایی دنبالهٔ مرز خشکی به طرف شمال باشد، چون خشکی به طور طبیعی به طرف شمال پیشرفتگی دارد. از طرف دیگر، تونس مدعی خط با زاویهٔ ٤٥ درجه بود، به طوری که منعکس کنندهٔ انحنای خط ساحلی خود باشد. اختلاف به دادگاه بین المللی دادگستری برده شد و توصیه‌ای که در ۱۹۸۲ داده شد، خط ۲٦ درجه و بعد ۵۲ درجه بود (نقشه ۵ــ۵). هدف از طرح ۲ زاویه یکی توجه به مشکلاتی بود که جزایر جربه[24] و کرکنه[25] به وجود آورده بودند و دیگری در نظر گرفتن انحنای خط ساحلی تونس بود.

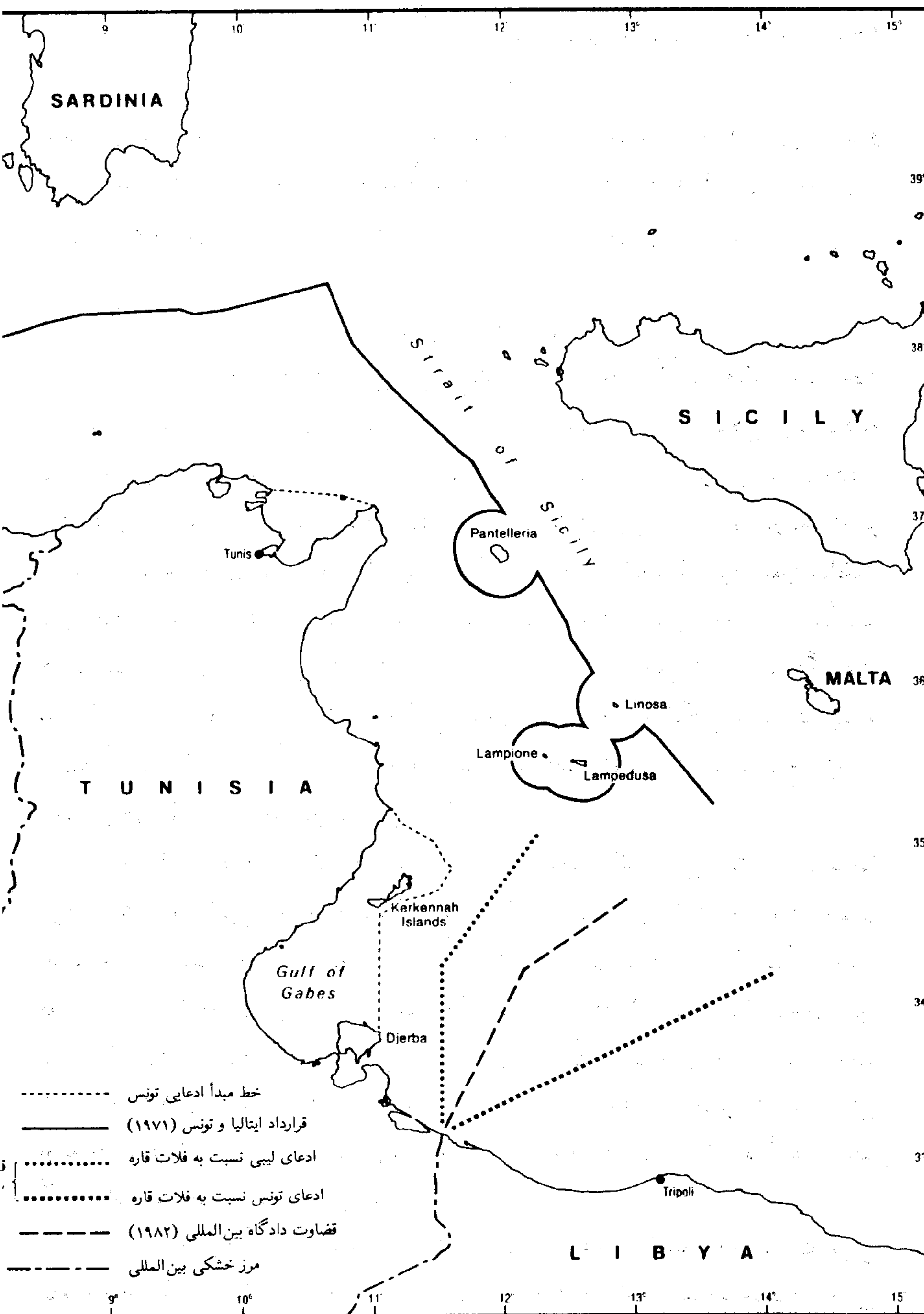
مرز مجاور دیگری که مورد اختلاف است، بین عُمان (مُسندام) و امارات عربی متحده قرار دارد. کشف نفت در خارج ساحل، در ۱۹۷۷، باعث تجدید مناقشهٔ قدیمی

* طبق تحقیقاتی که از ادارهٔ معاهدات و مرزهای وزارت خارجه، وزارت کشور و نیروی دریایی به عمل آمد، ایران چنین ادعایی نسبت به جزیرهٔ صیربنی یاس ندارد و معلوم نیست نویسنده این مطلب را از کجا اخذ کرده است ــ م.

ممکن است به غور در مسائل واحدسازی در یک کشور جهان سوم بپردازد و یا نظرات ژئواستراتژیک جهانی ابرقدرتها را برآورد کند. هر دوی این افراد می توانند خود را جغرافیدان سیاسی بنامند، و به طور یکسان هم مستحق این عنوان هستند.

از یک جهت، جغرافیای سیاسی دارای ریشه هایی قدیمی است. ارسطو، فیلسوف یونانی، ابن خلدون، مورخ عرب، و مونتسکیو، فیلسوف فرانسوی، همگی در نوشته های خود دربارهٔ «سیاست و دولت» با صراحت عوامل جغرافیایی را مورد ملاحظه قرار دادند. ولی، معمولاً فردریک راتزل آلمانی (۱۹۰۴ــ۱۸٤٤) به عنوان پدر جغرافیای سیاسی شناخته می شود؛ چون تفکرات وی تأثیری عمیق بر افکار جغرافیدانان دیگر داشته است. در مراحل اولیه، توجه جغرافیای سیاسی بر روی ارتباط متقابل سیاست و محیط فیزیکی، بویژه ناهمواری و آب و هوا متمرکز بود. این تمرکز موجب پیدایش ره‌یافتی بسیار ساده، غیرعلمی و جبری شد. به عنوان مثال، راتزل واحدهای سیاسی را به موجودات زنده تشبیه کرده و اعتقاد داشت که این «قوانین طبیعی» هستند که رشد فضایی دولتها را تضمین می‌کنند. عقاید وی دربارهٔ «سرنوشت» ارضی دولتها، دو تن از جغرافیدانان سیاسی اروپایی، یعنی رودلف کیلن و هاوس هوفر، را عمیقاً تحت تأثیر قرارداد و این دو نیز به نوبهٔ خود با عنوان کردن «علم» ژئوپولیتیک خاص خود دولت نازی آلمان را تحت تأثیر قراردادند و به این ترتیب سیاست توسعه طلبی آلمان مشروعیت یافت. جبر محیطی، به همان سان در ایجاد نظریه های ژئواستراتژیک جهانی مکیندر و دیگران مؤثر افتاد (این نظریه ها هنوز در افکار ابرقدرتها نفوذ دارند). در زمان حاضر، محیط طبیعی بار دیگر در میان جغرافیدانان سیاسی جاذبیت یافته است، منتهی از دیدگاهی کاملاً متفاوت. به جای اندیشیدن دربارهٔ اینکه چگونه محیط سیاست را شکل می دهد، اکنون جغرافیدانان از خود می پرسند چگونه سیاست محیط را شکل می دهد. به عنوان مثال، آنها ممکن است واکنشهای سیاسی نسبت به آلودگی های هوایی و آبی برون‌مرزی را مورد بررسی قرار دهند و یا دربارهٔ نحوهٔ رأی گیری مجالس قانونگذاری برای مسائل محیطی، ادارهٔ بین المللی یک حوضهٔ رودخانه ای و یا کشمکش بر سر کنترل یک منبع مهم طبیعی بپردازند. به این دلیل سنت اکولوژیک هنوز به قوت خود باقی است.

تا اوایل دههٔ ۱۹٦۰، جغرافیای سیاسی تحت تسلط مطالعات کالبدی (و یا خصوصیات ظاهری و ساختاری) واحدهای سیاسی، بویژه دولت، قرار داشت. غالب



نقشهٔ۵ ــ ۵. مرز فلات قارّه در مدیترانهٔ مرکزی: موافقت‌نامه‌های بین ایتالیا و تونس و بین لیبی و تونس

دربارهٔ محل مرز خشکی شد، که طی آن عمانی ها ادعای حاکمیت بر ۱۶ کیلومتر از اراضی رأس الخیمه را دارند. قوای عمانی و یک ناو جنگی به منظور نشان دادن قدرت به منطقهٔ مورد مناقشه اعزام شدند. طی گزارشی که داده شده این اختلاف در سال ۱۹۷۹ فیصله یافت، ولی جزئیات آن در دست نیست.

توافق بین دولتها بر سر مرز از اختلافات آینده جلوگیری نمی‌کند. همانند مرزهای خشکی مرزهای دریایی نیز می‌توانند موضوع مشکلات عملکردی و کشمکش بر سر تخصیص منابع باشند. موقعی که میدان نفتی نزدیک و یا زیر یک مرز موجود قرار می‌گیرد، مسائلی به وجود می‌آورد و مثل این است که «دو نِی در یک لیوان» داشته باشیم.[۲۶] چنین مواردی متعدد نیست، ولی بسیاری از موافقت‌نامه های مرزی موادی را شامل می‌گردند که در آنها پیش‌بینی مدیریت مشترک و تقسیم مساوی درآمد حاصل از هر اکتشاف نفت و گازی که در آینده صورت گیرد، شده است. در قراردادی که بین قطر و ابوظبی در ۱۹۶۹ امضا شد، مرز مشترک را عمداً از مرکز میدان نفتی مورد اختلاف به نام البندوق عبور دادند و تصریح کردند که درآمد حاصل از آن باید به طور مساوی بین دو طرف تقسیم شود. یک روش بدل هم توسط ایران و عربستان سعودی در ۱۹۶۸ اتخاذ شد. در اینجا، میدان نفتی عظیم مرجان ــ فریدون واقع در مرکز خلیج (فارس) تحت تأثیر هر نوع قرارداد مرزی هر چقدر هم که منصفانه تعیین شود، قرار می‌گرفت. در موافقت‌نامه از راه حل ترکیبی خط میانه (که در آن خط مبدئی که از نیمهٔ راه بین ساحل و جزیرهٔ خارک می‌گذشت، مورد استفاده قرار می‌گرفت) و تقسیم میدان نفتی هر دو استفاده شد تا سهم منصفانه از ذخایر نفتی به هر دو طرف تعلق گیرد. مرز زیکزاکی که به این ترتیب به وجود آمد، بر روی نقشه های مقیاس کوچک کاملاً مشخص نیست. عربستان سعودی و بحرین در ۱۹۵۸ به یک راه‌حل جالبتر رسیدند، به این ترتیب که قرار شد میدان نفتی مورد اختلاف به نام ابوسعفه[27]، در مقابل اعطای نیمی از درآمد نفت به بحرین، برای همیشه، به عربستان سعودی داده شود.

آبراههای استراتژیک

بیش از ۱۰۰ تنگه میان اقیانوسی و آبراه در جهان وجود دارد که عرض آنها کمتر از ۴۰ کیلومتر (۲۵ مایل) است. اگر امکان رتبه‌بندی این آبراهها بر پایهٔ تعداد

کشتی ها، حجم کالاهای نفتی، راههای بدل، میزان استفادهٔ نظامی و آسیب‌پذیری جغرافیایی (طول، عرض و عمق) وجود داشت، نتیجه ممکن بود بتواند فوق‌العاده بودن ٤ آبراهی که بسان دروازه‌های طبیعی خاورمیانه و شمال آفریقا عمل می‌کنند، روشن نماید. تنگهٔ جبل‌الطارق، تنگه‌های ترکیه (بسفر و داردانل)،باب‌المندب و هرمز احتمالاً در شمار ٦ آبراه ممتاز قرار می‌گیرند که نزدیکترین رقیب آنها دوور و مالاکاست. فراتر از آن، کانال سوئز در مسیر دریایی بین اقیانوسهای اطلس و هند حلقهٔ کلیدی را تشکیل می دهد. به این ترتیب، ۵ آبراه از مهمترین آبراههای استراتژیک جهان در منطقه قراردارند و با قدرت افکار ژئوپولیتیک را چه در سطح محلی و چه در سطح جهانی تحت تأثیر خود قرار می دهند. جنگهای زیادی در گذشته بر سر تنگه‌های ترکیه و کانال سوئز روی‌داده‌است و بیم آن می رود که در آینده نیز کشمکشهایی بر سر هرمز یا باب‌المندب بروز کند. بدون دلیل نیست که کمکهای نظامی ایالات متحدهٔ آمریکا در کشورهایی متمرکز شده است که با این آبراههای استراتژیک مجاورت دارند.

معاهدهٔ جدید سازمان ملل دربارهٔ حقوق دریاها عرض دریای سرزمینی را تا ۱۲ مایل به تصویب رسانده است. در عمل، غالب کشورهایی که هم‌مرز این آبراههای استراتژیک هستند، مدتهاست که ادعای ۱۲ مایل دریایی کرده‌اند، هرچند ادعاهای آنها از نظر بین‌المللی رسمیت نداشت[۲۸]. اکنون کلیهٔ آبراههای منطقه به طور قانونی در محدودهٔ آبهای سرزمینی دولتهای ساحلی قرار می‌گیرند. قدرتهای دریایی همیشه این بیم را داشته‌اند که گسترش دریاهای سرزمینی به درون آبراههای بین‌المللی منجر به افزایش کنترل دولتهای ساحلی خواهد شد. مادهٔ ۳۸ از معاهدهٔ سازمان ملل متحد دربارهٔ حقوق دریاها سعی کرده است با معرفی حق عبور ترانزیتی (بدون ممانعت) برای کشتی ها و هواپیماها این ترس را برطرف کند. دولتهایی که دارای علایق تجارتی عمده هستند، بویژه دولتهای واردکنندهٔ نفت، نیز بیم دارند که راه عبور کشتی ها یا مستقیماً از طریق بستن فیزیکی آبراه و یا از طریق تهدیدات نظامی از طرف خشکی و یا دریا قطع شود. چنین ترسهایی شاید بیش از حد مبالغه‌آمیز باشد، بویژه در مورد تنگهٔ هرمز. با این وجود، به علت اهمیتی که آبراههای استراتژیک دارند، درآینده هم نقش مهمی ایفا خواهند کرد.

تنگهٔ جبل الطارق

تنگهٔ جبل الطارق (نقشهٔ ٦ــ ۵) یکی از پررفت و آمدترین آبراه های میان اقیانوسی جهان است. صرف نظر از قایقهای کوچک و زیردریایی ها روزانه ۱۵۰ کشتی از این تنگه عبور می‌کنند. در این تردد کشتی های تجاری که به بندرهای دریای مدیترانه و سیاه رفت و آمد دارند، کشتیرانی کانال سوئز و حرکت ناوهای جنگی از جمله زیردریایی های اتمی دخالت دارند. بارهایی که اهمیت استراتژیک خاصّ دارند، عبارت اند از: زغال از آفریقای جنوبی به اسرائیل و نفت به طرف اروپای غربی و آمریکا. رفت و آمد تعداد قابل ملاحظه‌ای مسافر و حمل بار بین اروپا و آفریقا نیز از تنگهٔ جبل الطارق صورت می‌گیرد. اسپانیا و مراکش سرگرم بررسی امکانات ساختن یک پل یا تونل در عرض تنگه هستند و امیدوارند تا قبل از پایان قرن حاضر تکمیل شود. اسپانیا، همچنین خواهان کنترل مجدد تنگه است که از ۱۷۰٤ در دست انگلستان بوده است. اگر این خواست تحقق یابد و اسپانیا همچنان سئوته و ملیله در شمال آفریقا را در دست داشته باشد، آبهای سرزمینی اسپانیا (تا ۱۲ مایل دریایی) راه شرقی ورود به تنگه را خواهد پوشاند (نقشهٔ ٦ــ ۵). این موضوع می تواند توجیهی باشد که چرا مراکش تهدید کرده است که اگر اسپانیا بر ادعای خود نسبت به جبل الطارق اصرار ورزد او نیز مسئلهٔ سئوته و ملیله را عنوان خواهد کرد. ایالات متحدهٔ آمریکا هم در اسپانیا و هم در مراکش دارای تسهیلات نظامی است، هرچند هدف آنها از ایجاد این پایگاهها فقط اعمال نظارت ساده بر تنگه نیست.

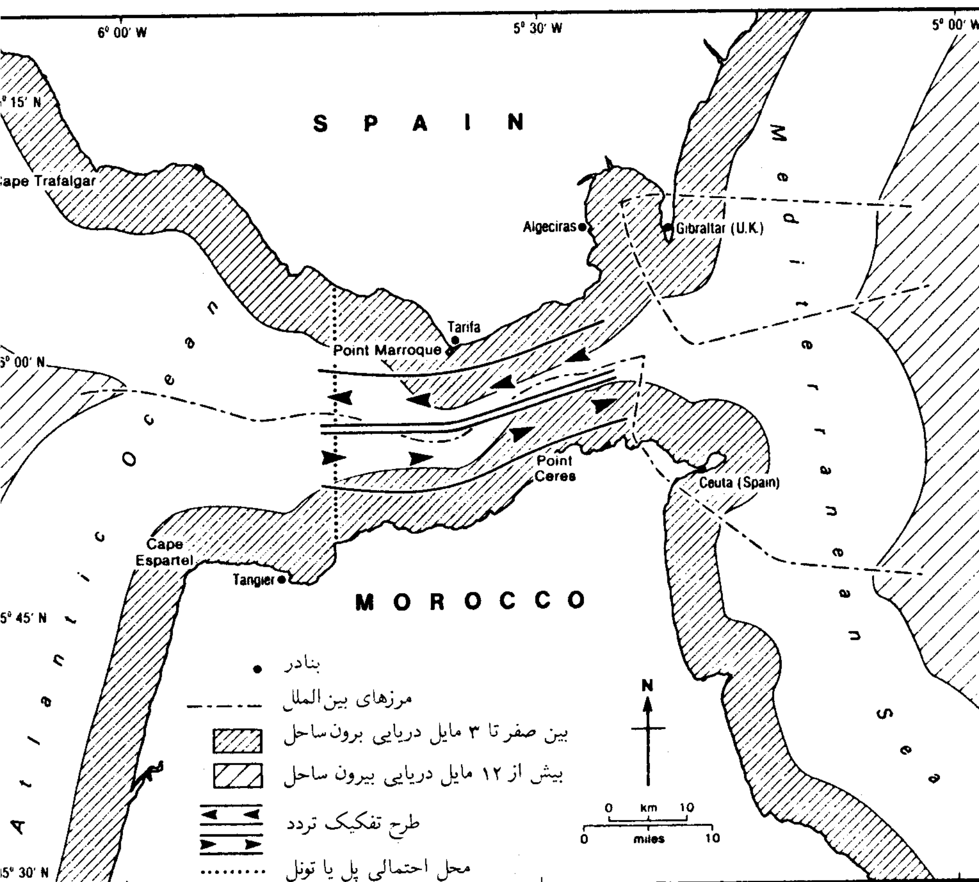
تنگه های ترکیه

تنگه های داردانل و بسفر (جدول ۵ــ ۵) را دریای مرمره از یکدیگر جدا می‌کند، به طوری که شناورهایی که بین دریای اژه و دریای سیاه در رفت و آمد هستند ناچارند در بیش از ۳۲۰ کیلومتر از راه را در آبهای ترکیه باشند. مسلماً برای سازمان پیمان آتلانتیک شمالی امتیاز بزرگی است که یکی از دولتهای عضو آن دارای چنین موقعیت مطلوبی باشد. تنگه های ترکیه (نقشهٔ ۷ــ ۵) تنها راه خروجی برای کشتی های ناوگان دریای سیاه شوروی هستند. این کشتی ها عمدتاً در خدمت مدیترانه هستند[۲۹]. به طور متوسط، هر ۳٦ ساعت یک بار یک ناو جنگی شوروی از تنگه ها عبور می‌کند. از طرف

دیگر، کشتی های تجاری شوروی به طور متوسط هر ۲۰ روز یک بار عبور می‌کنند و حمل ٤٠ درصد بار را از نظر وزن به عهده دارند.

از زمانی که در قرن هیجدهم روسها به سواحل دریای سیاه دست یافتند، در صدد کنترل تنگه های ترکیه و یا تضمین آزادی کشتیرانی در آنها بوده‌اند (فصل سوم). در دوران جنگ جهانی اول، روسها طی موافقت‌نامهٔ محرمانه‌ای که با بریتانیا و فرانسه امضا کردند، به تسلط کامل بر تنگه ها بسیار نزدیک شدند. منتهی موضوع این قرارداد با کناره‌گیری شوروی در ۱۹۱۷ منتفی شد. طبق معاهدهٔ لوزان در ۱۹۲۳، تنگه ها به صورت غیرنظامی درآمدند و کمیسیون بین‌المللی تنگه ها آنها را اداره می‌کرد. در ۱۹۳۶، به درخواست ترکیه، معاهدهٔ مونترو این وضع را عوض کرد. ترکیه دوباره ادارهٔ تنگه ها را در دست گرفت و منطقهٔ تنگه ها دوباره نظامی شد. بیشتر به این منظور که قدرتهای بزرگ در آن زمان از توسعه‌طلبی ایتالیا و آلمان بیم داشتند. کنوانسیون مونترو موانعی در استفادهٔ کشتی های جنگی از تنگه ها ایجاد می‌کرد. کلیهٔ نیروهای دریایی دریای سیاه باید ۸ روز قبل جزئیات کشتی های خود و تاریخ عبور را گزارش کنند. عبور باید در روز انجام شود. بیش از ۹ ناو جنگی در آن واحد نباید در آبراه حضور داشته باشند. و مجموع جابجاسازی نباید از ۱۵ هزار تن افزون شود. فقط کشتی های کاپیتال[30] بیش از ۱۵ هزار تن مستثنی هستند و به طور ضمنی ناوهای هواپیمابر نیز خارج از سیاحه می باشند. زیردریایی ها می توانند در سطح از تنگه ها عبور کنند، آن هم فقط به منظور رسیدن به ایستگاه تعمیر کشتی. گذشته از همهٔ اینها، دولت ترکیه اگر احساس کند که امنیتش در خطر است، حق دارد کُلاً از عبور ناوهای جنگی ممانعت به عمل آورد. دولت شوروی خواهان تجدید نظر در کنوانسیون مونتروست، ولی ترکیه و هم‌پیمانان ناتوی وی به وضوح مخالف چنین امری هستند.

در اینجا قابل ذکر است که هیچ یک از ٤ ناوگان شوروی از دسترسی بدون مانع به دریای آزاد بهره‌مند نیستند و استراتژیستهای شوروی بخوبی از این عدم مساعدت جغرافیایی آگاه هستند. ناوگان شمالی باید از نزدیک ساحل نروژ و از داخل گذرگاه بین ایسلند و فارو عبور کند تا به اقیانوس اطلس شمالی برسد. ناوگان بالتیک باید از تنگه های باریک دانمارک عبور کند تا به دریای شمال برسد. ناوگان خاور دور که یگانهایی برای اقیانوسهای آرام و هند فراهم می‌کند، در محاصرهٔ جزایر ژاپن قرار دارد.



نقشهٔ ٦ــ ۵. دروازهٔ مدیترانه: تنگهٔ جبل‌الطارق
مرزهای دریایی احتمالی نشان داده شده است.

تنگه‌های ترکیه، به این ترتیب، آن‌قدر از نظر استراتژی شوروی اهمیت حیاتی دارند که نیروهای روسی در صورت وقوع جنگ باید آنها را به تصرف خود درآورند تا بتوانند با داشتن حق عبور مانع از ورود نیروهای دشمن به دریای سیاه و تهدید به منطقهٔ هارتلند صنعتی شوروی شوند. اما گذشته از یک جنگ تمام‌عیار، نه ابرقدرتها و نه ترکیه هیچ یک از بستن تنگه‌ها طرفی نخواهند بست[۳۱]. نسبت بالایی از تجارت دریایی ترکیه که بخش اعظم آن نفت است، از تنگهٔ داردانل عبور می‌کند. منطقهٔ تنگه‌ها در مرکز تجاری ترکیه قرار دارد و در اینجاست که راههای خشکی میان قاره‌ای بین اروپا و آسیا با

جدول ۵ ــ ۵
مشخصات آبراههای بین المللی

	حداقل پهنا (به مایل دریایی)	طول (به مایل دریایی)	عمق (به متر)	تعدادتقریبی کشتی هادرروز	دولتهای ساحلی
تنگهٔ جبل الطارق	۱۰/۰	۳۵	۶۰۰-۸۰	۱۵۰	اسپانیاومراکش
تنگه های ترکیه					
داردانل	۰/۷۵	۳۶	۹۱-۴۶	۶۰	ترکیه
بسفر	۰/۳۳	۱۷	۴۹	۵۰	ترکیه
باب المندب	۱۰/۵	۳۵	۱۸۳-۱۲	۵۵	جمهوری عربی یمن، جمهوری دموکراتیک خلق یمن، اتیوپی وجیبوتی
تنگهٔ هرمز	۲۱/۰	۱۰۰	۲۱۳-۷۶	۸۰	ایران وعمان
کانال سوئز	۵۸۴ یا (۱۷۸متر)*	۲۸۷	۱۶	۶۰	مصر
تنگهٔ تیران	۳/۰	۷	۱۸۳-۷۳	کمترازده	مصروعربستان سعودی

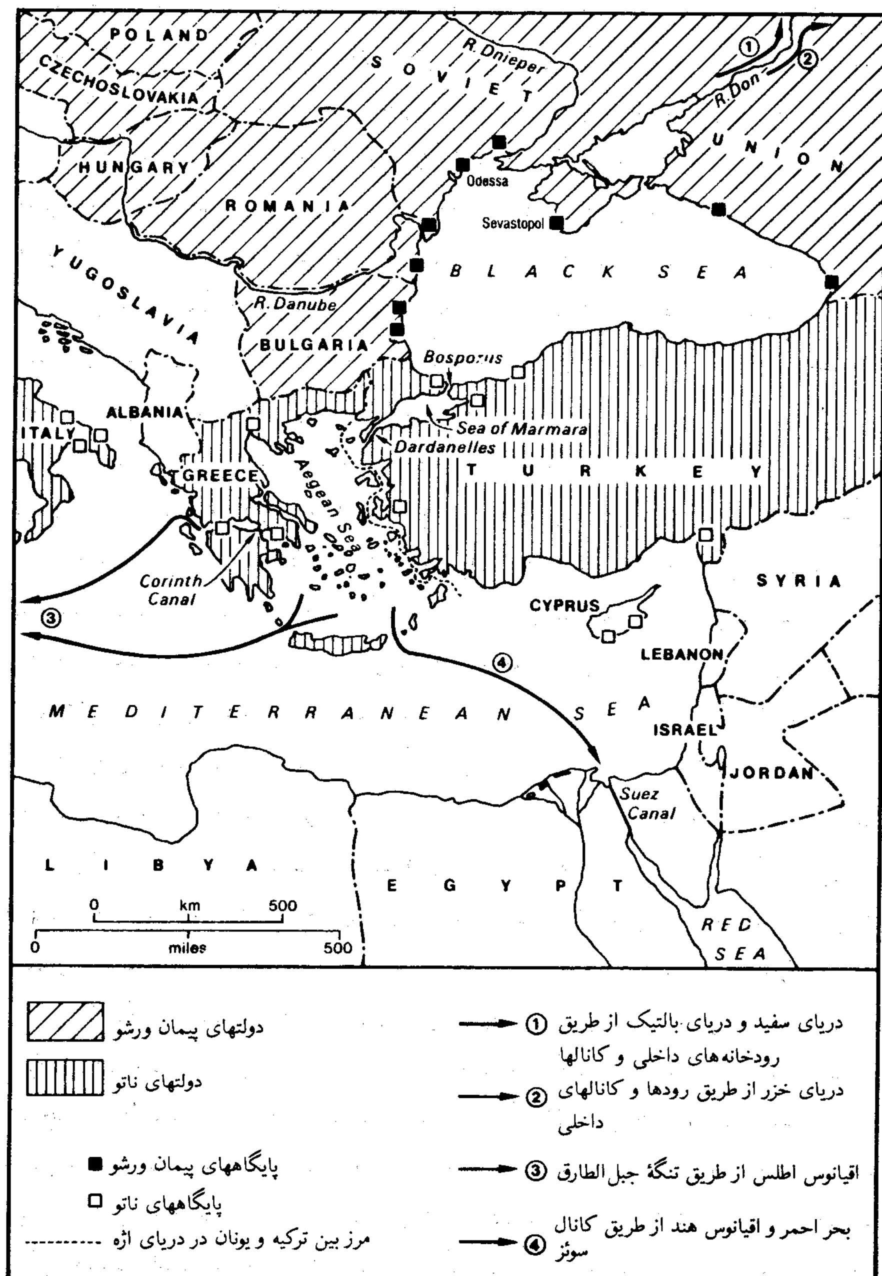
* پهنای کانال سوئز در سطح آب حدود ۲۸۳ متر است در صورتی که در عمیقترین بخش (۲۰ متر) فقط ۹۰ متر عرض دارد (به نقشهٔ ۱۰ ــ ۵ نگاه کنید). مأخذ:

Based on data in Alastair Couper (ed.). *The Times Atlas of the Oceans.* London: Times Books, 1983; *International Straits of the World series.* The Hague: Martinus Nijhoff; and ferenca Vali. *The Turkish Straits and NATO.* Stanford, Calif.: Hoover Institution Press, 1972.

راههای دریایی میان قاره‌ای تلاقی می‌کند. پل بر روی بسفر در ۱۹۷۳ افتتاح شد و قرار است پل دیگری هم ساخته شود.

باب المندب

درصد زیادی از رفت و آمدی که در کانال سوئز صورت می‌گیرد از باب المندب هم می‌گذرد (نقشهٔ ۸ ــ ۵). پس، به همان اندازه که کانال سوئز حائز اهمیت است، باب المندب هم مهم است. بارهای نفتی امروزه به اندازهٔ سالهای قبل از ۱۹۶۷ حائز اهمیت نیستند و وجود خط لولهٔ سراسری عربستان سعودی به نام پترولاین که در ۱۹۸۱



نقشهٔ ۷ـ ۵. موقعیت منطقه‌ای تنگه‌های ترکیه

تکمیل شد، نقش باب‌المندب را از نظر حمل و نقل نفت کم‌اهمیت‌تر ساخته است. حدود ۷ درصد واردات نفتی اروپای غربی از طریق باب‌المندب صورت می‌گیرد. مسلماً زمانی که برنامه‌های تعریض کانال سوئز به ثمر بنشیند این نسبت افزایش خواهد یافت.

کشورهای ساحلی بحر احمر خود دارای علایق مسلمی در باب‌المندب هستند. کشورهای اردن، جمهوری عربی یمن، اتیوپی و سودان هیچ راه دستیابی به دریا جز از طریق کانال سوئز ندارند. جدّه و ینبوع بندرهای عمدهٔ تجارتی عربستان سعودی را در کنار بحر احمر تشکیل می‌دهند. دولت مصر علاقه‌مند است با در دست داشتن مجدد حمل بار نفتی درآمد کانال را به حداکثر برساند، در صورتی که اسرائیل اشتیاق به حفظ دسترسی به بندر ایلات (مرشرش ــ م.) در کنار خلیج عقبه دارد.

باب‌المندب در یک منطقهٔ پرآشوب از نظر سیاسی قرار دارد. در اینجا ابرقدرتها برای برقراری نفوذ چه در شاخ آفریقا و چه در شبه‌جزیرهٔ عربستان با یکدیگر در حال رقابت هستند. در هر دو منطقه، رقابتهای دیر پای محلی فرصتهای مناسبی برای گسترش طرحهای ژئواستراتژیک آنها فراهم آورده است. از زمان کودتای نظامی در اتیوپی، در ۱۹۷٤، نفوذ شوروی در اتیوپی افزایش یافته است. نیروی دریایی شوروی دارای تسهیلاتی در جزایر دَهلک و عَصَب است. در ۱۹۷۸، اتیوپیایی‌ها با کمک شوروی و کوبا موفق شدند منطقهٔ صحرایی اگادن را از سومالی باز پس گیرند. در نتیجه، سومالیایی‌ها هم پایگاههای نیروی دریایی بِربِرا و مگادیشیو که قبلاً مورد استفاده روسها بود، در اختیار نیروی دریایی آمریکا قرار دادند. به همان نحو، زمانی که نیروهای تجهیزشده توسط شوروی از جمهوری دموکراتیک خلق یمن در ۱۹۷۹ به بخشی از جمهوری عربی یمن حمله بردند، ایالات متحدهٔ آمریکا نیز با تسلیحات و مشاوران نظامی خود به کمک دولت اخیر شتافت. نیروی دریایی شوروی در شهر عدن جمهوری دموکراتیک خلق یمن و در شبه‌خلیج تربه[۳۲] و در جزیرهٔ سوقطره تسهیلات نظامی دارد.

اگرچه باب‌المندب را به دلیل عرض و عمق زیاد از نظر فیزیکی نمی‌توان بست، ولی مجموعه‌ای متشکل از ابرقدرتها و رقابتهای محلی یک امکان ضعیف، ولی واقعی، را به وجود می‌آورد که درهر کشمکش آینده برای جلوگیری از خطر قرارگرفتن در یک منطقهٔ جنگی ممکن است از ورود کشتی‌ها به تنگه جلوگیری به عمل آید. در جولای و اوت ۱۹۸٤، حدود ۱۸ کشتی توسط مینهایی که در انتهای شمالی و جنوبی بحر احمر کار

نقشه۸ــ ۵.دروازهٔ دریای سرخ و کانال سوئز: باب‌المندب.

تحقیقات بر روی خصوصیات قابل رؤیت نقشهٔ سیاسی مثل شکل و وسعت کشورها، مرزها، پایتختها، مناطق کانونی و نظامهای اداری متمرکز می‌شدند. مرزها و اختلافات مرزی توجه زیادی را به خود جلب کرده بودند. اما پس از چندی، بسیاری از جغرافیدانان سیاسی از جنبه‌های این گونه مطالعات کسل کننده و بیش از حد توصیفی که حول محور دولت دور می‌زد و اغلب به جای تحلیل بر طبقه‌بندی تکیه می‌کرد، بشدت زده شدند. اینان، هیجان‌زده از پیشرفتهایی که در متدولوژی (روش‌شناسی) سایر شاخه‌های جغرافیا روی داده بود، به فکر تقویت و احیای جغرافیای سیاسی افتادند. استفادهٔ بیشتر از روش کمّی، تغییر مقیاس مشاهده از سطح جهانی و کشوری به سطح محلی و تأکید بر فرایندهای پویا قدمهایی بود که در راه نیل به هدف برداشته شد. آنها همچنین به معرفی یک روش جدید رفتاری نیز پرداختند. در پی استفاده از این افکار نوین و فنون جدید، جغرافیای سیاسی وسعت دید پیدا کرد و غنی شد. به جای اینکه فقط تکامل یک خط مرزی خاص ترسیم شود و خصوصیات کالبدی ایستای آن مورد توصیف قرار گیرد، جغرافیدانان سیاسی اکنون بیشتر به بررسی درجهٔ نفوذپذیری، تأثیرات مرز بر الگوهای میان‌کنشی فضایی * و طرز تلقی مرزنشینان تمایل دارند. امروز، به جای تشریح خصوصیات کالبدی جغرافیای سیاسی یک دولت، بیشتر بررسی نیروهای همگرا و واگرا که بر کارکرد دولت تأثیر می‌گذارند، مدّ نظر است و به همین دلیل نیز یک ردیف موضوعات جدید برای تحقیق به وجود آمده است: جغرافیای انتخابات (الگوهای رأی‌گیری و ساختار فضایی نظامهای انتخاباتی)، کشمکش بر سر مکان (در انتخاب مکان برای تأسیس مراکز خدماتی آیا باید عدالت را مد نظر داشت یا کارایی را)، تصمیم‌گیری (تصمیم گیرندگان از کجا می‌آیند و پیامد (نتایج) جغرافیایی تصمیماتشان چیست؟)، سیاست دولت (گوناگونی جغرافیایی در مخارج دولتی)، بوم‌خواهی (درک فضا و دفاع از آن)، حل اختلافات (پرهیز از اختلافات و یا فیصلهٔ اختلافات ارضی و منابعی)، سرحدات نو (تقسیم اقیانوسها و جوّ زمین)، واحدسازی فضایی (برقراری اتحاد و همبستگی میان کشورها و گروه‌بندی دولتها) و بسیاری موضوعات دیگر. با همهٔ این احوال، نباید تفاوت بین جغرافیای سیاسی امروزی

* منظور جریان کالا و افکار و حرکت مردم است ـــ م.

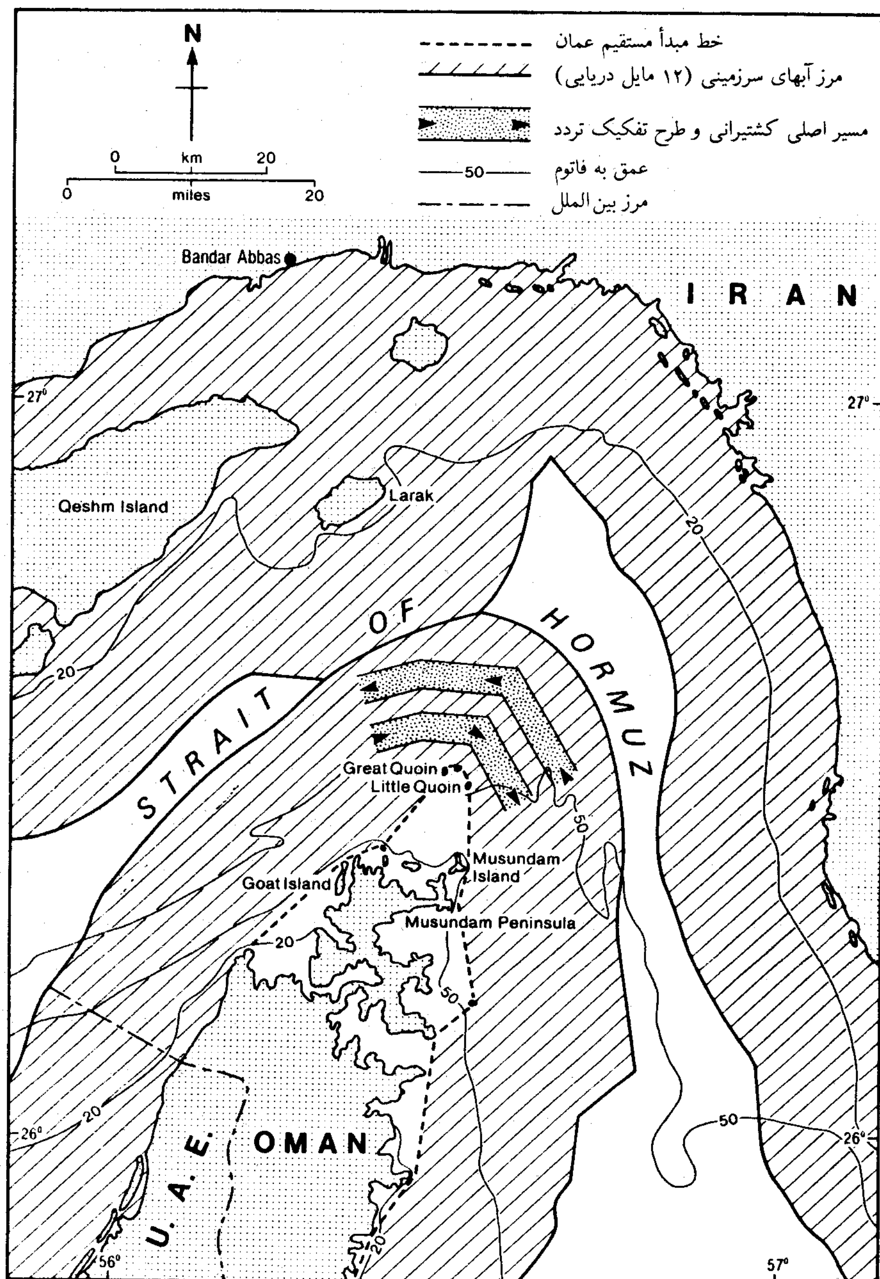
گذاشته شده بودند، بشدت صدمه دیدند. مصر از آمریکا و اروپا خواست که در پاکسازی راههای دریایی و شناسایی مسئول مین گذاری به او کمک کنند.

درگیری قدرتهای بزرگ به شوروی و آمریکا منحصر نمی‌شود. فرانسه اهتمام در برقراری حضور نظامی خود در جیبوتی واقع در مدخل بحر احمر دارد. بریتانیا نیز یک نقش عمده در منطقه، بویژه در عُمان، و در گذشته هم در عدن، به عهده دارد.

تنگهٔ هرمز

تنگهٔ هرمز حدود ۱۰۰ مایل دریایی (۱۸۲ کیلومتر) طول دارد و از طرف شمال به ایران و از طرف جنوب به شبه‌جزیرهٔ مُسندم عمان محدود است (نقشهٔ ۹ــ ۵). باریکترین بخش آن بین جزیرهٔ ایرانی لارک و جزیرهٔ کوچک عُمانی قوئین کبیر ۲۱ مایل دریایی عرض دارد. به این ترتیب، تنگهٔ هرمز تا حدی پهن‌تر از آنچه از یک نگاه سطحی برنقشه حاصل می شود، می باشد و حتی عریضتر از کانال مانش[۳۳] در باریکترین نقطهٔ آن است. هم عمان و هم ایران هر دو ادعای ۱۲ مایل دریای سرزمینی دارند و به همین دلیل در یک قطعهٔ ۱۵ مایلی مرز بین آبهای سرزمینی دو کشور، توسط خط میانه (منصف)، مورد توافق واقع شده است. تا ۱۹۷۹ کشتیرانی کُلاً در کوتاهترین مسیر، بین جزیرهٔ قوئین صغیر و جزیرهٔ مسندم، به عرض ۵ مایل دریایی، صورت می‌گرفت. از ۱۹۷۹ دولت عمان اصرار داشته است که از مسیرهای خارج از جزایر قوئین استفاده شود، از جهتی به این دلیل که تأمین امنیت کشتی هایی که آن‌قدر نزدیک به ساحل عمان حرکت می‌کنند، کار آسانی نیست. مسیرهای جدید کشتیرانی که هر یک حدود یک مایل پهنا دارند و با یک منطقهٔ تفکیک یک مایلی جداسازی شده‌اند، در داخل آبهای سرزمینی عمان واقع گردیده‌اند و دولت عمان مسئولیت تأمین امنیت کشتی ها را در عبور از تنگه به عهده دارد. نیروی دریایی عُمان دارای ۶ قایق گشتی است که مسئول محافظت از خط طولانی ساحلی هستند. در ۱۹۸۰، سلطان قابوس در تلاشی ناموفق برای کمک مالی به دیگر دولتهای خلیج (فارس) متشبث شد. هدف وی از دریافت این کمک خرید هلیکوپتر، مین جمع کن و سایر تجهیزات و ساختمان یک پایگاه دریایی در جزیرهٔ گوت[۳۴] (الغنم ــ م.) بود تا در پاسداری از تنگه از آنها استفاده کند.

انقلاب ایران نقش عُمان را به عنوان پاسدار دوفاکتوی تنگهٔ هرمز واضحتر کرد.



نقشهٔ ۹ ـ ۵. دروازهٔ میدانهای نفتی منطقهٔ خلیج فارس: تنگهٔ هرمز

کافی است به موقعیت محوری پادشاهی عمان توجه شود تا معلوم گردد که چرا این کشور در گرداب رقابتهای ابرقدرتها گیر کرده است. ایالات متحدهٔ آمریکا حق استفاده از بندرهای مسقط و سلاله و فرودگاه سابق بریتانیا در جزیرهٔ مصیره، که حدود ۸۰۰ کیلومتر تا تنگهٔ هرمز فاصله دارد، را کسب کرده است. این تسهیلات فقط بخشی از شبکهٔ عظیم پایگاههای آمریکایی را که دور اقیانوس هند حلقه زده و به منظور حفظ راههای عمدهٔ نفتکش طرح ریزی شده‌اند، تشکیل می دهد. یک پایگاه عظیم بر روی جزیرهٔ دیه‌گو گارسیا که در ٤ هزار کیلومتری جنوب شرقی خلیج فارس قرار گرفته، ساخته شده است و دولت کنیا موافقت خود را راجع به گسترش تسهیلات نیروی دریایی ایالات متحدهٔ آمریکا در مومباسا اعلام داشته است.

در سالهای آخر دههٔ ۷۰، بیش از نیمی از نفتی که در تجارت بین‌الملل دست به دست می‌گشت، و دو سوم نفت سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت (اوپک) با آهنگ تقریبی ۱۸ میلیون بشکه در روز از تنگهٔ هرمز عبور می‌کرد. در یک روز نمونه‌ای بین ۷۰ تا ۸۰ کشتی تنگه را مورد استفاده قرار دادند. حدود ۳۸ درصد واردات نفتی آمریکا، ۶۰ درصد واردات اروپای غربی و ۷۵ درصد واردات ژاپن از طریق تنگهٔ هرمز حمل می شد. به دلایلی که در فصل دهم مورد بحث قرار خواهد گرفت، صادرات نفت خاورمیانه از آن زمان سیر نزولی طی کرده است. در اوایل سال ۱۹۸٤، روزانه فقط ۷/٤ میلیون بشکه نفت از طریق تنگهٔ هرمز به خارج صادر می شد و فقط ۳ درصد نیاز نفتی آمریکای شمالی و ۲۸ درصد نیاز اروپای غربی از خلیج (فارس) می آمد. عربستان سعودی مقادیر زیادی نفت خارج از خلیج (فارس) در نفتکشهای زاید انبار کرده است و آمریکا نیز یک مخزن استراتژیک نفت ساخته است. کشورهای صنعتی مخزنهایی معادل ۹۱ روز نفت مصرفی خود را دارا هستند. بخشی از نفتی که از طریق تنگهٔ هرمز از خلیج (فارس) خارج می‌شود را می توان به خط لولهٔ سراسری عربستان سعودی منتقل کرد. بعلاوه، کشورهای تولیدکنندهٔ نفت که در خارج از خلیج (فارس) قرار دارند، دارای ظرفیت اضافی قابل ملاحظه‌ای هستند. به این دلایل متعدد، بسته شدن تنگه هرمز نمی‌تواند آن‌قدر که گاهی تصویر می‌شود، فاجعه‌آمیز باشد. با همهٔ احوال، زمانی که دولت ایران در سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸٤ تهدید به بستن تنگه کرد، دولت ایالات متحدهٔ آمریکا اعلام کرد که حاضر است برای باز نگاه‌داشتن آن از نیروی نظامی استفاده کند. دولتهای

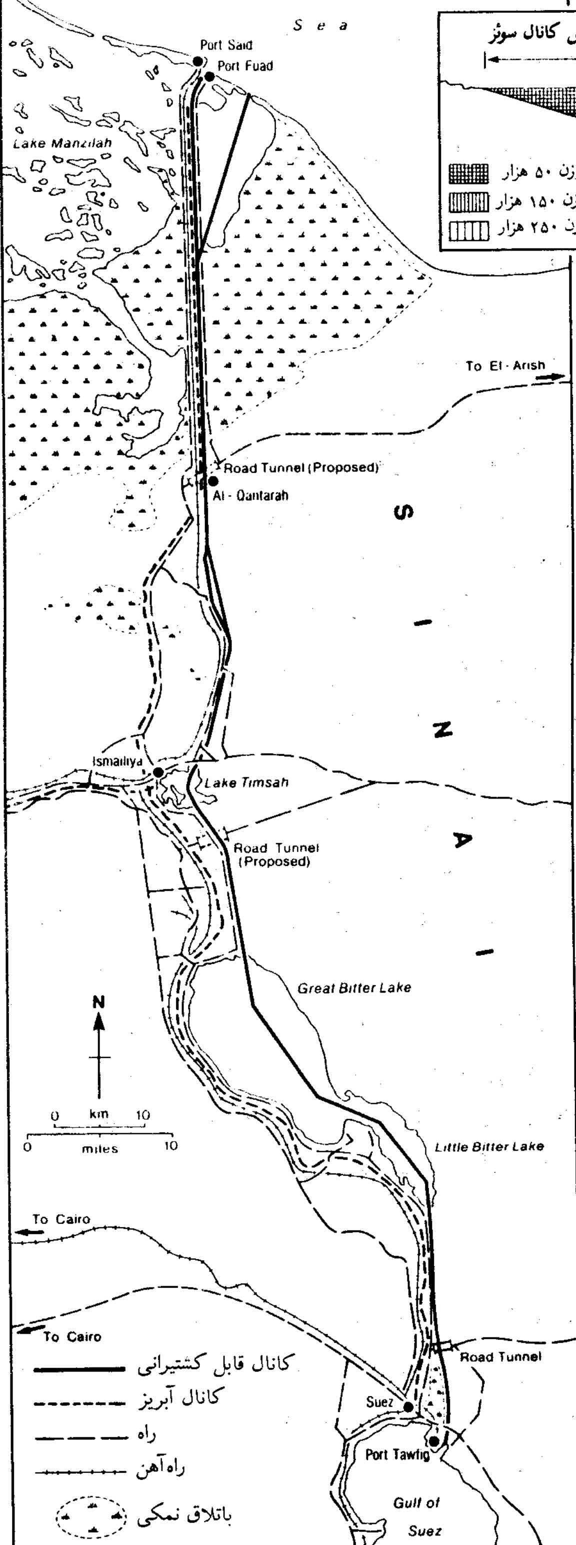
ساحلی نیز مثل مورد بحر احمر مسلماً به بازبودن تنگهٔ هرمز علاقه‌مند هستند، نه فقط برای مطمئن ساختن جریان صادرات نفتی، بلکه به منظور حفظ واردات. عراق، بحرین، کویت و قطر هیچ راه بدلی برای دسترسی به دریا ندارند. چند بندر خلیج (فارس) نیز در کار تجارت ترانزیتی پرمنفعتی عمدتاً با ایران هستند.

بستن تنگه با غرق یک یا دو نفتکش به هیچ وجه کار آسانی نیست، با وجود وحشت عموم از خلاف آن. عمق آب در مجرای اصلی برای عبور نفتکشها بین ۷۶ و ۲۱۳ متر تغییر می‌یابد. گرچه عمق آب به طرف سواحل ایران کم می‌شود، ولی باز برای نزدیک شدن بزرگترین نفتکشها به حدود چند مایلی سواحل ایران کافی است؛ چون یک نفتکش کاملاً پر فقط به ۳۰ متر عمق نیاز دارد. از طرف دیگر، ناوهای مدرن می‌توانند تنگه را در عرض چند ساعت مین‌گذاری کنند و هواپیما می‌تواند همان کار را در نیم ساعت انجام دهد. نیروی دریایی عمان مشغول تهیهٔ تجهیزات جدید مین‌یاب است و در منطقهٔ خلیج (فارس) نیز به اندازهٔ کافی مین جمع کن وجود دارد که بشود تنگه را در مدت کوتاهی پاکسازی کرد. در ضمن، این بیم هم وجود دارد که ممکن است روزی تنگهٔ هرمز در کنترل رژیمی درآید که از پایگاه خود در یک یا هر دو طرف ساحل به دلایل سیاسی در حمل و نقل نفت مداخله کند. تهاجم شوروی به افغانستان در ۱۹۷۹ که منجر به استقرار ارتش شوروی در فاصلهٔ ٤۸۰ کیلومتری تنگه گردید، خود مزید بر علت شده است.

بین ماههای ژانویه و اوت ۱۹۸٤، ۳۸ کشتی تجاری و نفتکش را عراق و ایران به عمد غرق کردند و در نتیجه نرخ بیمهٔ دریایی در خلیج (فارس) سیر صعودی پیمود. تصور مخاطراتی که واقع شدن در صحنهٔ نبرد بین ایران و عراق دربر دارد، ممکن است بیش از هر چیز دیگر مانعی برای استفاده از تنگه هرمز شود.

کانال سوئز

امروزه تمایل بر این است که اهمیت ژئوپولیتیک کانال سوئز کم برآورد شود (نقشهٔ ۱۰ــ۵). به طور قطع در آخرین سال قبل از ۱۹٦۷ هنگامی که کانال در اثر اشغال صحرای سینا توسط اسرائیل بسته شد، مقدار نفتی که از طریق کانال سوئز به طرف شمال حمل می‌شد، ٤/۵ برابر بیش از حجم فعلی بود. در ۱۹٦٦، حمل نفت ۷۵



نقشهٔ ۱۰ــ۵. کانال سوئز با طرحهای تعریض (بزرگ شده) کامل شده و در دست تهیه

درصد تonاژ کانال را تشکیل می‌داد، در صورتی که در ۱۹۸٤ فقط ۳۷ درصد بود. با این وجود، از زمان بازگشایی، ژوئن ۱۹۷۵، سهم نفت در تجارت کانال بتدریج افزوده شده است، بویژه بعد از اینکه پروژهٔ عمدهٔ تعریض کانال در ۱۹۸۱ پایان گرفت. هدف از این پروژه آماده‌سازی کانال برای عبور نفتکشهای ۱۵۰ هزار تنی بوده است. حدود ۱۰ درصد صادرات نفتی منطقهٔ خلیج (فارس) به ایالات متحدهٔ آمریکا و اروپای غربی امروزه از طریق کانال انجام می‌شود.[۳۵] در مرحلهٔ دوم هدف از تعریض کانال، که امکان عبور نفتکشهای پر ۲۷۰ هزار تنی فراهم می‌شود، جلب مقداری از ترافیک راه دماغهٔ کاپ است. در شرایط اقتصادی فعلی، انجام چنین پروژهٔ بلندپروازانه‌ای به نظر بعید می‌نماید، ولی موضوع در هر حال تحت بررسی است.

کاهش نسبی اهمیت کانال سوئز در خصوص حمل و نقل نفت و تولیدات نفتی از ۱۹٦٦، این واقعیت را مخفی کرده است که میزان حمل کالاهای غیرنفتی در این زمان دو برابر شده است. تقریباً همهٔ دولتهایی که در تجارت دریایی دست دارند از کانال استفاده می‌کنند و گسترهٔ کالاهای جابه‌جا شده نقش کلیدی کانال در تجارت جهانی را نمایان می‌سازد. الگوی سنتی حمل کالاهای ساخته شده به طرف جنوب و مواد خام به طرف شمال هنوز پابرجاست. در میان مواد معدنیی که به مقصد اروپا به طرف شمال حمل می‌شوند، می‌توان از فلزات استراتژیک مهم مثل کرم، منگنز، قلع و نیکل نام برد. اگر کانال سوئز دوباره به روی کشتیرانی بسته شود، تأثیرش بر روی حمل و نقل نفت حداقل خواهد بود؛ در حالی که تجارت کالاهای عمومی بشدت متأثر خواهد شد و هزینهٔ حمل و نقل هم حداقل ۵۰ درصد افزایش خواهد یافت. از جهت دیگر، هیچ دولتی دیگر حاضر نخواهد شد که بر سر کانال، نظیر آنچه انگلستان و فرانسه در ۱۹۵٦ انجام دادند، بجنگد. در واقع، هیچ دولتی وجود ندارد که علاقهٔ خاص استراتژیکی و یا اقتصادی در کانال داشته باشد. بلکه برعکس، تعداد زیادی از دولتها هستند که هر یک دارای برخی منافع در کانال می‌باشند. در اینجا قابل ذکر است که فقط ۱۹۰ ناو جنگی در سال ۱۹۸۱ از کانال سوئز استفاده کردند.

دولت مصر بناچار توجه خاصی به حفظ امنیت کانال دارد. تکرار اشغال ساحل شرقی توسط اسرائیل، می‌تواند یک فاجعهٔ ملی باشد و به این دلیل دفاع مؤثر از شبه‌جزیرهٔ سینا برای مصری‌ها از تقدم خاصی برخوردار است. ۳ تونل ارتباطی در زیر کانال در حال

ساخته شدن و یا اتمام هستند و هدف از این پروژه تسهیل حرکت قوای نظامی به داخل صحرای سینا و پیشبرد برنامه‌های عمرانی منطقهٔ کانال بوده است.

تنگهٔ تیران

ورود به خلیج عقبه از طریق تنگهٔ تیران صورت می‌گیرد. اهمیت این تنگه عمدتاً ناشی از دسترسیی است که این تنگه برای بندر اسرائیلی ایلات (به فصل نهم نگاه کنید) و تنها بندر اردنی عقبه ایجاد می‌کند. طبق استاندارد جهانی این تنگه یک آبراه استراتژیک محسوب نمی‌شود. تعداد کشتی هایی که این تنگه را مورد استفاده قرار می دهند، احتمالاً کمتر از ۱۰ عدد در روز، در مقایسه با سایر تنگه‌ها بسیار جزئی است (جدول ۵ ــ ۵). از جهت برقراری ارتباط میان دریاهای عمده هم فاقد اهمیت است، چون خلیج عقبه کُلاً در داخل آبهای سرزمینی مصر، اردن، عربستان سعودی و اسرائیل قرار دارد. اما از یک جهت هم این تنگهٔ آسیب‌پذیر، مسبب کشمکشهای بین‌المللی در گذشته بوده و می‌تواند در آینده هم باشد. راههای دسترسی به تنگه تحت تسلط جزایر تیران و صَنافیر قرار دارد و مجرای اصلی قابل کشتیرانی حدود ۳ مایل پهنا دارد. مسئلهٔ مالکیت جزایر تیران و صنافیر بین مصر و عربستان سعودی هنوز کاملاً حل نشده است. در جنگ با اسرائیل، در ۱۹۴۹، عربستان سعودی موافقت کرد که مصر به اشغال جزایر اقدام کند تا بتواند کنترل تنگهٔ تیران را در دست گیرد. در ۱۹۶۷ اسرائیل جزایر را به اشغال خود درآورد تا بتواند دسترسی امن به بندر ایلات داشته باشد. در دنبال خروج قوای اسرائیل از صحرای سینا در ۱۹۸۲، مسئلهٔ حاکمیت درازمدت بر جزایر به قوت خود باقی است.

نتیجه

فصل سوم به طرح زمینهٔ تاریخی تقسیم سرزمینهای خاورمیانه و شمال آفریقا پرداخت و فصل چهارم به بحث دربارهٔ برخی خصوصیات خطوط تقسیم همت گماشت. دولتهایی که در نتیجهٔ این تقسیم به وجود آمده‌اند برای همه آشنا هستند، ولی این آشنایی نباید به ما بقبولاند که این الگو یا دائمی است، یا از نظر عملکرد کارایی دارد. فضای اقیانوسی در حال تقسیم میان دولتهای ساحلی است و یک الگوی سیاسی برون

ساحلی جدید در حال ظهور است که بدون تردید در آینده به همان نسبت برای همه آشنا خواهد شد. گرچه نقشهٔ سیاسی خشکی برای شکل گیری بیش از یک قرن وقت گرفت، ولی نقشهٔ دریاها در عرض ۲ یا ۳ دهه کامل خواهد شد، ضمن اینکه معلوم نیست این نقشهٔ برون‌ساحلی چقدر دوام خواهد آورد.

از بسیاری جهات، مرزهای برون ساحلی (دریایی) بالقوه می‌توانند حداقل به همان اندازهٔ مرزهای خشکی منشأ کشمکش میان دولتها باشند، بیشتر به این دلیل که آنها غیرقابل رؤیت هستند و هیچ مانع فیزیکی برای حرکت ایجاد نمی‌کنند. حق کشتی های دولتهای دیگر در عبور از آبهای سرزمینی بر اساس «عبور بی ضرر» را به آسانی می‌توان ضایع کرد و اتهاماتی از قبیل نفوذ غیردوستانه به فضای آبی به منظور ماهیگیری غیرقانونی و یا جمع‌آوری اطلاعات وارد ساخت. چنین حوادثی بتدریج که کشورها وجدان دریایی پیدا کنند و مرزهای دریایی بر روی نقشه ها و نمودارها ظاهر شوند، مسلماً چندین برابر خواهد شد. مشکلات بر سر ماهیگیری هم بروز خواهد کرد. به عنوان مثال وقتی که ماهی ها در آبهای یک کشور تخم گذاری می‌کنند و در آبهای کشور دیگر صید می شوند. در اتمسفر و دریاها، هر دو، عوامل آلوده کننده می توانند ازمرزهای بین المللی گذر کنند و با خود لطمات اکولوژیک و هزینه های ناخواسته برای دولتهایی همراه آورند که نقشی در پیدایش آن آلودگی ها نداشته‌اند. بخش اعظم آلودگی شیمیایی مدیترانه، برای مثال، از رودهای عمدهٔ اروپا حاصل می شود، رودهایی که صدها مایل از مناطق داخل خشکی را مشروب می‌کنند. همچنین دولتهایی که از آلودگی نفتی ساحلی رنج می برند، در واقع تاوان رفتار غیرقانونی کشتی های بیگانه را در وسط دریا می پردازند. در نتیجه، دولتها ممکن است ناچار به نظارت بر آلودگی های آن سوی مرزها شوند که هم در زمرهٔ صلاحیت آنها نیستند و هم هزینه‌بردارند، و این با توجه به خوب بودن مرزها ناگوار می نماید[۳۶]. در چنین موقعیتهایی، دولتها ممکن است مجبور به شناسایی محدودیتهایی که خطوط مرزی معمولی به روی خشکی و دریا به وجود می‌آورند، شوند و بناچار به اتخاذ همکاری منطقه‌ای، بویژه در مورد ادارهٔ محیط زیست، همت گمارند. دولتهایی که در اطراف دریای نیمه‌بستهٔ منطقه حلقه زده‌اند قدمهایی مهم در این جهت برداشته‌اند.

یادداشتها

۱. اولین کنفرانس سازمان ملل دربارهٔ حقوق دریا در ۱۹۵۸ در ژنو تشکیل شد. ۶۰ کشور در آن شرکت داشتند. مقرراتی چند دربارهٔ آبهای سرزمینی، فلات قاره و منطقهٔ نظارت معلوم گردید و هیچ عرض استانداردی برای دریای سرزمینی مورد توافق واقع نشد. دومین کنفرانس در شهر ژنو در ۱۹۶۰ تشکیل شد، ولی هیچ پیشرفتی دربارهٔ مسائل قطعی از قبیل عرض دریای سرزمینی حاصل نگردید. به این علت، سومین کنفرانس در ۱۹۷۳ تشکیل شد و این بار این کنفرانس طی جلسات متعددی که متعاقباً در کاراکاس، نیویورک و ژنو تشکیل داد، ۹ سال طول کشید و حدود ۱۵۰ دولت در آن شرکت کردند. در آوریل ۱۹۸۲ پیش‌نویس معاهدهٔ حقوق دریاها تهیه شد و روی آن موافقت به عمل آمد. این معاهده که شامل ۳۲۰ ماده است، بالقوه یکی از مهمترین معاهدات بین‌المللی در طی زمان است. صرف‌نظر از پیشنهادهایی برای یک عرض استاندارد ۱۲ مایلی برای آبهای سرزمینی و یک منطقهٔ ۲۰۰ مایلی به نام منطقهٔ انحصاری اقتصادی، موادی هم در خصوص حفظ محیط زیست و تضمینهایی هم برای امنیت عبور کشتی‌ها از داخل گذرگاههای باریک گنجانده شده است. پرجدلترین پیشنهاد مربوط به «سازمان بین‌المللی بستر دریا» است که مسئولیت اکتشاف معادن در اعماق دریا بعد از عرض ۲۰۰ مایلی را به عهده دارد. در حقیقت این ایده، که مورد توجه دولتهای جهان سوم بود، باعث شد که ایالات متحدهٔ آمریکا از امضای عهدنامه در دسامبر ۱۹۸۲ خودداری کند. گردش ۱۸۰ درجه‌ای در سیاست ایالات متحدهٔ آمریکا (که سایر دولتهای صنعتی از جمله سلطنت متحده (بریتانیا) را تشویق می‌کرد که دربارهٔ معاهده ابراز تردید کنند) اهمیت درازمدت این معاهده را تحت تأثیر نخواهد گذاشت. حتی دولتهایی که معاهده را امضا نکرده‌اند، به نظر می‌رسد که مواد اصلی آن را به عنوان راهنمایی برای حقوق و ادعاهای دریایی ملی خود قبول کنند.

۲. تعداد و اندازهٔ بندرهای تجارتی را نیز می‌توان به عنوان شاخص علایق دریایی به حساب آورد. نگاه کنید به:

Ports of the World. Benn Directories Series. (London: Benn Publications, 1981); also Alastair D. Couper (ed.), *The Times Atlas of the Oceans* (London: Times Books, 1983).

۳. اطلاعات دربارهٔ معادن مدیترانه نادر است. برای تهیهٔ این مطالب از خلاصهٔ بسیار جالبی که پروفسور آنتونیو برمباتی تهیه کرده بود، استفاده شده است.

٤. نگاه کنید به:

Economist, 11 June 1983, pp. 69-72. Both figures are substantially above those given a few years ago. Philippe Le Lourd, «Oil Pollution in the Mediterranean Sea,» *Ambio* 6(1977): 317-320.

۵. هر سال ثروتمندان صنعتی حدود ۵ هزار تن روی، ۱٤۰۰ تن سرب، ۹۵۰ تن کرم و ۱۰ تن جیوه به داخل مدیترانه می ریزند.

Economist, op. cit. p. 69.

6. UNEP

7. KRC

8. ROPME

9. «Oil Slick Threatens Gulf Fishing industry,» *Middle East Economic Digest,* 20 July 1983, pp. 12-14.

10. «Gulf States Pool Resources to Combat Slick,» *Middle East Economic Digest,* 20 May 1983, pp. 14-17.

۱۱. معاهدهٔ ۱۹۸۲ یک سال بعد از اینکه ۶۰ دولت آن را مورد تصویب قرار دادند، لازم‌الاجرا می شود. ممکن است کشورهایی که معاهده را امضا نکرده‌اند، خود را متعهد به آن ندانند، ولی به نظر بعید می آید که بتوانند در مقابل مواد عمدهٔ آن مقاومت کنند.

۱۲. کنوانسیون سازمان ملل ۱۹۵۸ دربارهٔ دریای سرزمینی و منطقهٔ نظارت تصریح کرده است: «شبه خلیج یک تورفتگی ساحلی کاملاً مشخصی است که میزان فرورفتگی آن بمراتب بیش از عرض دهانهٔ آن است، و در نتیجه آبهای آن محصور در خشکی می شود. به همین دلیل شبه خلیج چیزی بیشتر از یک انحنای ساحلی است. ولی یک فرورفتگی ساحلی را نباید شبه خلیج خواند، مگر اینکه وسعت آن به اندازه و یا بزرگتر از نیم دایره‌ای باشد که قطر آن را خطی که عرض دهانهٔ شبه خلیج را بسته است، تشکیل می دهد.» خطی که دهانهٔ شبه خلیج را می بندد (و بر اساس آن دریای سرزمینی اندازه‌گیری می شود)، نباید طولش بیش از ۲٤ مایل باشد. نگاه کنید به:
Oceanography: Law of the Sea, (Milton Keynes, Eng.: Open University, 1978).

۱۳. نگاه کنید به:
J.R.V. Prescott, *The Political Geography of the Oceans,* (Newton Abbott, Eng.: David and Charles, 1975).

۱٤. قبل از ۱۹۷۹، راه اصلی نفتکش در تنگهٔ هرمز عملاً از داخل خطوط مبدأ مستقیم اطراف شبه جزیرهٔ مُسندم عبور می‌کرد و بنابراین از درون آبهای داخلی عمان می‌گذشت.

15. EEZ

۱٦. حداقل ٦ قلمرو چنانی در دریای مدیترانه وجود دارد: مناطق درون گان اسپانیایی سئوته و ملیله، دو پایگاه مستقل بریتانیایی در قبرس، نوار غزه و قبرس شمالی، تحت اشغال ترکیه. در فاصلهٔ بین اینها حداقل ۱۸ مرز دریایی لازم است (که همهٔ آنها در جدول ٤ــ۵ به حساب آمده است). پایگاههای مستقل بریتانیا تاکنون موفق شده‌اند مرزهای دریای سرزمینی مجاور خود با قبرس را تحدید حدود کنند. نگاه کنید به:
Bureau of Intelligence and Research, *Territorial Sea Boundary: Cyprus-Sovereign Base Area (U.K.),* (Washington, D.C.: U.S. Department of State, May 1981).

۱۷. مطالعات بسیار عالی از مرزهای دریایی خلیج (فارس) در سری مطالعات وزارت خارجهٔ آمریکا تحت عنوان Limits in the Seas انجام شده است. این مطالعات شامل مرزهای بین بحرین-عربستان سعودی (No.18,1970)، ابوظبی-قطر (No.18,1970)، ایران-عربستان سعودی (No.24,1970)، ایران-قطر (No.25,1970)، بحرین-ایران (No.58,1974)، ایران-امارات متحدهٔ عربی (دوبی) (No.63,1975) و ایران-عمان (No.67,1976) می شود.

18. Hawar

19. Zubarah

۲۰. به این اختلاف دوباره در ۲ مارس ۱۹۸۲ دامن زده شد، موقعی که بحرین یک ناو جنگی جدید خود را حوار نامید و این عمل از نظر قطر بسیار تحریک آمیز بود.

21. Qaru

22. Umm al maradim

۲۳. نگاه کنید به: خلاصهٔ جنبه های قانونی اختلاف اژه در کتاب زیر:
Christos Rozakis, *The Greek-Turkish Dispute over the Aegean Continental shelf,* (Kingston, R.I.: Law of the Sea institute, 1975).

24. Djerba

25. Kerkennah

۲٦. اقتباس شده از:
Will D. Swearingen, «Sources of Conflict over Oil in the Persian/Arabian Gulf,» *Middle East Journal* 35(1981): 327.

27. Abu Safan

۲۸. دولت ایالات متحدهٔ آمریکا تاکنون از شناسایی ادعاهای دریایی سرزمینی بیش از ۳ مایل دریایی امتناع کرده

فهرستنویسی پیش از انتشار

درایسدل، آلاسدایر / اچ. بلیک، جرالد
جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا / تألیف آلاسدایر درایسدل و جرالد اچ. بلیک، ترجمه درّه میرحیدر (مهاجرانی). ـ تهران: وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، مرکز مطالعات خلیج‌فارس، ۱۳۷۰.
ده، ۴۸۳ ص. نقشه. جدول. نمودار.
عنوان اصلی: The Middle East and North Africa: A Political Geography
بها: ۴۸۰۰۰ ریال ISBN 978-964-361-414-0:
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
۱. خاورمیانه ـ جغرافیای سیاسی. ۲. آفریقا (شمال) ـ جغرافیای سیاسی. ۳. خاورمیانه ـ تاریخ. ۴. نفت ـ خاورمیانه. ۵. فلسطین ـ تاریخ. الف. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. مرکز خلیج فارس. ب. بلیک، جرالد. اچ، نویسنده همکار. ج. میرحیدر (مهاجرانی)، درّه، مترجم. د. عنوان. هـ. سلسله انتشارات.
۴ د / ۹ / DS ۴۴ ۹۵۶/۰۹۰۴

جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا
تألیف: آلاسدایر درایسدل و جرالد اچ. بلیک
ترجمه: درّه میرحیدر (مهاجرانی)
چاپ اول: ۱۳۶۹، چاپ دوم: ۱۳۷۰، چاپ سوم: ۱۳۷۳، چاپ چهارم: ۱۳۷۴
چاپ پنجم: زمستان ۱۳۸۶
تعداد: ۱۰۰۰ جلد
طرح روی جلد: فاطمه حاجی‌محمدخان
حروفچینی، صفحه‌آرایی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۵-۲۲۴۷۲۷۳۲، دورنگار: ۲۲۴۷۲۷۳۶
فروشگاه مرکزی:
میدان انقلاب، اول کارگر شمالی، پاساژ البرز، شماره ۱۱
تلفن: ۲۹-۶۶۴۲۹۰۲۸
فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰

و گذشته را به طور مبالغه‌آمیز جلوه داد و تداوم و اشتراکات را نادیده گرفت. کلیهٔ جغرافیدانان سیاسی صرف‌نظر از تخصص ویژه‌ای که دارند، همواره به سازمان‌دهی سیاسی فضا توجه دارند. ممکن است که همگی مشغول بررسی دولت به عنوان واحد سیاسی-سرزمینی نباشند، ولی معدود افرادی هستند که نیاز مبرم به بررسی مسائلی در این سطح را منکر شوند.

در این کتاب ما عُمدتاً با دولت و مسائل بین‌الملل سروکار داریم، چون در خاورمیانه و شمال آفریقا این هر دو از اهمیت خارق‌العاده‌ای برخوردارند و گذشته از آن این منطقه از نظر بررسی‌ها و اطلاعات جغرافیای سیاسی در سطح محلی بسیار فقیر است. در این کتاب ما جغرافیای سیاسی را از دید فرایندی مورد بررسی قرار می‌دهیم، و نه با ره‌یافت ساختاری-کالبدی. در عین حال، از اهمیت موضوعات سنتی جغرافیای سیاسی مثل مرز و اختلافات مرزی در خاورمیانه و شمال آفریقا غافل نیستیم. هرکس که با مسائل کشمکش و تفاهم بین‌الملل سروکار دارد، بناچار باید به نقشهٔ سیاسی و معایب بسیارش فعالانه توجه کند. دولت به صورت یک واحد اساسی و عمومی جغرافیای سیاسی اهمیت خود را حفظ کرده است، چون هنوز دولتها هستند که وسایل «مشروع» زور را در انحصار خود دارند و کنش متقابل آنها نشانگر این است که ما در صلح به‌سرمی‌بریم یا جنگ.

نیاز به ادامهٔ بررسی مسائل نقشه سیاسی جهان در کنفرانسی که با شرکت ٤٤ جغرافیدان سیاسی از ۱۸ کشور جهان در شهر آکسفورد انگلستان در جولای ۱۹۸۳ تشکیل شده بود، بصراحت اعلام گردید. هدف از این گردهمایی دو چیز بود: یکی بحث دربارهٔ برنامهٔ پژوهش برای سالهای ۸۰، و دیگری ارائهٔ پیشنهاد برای تأسیس یک گروه تخصصی جغرافیای سیاسی در اتحادیهٔ بین‌المللی جغرافیا[۴]. شرکت کنندگان به اتفاق آرا بیانیهٔ زیر را به تصویب رساندند.

«نظر به نیاز مبرم به افزایش تفاهم و همکاری بین ملل و مردمان در رویارویی با تنشها و کشمکشها، و به منظور گسترش صلح و بهروزی در مواجه با نابرابری‌های ملی و داخلی و چشم‌اندازهای ناهم‌آهنگ، حقانیت تفحص، در وسیعترین جبهه احتمالی، به منظور درک و فهم هرچه بیشتر مسائل سیاسی سرزمینها، دریاها و منابع انسانی آشکار می‌شود.»[۵]

است. به این علت، در ۱۹۷۳، هواپیماهای آمریکایی حمل تجهیزات نظامی برای اسرائیل را، از فراز تنگهٔ جبل الطارق انجام دادند.

۲۹. دریای سیاه به یک شبکهٔ آبراه قابل کشتیرانی متصل می‌شود که از داخل آنها شناورهایی در ابعاد ناوشکن می‌توانند عبور کنند و به دریای بالتیک یا مورمانسک برسند. ولی فاصله‌ها زیاد است و رودها و کانالها اغلب در زمستان به وسیلهٔ یخ مسدود می‌شوند.

30. Capital Ships

۳۱. امکان ضعیفی وجود دارد که کشمکش بین یونان و ترکیه در دریای اژه تنگه‌های ترکیه را هم دربرگیرد.

32. Turbah

33. English Channel

34. Gost

۳۵ گفتنی است که در همان سال (۱۹۸۱) خط لولهٔ سوئز-مدیترانه (SUMED) ۵۷۲ میلیون بشکه نفت حمل کرد و این بیش از دو برابر کانال سوئز بود. بنابراین، اهمیت کلی راه بحر احمر برای حمل و نقل نفت قابل ملاحظه است.

۳۶. آلودگی برون مرزی تحت عبارت negative exterunalıgy درآمده است. انتشار باران اسید از کشورهای صنعتی اروپای غربی به اسکاندیناوی مثالی است که Cox به آن اشاره کرده است.

Kevin Cox, *Location and Public Problems*, (Chicago: Maaronfa Press, 1979): 26.

کتابهای پیشنهادی

Amin, Sayed H. *International and Legal Problems of the Gulf.* London: Menas Press Ltd., 1981.

Bastianelli, Fabrizio. «Boundary Delimitation in the Mediterranean Sea.» *Marine Policy Reports* 5(1983): 1-6.

Blake, Gerald. *Maritime Aspects of Arabian Geopolitics.* Arab Papers No. 11. London: Arab Research Centre, 1982.

Bureau of the Intelligence and Research. *Theoretical Allocations of Seabed to Coastal States.* Limits in the Seas Series A No. 14. Washington, D.C.: U.S. Department of State, 1972.

. *Continental Shelf Boundary: Italy- Tunisia.* Limits in the seas No. 89. Washington, D.C.: U.S.Department of State, 1980.

. *Continental Shelf Boundaries: The Persian Gulf.* Limits in the seas No. 94. Washington, D.C.: U.S. Department of State, 1981.

. *National Claims to Maritime Jurisdictions.* Limits in the Seas No. 36. Washington, D.C.: U.S. Department of State, 1981.

Couper Alastair D. (ed.). *The Times Atlas of the Oceans.* London: Times Books, 1983.

El- Hakim, Ali *A. The Middle Eastern States and the Law of the Sea.* Manchester, Eng.: Manchester University Press, 1979.

Farid, Abdel Majid (ed.). *The Red Sea: Prospects for Stability.* London: Croom Helm, 1984.

Glassner, Martin, and Unger, M. «Israel's Maritime Boundaries.» *Ocean Development and International Law Journal* 1(1974): 303-313.

International Court of Justice. *Case Concerning the Continental Shelf Tunisia/Libyan Arab Jamahiriya* Judgment of 24 February 1982. The Hague: I.C.J., 1982.

Khadduri, Majid, and Dixon, H. «Passage Through International Waterways,» in Majid Khadduri (ed.), *Major Middle Eastern Problems in International Law*. Washington, D.C.: American Enterprise Institute for Public Policy Research, 1972.

Lapidoth-Eschelbacher, Ruth. *The Red Sea and the Gulf of Aden.* International Straits of the World, Vol, 5. The Hague: Martinus Nijhoff, 1982.

Litwak, Robert. *Security in the Persian Gulf: Sources of Inter-State Conflict.* London: International Institute for Strategic Studies, 1981.

Luciani, Giacomo (ed.). *The Mediterranean Region: Economic Interdependence and the Future of Society.* New York: St. Martin's Press, 1984.

MacDonald, C.G. Iran, Saudi Arabia, and the Law of the Sea. London: Greenwood Press, 1980.

——— .«*Iran's Strategic Interests and the Law of the Sea.*»*Middle East Journal* 34(1980): 302-322.

The Mitchell Beazley Atlas of the Oceans. London: Mitchell Beazley, 1977.

Ramazani, R. K. *The Persian Gulf and the Strait of Hormuz.* International Straits of the World, Vol. 3. The Hague: Martinus Nijhoff, 1979.

Suez Canal Authority. *Suez Canal Report.* Ismailiya: Suez Canal Authority Press, 1981.

Swearingen, Will D. «Sources of Conflict over Oil in the Persian/Arabian Gulf.» *Middle East Journal* 35(1981): 315-330.

Truver, Scott C. *The Strait of Gibraltar and the Mediterranean.* International Staits of the World, Vol 4. The Hague: Martinus Nijhoff, 1980.

United Nations. *Draft Convention on the Law of the Sea.* Geneva: United Nations, August 1981.

Vali, Ferenc A. *The Turkish Staits and NATO.* Stanford, Calif.: Hoover Institution Press,1972.

بخش سوم

واحدسازی

٦

یکپارچگی ملی: مشکلات، فرایندها و چشم‌اندازها

تقسیم فضا در قرن اخیر در بخش اعظم خاورمیانه و شمال آفریقا، موجد یک الگوی کاملاً جدید جغرافیایی سیاسی گردید که در درون آن تکمیل و یا ایجاد تابعیت‌های ملی و سرزمینی امکان‌پذیر می‌شد. مرزها، با وجود ماهیت یک‌طرفه بودن آشکار آنها، نقش خود را از دست نداده، برعکس عوارض مسلط در چشم‌انداز سیاسی به شمار می‌روند. فضاهای سیاسیی که این مرزها محدود می‌کنند، مداومت یافته است و امروز دولت یک واحد اساسی، مشروع و قابل قبول تشکیلات جغرافیای سیاسی در خاورمیانه و شمال آفریقا محسوب می‌شود. با توجه به این واقعیت، حکومتهای سراسر منطقه متقاعد شده‌اند که یکی از وظایف اولیه و فوری، یکپارچه‌سازی سرزمین و مردمان تحت سیطرهٔ آنهاست، حتی اگر برخی از آنها در نهایت در فکر ایجاد یک اتحادیهٔ وسیعتر منطقه‌ای و یا فراملی باشند[1]. بنابراین، فرایندهای یکپارچه‌سازی، نتیجهٔ تعادل بخش فرایندهای جداسازی است و هر دو جزئی از دیالکتیک جغرافیای سیاسی.

در میان جغرافیدانان سیاسی شاید اندکی هنوز با این جمله که «وظیفهٔ اصلی جغرافیدان سیاسی بررسی میزان همبستگی مناطق گوناگون یک کشور است»، موافق باشند. با این وجود، مسائل یکپارچه‌سازی ملی به عنوان مرکز مهم توجه در جغرافیای سیاسی باقی مانده است. شاید به این دلیل که این مسائل برای هر دولت ایجاد نگرانی می‌کند[2]. یکپارچگی حالت و یکپارچه‌سازی فرایندی پویاست. یکپارچه‌سازی یا واحدسازی به عمل متحدسازی سیاسی یک منطقه به صورت یک واحد فضایی، و یکپارچگی ملّی به گردآمدگی بخشهای مختلف یک جمعیت در درون یک واحد بزرگتر با هویتی متعالی و مشترک اطلاق می‌شود. دولتها درجات مختلفی از یکپارچگی را به

معرض نمایش می‌گذارند. پس، اصطلاح یکپارچگی نسبی است. در اینجا از تعریفهای مویر[3] و پادیسون[4] دربارهٔ یکپارچه‌سازی استفاده می‌کنیم، «فرایندی که به وسیلهٔ آن قلمروهای بزرگ پس از ادغام سرزمینهای کوچکتر، تابعیت و حمایت شهروندان آنها را به دست می‌آورند»[5]. منسجم کردن سرزمینهای مختلفِ یک دولت به صورت یک واحد سازمان‌یافتهٔ مجرد که در آن کلیهٔ ساکنان تابعیت و وفاداری نهایی خود را عرضه می‌دارند، می‌تواند یکی از مشکلترین و در عین حال ضروری‌ترین تکالیف باشد.

یکپارچگی ملی بستگی دارد به توان نسبی نیروهای واگرا، که باعث تجزیه وتقسیم یک دولت می‌شوند،ونیروهای همگرا(وحدت بخش)، که برعکس اتحادو یکپارچگی را موجب می‌گردند. از دیدگاه جغرافیای سیاسی ۳ عامل مهم یکپارچگی در یک دولت عبارت‌اند از: ۱. پیوستگی فرهنگی آن، ۲. میزان تأثیرپذیری آن دولت از ناحیه‌گرایی سیاسی، ۳. وجود و یا عدم علت وجودی و هویت ملی مشخصی که مورد قبول کلیهٔ شهروندان باشد.

پیوستگی فرهنگی

ملاحظات کلی

در جهان امروز بدون تردید منسجمترین دولتها، دولتهای مبتنی بر ملت (که از این به بعد آنها را دولتهای ملی می‌خوانیم) و یا دولتهایی هستند که مردم آنها آگاهی عمیق از اشتراکات و تمایزات خود دارند.

دواصطلاح دولت وملت اغلب به‌اشتباه به‌جای یکدیگربه کاربرده می شوند. در حالی که، اگر بخواهیم دقیق شویم دولت یک واحد سرزمینی، سیاسی و حقوقی، یعنی یک مکان، است. در صورتی که ملت یک واحد اجتماعی است و به یک گروه وسیع از مردم که دارای فرهنگ مشترک‌اند ــ یعنی در یک یا دو عامل مهم فرهنگی مثل مذهب، زبان، نهادهای سیاسی، ارزشها و تجربهٔ تاریخی شریک‌اند ــ اطلاق می‌شود.[6] گرچه معمولاً زبان اساس تعریف ملت را تشکیل می‌دهد، ولی همیشه این‌گونه نیست؛ چون دولتهای ملی چندزبانه گرچه غیرعادی، ولی موجود هستند. از سوی دیگر، تکلم‌کنندگان به یک زبان ممکن است به ملتهای گوناگون تعلق داشته باشند، و این می‌رساند که مفهوم پیچیده است. ملتها دارای یک صفت قابل شناسایی و یا خصوصیت

قابل تعریف واحد نیستند. هر ملت باید سرانجام تعریف خاص خود را بیابد. از دیدگاه جغرافیای سیاسی تشخیص بین دولت و ملت اساسی است؛ چون این دو بندرت تطابق فضایی کامل با یکدیگر دارند. به این معنی که نه همهٔ ملتها دارای دولتی از خود هستند، و نه همهٔ دولتها بر اساس وجود یک ملّت تکوین یافته اند. دولتها و دولتهای ملی مترادف یکدیگر نیستند. نتیجه اینکه، فرایند یکپارچه‌سازی به معنای ساختن یک ملت در داخل یک دولت و به عبارت دیگر، ایجاد یک دولت ملّی است.

تنها مانع بزرگ در راه یکپارچگی ملی در خاورمیانه و شمال آفریقا عدم تطابق جغرافیایی بین دولت و ملت است. غالب دولتهای منطقه از نظر فرهنگی ناهمگون اند. و در نتیجه اغلب دارای درک ضعیفی از جامعهٔ ملی هستند. اما باید دانست که دولتها از نظر گروه‌بندی‌های فرهنگی داخلی با یکدیگر کاملاً متفاوت هستند، به این معنی که همهٔ دولتهای ناهمگون بالفعل تجزیه‌پذیر نیستند. مناسبات میان گروههای زیرملی تا حدودی به توازن عددی و قدرت سیاسی نسبی آنها بستگی دارد. رابوشکا[۷] و شپسل[۸] ٤ نوع دولت چندقومی شناسایی کرده‌اند: دولتهایی که دارای یک اکثریت غالب هستند، دولتهایی که یک اقلیت غالب دارند، آنهایی که از توازن بین این دو برخوردارند و بالاخره دولتهایی که از پاره‌پارگی شدید رنج می برند[۹]. مسائل ملت‌سازی که این گونه دولتهای چندقومی تجربه می‌کنند، به طور گسترده متغیر می شوند، و چون پارامترهای متعدد دیگری نیز مداخله دارند، امکان پیش بینی را ضعیف می‌کنند. به عنوان مثال، در یک دولت با اکثریت غالب، گروه اقلیت ممکن است از نظر جغرافیایی پراکنده باشد، و همین امر فرصت جدایی طلبی را از آن گروه سلب کرده، در تضعیف شخصیت مستقل آنها مؤثر است. در صورتی که اگر بر عکس گروه اقلیت ازنظر جغرافیایی در یک منطقه متراکم باشد، این امر مشوق آنها برای کسب خودمختاری ناحیه ای خواهد شد، و یا شخصیت مستقل فرهنگی آنها را تقویت خواهد کرد. اقلیت ممکن است در یک مکان مرکزی و یا مکان حاشیه‌ای سکونت داشته باشد. در دسترس و یا دور از دسترس باشد. ممکن است به نسبت مرفه باشد (بنابراین مورد تنفر قرار می‌گیرد) و یا محروم و برده‌وار (که در این صورت ستمدیده است). ممکن است منزوی و واحد باشد و یا بخشی از گروه بزرگتر همسایه را تشکیل دهد. ممکن است دریافت کنندهٔ کمک و حمایت از طرف یک خارجی باشد و یا نباشد. ممکن است به زبان اکثریت تکلم کند و یا نکند،

که اگر تکلم کند دلیل کمتر شدن تشنج نیست و اگر نکند دلیل بر این نیست که وضع حادتر است؛ چون ممکن است نیروهای وحدت‌بخشی وجود داشته باشند که این مشکل را خنثی کنند. حال باید دید طرز برخورد حکومت مرکزی با گروه اقلیت چگونه است؟ آیا حکومت مرکزی تلاش می‌کند با سرکوب گروه اقلیت، آنها را در اکثریت ادغام کند، یا اینکه سعی می‌کند آنها را تحمل کند و یک همزیستی مسالمت‌آمیز برقرار نماید؟ آیا حکومت مرکزی گروه اقلیت را در قدرت سیاسی سهیم می‌کند. و یا برعکس انحصارطلب است؟ در این زمینه باید دید هدفها و آرمانهای گروه اقلیت چیست؟ آیا فقط در پی توزیع عادلانهٔ ثروت است و یا می‌خواهد شخصیت فرهنگی خود را حفظ کند، و یا خواهان مشارکت سیاسی بیشتر در دولتی است که هویت ملی و مشروعیت آن را به طور اصولی قبول کرده است؟ یا اینکه اصلاً می‌خواهد از این دولت بگسلد و یک دولت خودی تشکیل دهد؟

اغلب فرض می‌شود که رشد اقتصاد سرمایه‌داری، نوین‌سازی، بهبود وسایل ارتباطی و افزایش کنشهای متقابل اجتماعی و فضایی، وفاداری‌های ناحیه‌ای را تضعیف کرده، وجدان طبقاتی و هویت ملی واحدی را جایگزین آن می‌کند. واقعیت معمولاً بمراتب پیچیده‌تر از اینهاست. کنشهای متقابل فزاینده، لزوماً به وجود آورندهٔ هماهنگی بیشتر و یا تفاهم بیشتر نیستند. در واقع، نوین‌سازی ممکن است بیداری گروهی را افزایش دهد و مناسبات درون قومی را با تشدید رقابت بر سر تخصیص کالاهای اساسی کمیاب بدتر کند.[۱۰] ریشهٔ این فکر که نوین‌سازی لزوماً به ازدیاد وحدت کمک می‌کند، در این باور است که تمام هویتهای محلی آثار کم‌اهمیت و زودگذر یک روش زندگی سنتی به شمار می‌روند که با دنیای نوین و هویت ملی هماهنگی ندارند. هویتهای اجتماعی و فرهنگی منتسب و غیرمنتسب به یک فرد، عملاً متعدد، چندجانبه و اغلب مبهم هستند. اینها همه ممکن است هستهٔ انسجام گروهی را تشکیل دهند و اهمیت هر یک هم وابسته به قراین است. درست‌تر آن است که بگوییم نوین‌سازی، هویتهای محلی را ضمیمهٔ هویتهای ملی می‌سازد، نه جایگزین آن. در نتیجه، اختلافات طبقاتی افقی ممکن است با اختلافات عمودی زبان و مذهب تداخل نماید. در چنین مواردی آنها همواره به تقویت یکدیگر می‌پردازند. جدّی‌ترین مسائل یکپارچه‌سازی در جایی اتفاق می‌افتد که گروههای اقلیت دارای مشکلات مهم

اقتصادی نیز هستند. در اینجاست که خطوط طبقه‌بندی اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی تا حدودی باهم تلاقی می‌کنند.

به منظور بحث دربارهٔ اینکه چگونه ناهمگونی فرهنگی بر روی تلاشهای یکپارچه‌سازی در خاورمیانه و شمال آفریقا اثر گذاشته است، ما کشورها را بر حسب منبع تقسیم کرده‌ایم نه براساس شدت اختلافات اساسی آنها. ٤ طبقه‌بندی عمدهٔ ما، به این ترتیب عبارت است از: کشورهایی که از نظر زبانی ناهمگون هستند، ولی دارای مذهب مشترک می‌باشند، کشورهایی که از نظر مذهبی ناهمگون‌اند، ولی از نظر زبانی مشترک‌اند، کشورهایی که هم از نظر زبانی و هم از نظر مذهبی ناهمگون‌اند، و بالاخره کشورهایی که بین بومی و غیربومی تقسیم شده‌اند. مسلماً، مقیاس مشاهده بر روی طبقه‌بندی کشورها اثر می‌گذارد، چون هر کشور در منطقه تا حدودی دارای هر دو تقسیمات زبانی و مذهبی هست. ما در درجهٔ اول علاقه‌مندیم به تشریح اختلافات مهم سیاسی که بر روی مسائل یکپارچه‌سازی ملی کشورها تأثیر مستقیم دارند، بپردازیم و سپس به بررسی کنشهای متقابل بین نیروهای همگرا و واگرا همّت گماریم. بنابراین، ما از بحث دربارهٔ بسیاری جوامع کوچک اقلیت صرف‌نظر می‌کنیم[۱۱].

کشورهایی که از نظر زبانی ناهمگون، ولی از نظر مذهبی مشترک هستند

کشورهای مراکش، الجزایر و ایران را به هیچ وجه نباید تنها کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا دانست که دارای ناهمگونی های زبانی هستند، ولی اینها را می توان از یک نظر منحصر به فرد دانست و آن اینکه در این کشورها تفاوتهای زبانی (بیش از همه در مورد ایران) در اثر پیوندهای متعالی مذهبی تخفیف یافته و اهمیت خود را از دست داده‌اند.

مراکش و الجزایر هر دو کشورهایی هستند با اکثریت عرب و اقلیت بربرزبان. در اصل، جمعیت هر دو بربر بود، ولی امواج عرب مسلمان در قرنهای هفتم و یازدهم وارد این دو کشور شد. زبان سامی و مذهب و فرهنگ اسلامی اعراب بتدریج جایگزین فرهنگ و مذهب بربرها شد، هرچند توسط آنها تا حدودی تغییر یافت. در نتیجه، جمعیت مراکش امروز حدود ٦٠ درصد عرب و ٤٠ درصد بربر است، در صورتی که در الجزایر ۷۵ درصد عرب و ۲۵ درصد بربر زندگی می‌کنند.

یک برنامهٔ پژوهشی با تقدم نیز برای گروه جغرافیای سیاسی اتحادیهٔ بین‌المللی جغرافیا تنظیم شد. چون این برنامه نشانگر نظر جامع و جاری دربارهٔ مسائلی است که در خصوص نقشهٔ سیاسی جهان باید مورد تفحص جغرافیدانان سیاسی قرار گیرد، بنابراین، ارزش تکرار به طور کامل را دارد. موضوعات مطالعاتیی که باید در مرکز توجه پژوهشگران قرار گیرند، عبارت‌اند از:[۶]

۱. تکامل نظام فعلی دولتها و مکان و ماهیت سرحدات و مرزهای آنها.

۲. تغییرات معاصر:

الف) توسعهٔ سازمانهای فراملیتی و نهادها

ب) حقوق دریاها و امتداد جغرافیایی کنترل مؤثر دولت

پ) ناحیه‌گرایی، ملی‌گرایی و جنبشهای مربوطه.

۳. نقش سرزمین و استراتژی‌های فضایی در پیدایش هویتهای جمعی ملل

٤. نقش جغرافیا در پیش‌برد صلح

۵. تفاوتهای جغرافیایی در ماهیت دولت و فرایندهای سیاسی

٦. حکومت محلی و سازمانهای محلی

۷. سیاست زیست محیطی ملی و بین‌المللی

۸. مناسبات دولتها از جهت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی.

سعی ما بر این نبوده است که کتاب حاضر را دربارهٔ موضوعات فوق تنظیم کنیم، چون نه همهٔ این موضوعات به جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا مربوط می‌شوند و نه می‌توان از سایر مباحثی که برای درک مسائل اساسی حائز اهمیّت فراوان‌اند و الزاماً جزو چنین دستور کلی قرار ندارند، چشم‌پوشی کرد. با همهٔ احوال، محتوای این کتاب، اگرنه چگونگی تنظیم آن، تا حدود زیادی با صورت فوق تطبیق می‌کند و به همین علت کتاب را در شمول جغرافیای سیاسی جاری قرار می‌دهد.

هیچ جغرافیدان سیاسی نمی‌تواند ادعا کند که جغرافیا وسیلهٔ فهم تمام فرایندها و مسائل سیاسی را فراهم می‌کند، چون در غیر آن صورت فردی ساده‌اندیش و جبرگرا خواهد بود. با این وجود، تعدادی قابل ملاحظه از کشمکشها در خاورمیانه و شمال آفریقا از چگونگی سازمان‌یابی سیاسی فضا ناشی می‌شود. به آسانی می‌توان منشأ جغرافیایی بسیاری از کشمکشهای سیاسی را مشخص کرد. در مدلی که پیتر هاگت[۷]، جغرافیدان

تفاوتهای بین دو گروه پیچیده است. در حالی که اعراب کلاً بر روی دشتهای ساحلی و سرزمینهای پست سکونت گزیده‌اند، مقرّ بربرها کوههای ریف، اطلس مرکزی، کابیلیا و کوههای اُرِس[۱۲] است، جایی که فرایند یکسان‌سازی فرهنگی ناگزیر آهسته شده است. این جدایی فضایی با توسعهٔ شهرنشینی در حال برهم خوردن است و اختلاط جغرافیایی به طور قابل ملاحظه‌ای روی داده است. از نظر ظاهری، اعراب و بربرها بسختی قابل تشخیص هستند، چون غالب مراکشی ها، و الجزایری ها، صرف‌نظر از زبانی که تکلم می‌کنند، از نژاد بربر هستند. عربی عموماً زبان رسمی و زبان مقامات است. در نتیجه، اکثریت بربرها امروز دوزبانه هستند. روی‌هم‌رفته، حدود ۸۵ تا ۹۰ درصد کلیهٔ مراکشی ها و الجزایری ها به زبان عربی تکلم می‌کنند. بعلاوه، چون بربرها فاقد خط مخصوص خود هستند، از الفبای عربی استفاده می‌کنند.

بیگانگان اغلب به دلیل سوءتفاهم، تفاوت بین اعراب و بربرها را مبالغه‌آمیز نشان می دهند[۱۳]. فرانسوی‌ها زمانی که منطقه را تحت تسلط خود داشتند، با پیروی از سیاست تفرقه‌بینداز و حکومت کن، با خشونت به تقسیم جمعیت به گروههای قومی مجزا ازهم که اغلب رابطهٔ اندکی با واقعیت داشتند، پرداختند. بربرها عملاً دارای حس همبستگی سیاسی و فرهنگی ضعیفی هستند. آنها حداقل به ۳ لهجهٔ کاملاً مجزا تکلم می‌کنند. تابعیت آنها بیشتر قبیله‌ای یا ناحیه‌ای است، و نه به یک ملت بربر فرضی. آنها فاقد هر نوع قدرت مرکزی مشخص هستند و فرهنگ سیاسی آزادمنشانهٔ آنها بر نمایندگی، عدم تمرکز و انعطاف‌پذیری تأکید دارد. از نظر سیاسی آنها قطعه‌قطعه هستند وگرچه‌به‌ظاهر مهمل می نماید، ولی همین امر به بقای آنها کمک کرده است، و در عین حال، همین امر مانع از ظهور یک هویت ملی بربر شده است. بربرها در زندگی ملّی کاملاً مشارکت دارند و مراکش و الجزایر را با نوعی کشمکش قومی که در سایر نقاط خاورمیانه رویداده است، تهدید نمی‌کنند. هر نوع مقایسه بین بربرها و کُردها که شباهت ظاهری با یکدیگر دارند، به این معنی که کُردها هم یک اقلیت مسلمان غیرعرب می باشند و در دو سوی مرز بین‌الملل در منطقهٔ کوهستانی سکونت دارند، اشتباه است. پیوندهای چندی که میان اعراب و بربرها وجود دارد باعث می شود که از اهمیت آنها به عنوان یک نیروی واگرا بشدت کاسته شود.

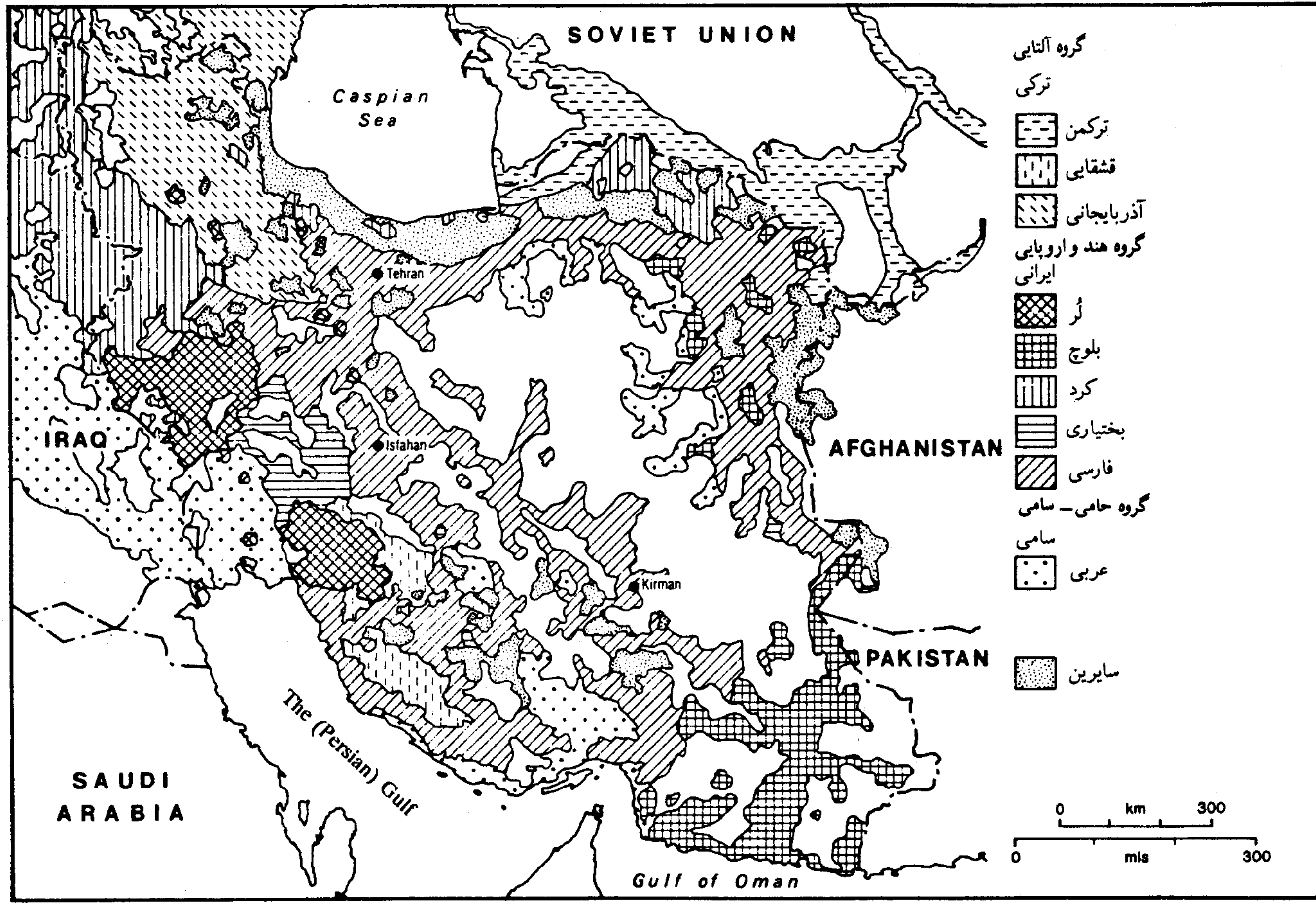
تعادل و توازن بین نیروهای همگرا و واگرا در ایران همیشه آسان نبوده

است، چون عوامل زیادی وجود دارند که ایرانیان را با یکدیگر متحد و یا برعکس ازهم جدا می سازند.[۱۴] در قرن بیستم دوره هایی وجود داشته که حکومت مرکزی با قدرت سعی در یکپارچه کردن ملت نموده (مثل اواسط سالهای ۲۰ تا اوایل سالهای ۴۰ و بین نیمهٔ ۵۰ و اواخر ۷۰ میلادی) و کلّیهٔ مناطق را تحت کنترل داشته است، و در فاصلهٔ بین آنها دوره هایی وجود داشته که طی آن شاهد فروپاشی ملی و شورشهای جدایی طلبی بوده ایم. (مثل اوایل سالهای ۲۰، در پایان جنگ جهانی دوم، و در ابتدای انقلاب ۱۹۷۹ که حکومت پادشاهی برافتاد).

گرچه ایرانیان بیش از ۹۰ درصد مسلمان شیعه هستند، ولی این کشور از نظر زبانی ناهمگن‌ترین کشور خاورمیانه و شمال آفریقا به شمار می رود. حدود نیمی از جمعیت زبان مادریشان فارسی است. امّا فارسی زبانان غالباً در شهرهای عمده و فلات مرکزی سکونت دارند، بالاترین مقامات مذهبی از میان آنهاست، بالاترین مقامات دولتی را دارا هستند و کنترل بخش اعظم ثروت مملکت در دست آنهاست*. علاوه بر این، کلیهٔ ایرانیان تحصیل کرده زبان فارسی را می خوانند و می نویسند.

مهمترین اقلیتهای زبانی عبارت‌اند از: ترک‌زبانان آذری، در شمال غربی، ترکمنها، در شمال شرقی، عربها، در خوزستان، در جنوب باختری و در امتداد ساحل خلیج (فارس)، کردها (که زبانشان از خانوادهٔ زبان فارسی است)، در غرب و شمال غربی، و بلوچها، در جنوب خاوری (نقشهٔ ۱ــ۶). اینها همه در دو سوی مرزهای بین‌الملل سکونت دارند و به این ترتیب زمینهٔ درگیری با خارجی ها را فراهم می‌کنند، ولی همهٔ آنها مسائلی یکسان برای حکومت مرکزی به وجود نمی‌آورند. به عنوان مثال، حس جدایی طلبی در میان آذری ها بسیار ضعیف است، چون آنها شیعه هستند. آنها از نظر سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بخوبی با بقیه کشور همبستگی دارند و در اولین جنبش ملی ایرانی نیز نقش مهمی ایفا کردند. بعد از جنگ جهانی دوم دولت شوروی تلاش

* نویسنده در اینجا با تأسی از اغلب نویسندگان بیگانه دچار یک اشتباه شده است و آن مهم جلوه دادن بیش از حدّ فارسها در ادارهٔ امور مملکت است. درست است که زبان فارسی زبان رسمی و ملی کشور است ولی فارس بودن ملاک رسیدن به قدرت و حاکمیت نیست، بلکه تمام ایرانیان از هر قوم که باشند وبه هر گویش که تکلم کنند می توانند بنا بر شایستگی خود به مقامات بالای مذهبی و کشوری برسند. بهترین نشان این امر وجود سلسله های مختلف پادشاهی است که در گذشته از میان اقوام ترک، لُر و کرد برخاستند (قاجاریه، صفویه، زندیه و افشاریه)، و امروز ترک‌زبانانی که در صف روحانیت طراز اول قرار دارند، کم نیست ــ م.


SOVIET UNION
Caspian Sea
Tehran
Isfahan
Kirman
IRAQ
AFGHANISTAN
PAKISTAN
SAUDI ARABIA
The (Persian) Gulf
Gulf of Oman
گروه آلتایی
ترکی
ترکمن
قشقایی
آذربایجانی
گروه هند و اروپایی
ایرانی
لُر
بلوچ
کرد
بختیاری
فارسی
گروه حامی ــ سامی
سامی
عربی
سایرین
0 km 300
0 mls 300

کرد با ایجاد یک دولت دست‌نشانده در آذربایجان احتمالاً اولین قدم را برای الحاق آن با مناطق آذری آن سوی مرز بردارد.

کردها برعکس به طور مکرر علیه حکومت مرکزی شورش کرده‌اند. گرچه بسیاری از کردها مسلمان سُنّی هستند، جدایی‌طلبی آنها علّت مذهبی ندارد. بعد ازجنگ جهانی دوم نیروهای اشغالگر شوروی به تأسیس یک دولت دست‌نشاندهٔ کرد به نام مهاباد پرداختند. جمهوری مهاباد بلافاصله پس از خروج قوای شوروی از ایران سقوط کرد. برخلاف آذری‌ها، کُردها کُلاً از موجودیت این دولت طرفداری کردند. ناسیونالیسم کُردی و جدایی‌طلبی آنها همواره با سرکوب روبه‌رو بوده است. هر زمان که حکومت مرکزی قوی بوده است، کُردها را سر جای خود نگاه داشته و هر زمان که ضعیف بوده است، آنها فرصت را غنیمت شمرده و ادعای استقلال کرده‌اند. بعد از سرنگونی شاه، در ۱۹۷۹، حکومت مرکزی به آنها قول خودمختاری داد. زمانی که این قول جامهٔ عمل به خود نپوشید، آنها به سلاح متوسل شدند.

عربهای ایران اغلب شیعه هستند. بسیاری از آنها به علت جداماندن از بقیهٔ ایران توسط کوههای زاگرس به طور مبهم پذیرای افکار ناسیونالیستی اعراب بوده‌اند. بعلاوه، آنها در استان نفت‌خیز ایران، یعنی خوزستان، تمرکز دارند و در مجاورت آبراه شط العرب (اروندرود) هستند. که بر سر آن عراق و ایران از ۱۹۸۰ با یکدیگر جنگیدند. حملهٔ عراق به ایران مشخص کرد که نگرانی نسبت به وفاداری آنها بی‌مورد بوده است. بلوچها در دو سوی مرز ایران با پاکستان به سرمی‌برند و در اینجا یک نهضت جدایی‌طلب بلوچ وجود دارد. آنها به علت سنّی بودن، نسبت به حکومت فعلی چندان خوشبین نیستند. این قوم به دلیل واقع‌شدن در ۱۳۰۰ کیلومتری تهران و جداافتادگی از سایر مراکز مهم جمعیت به وسیلهٔ بیابانها و زمینهای ناهموار در موقعیتی هستند که می‌توانند از ضعف حکومت مرکزی استفاده کنند. امّا در هر حال، جامعهٔ بلوچی کوچک و به نسبت بی‌اهمیت است.

کشورهایی که از نظر مذهب ناهمگن و از نظر زبان مشترک هستند

در مقیاس منطقه‌ای، خاورمیانه و شمال آفریقا به طور غالب مسلمان هستند. ولی در سطح ملی وجود تفاوتهای مذهبی عادی است. اهمیت این

تفاوتها تغییر می‌کند، حتی در میان کشورهایی که از نظر زبانی همگن هستند. کشورهای این گروه را نیز می‌توان بر اساس اینکه تفاوتهای مذهبی آنها درون فرقه‌ای است، یا برون فرقه‌ای، ساده است یا چندگانه، طبقه‌بندی کرد. فقط یک کشور که ازنظر زبانی همگن است، یعنی مصر، دارای یک تقسیم سادهٔ درون فرقه‌ای است. دولتهایی که دارای اختلافات برون فرقه‌ای ساده هستند، عبارت‌اند از: جمهوری عربی یمن ، برخی از شیخ‌نشینهای خلیج (فارس) و عربستان سعودی. سوریه و لبنان هر دو دارای تقسیمات مذهبی درون فرقه‌ای و برون فرقه‌ای چندگانه هستند.

مصر، بر اساس ضوابط مختلف، یکی از منسجمترین دولتهای خاورمیانه و شمال آفریقاست و نیروهای همگرا در آن بمراتب بیش از نیروهای واگرا می‌باشند. با این وجود، هر از چندگاه نزاعهای قومی بین اکثریت مسلمان سنّی و اقلیت مسیحی قبطی روی داده است[۱۵]. قبطی ها فقط حدود ۱۰ درصد جمعیت مصر را، طبق اکثر تخمینها، تشکیل می‌دهند، که حدود ۵ میلیون نفر می‌شود. از نظر تعداد، به این ترتیب؛ قبطی ها یکی از بزرگترین اقلیتهای خاورمیانه محسوب می‌شوند، به این معنی که از تعداد کردهای عراق هم بیشتر است. حدود نیمی از کلیهٔ قبطی ها در سه استان مصر علیا متمرکز هستند، که رویهم رفته کمتر از ۲۰ درصد کل جمعیت را دارند. در منطقهٔ دلتای نیل برعکس تعداد قبطی ها به طور نسبی اندک است.

به اختلافات بین مسلمانان مصر و قبطی ها نباید بیش از حد اهمیت داد؛ چون گذشته از اینکه همه به یک زبان تکلّم می‌کنند، در بسیاری از آداب و رسوم هم مشترک‌اند[۱۶]. به‌علاوه، قبطی ها نقش بسیار مهمی در زندگی ملی، بویژه قبل از انقلاب ۱۹۵۲ ناصر، ایفا کردند و در وفاداری آنها به مصر هیچگونه تردیدی نیست. امّا احیای بنیادگرایی اسلامی سبب نگرانی شده است. بسیاری از قبطی ها احساس می‌کنند که هرچه مصری‌ها خود را بیشتر با مذهب توجیه کنند و هویت خود را بیشتر با اسلام هم‌سو نمایند تا جهان عرب، آنها بیشتر آسیب‌پذیر و مطرود خواهند شد. از اواسط دههٔ ۷۰ برخوردهای جدی فرقه‌ای باعث از دست رفتن زندگی تعداد زیادی از انسانها شده است. در ۱۹۸۱، سادات، رئیس جمهوری فقید مصر، کلیسای قبطی را به دست داشتن در فتنهٔ فرقه‌ای متهم کرد و به همین علت بود که پاپ قبطی ها همراه با تعداد زیادی از مخالفان رژیم توقیف شدند.

جمعیّت جمهوری عربی یمن، تعدادی از دولتهای خلیج (فارس) و عربستان سعودی بین سُنّی و شیعه که دوشاخهٔ مهم اسلام هستند، تقسیم می شود. در جمهوری عربی یمن ناآرامی های فرقه‌ای در سالهای بین ۱۹۶۲ و ۱۹۷۰ به یک جنگ خونین داخلی منتهی شد، اگرچه نباید به هیچ وجه تنشهای فرقه‌ای را تنها علت جنگ داخلی دانست. حتی امروز، جمهوری عربی یمن با وجود اینکه تماماً عربی است، به علت ساختار اجتماعی آن از نظر یکپارچگی با مشکل روبه‌روست. شیعیان در حدود ۶۵ درصد از جمعیت را تشکیل می دهند و بقیه سُنّی هستند. این دو جامعه از نظر پراکندگی جغرافیایی و جهات مهم دیگر باهم متفاوت هستند. سُنّی ها که همه شافعی مذهب اند، به طور سنتی در منطقهٔ کوهستانی جنوب و مناطق ساحلی سکونت داشته‌اند. بخشی از این منطقهٔ حاصلخیز باران موسمی فراوان دارد و بنابراین می تواند یک جمعیت متراکم یکجانشین و کشاورز را تغذیه کند. شافعی ها همیشه چشم به خارج داشته‌اند، و بنابراین، آهنگ مهاجرت در میان آنها بالاست. چون بخش اعظم تجارت کشور در طی تاریخ از مجرای شهر شافعی طائز و عدن، در جنوب، عبور می‌کرده است، جامعه یک سنت تجاری طولانی دارد. شیعه‌ها (زیدی ها) غالباً در منطقهٔ کوهستانی شمالی و بخشهای به نسبت مسطح خاوری به سر می برند. این مناطق به نسبت خشک و ناهموار برای دامداری مناسبتر از کشت و زرع هستند و به این دلیل زیدی ها عموماً به کوچ‌نشینی و دامداری تمایل داشته، و بیشتر از شافعی ها دارای تشکیلات قبیله‌ای هستند. به طور سنتی، قبیله های قدرتمند و دورافتاده در مقابل سلطهٔ حکومت مرکزی ایستادگی می‌کردند. قبل از جنگ داخلی زیدی ها عملاً تمام قدرت سیاسی را در انحصار خود داشته و به شافعی ها میدان نمی دادند.

قبل از ۱۹۶۲ امامهای زیدی یکی پس از دیگری بر کشور حکمرانی می‌کردند. حکومت آنها به حکومتهای مذهبی قرون وسطایی شباهت داشت و تشخیص میان دین و سیاست میسّر نبود. مدیران و مقامات بالا از میان ۲ تا ۳ درصد جمعیت که خود را از فرزندان علی (ع) داماد [حضرت] محمد (ص)، پیغمبر اسلام، می دانستند، انتخاب می شدند؛ و به این ترتیب، کسی جرئت جلوگیری از تمایلات مستبدانهٔ امام را نداشت. این نظام ارتجاعی و اغلب ستمکارانه در ۱۹۶۲ ازهم پاشید، و آن هنگامی بود که افسران اصلاح‌طلب زیدی با حمایت از سوی تُجّار شافعی دست به کودتا زده و امام را

خلع و اعلام جمهوری کردند. ولی امام فرار کرد و با گردآوری عدهٔ زیادی از قبیله‌های زیدی شمال تحت عنوان «سلطنت‌طلبان» برای کسب مجدد قدرت به تلاش پرداخت. شافعی‌های سُنی که هیچ احساس وفاداری خاص نسبت به امام شیعه نداشتند و در عوض با تغییر وضع موجود می‌توانستند دستاورد بیشتری داشته باشند، تقریباً همه از رژیم جمهوری حمایت کردند. بااین وجود، جنگ داخلی که در پی آمد، فقط یک کشمکش سادهٔ فرقه‌ای بر سر قدرت نبود، بلکه علل متعدد و پیچیده‌ای داشت. بعضی قبیله‌های زیدی به عنوان مثال به منظور لجاجت با امام به طرفداری از جمهوریخواهان برخاسته، علیه امام جنگیدند. بنابراین، باید گفت که ناآرامی‌های فرقه‌ای فقط جزئی از عوامل تشدید کننده بوده است.

از جنگ نتیجهٔ قطعی حاصل نشد. در ۱۹۷۰ با عدم‌پیروزی‌قاطع برای هر یک از دو طرف، مصالحه‌ای صورت گرفت. بسیاری از رهبران قبیله‌ای طرفدار سلطنت، ولی نه امام، به وطن بازگشتند و به آنها سهمی از قدرت در رژیمی که تا حدودی اصلاح‌گر و جمهوریخواه شده بود، دادند. تابعیتهای فرقه‌ای و قبیله‌ای به قوت خود باقی است و تسلط حکومت مرکزی، بویژه در مناطق کوهستانی حاشیهٔ کشور، ضعیف است. با همهٔ احوال توزیع عادلانه‌تر قدرت سیاسی بین دو جامعهٔ اصلی از زمان جنگ داخلی در کاهش تنشهای محلی مؤثر بوده است[17].

تنشهای بین سنّی و شیعه در سایر نقاط شبه‌جزیرهٔ عربستان، بویژه از زمان انقلاب ایران در ۱۹۷۹، نیز بروز کرده است. در عربستان سعودی مذهب از سویی نقش متحد کننده و از سویی دیگر نقش منقسم کننده دارد. بیشتر سعودی‌های بومی سنی مذهب هستند و به جنبش بنیادگرای وهابی تعلق دارند، که این خود به هویت ملی منحصر به فرد این کشور کمک می‌کنند. اما در بخشهای خاوری کشور، بویژه اطراف القاطف، حدود ۳۰۰ هزار شیعه زندگی می‌کنند که حدود یک سوم مجموع جمعیت آنجا را تشکیل می‌دهند. این شیعیان هیچگاه موفق نشدند در کشوری که رهبران مذهبی آن با جنبه‌هایی از عقاید آنها مخالفت دارند، مشارکت کامل و یا مساوی داشته باشند. گفته می‌شود که به ادبیات شیعه اهانت می‌شود و از تدریس تاریخ شیعه در مدارس محلی جلوگیری به عمل می‌آید. شیعیان فقط مجاز به خدمت در پایینترین سطح جامعه هستند و از استخدام در گارد ملی ۳۰ هزار نفری هم بکلی محروم می‌باشند. شیعیان عربستان

سعودی هر چند به طور مشخص از نظر اقتصادی به پای سایر شهروندان سعودی نمی رسند، در مقایسه با شیعه های کشورهای همسایه مرفه‌ترند؛ چون میدانهای نفتی عربستان سعودی در استان شرقی متمرکز است. شیعیان حدود ۳۵ تا ۵۰ درصد کلیهٔ کارگران نفتی را تشکیل می دهند. حکومت سعودی عمیقاً نگران نفوذ انقلاب اسلامی ایران در میان این شیعیان است که بسیاری از آنها احترام فوق العاده‌ای برای آیت الله خمینی قائل اند. به همین دلیل در سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ دولت سعودی ناچار شد با استفاده از گارد ملی تظاهرات عظیم شیعیان در استان خاوری را سرکوب کند. وزیر کشور عربستان سعودی با کنایه خاطرنشان کرد که شیعیان سعودی «باید به وطن خود وفادار باشند، نه به فرقهٔ خود». او گفت: «این ادّعا که علیه شیعیان ظلم روا می شود، تنها تبلیغاتی است که رادیوی ایران و کسانی که به دنبال فتنه هستند، انجام می دهند.» وی آشکارا توجه را به سوی ابعاد جغرافیایی مسئله جلب کرد و متذکر شد: «پروژه های خدمت‌رسانی در مناطق شیعه‌نشین عیناً مشابه پروژه‌هایی است که در منطقهٔ ریاض و سایر مناطق پادشاهی اجرا می شود.[۱۸]

کشورهای دیگری که در شبه‌جزیرهٔ عربستان دارای اختلاف شیعه ـ سنّی هستند، با مسائلی متفاوت‌تر روبه‌رو می شوند. کویت و دوبی هر دو دارای اقلیتهای بزرگ شیعه هستند، ولی چون وهابی نیستند فاقد تعصب مذهبی سعودی ها می باشند. مهمتر اینکه، تفاوتهای شیعه و سنی در مقایسه با اختلاف بین بومی و غیربومی کم اهمیت‌تر هستند. مناسبات بین شعیه و سنی در کشور بحرین احتمالاً حساستر و پیچیده‌تر از هر کشور دیگر در شبه‌جزیرهٔ عربستان است. امّا، این مسئلهٔ خاص را نمی‌توان جدا از ادعاهای ارضی ایران بر بحرین دانست. بنابراین، ما به بررسی بیشتر این موضوع، هنگامی که از نقش قدرتهای خارجی در تشدید مسائل واحدسازی ملّی صحبت می شود، خواهیم پرداخت. لبنان و سوریه گوناگونترین کشورهای خاورمیانه از نظر مذهبی هستند، چون جوامع مسیحی و مسلمان آنها خود به تعداد زیادی فرقه تقسیم می‌شوند. مسائل حاد یکپارچه‌سازی لبنان در فصل بعد مورد بررسی واقع خواهد شد. در حدود ۸۵ درصد جمعیت سوریه مسلمان و تنها ۱۵ درصد مسیحی هستند. سنّی ها بین ۶۰ تا ۶۵ درصد مجموع را تشکیل می دهند. تقسیم بین مسیحی و مسلمان، سوریه را با مسئلهٔ حاد یکپارچه‌سازی روبه‌رو نکرده است. از جهتی این بدان علت است که مسیحیان به تعداد

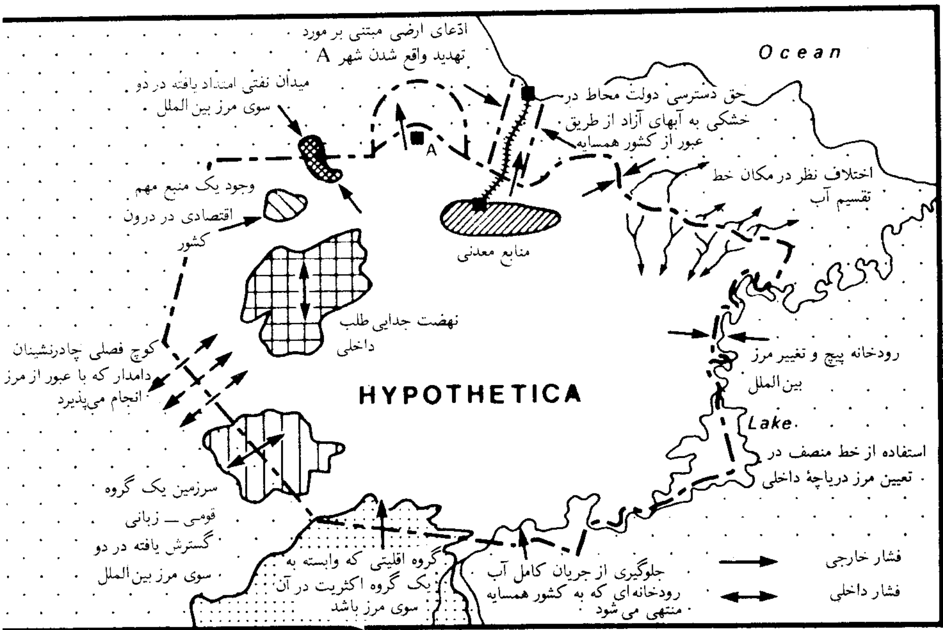
زیادی فرقه های کوچکتر تقسیم می شوند ــ یونانی، ارمنی و ارتدکس سوری و کاتولیک، پروتستان، نسطوری، کلدانی و مارونی ــ که ازنظر جغرافیایی پراکنده هستند و در هیچ اُستانی اکثریت ندارند، و دارای تمایلات جدایی طلبانه هم نیستند. برعکس مسیحیان سوری در توسعهٔ ملی گرایی عرب نقش مهمی هم ایفا کرده اند. سایرین از این جهت به آرمانهای ناسیونالیستی سوریه جلب شده اند، که بیم دارند اگر سوریه با برخی کشورهای دیگر عربی متحد شود آنها در جامعه مستغرق شوند. سیاستهای لائیک حکومتهای پی در پی با وجود همهٔ نقایص و تعارضاتشان کُلاً در جهت حفظ منافع مسیحیان بوده است.

جمعیت مسلمان هم فقط به دو گروه به صورتی که در شبه‌جزیرهٔ عربستان وجود دارد، تقسیم نمی شوند. مذهب شیعه خود دارای فرقه های متعددی است و برخی از این فرقه ها را بسیاری از سنّی ها حتی به عنوان مسلمان قبول ندارند و علت آن است که عقاید و اعمالشان را غیر راستین می دانند. علوی ها، دروزی ها و اسماعیلی ها ــ همه مدعی هستند که شیعه می باشند و بدعت گذاری خود را انکار می‌کنند ــ جزء این طبقه‌بندی قرار دارند. علوی ها (که احتمالاً ۱۵ درصد جمعیت سوریه را تشکیل می دهند) و دروزی ها (۳ درصد) در زمانهای مختلف و از راههای مختلف مانع از وحدت ملی سوریه شده اند. هر دو از نظر ناحیه ای متمرکز هستند و از نظر تاریخی اقلیتهای تحت فشاری هستند که در نواحی نسبتاً دور از دسترس و حاشیه ای به سرمی برند. علوی ها که به طور سنّتی فقیرترین و محرومترین جامعه را در سوریه تشکیل می دادند، به طور فشرده ای در کوههای ال لاذقیه و استانهای طرطوس سکونت دارند و این موقعیت جغرافیایی به آنها اجازه می دهد در مقابل تحمیلات حکومت مرکزی تا قرن حاضر مقاومت به خرج دهند. آنها در حدود یک سوم مجموع جمعیت این دو استان را تشکیل می دهند، ولی در مناطق روستایی داخلی درصد آنها بمراتب بالا تر است. علوی ها در مناطق مجاور ترکیه نیز سکونت دارند. آنها به اقوام متعددی تقسیم می شوند. دروزیها نیز مشابهاً در یک منطقهٔ حاشیه ای مرتفع در جنوب باختری سوریه متمرکز شده اند و در آنجا حدود ۹۰ درصد جمعیت را تشکیل می دهند. آنها قادر بودند تا سالهای ۵۰ نوعی خودمختاری برای خود تأمین کنند. آنها هم در دو سوی مرزهای بین الملل با لبنان و اسرائیل قراردارند.

فرانسوی ها در طول قیمومیت خود بین دو جنگ جهانی با سوء استفاده از اختلافات و خصومتهای قومی و ناحیه ای و پیروی از سیاست سوء تفرقه بینداز و حکومت کن، موفق به ایجاد دو دولت بسیار کوچک علوی و دروزی شدند. اینها در بخش اعظم دورهٔ استعماری به صورت دو واحد سیاسی مجزا که تازه سر از تخم درآورده بودند، عمل کردند. در نتیجه، زمانی که استقلال فرارسید، سوری ها تجربهٔ کمی در زندگی دست‌جمعی زیر یک سقف حکومتی و پیروی از یک سلسله قوانین و مقررات مشترک داشتند. فرانسوی ها در دوران حکومت خود با تأکید بر پیوندهای قومی و ناحیه ای و مشروعیت دادن به جدایی طلبی علوی ها و دروزی ها به طور جدی مانع از یکپارچگی ملی شدند. بعد از استقلال، سنّی ها که جنبش ناسیونالیستی را رهبری می‌کردند، نسبت به هدفهای دروزی و علوی بدبین باقی ماندند که بدون دلیل هم نبود.

طی دههٔ ۱۹۵۰ اقلیتهای حاشیه‌نشین سوریه بتدریج با بقیهٔ کشور به صورت یکپارچه درآمدند؛ هرچند نه به صورت برابر، چون سنی ها غالباً از گردانندگان اصلی دولت بودند. در ۱۹۶۳ توازن قومی قدرت یکباره به هم خورد و آن زمانی بود که حزب سیاسی بعث که خود را ظاهراً لائیک، سوسیالیست و پان‌عربیست قلمداد می‌کرد، در یک کودتای نظامی قدرت را به دست گرفت. از ۱۹۶۳ درصد بالایی از رهبران سوریه علوی بوده اند[۱۹]. این فرقه به طور سنّتی حضور قابل توجهی در ارتش و حزب بعث داشته است که هر دو در پیمودن نردبان ترقی و راه‌یابی به سطح بالای جامعه بسیار مؤثر بوده اند.

انقلاب بعثی در ابتدا ساختن یک ملت را آرمان خود قرار داد و در این کار با استحکام بخشیدن به مرکز سیاسی موفق شد. ولی در طی زمان رژیم از هدف خود دور افتاد و به جای حل تنشهای قومی به آنها شدت بخشید. بسیاری از سوری ها از به انحصار درآمدن قدرت توسط علوی ها متنفرند. پرزیدنت حافظ اسد و اکثر مقامات بالا و تصمیم گیرندگان اصلی همه از این فرقه و به طور اخص از قبیله ها و دهات معینی آمده اند. خویشاوندگرایی علوی کاملاً آشکار شده است. رژیم به دلیل قوم‌محوری مشروعیت خود را به طور قابل ملاحظه ای از دست داده است. تعداد زیادی از سردمداران عربی به قتل رسیده و انفجار بمب در شهرهای عمده عادی شده است. شورش عظیم در شهر حلب در ۱۹۸۰ و حماة در ۱۹۸۲ به طور آشکار رنگ ضدعلوی داشت و سرانجام با



نقشهٔ ۱ ــ ۱. منابع جغرافیایی تنشهای بین‌المللی

بریتانیایی، تهیه کرده منابع جغرافیایی بسیاری از تنشهای بین‌الملل در یک کشور بدون ساحل تخیلی به نام هایپوتتیکا[۸] به نمایش گذارده شده است[۹] (نقشهٔ ۱ ــ ۱). گرچه وی هنگام تهیهٔ مدل خاورمیانه و شمال آفریقا را مد نظر نداشته است، ولی اگر هم می‌داشت نتیجه یکسان بود؛ چون عملاً می‌توان مثالهای مهم از هر نقطهٔ تنش‌زا را در منطقه یافت.

چگونگی تنظیم کتاب

این کتاب شامل ٤ بخش است. دربخش اول تحت عنوان «چارچوب»، ما خاورمیانه و شمال آفریقا را در جایگاه جهانی آنها قرار می‌دهیم (فصل دوم). ٦ فصل بعدی درون بخشهای دوم و سوم جای می‌گیرند که عنوانهای آنها به ترتیب «جداسازی» و «واحدسازی» است. این عنوانها موضوعات مرکزی و به‌هم مرتبط کتاب محسوب می‌شوند و چارچوبی فراهم می‌کنند برای بررسی سازمان‌یابی سیاسی فضا و فرایندهای

خونریزی زیاد سرکوب شد. در شهر حماة که تقریباً کاملاً منهدم شده بود، تعداد کشته‌شدگان از ۱۰ هزار نفر می‌گذشت. اگر رژیم سرنگون شود، انتقام خون این عده از علوی‌ها گرفته خواهد شد. بدبینانه‌ترین نظر این است که سوریه ممکن است صحنهٔ یک جنگ داخلی شود و به کشورهای کوچک علوی و فرقه‌های دیگر تجزیه گردد. امکان چنین رویدادی ضعیف است. با این وجود، ستیزهای مداوم قومی، وحدت ملی را تهدید می‌کند که ممکن است از طرف دشمنان فراوان سوریه در منطقه به آن دامن زده شود. رشد سریع جنبش بنیادگرایی اسلامی نیز باعث تشدید اختلافات فرقه‌ای شده است. اینها جنگ علیه رژیم را به صورت جهاد مسلمان علیه بدعت‌گذاران (و در نتیجه مورد تأیید خدا) تصویر می‌کنند.

کشورهایی که هم از جهت زبان و هم از جهت مذهب ناهمگون هستند

در صفحات قبل مشاهده شد که در چند کشور هرکجا ناهمگنی زبانی وجود دارد، در عوض اشتراک مذهب عامل انسجام ملی است. در حالی که، در بسیاری کشورهای دیگر وحدت زبانی تأثیرات منفی اختلافات مذهبی را تا حد زیادی خنثی می‌سازد. اما باید دید وضع دولتهایی که هم از نظر زبانی و هم از نظر مذهبی ناهمگون‌اند به چه صورت است؟ در خاورمیانه و شمال آفریقا ۵ کشور از این قبیل وجود دارند که عبارت‌اند از: ترکیه، عراق، قبرس، سودان و اسرائیل. در ترکیه و عراق زبان و تقسیمات برون فرقه‌ای مذهبی به گونه‌ای یکدیگر را قطع می‌کنند که در هر یک ۳ جامعهٔ اصلی به وجود آمده است. در قبرس و اسرائیل شکافهای زبانی و درون فرقه‌ای مذهبی روی هم قرار می‌گیرند و در نتیجه یک شکاف وسیع احتمالاً غیرقابل پل‌زدن به بارمی‌آورند. در سودان تقسیمات مذهبی و زبانی که روی هم قرار دارند، با یک گسلهٔ نژادی بشدت عمق یافته است. مسائل یکپارچه‌سازی فرهنگی قبرس کاملاً بجا در زمینهٔ مداخلهٔ خارجی مورد بحث قرار خواهد گرفت. اسرائیل و سودان به صورت موردی در فصل بعد مورد بررسی قرار خواهند گرفت. بنابراین، در اینجا ما بحث خود را به ترکیه و عراق منحصر می‌کنیم.

بالاترین مانع در راه وحدت عراق جدایی بین اکثریت عرب و اقلیت کُردزبان بوده است[20]. کُردها بین ۲/۵ تا ۳ میلیون نفر جمعیت دارند و این تعداد ۲۰ درصد

جمعیت عراق را تشکیل می‌دهد. این نسبت بمراتب بالاتر از ایران و ترکیه است (کشورهایی که از نظر تعداد کردهای بیشتری دارند)، و این خود نشانگر این است که چرا کُردهای عراق این قدر در کسب چیزی که آن را حقوق ملی خود می‌پندارند، اصرار می‌ورزند. کُردها در مناطق به نسبت دورافتاده و کوهستانی شمال که یک سوم وسعت کشور را دارند، متمرکز هستند و توسط مرزهای قابل نفوذ از هم‌زبانان خود در ترکیه، ایران و سوریه جدا می‌شوند. بنابراین، حکومتهای مرکزی ضعیف نه تنها قادر به جلب تابعیت سیاسی آنها نبوده‌اند، بلکه حتی برای استقرار سلطهٔ خود نیز با مشکل روبه‌رو بوده‌اند. مهم این است که بخش بیشتر نفت عراق در مناطق کُردنشین جای دارد، و این امر وحدت ملی را به دلایل سیاسی و اقتصادی ضروری می‌کند.

کُردها از هنگامی که در اثر خواست قدرتهای خارجی جزئی از دولت عراق شدند، برای کسب خودمختاری و یا استقلال کامل تقریباً بدون انقطاع جنگیده‌اند. ناآرامی‌های مداوم آنها مانع جدیی در راه تلاشهای واحدسازی ایجاد کرده و در نتیجه توجه را از سایر وظایف ضروری توسعه ملّی منحرف ساخته است. با این وجود، هر یک از رژیمهای عراق، از زمان انقلاب ۱۹۵۸، قبول کرده است که دولت از دو نوع مردم ترکیب شده و سعی کرده است به نوعی سازش برسد. در یک بیانیه در ۱۹۷۰، حکومت مرکزی شخصیت دوملیتی عراق را به رسمیت شناخت و موافقت کرد که مقداری خودمختاری سیاسی و فرهنگی به منطقه‌ای که حدود آن پس از آمارگیری ویژه مشخص خواهد شد، اعطا کند. این تلاش هم به نتیجه نرسید، چون ناسیونالیستهای کُرد دولت را متهم کردند که کار تعیین محدوده را به عقب می‌اندازد تا با انتقال تعداد زیادی عرب به منطقهٔ نفت‌خیز کرکوک بتواند آن را از ناحیهٔ خودمختار وعده داده شده جدا کند. در ۱۹۷٤، دولت به طور یک جانبه یک ناحیهٔ خودمختار به وجود آورد، منتها در سرزمینی که وسعت آن نصف منطقهٔ موردتقاضای کُردهابود.نتیجهٔ نهایی این طرح تأسیس یک شورای قانونگذاری انتخابی برای کُردها و یک شورای اجرایی بود که اختیاراتی در زمینهٔ آموزش و پرورش، امور عمومی، مسکن، کشاورزی، حمل و نقل و ارتباطات داشت. ولی بخشهایی از جامعهٔ کُرد این طرح را تحت عنوان یک فریب رد کردند.

جنگی که به دنبال این جریان روی داد، از لحاظ شدت و میزان خرابی بر کلیهٔ درگیری‌های قبل پیشی گرفت. حدود ٤۵ هزار چریک کُرد با ٦ لشکر عراقی که مجموعاً

۸٤ هزار نفر بودند، روبه‌رو شدند. قیام به طور ناگهانی در ۱۹۷۵ خاتمه یافت و آن هنگامی بود که عراق موافقت کرد که مرز با ایران را در امتداد شط العرب (اروندرود) به خط تالوگ (خط القعر) انتقال دهد و در مقابل ایرانیان قول دادند که از کمک به کُردها خودداری کنند. برای کُردها شکست همه‌جانبه بود. حدود ۱۰۰ هزار نفر موقتاً به ایران فرار کردند و تعداد ۳۰ هزار نفر دیگر دستگیر شدند. دولت عراق به منظور دائمی ساختن نظارت خود در مناطق کُردنشین به تخریب دهها روستا نزدیک مرز ایران و تأسیس مناطق غیرکُردنشین در اطراف شهرهای شمال و استقرار عربها در شمال پرداخت. گفته می‌شود که حکومت برنامه‌هایی برای جابه‌جایی ۳۰۰ هزار کُرد در جنوب عراق داشته که فعلاً متوقف شده است*. در این ضمن رژیم یک‌جانبه به پیاده کردن قراردادهای قبلی پرداخت. مناطق کُردنشین اسماً خودمختار هستند و دارای نوعی حکومت نماینده‌ای می‌باشند. قابل اهمیت است که زبان کردی در مدارس تدریس می‌شود و در شهر سلیمانیه یک دانشگاه تأسیس شده است. حکومت مدعی است که می‌خواهد یک سهم قابل توجه از درآمدهای نفت عراق را به مصرف عمران منطقه برساند. در سطح ملی هم تلاش می‌شود که از وجود کُردها در امور سیاسی حداکثر استفاده به عمل آید.

جمعیت عراق به دو گروه شیعه و سنّی نیز تقسیم می‌شود. در واقع در عراق ۳ گروه بزرگ فرهنگی مشخص وجود دارد: کُردهای سنّی (۲۰ درصد)، عربهای سنّی (۲۵ درصد) و عربهای شیعه (۵۵ درصد به نقشهٔ ۲ــ٦ نگاه کنید).

شیعیان گرچه حدود سه‌چهارم عربهای عراقی را تشکیل می‌دهند، ولی در طی تاریخ در صحنهٔ سیاسی حضور ضعیفی داشته‌اند. برعکس، اقلیت عرب سنّی از زمان عثمانی‌ها رهبری عراق را در دست داشته‌اند.

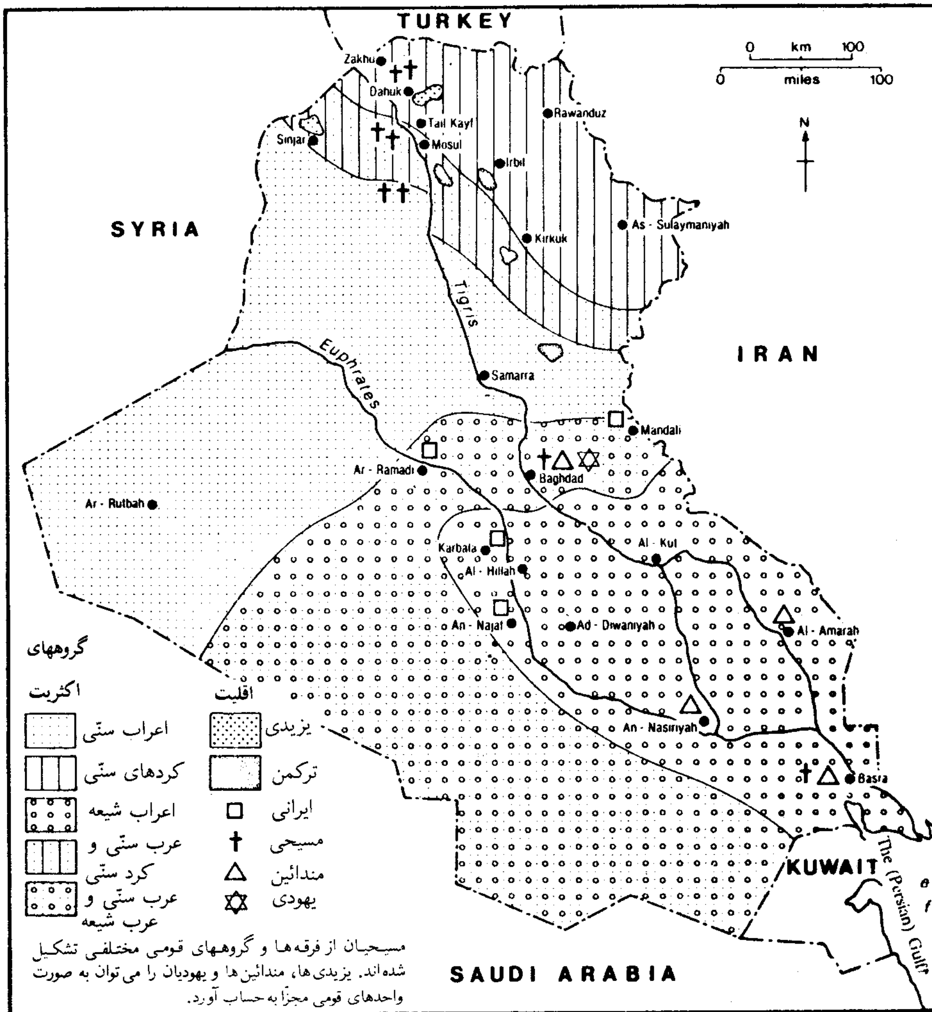
عدم تعادل که تثبیت‌کننده و در عین حال بازتاب اختلاف طبقاتی است تا حدی منوط به توزیع جغرافیایی این دو جامعه است. در حالی که شیعیان به طور سنتی در مناطق روستایی فقیرنشین جنوب عراق متمرکز بوده‌اند، سنّی‌ها بیشتر در شهرهای عمده (بویژه در پایتخت) زندگی می‌کنند، و در نتیجه در موقعیتی قرار دارند که بهتر می‌توانند از آموزش و پرورش غیرمذهبی مدرن بهره بگیرند و به طبع عربهای سنّی

دسترسی بیشتری به حرفه‌های مدرن، که عضویت در هیئت حاکمه هم یکی از آنهاست، دارند.[۲۱]

حاکمان عراق بیش از اکثر کشورهای منطقه خود را متعهد به ایجاد یک جامعهٔ لائیک و مساوات‌طلب می‌دانند، چون به زعم آنها این تنها راهی است که با آن می‌توان اختلافات قومی و فرقه‌ای را از میان بُرد و یا کاهش داد. از ۱۹۶۸ رژیم بعث تلاشهای جدی کرده تا با کاهش نابرابری‌های شهری و روستایی و میان ناحیه‌ای از نارضایتی‌های فرقه‌ای بکاهد. با این وجود، هنوز برخی از شیعیان احساس محرومیت می‌کنند. عدّه‌ای هم از لائیک بودن سیاست رژیم ناراضی هستند. در نتیجه، به آسانی قابل درک است که چرا حکومت عراق انقلاب ۱۹۷۹ کشور شیعه‌مذهب همسایه، یعنی ایران، را با تشویش و نگرانی می‌نگرد.

مسئله کُردها همچنین مانع بزرگی در راه وحدت ملی ترکیه به وجود آورده است. کُردزبانان احتمالاً حدود ۱۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند، ولی در استانهای کوهستانی و عقب‌افتادهٔ حاشیه‌ای شرق و جنوب شرقی اکثریت دارند. شورشهای مکرر این قوم از دههٔ ۱۹۲۰ لزوم اعمال حکومت نظامی از طرف دولت را طلب کرده است. قدرت حکومت مرکزی در مناطق دورافتادهٔ کُردنشین هنوز اندک است. دولت آنکارا نسبت به شکایات کُردها که ناشی از عقب‌ماندگی اقتصادی مناطق کردنشین و سرکوب فرهنگی است، کاملاً بی‌تفاوت است. با خطاب آنها تحت عنوان «ترکهای کوهستان»، به اعمال سیاست خشن ترک‌سازی دربارهٔ آنها همت می‌گمارد. از ۱۹۲۴، استفاده از زبان کُردی ممنوع شده است و تدریس آن نیز در مدارس خلاف محسوب می‌شود و رسماً هیچ برنامهٔ کُردی از رادیو و تلویزیون پخش نمی‌شود. سازمانهای ناسیونالیستی کُرد غیرقانونی حساب شده و به همین نحو نیز دربارهٔ کتابها و روزنامه‌های کُردی عمل می‌شود. در میان کلیهٔ کشورهایی که در خاورمیانه دارای اقلیت کُردزبان هستند، ترکیه کمترین تحمل را داشته و بر این باور است که در درازمدت وحدت ملی خودبه‌خود از طریق اعمال سیاست همسان‌سازی به دست می‌آید. در نتیجهٔ این شیوه درصد بالایی از مردان جوان کُرد امروزه دوزبانه هستند.

جمعیت ترکیه نیز مثل عراق به ۳ گروه تقسیم شده است و علّت آن این است که ترک‌زبانان خود شامل ۲ گروه مسلمانان سنّی و علوی (شیعه) هستند. اقلیت علوی



نقشهٔ ۲ ـــ ۶. پراکندگی گروههای قومی و مذهبی در عراق

در جنوب مرکز و شرق آناتولی و در آلونک‌نشینهای حاشیهٔ شهرهای بزرگ متمرکز هستند. علوی‌ها در حدود ۲۰ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دهند. در طول تاریخ اینها قربانی تبعیضات و بی‌توجهی حکومت شده‌اند. آنها به عنوان یک گروه محروم و مظلوم تمایل به طرفداری از احزاب سیاسی اصلاح‌طلب و لائیک داشته‌اند. بنابراین، برخورد میان طرفداران گروههای مختلف سیاسی و یا احزاب گاه‌گاه رنگ فرقه‌ای به خود گرفته است.

جمعیت ترکیه در اوایل دههٔ ۱۹۰۰ بمراتب گوناگونتر از امروز بود. حدود ۱/۵ میلیون نفر یونانی مسیحی در سراسر غرب آناتولی، بویژه در امتداد ساحل مدیترانه پراکنده شده بودند. بعد از اینکه ترکیه از زیر خاکستر امپراتوری عثمانی سر بیرون کشید، طی موافقت‌نامه‌ای که در ۱۹۲۳ با یونان امضا کرد، به مبادلهٔ این یونانی‌ها در مقابل ۰/۵ میلیون مسلمان ترک که در یونان به‌سر می‌بردند، اقدام نمود. انتقال حدود ۲ میلیون نفر انسان هرچند دو کشور را از مشکلات بالقوهٔ اقلیت رهاند، ولی با قیمت از دست رفتن جان انسانهای زیادی انجام شد.

سرنوشت مردم ارمنی ترکیه به صورت یکی از دردناکترین حکایات خاورمیانه باقی می‌ماند.[۲۲] ارمنی‌ها که به یک زبان هند و اروپایی مشخص صحبت می‌کنند و مسیحی هم هستند، در گذشته در یک منطقهٔ وسیع شرق آناتولی به‌سر می‌بردند. در طول قرن نوزدهم هنگامی که افکار ملی‌گرایانه‌ای برای تشکیل ارمنستان ریشه گرفت، ارمنی‌ها امیدوار بودند که روسهای ارتدکس با توسعهٔ ارضی خود به طرف جنوب آنها را از زیر یوغ حکومت ترکها نجات دهند. امّا بدرفتاری روسها باچرکسهای مسلمان و ترکمنها و سرکوبی آنها باعث شد که ارمنی‌ها (و سایر مسیحیان امپراتوری عثمانی) هدف حملات تلافی‌جویانهٔ مسلمانان قرار گیرند. بعلاوه، انگلیسی‌ها با پیشروی روسیه به داخل آناتولی که منافع آنها را مورد تهدید قرار می‌داد، مخالفت کردند. سلطان عثمانی نیز به طور فزاینده‌ای به ارمنی‌ها و تقاضاهای روزافزون آنها برای استقلال به عنوان پیش‌درآمد مداخلهٔ روسیه و انگلستان می‌نگریست. این ترس منجر به ازدیاد فشار به اقلیتها شد، و در نتیجه آنها هم برای دفاع از خود دست به اسلحه بردند. بین سالهای ۱۸۹۴ و ۱۸۹۶، به دنبال یک شورش، حدود ۳۰۰ هزار ارمنی جان خود را از دست دادند. بدترین کشتار طی جنگ جهانی اول اتفاق افتاد. ترکها که با آلمانی‌ها متحد شده بودند، از این بیم

داشتند که ارمنی ها بر اساس مخالفتشان به صورت ستون پنجم انگلستان و روسیه عمل کنند، و شروع به اخراج آنها از سرزمینشان ــ که دارای موقعیت استراتژیک بود ــ کردند. راه‌پیمایی اجباری، قحطی، بیماری و قتل‌عام بین ۶۰۰ هزار تا یک میلیون ارمنی را از بین برد. تعداد بیشمار دیگری بی‌خانمان شدند و به طرف شمال به داخل شوروی و یا جنوب به طرف سوریه و لبنان فرار کردند. ناسیونالیستهای ارمنی امروزه مدّعی هستند که جمعیت ۲ میلیون نفری قبل از جنگ آنها در فاصلهٔ چند سال به کمتر از ۱۰۰ هزار نفر رسیده است. در ۱۹۱۸ در پی شکست امپراتوری عثمانی یک جمهوری مستقل ارمنی درمشرق ترکیهٔ امروزی به همان صورتی که متفقین وعده داده بودند تأسیس شد، اما در آن زمان تعداد کمی ارمنی باقی مانده بود و ترکها و روسها این دولت را در ۱۹۲۰ متلاشی کردند.

ادعای بازستانی و مداخلهٔ خارجی

مداخلهٔ خارجی می‌تواند مشکلات یکپارچه‌سازی ملی را به طور جدی تشدید کند. مداخله به صورتهای مختلف ظاهر می‌شود و از تشویق زبانی تا حمایت پنهانی یا حتی کمک نظامی برای یک جامعهٔ خاص تغییر می‌کند. به عنوان مثال، در جنگ داخلی جمهوری عربی یمن مصری‌ها یک قشون ۸۰ هزار نفری به کمک جمهوریخواهان اعزام داشتند، در صورتی که عربستان سعودی به سلطنت‌طلبان کمک مالی می‌کرد. گاهی یک کشور ادعای بازستانی دارد، به این معنی که برای آزادسازی و یا ضمیمه‌سازی قسمتی از خاک کشور همسایه بر اساس ضابطهٔ تاریخی و یا قومی ــ که اغلب با پشتیبانی مردمی که در آنجا زندگی می‌کنند صورت می‌گیرد ــ تلاش می‌کند.

مثالهای چندی وجود دارد که نشان می‌دهند ادعای بازستانی اختلافات فرهنگی داخلی را عمیقتر کرده است. یکی از معروفترین این مثالها قبرس است که در آنجا تقسیمات زبانی با تفاوتهای مذهبی درون فرقه‌ای کاملاً متداخل شده‌اند[۲۳]. در اصل، کشمکش بر سر جزیره‌ای که به طور استراتژیک در شرق مدیترانه واقع شده، بین مسیحیان ارتدکس یونانی زبان، که ۸۱/۹ درصد و مسلمانان ترک‌زبان که ۱۸/۱ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند، بوده است. یونان ادعای بازستانی جزیره را دارد، در صورتی که ترکیه خود را متعهد به دفاع از حقوق اقلیت می‌داند.

قبرس برای مدت بیش از ۳ قرن جزئی از امپراتوری مسلمان و ترک‌زبان عثمانی بود. بنابراین، قبرسی های یونانی در اوایل به دو دلیل از تسلط بریتانیا بر جزیره که از ۱۸۷۸ آغاز شده بود، استقبال کردند. یکی به دلیل اینکه انگلیسی ها به وضع آنها به عنوان یک اقلیت پایان دادند و دیگر اینکه به غلط باورشان شده بود که با کمک انگلیسی ها جزیره بزودی به سرزمین اصلی، یعنی یونان، خواهد پیوست (اِنوسیس). در همان زمان نیز اقلیت ترک‌زبان قبرس وضعی مشابه داشتند و از دولت بریتانیا (و نهایتاً سرزمین اصلی ترکیه) می‌خواستند که از آنها پشتیبانی کند. در دهۀ ۵۰ عناصری از جامعۀ یونانی قبرس به تشکیل یک نهضت چریکی دست زدند تا بریتانیا را بیرون کرده، جزیرۀ را با یونان متحد کنند. از طرف دیگر بریتانیا در صورتی حاضر می‌شد از نظارت خود دست بردارد که یونان و ترکیه استقلال جزیره را تضمین بکنند. هنگامی که در ۱۹۶۰ جمهوری قبرس متولد شد، در قانون اساسی چگونگی تقسیم قدرت به صورت پیچیده‌ای گنجانده شده بود. آنچه به قبرسی های ترک داده شده عبارت است از: مقام معاونت ریاست جمهوری، ۳ نفر از اعضای هفت‌نفری کابینه، ۳۰ درصد کرسی ها در مجلس نمایندگان، ۴۰ درصد کلیۀ مقامات ارتشی و ۳۰ درصد مقامات در ادارات دولتی. با این وجود، قبرس هرگز به صورت یک دولت متحد عمل نکرد و همکاری بین دو جامعه همیشه از حساسیت برخوردار بود. یونانی ها از سهم قدرت ترکها ناراضی بودند و بسرعت به فکر ایجاد اصلاحات شدید در قانون اساسی افتادند. ترکها برعکس مخالف هر نوع تغییر بودند.

در ۱۹۶۳ دو جامعه عملاً وارد جنگ شدند و سیم خاردار جزیره را به صورت تور درآورده بود. نیکوزیا، پایتخت، به عنوان نمادی از اختلاف به صورت یک شهر تقسیم‌شده درآمد. جمعیت خود به خود به دو گروه مجزا تقسیم شد، یونانی ها از مناطقی که اکثریت با ترکها بود، به طرف محلات یونانی‌نشین حرکت کردند و به عکس ترکها به محلات ترک‌نشین نقل‌مکان نمودند. سازمان ملل یک نیروی ۷ هزار نفری حافظ صلح اعزام داشت،ولی طی ۱۰ سال و اندی که در پی آمد، جزیره به دو شبه‌دولت تقسیم شد. برای مدتی، قبرسی های یونانی کلیۀ بندرهای ورودی و جاده‌های اصلی را تحت کنترل خود داشتند و ورود بنزین، سیمان و لوازم یدکی را به داخل بخش ترک‌نشین محدود کردند. چون عملاً تمامی صنعت در حال ترقی توریسم در منطقۀ یونانی‌نشین قرار

داشت، ترکها از نظر اقتصادی بمراتب عقب‌تر بودند.

اسقف ماکاریوس، رهبر یونانی قبرس، متوجه شد که گرچه احساسات وحدت‌طلبی قوی است، ولی ترکیه به دلیل قدرتمندتر بودن و ازنظر جغرافیایی نزدیکتر بودن به جزیره اجازهٔ چنین کاری را نخواهد داد. بزودی کشمکش بین قبرسی‌های یونانی دست‌راستی (که مورد حمایت یک گروه نظامی شوونیستی در آتن بودند) به طرفداری از اتحاد با یونان و رژیم ماکاریوس که تصوّر می‌کرد چنین حرکتی (ایجاد وحدت با یونان) ممکن است محرک تهاجم ترکها شود، درگرفت. در ۱۹۷٤ نیروهای طرفدار وحدت دست به کودتا زدند و به طور یک‌جانبه جزیره را با سرزمین اصلی متحد کردند. طی چند روز ۳۰ هزار نفر از ارتش ترکیه حمله کرده، کنترل ٤۰ درصد شمالی جزیره را در دست گرفتند. حدود ۲۰۰ هزار قبرسی یونانی بناچار از خانه و کاشانه، مزرعه و شغلهای خود دست کشیده و به طرف جنوب فرار کردند. چندین هزار ترک نیز از سرزمین اصلی ترکیه به مناطق تخلیه شده آمده و ساکن شدند.

ترکیه طرفدار ایجاد یک دولت دومنطقه‌ای فدرال است که حکومت مرکزی آن ضعیف باشد. یونانی‌ها در اصول با ایجاد یک دولت فدرال موافق‌اند، ولی تقسیم سرزمین را به صورتی که مورد نظر ترکهاست نمی‌پذیرند. توزیع قدرت هم مسئلهٔ دیگر مورد منازعه است. حتی اگر راه‌حل فدرال سرانجام مورد پذیرش قرار گیرد و نیروهای ترک خارج شوند، مشکلات یکپارچه‌سازی ملی قبرس به قوت خود باقی است. اگر هیچ راه حل دیگری پیدا نشود، تقسیم فعلی جزیره ممکن است دائمی شود. به این ترتیب که بخش ترک‌نشین در نهایت به ترکیه و بخش یونانی‌نشین به یونان منضم شود. در نوامبر ۱۹۸۳، رهبران ترک‌زبان قبرس یک‌جانبه تولد دولت مستقل جدیدی را تحت عنوان جمهوری ترکی قبرس شمالی در جزیره اعلام کردند. مخالفت شدید بین‌المللی و بویژه قبرسی‌های یونانی نسبت به جداسازی رسمی جزیره باعث شده که بسیاری از دولتها آن را از نظر دیپلماتیک به رسمیت نشناسند.

در بحرین، شکاف بین مسلمانان شیعه و سنی و ادعای بازستانی توسط ایرانیان به هم گره خورده است. گرچه هیچ رقم دقیقی در دست نیست، تصور می‌شود که ۷۰ درصد بحرینی‌ها شیعه باشند. مهم این است که در اینجا اختلافات فرقه‌ای عمودی و طبقاتی افقی تداخل کرده‌اند. گرچه روستاییان و طبقهٔ پایین اجتماعی-اقتصادی اکثراً

شیعه هستند، خانوادهٔ سلطنتی و غالب مقامات بالا و تاجران سنی می باشند. با وجود کوششهای ظاهریی که به منظورِ برقراری تعادل سیاسی بین دو جامعه صورت گرفته، شیعیان در شکایات خود محقّ هستند.

ریشهٔ اختلاف بین شیعه و سنی در بحرین به اواخر قرن هیجدهم برمی‌گردد. هنگامی که اقوام قبیلهٔ بنی‌عتوب[۲۴] در منطقه ساکن شدند. در آن زمان، زارعان واحه‌ای، ماهیگیران و غواصان مروارید که همه شیعه بودند، جمعیت مجمع‌الجزایر را تشکیل می‌دادند. تازه‌واردان که سنی بودند، به تشکیل یک حکومت اریستوکراسی و الیگارشی تجاری که بتواند بر جمعیت بومی مسلط شود، همت گماشتند. خانوادهٔ الخلیفه که برای مدت دو قرن به طور مداوم بر جزیره حکمرانی کرده است، هسته این هیئت حاکمه را تشکیل می دهد.

ناآرامی های شیعه و سنی با ادعاهای ارضی ایران ترکیب شده است. ایران و بحرین به طور سنتی دارای پیوندهای محکم بوده‌اند و در دورانهای گذشته دولت ایران مجمع‌الجزایر را تحت کنترل خود داشته است و این با وجود نزدیکی مجمع‌الجزایر به طرف عربی خلیجِ (فارس) بوده است. بسیاری از شیعیان بحرینی ایرانی هستند و گرچه عربی زبان اصلی است، ولی بزبان فارسی هم به طورِ وسیعی تکلم می‌کنند. ایران اظهار می دارد که حتی تکلم کنندگان عربی بحرین نیز از نژاد ایرانی هستند. ایران از بحرین تحت عنوان «استان شانزدهم» * یاد می‌کرد. این جریان تا ۱۹۷۰ ادامه داشت و در آن تاریخ ایران بعد از انتشار گزارش کمیسیون سازمان ملل مبنی بر اینکه اکثریت مردم بحرین خواستار استقلال شدند، دست از ادعای خود برداشت. در گذشته، ایران یک کرسی برای نمایندهٔ بحرین در مجلس تهران ذخیره کرده بود و از ورود مسافرانی که در گذرنامهٔ آنها ویزای بحرین دیده می شد، جلوگیری می‌کرد.

انقلاب ضدپادشاهی در ایران شیعهٔ بحرین را لرزاند. آیت‌الله خمینی در میان شیعیان بحرین پیروان زیادی دارد. احیای ادعای باستانی توسط ایرانیان بعد از انقلاب و تشبث آشکار به شیعیان بحرین برای سرنگونی سلطنت وحدت ملی را بشدت مورد تهدید قرار داد. ترس حاکمان بحرین کاملاً بی اساس نیست. در دسامبر ۱۹۸۱، توطئه‌ای که گفته می شد مورد حمایت ایرانیان است، با هدف سرنگونی حکومت کشف

* استان چهاردهم درست است، نه استان شانزدهم ــ م.

فضایی سیاسی. بارزترین مشخصهٔ سازمان‌یابی سیاسی فضا در خاورمیانه و شمال آفریقا، تقسیم منطقه به کشورهای مستقل بوده است. کشورهای مستقل یا دولتها واحدهای سیاسی مستقلی هستند با حکومت خودی، هویت ملی و مرزهای خشکی و دریایی. نقشهٔ سیاسی محصول تقسیم و بازتقسیمی فضا، و نیز عملکرد نیروهای واگرایی است که به تقسیمات سرزمینی عمق می‌بخشند. در عین حال، نیروهای همگرا نیز در کارند تا فضاهایی که توسط حصارها محدود شده‌اند را یکپارچه سازند. واحدسازی ملی و فراملی موجب پیوستگی و یکپارچگی سرزمینها می‌شوند، در صورتی که جداسازی به پاره‌پارگی آنها می‌انجامد.

سه فصل در بخش دوم نشان می‌دهند که چگونه نقشهٔ سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا به وسیله‌ی فرایند جداسازی تکامل یافته است. فصل سوم سابقهٔ دول فعلی و مداخلهٔ قدرتهای استعماری اروپا را که عمدتاً مسئول تقسیم منطقه به دولتهای فعلی بودند، تشریح می‌کند. در این فصل، همچنین رشد ملی گرایی و زایش دول مستقل پس از مرگ استعمار مورد توصیف قرار می‌گیرند. دو فصل بعدی به بررسی خطوط تقسیم، یعنی مرزهای خشکی و دریایی، می‌پردازند. توجه خاص به تشریح اختلافات بر سر قلمرو مبذول شده است. این گونه اختلافات ارضی گذشته از اینکه آشکارا تلاقی و برخورد جغرافیا و سیاست را به نمایش می‌گذارند، منشأ مهم تنش بین الملل هم هستند.

در بخش سوم، ۳ فصل به بررسی روی دیگر سکه، یعنی یکپارچه سازی سرزمینها، و نه جداسازی آنها، می‌پردازند. فصل ششم به بررسی مسائل یکپارچگی ملی، فرایندها و چشم اندازها به طورکلی می‌پردازد. در این فصل، همچنین نیروهای اصلی همگرا و واگرا که باعث وحدت و یا ازهم پاشیدگی کشورها می‌شوند، مورد شناسایی قرارمی‌گیرند. توجه خاص به مسائل واحدسازی در کشورهایی که از نظر فرهنگی ناهمگون هستند یا آنهایی که بشدت از لحاظ ناحیه گرایی سیاسی آسیب‌پذیرند، معطوف شده است. فصل هفتم به تحلیل عمیق مسائل واحدسازی در ۵ کشور لبنان، اسرائیل، عربستان سعودی، سودان و لیبی می‌پردازد. این مطالعات موردی اهمیت ملاحظهٔ نیروهای همگرا و واگرا را در ارتباط باهم و پیچیدگی کنشهای متقابل آنها را نمایان می‌سازند. سپس، فصل هشتم واحدسازی را در مقیاس منطقه‌ای مورد بررسی قرار داده و به طور اخص به بررسی چشم انداز وحدت میان اعراب

شد. متعاقبا نخست‌وزیر بحرین رژیم ایران را متهم کرد که شیعیان را علیه سنی ها تحریک می‌کند و به آتش فتنهٔ فرقه‌ای دامن می زند.[۲۵]

ادعای آزادسازی، جنگ جاری بین ایران و عراق را پیچیده می سازد. هر دو کشور به طور آشکار سعی کرده‌اند از تقسیمات فرقه‌ای و قومی یکدیگر بهره‌برداری کنند. هنگامی که عراق باعبور از مرز شط العرب (اروندرود) داخل استان خوزستان که اکثراً عرب‌زبان هستند شد، تصریح کرد که هدفش آزادسازی «عربستان» است. بعد از اینکه موفقیتهای اولیهٔ عراق در جنگ جهت معکوس یافت و ایرانیان حملات عراق را بخوبی دفع کردند، عراق این ادعا را رها کرد. با این وجود، تبلیغات وی هنوز بر مسائل وحدت داخلی ایران تمرکز دارد. حکومت بغداد همچنین از قیام کُردهای ایران برای کسب خودمختاری بیشتر اززمان انقلاب در ۱۹۷۹ حمایت کرده است.

عراق خود نیز به طور مکرر قربانی چنین مداخلاتی بوده است. طی سالهای اول دههٔ ۷۰ کُردهای شورشی عراق کمکهای قابل ملاحظه‌ای از خارج دریافت می داشتند. ایران، دشمن عمده و رقیب، برای دستیابی به قدرت اول در خلیج (فارس) به کُردها اسلحه و پناهندگی داد. ایالات متحدهٔ آمریکا نیز به منظور برهم زدن استقرار و ثبات کشوری که به تصور وی متحد قوی شوروی به شمار می رفت، پنهانی به کُردها کمک نظامی کرد. بالاخره، اسرائیل به شورشیان کمک کرد تا یک دشمن سرسخت بالقوه را به زانو درآورد. هنگامی که ایران و به طور غیرمستقیم ایالات متحدهٔ آمریکا در ۱۹۷۵ به عنوان بخشی از یک قرارداد بین تهران و بغداد دست از کمک به شورشیان کشیدند، قیام بلافاصله سرکوب شد. به نظر می رسد که در آینده نیز مخالفان رژیم عراق باز با دامن زدن به نارضایتی های کُردها به تضعیف آن کشور بپردازند.

عراق هم مثل بحرین توجیه مناسبی برای عدم استقبال از انقلاب ایران و جنبه های مذهبی شدید آن دارد. جمعیت شیعهٔ عراق که اکثراً از نظر سیاسی و اقتصادی محروم هستند، باوجود تفاوتهای زبانی همیشه مناسبات نزدیکی با ایران داشته‌اند. قبل از انقلاب بسیاری از روحانیان و آیات عظام ایرانی در اثر فشار و سیاست ضدآخوندی سلسلهٔ پهلوی به عراق پناهنده شدند، جایی که در میان جامعهٔ شیعه از احترام فوق‌العاده برخوردار بودند. آیت‌الله خمینی نیز خود چندین سال در عراق به‌سر برد. گذشته از آن کلیهٔ ایرانیان معتقد و مؤمن آرزو دارند برای زیارت مرقد مطهر ائمهٔ شیعه که در کربلا و

نجف قرار دارند، به عراق بروند. بسیاری از شیعیان عراقی نیز در مقابل برای زیارت به شهرهای ایرانی به مشهد و قم که اهمیت ویژهٔ مذهبی دارند، می‌روند. به علت این کنش متقابل بسیاری از شیعیان عراق در ابتدا با اشتیاق از انقلاب ایران استقبال کردند و سخت شیفتهٔ شخصیت روحانی [امام] خمینی شدند. رهبران جدید مذهبی ایران به منظور برهم زدن اوضاع، آشکارا خواستار سرنگونی رژیم لائیک و ملحد (ضدخدایی) عراق شدند و به حمایت از حزب مخالف شیعه برخاستند. رسانه‌های خبری ایران وعدهٔ آزادسازی کربلا و نجف را می‌دادند. این توطئه‌ها و تشبثات فرقه‌ای منجر به تصمیم عراق در مورد اعدام رهبر برجستهٔ شیعیان مخالف (منظور به شهادت رساندن آیت‌الله سیدمحمدباقر صدر می‌باشد ـ م.) و اخراج ۱۵ هزار شیعه (بعضی رقم ۱۰۰ هزار را ذکر کرده‌اند) ایرانی تبار شد.

در مسائل فرقه‌ای عراق نباید مبالغه کرد. در جنگ جاری خلیج (فارس) ایران فرض می‌کرد که جمعیت شیعهٔ عراق علیه حکومت بغداد قیام خواهد نمود و وابستگی‌های زبانی و تابعیت ملی خود را فدای همبستگی مذهبی خواهد کرد، ولی این اتفاق نیفتاد و این نشانگر این است که عراق شاید تا حدودی بیش از آنکه تصور می‌شود، یکپارچه است. به طور حتم تعداد زیادی از سربازان خط مقدم عراق شیعه هستند[۲۶].

دولتهای تقسیم شده بین بومیان و غیربومیان

بسیاری از کشورهای خاورمیانه را نمی‌توان به علت حضور جمعیتهای زیاد غیربومی به عنوان کشورهای یکپارچه تعریف کرد. این جوامع بیگانه اکثراً از ترکیب پناهندگان غیر داوطلب سیاسی و یا مهاجرانی که به علت فرصتهای مناسب اقتصادی جذب شده‌اند، به وجود آمده‌اند.

در گذشته گروههای مهم پناهنده در خاورمیانه، چرکسها بودند که در اواخر قرن نوزدهم از روسیه به سوریه و اردن گریختند و ارمنی‌ها که در اوایل قرن بیستم از ترکیه وارد سوریه و لبنان شدند. این دو جامعه هر دو کوچک هستند و پیوستگی کشورهای میزبان خود را مورد تهدید قرار نمی‌دهند.

پناهندگان ۲/۶ میلیون نفری فلسطینی که خارج از منطقهٔ تحت اشغال اسرائیل به‌سر می‌برند، روی هم رفته موضوع جدّی‌تری را به وجود آورده‌اند. دلایل خلع ید و

پراکندگی این مردم در فصل نهم مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در اینجا کافی است گفته شود که فلسطینی ها در سراسر منطقه پراکنده شده‌اند، ولی جوامع بزرگ و متشکل آنها در اُردن، لبنان، و با توجه به وسعت، در کویت است. این پناهندگان در هیچ کجا کاملاً مورد استقبال قرار نگرفته‌اند. در لبنان آنها به عنوان سازمان‌دهنده و شرکت کنندهٔ جنگ داخلی شناخته شدند، چنانچه بعدها خواهیم دید.

تجربهٔ واحدسازی اردن، بویژه تحت تأثیر عمیق حضور فلسطینی ها قرار گرفته است. در ۱۹۵۰ ملک عبدالله، پادشاه اُردن، به طور یک‌جانبه آن بخشهایی از فلسطین را که هنوز در نتیجه طرح جداسازی سازمان ملل یا پیروزی‌های نظامی اسرائیل در جنگ ۱۹٤۹ــ۱۹٤۸ اعراب و اسرائیل تحت اشغال اسرائیل درنیامده بود، به کشور خود منضم کرد. این عمل که در سراسر جهان محکوم شده، و منجر به قتل ملک عبدالله گردید، باعث شد که اُردن از نظر وسعت توسعه پیدا کند و ٤۰۰ هزار فلسطینی نیز به جمعیت آن افزوده شود. حدود ۵۷۰ هزار پناهندهٔ فلسطینی دیگر نیز طی جنگ اول اعراب و اسرائیل به اردن آمدند. در نتیجه، کل جمعیت کشور در عرض چند ماه از حدود ٤۰۰ هزار نفر به سه برابر، یعنی ۱/۳۷ میلیون نفر، افزایش یافت و اردنی های اصیل که در شرق رود اردن به سر می‌بردند، ناگهان خود را در اقلیت یافتند.

به فلسطینی ها تابعیت اعطا شد، ولی بسیاری از آنها احساس وفاداری اندکی نسبت به اُردن و پادشاه محافظه‌کارش داشتند و به این امید بودند که بالاخره روزی به میهن خود بازگردند. به طور کلی، فلسطینی ها بیشتر از میزبانان اُردنی خود شهرنشین، تحصیل کرده، اهل سیاست و مطلع بودند، و به همین دلیل آنها را با چشم حقارت می‌نگریستند. فلسطینی ها به علت مهارت بزودی نقشی فعال و مافوق در بخشهای مختلف اُردن به عهده گرفتند. آنها گرچه ٦۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، ولی در شهر اَمّان احتمالاً تعداد آنها به ۸۰ درصد جمعیت می‌رسید. طبق گزارشهای رسیده حدود ۹۰ درصد فعالیتهای تجاری، مالی و اقتصادی مملکت در دست آنهاست. اکثر معلمان، حقوقدانها، مهندسان و معماران فلسطینی هستند. امّا مهم اینجاست که آنها از بسیاری پستهای حساس سیاسی کنار گذاشته شده‌اند. تشنج بین اردنی های بومی و فلسطینی غیربومی به عنوان یک مشکل عمده در راه یکپارچه‌سازی باقی مانده است. هرچند نباید مبالغه کرد، چون دو جامعه از طریق ازدواج، توالد و تناسل و بازرگانی به

طور روزافزونی به‌هم پیوسته شده‌اند. سرانجام، نباید فراموش کرد که آنها دارای بلندپروازی‌های سیاسی مختلفی هستند و این امر گاهی حتی موجودیت اُردن را به خطر انداخته است.

در هیچ زمانی توانائی اُردن برای بقا به اندازهٔ ۳ سال بلافاصله بعد از جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۶۷ مورد شک و تردید نبوده است. و آن زمانی بود که اسرائیل شرق اورشلیم را ضمیمهٔ خاک خود کرد و کرانهٔ غربی را تحت اشغال خود درآورد. در نتیجهٔ جنگ، حدود ۴۰۰ هزار پناهندهٔ دیگر فلسطینی به سوی شرق رود اُردن گریختند و به طور ناگهانی جمعیت کرانهٔ شرقی را یک سوم افزایش دادند و به این ترتیب، یک بار اضافی بر روی امکانات رفاهی که در آن زمان به قدر کافی وجود نداشت، تحمیل کردند. جنگ ۱۹۶۷ ناسیونالیسم فلسطینی را نیز تحریک کرد. بعد از شکست تحقیرآمیز اعراب، فلسطینی‌ها به این آگاهی دست یافتند که اگر بخواهند فقط به دول عربی تکیه کنند، هرگز موفق به بازستانی میهن خود نخواهند شد. این امر باعث شد که یک رشد فزاینده در سازمانهای چریکی فلسطینی به وجود آید و آنها از اُردن به‌عنوان پایگاه اصلی عملیاتی علیه اسرائیل استفاده کنند. چریکها آشکارا مقامات اُردنی را به مبارزه طلبیدند. تا ۱۹۶۹، اردوهای پناهندگان فلسطینی برای مقاصد مختلف به حقوق برون‌مرزی دست یافته، دیگر جزئی از اُردن به‌شمار نمی‌رفتند. اردنی‌ها از این وضع پیچیدهٔ دولت در دولت و حملات تلافی‌جویانه و مخرب اسرائیل که در دنبال حملات فلسطینی‌ها به آن سوی مرز روی می‌داد، بشدت ناراضی بودند. بالاخره، شاه‌حسین تصمیم گرفت قبل از اینکه کلیهٔ اختیارات را از دست دهد، چریکها را تحت کنترل خود درآورد. در طی **جنگ داخلی کوتاه، ولی شدیدی که از پی آمد، هزاران نفر کشته شدند و چریکها از** کشور اخراج گردیدند، که قسمت اعظم آنها به لبنان رفتند. اگر آرمانهای ملی فلسطینی‌ها برای ایجاد یک دولت از خود در بخشی از خاک فلسطین تحقق نیابد، شکاف بین بومی و غیربومی به عنوان مهمترین مسئلهٔ واحدسازی در اردن باقی خواهد ماند. اردنی‌ها از اینکه بعضی اسرائیلی‌ها مملکت آنها را به عنوان «دولت فلسطینی» می‌خوانند، بسیار عصبانی هستند. آنها از این می‌ترسند که روزی اسرائیل با انضمام کرانهٔ غربی و نوار غزه به خاک خود ساکنان ۱/۳ میلیون نفری آنجا را به اردن براند. دولت ریگان خواستار خروج اسرائیل از کرانهٔ غربی شده است تا سپس به‌صورت یک

«واحد» فلسطینی درآمده، با کرانهٔ شرقی یک کنفدراسیون به وجود آورد. نگاهداری چنین دولت دوملیتی باهم کاری بسیار مشکل خواهد بود.

کشورهای تولیدکنندهٔ نفت خاورمیانه که دارای جمعیت بومی اندک هستند، شاهد دریافت تعداد بسیاری کارگران مهاجر بوده‌اند و این امر بویژه از زمان بالارفتن قیمت نفت در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ و ترقی ناگهانی اقتصادی همراه با آن، قابل توجه بوده است. در عربستان سعودی و لیبی، بومیان هنوز از نظر تعداد بر غیربومیان برتری دارند. در چند کشور دیگر، برعکس، بومیان اقلیت را تشکیل داده‌اند.

در کویت، اختلاف میان ساکنانی که دارای تابعیت هستند و آنهایی که فاقد آن می‌باشند، در درازمدت بزرگترین مشکل وحدت ملی محسوب می‌شود. جمعیت شیخ‌نشین رشد شگفت‌انگیزی داشته است که معلول مهاجرت است. در نتیجه، جمعیت کویت از ۷۰ تا ۱۰۰ هزار نفر در ۱۹۴۹ به ۱/۶ میلیون نفر در ۱۹۸٤ افزایش یافته است. غیرکویتی‌ها حدود ٦۰ درصد جمعیت و یک نسبت بمراتب بالاتر را در نیروی کار تشکیل می‌دهند. کشور بدون این کارگران که در تمام سطوح استخدام شده‌اند، نمی‌تواند عمل کند. فلسطینی‌ها که بزرگترین گروه تبعیدی را تشکیل می‌دهند، به تنهایی ۳۰۰ هزار نفر هستند و این بین ۲۰ تا ۲۵ درصد کل جمعیت است. عربهای دیگر عبارت‌اند از: مصری‌ها، اردنی‌ها و سوری‌ها. در میان غیرعرب بیش از ۱۰۰ هزار هندی و تعداد زیادی ایرانی و پاکستانی دیده می‌شوند.

گرچه بیگانگان به خدمات اجتماعی دسترسی دارند و تعداد کمی هم دارای درآمدهای هنگفت هستند، ولی از حقوق سیاسی و اقتصادی یکسان برخوردار نمی‌باشند. کارگران آسیای جنوبی بویژه مورد استثمار قرار گرفته‌اند. امکان اخذ تابعیت تقریباً غیرممکن است و این امر مانع بزرگی برای دستیابی به فرصتهای مناسب شغلی است. بسیاری از مهاجران از اوایل دههٔ ۵۰ در کویت به‌سر برده‌اند و بچه‌های آنها جز کویت وطن دیگری نمی‌شناسند. با این وجود، حکومت کویت به غیربومیان با تشویش و نگرانی می‌نگرد و وفاداری آنها را به زیر سؤال می‌برد، و از این بیم دارد که شکایات و تظلم‌خواهی آنان از وضع نامناسب خود سرانجام به ناآرامی جدّی مبدل شود. اعمال و رفتار فلسطینی‌ها، بویژه به علت تعداد زیاد آنها، هوشیاری سیاسی نسبی و تمایلات مترقیانه و بیطرفانه آنها دقیقاً زیر نظر گرفته می‌شود. فشار به منظور توسعهٔ مشارکت

سیاسی ــ حق رأی برای انتخابات مجلس ملی در زمان حاضر محدود می‌شود به ۳۲ هزار مرد که بتوانند تبار کویتی خود را به سال ۱۹۲۰ و یا قبل از آن به ثبوت رسانند ــ بدون تردید افزایش خواهد یافت، بخصوص زمانی که تعداد بیشتری از بچه‌های مهاجرانی که در کویت متولد شده‌اند به دوران بلوغ برسند و از قبول موقعیت ثانوی که ناشی از تبار غیرکویتی والدینشان است، امتناع ورزند.

مسائل کویت در سایر قسمتهای خلیج (فارس) نیز تکرار می‌شود. در قطر، تبعیدی‌ها، بخصوص هندی‌ها، ایرانی‌ها و پاکستانی‌ها، یک نسبت قابل ملاحظه‌ای از نیروی کار را تشکیل می‌دهند. در امارات عربی متحده، عدم توازن عددی بین بومیان و تازه‌واردان حتی نمایانتر است، و مسئلهٔ حاد واحدسازی به وجود می‌آورد. در سال ۱۹۶۸، تقریباً دو سوّم کل جمعیت ۱۸۰ هزار نفری را محلی‌ها تشکیل می‌دادند. در ۱۹۸٤، جمعیت بیشتر به دلیل ورود مهاجران به ۷ برابر، یعنی به ۱/۵ میلیون نفر، رسیده بود. شگفت‌انگیز است که امروزه غیربومیان ۷۰ درصد و یا بیشتر کل جمعیت را تشکیل می‌دهند. تابحال، مهاجران از بیم از دست دادن مزدهای بالا از نظر سیاسی ساکت بوده‌اند. بتدریج که ریشه‌ای عمیق بدوانند آنها ممکن است آشکارا نسبت به موقعیت پست خود اعتراض کنند. مشکل ملت‌سازی در کشوری که تقریباً به طور کامل بیگانگان آن را اداره می‌کنند، ممکن است غیرقابل برطرف کردن باشد، اگر این خارجی‌ها خودبه‌خود از عضویت کامل و مساوی در جامعه محروم شوند.

ناحیه‌گرایی

ملاحظات کلی

تقریباً تمامی دولتها به علت گوناگونی فضایی داخلی در زمینه‌های هویت فرهنگی، ساختار اقتصادی، تجربیات تاریخی، فرهنگ سیاسی، تکاثف جمعیت وساخت محیطی تاحدی اختلافات ناحیه‌ای راتجربه کرده‌اند. هویّت‌پذیری نزدیک از یک ناحیه در کشور به خودی خود مانع از یکپارچگی ملی نیست. دلبستگی محلی عمومی است و می‌تواند سالم و بدون ضرر باشد. اگر آگاهی از دلبستگی ناحیه‌ای تبدیل به وفاداری سیاسی زیرملی شود، آن وقت است که می‌توان تأثیر منفی بر روی وحدت ملی داشته باشد. به این سبب است که اکثر دولتها سعی دارند به تضعیف

ناحیه‌گرایی سیاسی به عنوان بخشی از فرایند واحدسازی بپردازند[۲۷].

اینکه دولتی درگیر مشکلات ناحیه‌گرایی است یا نه، به عوامل گوناگون بستگی دارد. وسعت مسلماً تأثیر عمیق بر روی چشم‌انداز یکپارچه‌سازی سرزمینی دارد. دولتهای وسیع معمولاً از نظر جغرافیایی و فرهنگی گوناگونتر هستند و اکثراً از نظر ارتباطی هم مشکل دارند. مناطق دورافتاده ممکن است بناچار از نظر اقتصادی تا حدودی خودکفا باشند و از این طریق یک حس قوی نسبت به هویت سرزمینی خود پیدا کنند. یکپارچگی به معنای استقرار کنش متقابل و ارتباط متقابل بین مکانهاست. ولی کنش متقابل فضایی و فاصله معمولاً ارتباط معکوس دارند. نتیجه اینکه، در شرایط برابر اتصال بخشهای یک کشور وسیع از نظر جغرافیایی بمراتب مشکلتر از یک کشور کوچک است. این امر بخصوص در گذشته صادق بود، زمانی که قدرت سیاسی با دوری از مرکز سیاسی بتدریج رو به کاهش می‌گذاشت. تا جایی که گاهی فقدان تسلط حکومت مرکزی در مناطق حاشیه بوضوح مشاهده می‌شد. این نواحی که دوفاکتو مستقل بودند، در واقع خارج از «منطقهٔ تحت نظارت مؤثر دولت» قرار داشتند (اصطلاحی که زیدی[۲۸] به کار برده است)[۲۹]. شکاف بین مناطق تحت نظارت مؤثر دولت و مناطقی که فقط اسماً جزء دولت هستند، با ازدیاد قدرت نظامی و اداری دولت در حال پرشدن است. با این وجود، نشانهٔ قدرت دولت در نواحی پیرامونی برخی دولتهای بزرگ هنوز کمرنگ است.

اندازه‌گیری وسعت یا فاصله با کیلومتر ممکن است گمراه کننده باشد؛ برعکس زمان مسافرت، هزینه یا کوشش، که عملکرد تکنولوژی حمل ونقل هستند و میزان دسترسی و ارتباط در درون شبکه‌های میان کنشی، بیشتر مفیدند. بر اساس این استانداردهای فاصلهٔ عملکردی، عربستان سعودی و لیبی از یک نظر کوچکتر از جمهوری عربی یمن هستند. همچنین نقش رسانه‌های گروهی و ارتباطات دور نوین را در خنثی کردن تأثیرات جداسازی فاصله و در یکپارچه‌سازی و متحد کردن جمعیت پراکنده نباید فراموش کرد. در واقع، همه‌جا کشورها ازطریق آنچه جغرافیدانان آن را تلاقی زمان و فضا می‌خوانند، در حال کوچک شدن هستند. سفری که در گذشته ممکن بود برای انجام آن روزها وقت صرف شود، اکنون فقط در چند ساعت و یا حتی چند دقیقه صورت می‌گیرد. یک اطلاعیه و یا بخشنامهٔ دولتی در یک لحظه در سراسر مملکت، بدون توجه

به وسعت آن کشور، منتشر می شود.[۳۰]

به یک دلیل دیگر نمی توان از طریق وسعت صرف، یکپارچگی سرزمینی را پیش بینی کرد و آن این است که وسعت به خودی خود مشخص نمی‌کند که فضای درونی یک دولت به چه صورت محدود شده است. شکل فضایی یک دولت قادر است بر چشم انداز وحدت آن کشور اثر گذارد. جغرافیدانان سیاسی ۵ نوع شکل برای دولتها شناسایی کرده اند: کشورهای طویل (که طول آن حداقل ۵ برابر عرض آن باشد)، کشورهای فشرده (مدور و یا مربع)، کشورهای دنباله دار (تقریباً فشرده، همراه با یک پیش آمدگی به صورت شبه جزیره و یا یک دالان*)، کشورهای پاره پاره (شامل ۲ یا ۳ قطعه که توسط آب بین المللی و یا خشکی از یکدیگر جدا افتاده باشند)، و بالاخره کشورهای محیطی (کشورهایی که بخشی از یک کشور دیگر و یا همهٔ خاک یک دولت دیگر را در خود جای داده اند)**. از راههای مختلف آماری می توان میزان فشردگی شکل یک کشور را تعیین کرد. به طور نظری کشورها با شکل خاصّ خود دارای برخی مقدورات و یا محظورات هستند. به طورکلی، کشورهای طویل، و پاره پاره را بسختی می توان اداره کرد و هزینه های بیشتر حمل و نقل را طلب می‌کنند. اغلب، این گونه کشورها استعداد بیشتری برای ناحیه گرایی دارند. کشورهای فشرده از نظر فضایی کارآیی بیشتری دارند. مرزهای این گونه کشورها، به نسبت وسعتی که محدود می‌کنند، کوتاهترین مرزهای ممکن هستند و خطوط ارتباطی نیز به نسبت کوتاه می باشند. به طور نظری، کشورهای فشردهٔ کوچک دارای حداقل مسائل ناحیه ای هستند و به آسانی می توان آنها را یکپارچه کرد. در عمل قضیه اغلب بدین صورت نیست و برای یادآوری کافی است به وضع لبنان و قبرس فکر کنیم تا متوجه شویم که شکل هم مثل وسعت هیچ اثر مهمی ندارد. اگر جمعیت از نظر فرهنگی ناهمگون باشد.

شکل ناهمواری سطحی در یک کشور و نحوهٔ استقرار نیز ممکن است وحدت جغرافیایی آن را تحت تأثیر قرار دهد. آشکار است که حضور سدهای فیزیکی از قبیل رشته کوهها، بیابانها و یا باتلاقها می توانند مانع جدی در توسعهٔ ارتباطات باشند ــ حتی

* Prorupt : بهترین مثال برای این قبیل شکل افغانستان است ــ م.

** بهترین مثال برای این قبیل شکلها، کشور آفریقای جنوبی است که دارای چند کشور درون گان می باشد ــ م.

در کشورهای فشرده کوچک ــ و فواصل عملکردی آنها را به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش دهند. بعلاوه، محیط زیست فیزیکی چگونگی توزیع فضایی مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر جمعیت در یک جا متراکم باشد، یکپارچه کردن آن آسانتر است و اگر در منطقهٔ وسیعی پراکنده باشد، نسبت به ناحیه گرایی آسیب‌پذیرتر است. ولی بندرت می‌توان قضیه را به این سادگی یافت. هستهٔ اصلی تمرکز مردم یا اکومین[۳۱] ممکن است در مرکز کشور باشد و یا در پیرامون آن، به صورت خطی باشد و یا مجتمع. یک کشور ممکن است یک هستهٔ اقتصادی مسلط و یا چند هستهٔ رقیب یکدیگر داشته باشد. عدم پیوستگی در الگوی استقرار و سکونت می‌تواند اثر تجزیه کنندگی قطعی داشته باشد. قطبهای جمعیتی که با مناطق کم‌جمعیت و یا سدهای فیزیکی از یکدیگر جدا شده‌اند، ممکن است باعث بروز هویت ناحیه‌ای شوند، بویژه اگر کنش متقابل بین آنها در حداقل باشد.

سرانجام، نابرابری‌های فضایی اقتصادی و رفاهی، بویژه بین مناطق مرکزی و پیرامونی و شهری و روستایی می‌توانند شکافهای سیاسی را عمیق نمایند و نارضایتی ناحیه‌ای را تغذیه کنند. چنین نابرابری‌ها در تمامی دولتهای خاورمیانه، جز کوچکترین و غنی‌ترین آنها، به چشم می‌خورد[۳۲]. بر طبق یک مکتب فکری، بروز نابرابری‌های اقتصادی-اجتماعی از پیامدهای ناگزیر ولی زودگذر رشد اقتصادی و نوین‌سازی است. سرانجام، بتدریج که یک سلسله مراتب فضایی مشخص از استقرارگاههای مکان مرکزی شهری تکامل یابد و یک اقتصاد فضا در سطح ملی ظهور نماید، ثروت نیز انتشار جغرافیایی پیدا می‌کنند و اندک اندک از مناطق رشدیافته به مناطق عقب‌افتاده، و از مناطق مرکزی به مناطق پیرامونی راه می‌یابد. رشد و توسعه در فضا انتشار می‌یابند. یک نظر دیگر این است که نابرابری‌های جغرافیایی طی زمان گسترش می‌یابند، چون رشد در یک ناحیه ماهیت طفیلی دارد و به استثمار شدن و عقب‌ماندگی ناحیهٔ دیگر در همان زمان بستگی دارد. رشد شهرهای عمده، بویژه پایتختها، ناشی از همین فرایند است. ناحیهٔ پیرامونی، به علت نداشتن قدرت رقابت با مرکز، استعداد خود را از کف می‌دهد و از سقوط تدریجی خود در رنج است. در هر دو صورت نابرابری‌های حاد ناحیه‌ای باعث جدایی دول خاورمیانه و شمال آفریقا می‌شود، و از وحدت آنها ممانعت به عمل می‌آورد.

دولتهایی که دارای شکافهای ژرف ناحیه‌ای هستند

عملاً امکان‌پذیر نیست که تک‌تک کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا را از نظر مشکلاتی که ناحیه‌گرایی سیاسی برای آنها به بار آورده است، مورد بررسی قرار داد. در عوض، با انتخاب ٤ نمونه سعی شده است ضمن روشن کردن الگوها این نکته را مورد تأیید قرار داد که دولتهایی که در آنها شکافهای جغرافیایی اهمیت سیاسی یافته اند، گستره‌ای وسیع دارند.

ایران، همان‌گونه که ملاحظه شد، «قربانی یک جغرافیای دشوار» است[۳۳]. اساساً، کشور مشتمل است بر یک فلات وسیع مرکزی که دور آن را کوههای البرز در شمال، کوههای زاگرس درغرب و بیابانهای دشت کویر و دشت لوت در شرق، به صورت مثلث فراگرفته اند. این عوارض فیزیکی فلات مرکزی را از دریای خزر و سواحل خلیج (فارس) و از خراسان، سیستان و بلوچستان جدا می‌کنند. بخصوص در گذشته، نواحی پیرامونی که دارای هویت محلی قوی بودند و خارج از این مثلث به‌سر می بردند، می توانستند از دستورات حکومت مرکزی سر پیچی نمایند، بدون اینکه تنبیه شوند. در عین حال، فلات مرکزی که بعضاً محفوظ از تهاجمات و منزوی بود، به تولد و رشد یک هویّت ملی کمک می‌کرد. تا حدودی، این تفاوت بین مرکز و پیرامون با تفاوتهای فرهنگیی که بین فارس و غیر فارس وجود دارد، تطبیق می‌کند.

شکل ناهمواری و وسعت زیاد ایران جابه‌جایی داخلی را مشکل ساخته و به پاره‌پاره شدن کشور تا قرن‌حاضر کمک کرده است.

چون قسمت اعظم جمعیت در بخش کوچکی از سرزمین در حواشی شمال، غرب و جنوب متمرکز شده است، تکاثف کلی جمعیت بشدت ناموزون است و در بیش از نیمی از وسعت کشور به کمتر از ۲ نفر در هر کیلومترمربع می رسد. حتی بر روی فلات، سکونت گاهها اغلب توسط بیابانهای وسیع و خالی از سکنه از یکدیگر جدا می شوند. به آسانی می توان فهمید که چرا ایرانیان بیشتر تمایل دارند هویت خود را با استانها و شهرهای مهم آنها که به فاصلهٔ زیاد دور از هم قرار گرفته اند،مثل تبریز، اصفهان، شیراز، یزد، کرمان و مشهد منطبق کنند.

بهبود شبکه های ارتباطی و حمل و نقل و توسعهٔ اقتصاد فضا در سطح ملی باعث شده که مناطق از انزوا بیرون آیند و کنش متقابل فضایی در داخل سلسله مراتب مکانِ

می پردازد. اگر زمانی وحدت سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا تحقق یابد، نشانگر آن است که اعراب در محو مرزهایی که آنها را از یکدیگر جدا می‌کند، موفق شده اند. پس از طرح زمینه های پان‌عربیسم، این فصل سعی دارد با ارائهٔ توجیهی برای عدم موفقیت اعراب در تغییر نقشهٔ سیاسی به شرح شبکهٔ نهادهای منطقه‌ای که با عملکرد خود بتدریج کشورهای عربی را به یکدیگر پیوند می دهند، بپردازند.

بعضی مسائل حساس منطقه‌ای به طور آشکارا اهمیت جهانی دارند. به عنوان مثال، بسیاری از آمریکایی ها و اروپاییان به دو علت به تحولات منطقه علاقه و توجه نشان می دهند: یکی موضوع نزاع بین اعراب و اسرائیل، که احتمالاً بیش ازهر کشمکش محلی دیگر، خطر برانگیختن برخورد میان ابرقدرتها را دربردارد، و دیگر موضوع ذخایر عظیم تثبیت شدهٔ نفت خاورمیانه و شمال آفریقاست. این موضوعات در بخش چهارم، تحت عنوان «مسائل حساس»، دو فصل را به خود اختصاص داده اند. اگر قرار باشد موضوع محوری دیگری برای این کتاب برگزیده شود، عبارت خواهد بود از: نقش عوامل جغرافیایی در تشدید و تخفیف کشمکش، و تا حدودی دورنمای تفاهم و همکاری. این موضوع که در سراسر بخشهای دوم و سوم جریان دارد، در فصل آخر کاملاً صراحت خواهد داشت. از نقطه‌نظر جغرافیای سیاسی، نزاع بین عربها و اسرائیل در شمول کشمکش بر سر کنترل اراضی قرار دارد، در صورتی که تاریخچهٔ توسعهٔ نفت در منطقه را از جهتی می توان کشمکش میان کمپانی های نفتی خارجی و دول خاورمیانه بر سر کنترل یک منبع طبیعی دانست. مسلماً، موارد متعدد دیگری از این قبیل کشمکشها بر سر منابع و قلمرو در سایر قسمتهای کتاب ذکر شده است. به همین علت، سایر مسائل حساس، مثل جنگ داخلی لبنان و جنگ بین ایران و عراق، در بخشهای اولیه مورد توجه قرارگرفته اند. بنابراین، از یک نظر بخش چهارم تقریباً خودسرانه تنظیم شده است. ما احساس کردیم که گرچه نزاع میان اعراب و اسرائیل، و نفت می توانست بخوبی در بخشهای اولیهٔ کتاب در چارچوب «واحدسازی ـ جداسازی» جای گیرد، ولی به علت اهمیت، سزاوار بررسی دقیقتر در یک فصل جداگانه است. بخش نتیجه گیری نیز که دربارهٔ تغییرات آیندهٔ جغرافیای سیاسی منطقه می اندیشد، بخوبی در بطن مسائل حساس جای گرفته است.

مرکزیِ ملی در حال ظهور، افزایش یابد. امّا باید دانست که توسعه و نوین‌سازی تأثیر نامتعادل کنندهٔ جغرافیایی داشته‌اند و مدارک موجود نشان می‌دهند که نابرابری های ناحیه‌ای هم گسترده هستند و هم در حال افزایش، و این به علت چگونگی توزیع گروههای مختلف فرهنگی در ایران است. تفاوتهای ناحیه‌ای از نظر استاندارد و زندگی تا حدودی با اختلافات قومی مطابقت دارند. در اواسط دههٔ ۱۹۷۰، نرخ سواد در اکثر استانهای فارسی‌زبان مرکزی ۶۶/۱ درصد بود. در حالی که در غالب استانهای ترک‌زبان غرب و شرق آذربایجان نرخ سواد بترتیب ۳۸/۱ درصد و ۳۶/۳ درصد بود. در استانهای کرمانشاهان (باختران) و کردستان که اغلب کردزبانان ایران سکونت دارند، نرخ سواد به ترتیب ۴۲/۲ و ۳۰ درصد بود. در سیستان و بلوچستان که ناحیهٔ مرکز بلوچهاست، فقط ۲۹/۷ درصد از مردم باسواد بودند. نابرابری در زمینه‌های دیگر حتی از این هم حادّتر بود. به عنوان مثال، در حالی که ۸۰/۷ درصد منازل در استان مرکزی دارای برق بودند، در سیستان و بلوچستان فقط ۱۲/٤ درصد خانه‌ها برق داشتند. در دیگر استانها در حدود یک سوم منازل دارای برق بودند. تا زمانی که چنین نابرابری‌ها حاکم است ناحیه‌گرایی سیاسی به عنوان یک نیروی سیاسی قوی باقی خواهد ماند[۳۴].

در سوریه نیز به علت توسعه نیافتگی زیرساختهای مربوط به ارتباطات، اقتصاد فضا و سلسله مراتب مکان مرکزی در سطح ملی وفاداری سیاسی ناحیه‌ای قوی است. فرانسوی‌ها و بریتانیایی‌ها با جداسازی شهرهای عمدهٔ سوریه مثل حلب، حمص و دمشق از بندرهای مدیترانه‌ای حیفا، بیروت و اسکندرون، که قبلاً در ارتباط بودند، از طریق مرزهای سیاسی تحمیلی، الگوی میان‌کنشی منطقه را بکلی درهم ریختند. نقشه سیاسی بعد از جنگ جهانی اول نیز باعث برهم خوردن ارتباطات از طریق راه‌آهن شد. مرز شمالی به عمد جنوب تنها خط شرقی ــ غربیی که از داخل ترکیه می‌گذشت، ترسیم شد. به همان نحو، خط بین دمشق و حمص (و در نتیجه حماة و حلب) از داخل لبنان می‌گذشت. به این دلایل بود که سوریه واقعاً نتوانست تا قبل از دههٔ ۱۹۶۰ به توسعهٔ بندرهای خود در اللاذقیه و طرطوس بپردازد و یا راههای‌آهن مناسبتر و شبکه راههای داخل شهری بنا کند.

عامل دیگری که مانع همبستگی و یکپارچگی سوریه به شمار می‌رفته است فقدان یک کانون جغرافیایی بارز است. دمشق و حلب، که تا همین اواخر دارای

وسعت برابر بودند، به طور سنتی رقیب یکدیگر بوده‌اند. طی دههٔ ۱۹۵۰، احزاب سیاسی با داشتن مقرّ در یکی و یا در دیگری برای کسب قدرت در سطح ملی با یکدیگر رقابت داشتند. در حالی که دمشق طرفدار برقراری روابط نزدیکتر با مصر بود، حلب کوشش می‌کرد سوریه را متوجه عراق کند که موقعیت مناسبی بر سر راه عمدهٔ تجارتی بین آسیای صغیر و جلگهٔ بین‌النهرین داشت. این توجیهات فضایی متضاد در عدم ثبات سیاسی سوریه طی سالها و مشکلات آن کشور مؤثر بوده است. گرچه دمشق، که پایتخت است، امروزه از نظر وسعت و اهمیت از حلب پیشی گرفته، ولی تنش به قوت خود باقی است. سایر مکانهای مرکزی ناحیه‌ای که به طور سنتی کانون تمرکز وفاداری های سیاسی را تشکیل داده‌اند، شامل اللاذقیه، حُمص و حَماة می‌شوند[۳۵].

به دلایلی که قبلاً گفته شد، درصد بالایی از رهبران سوریه از ۱۹۶۳ اهل اللاذقیه و طرطوس و سایر استانهای پیرامونی و کاملاً روستایی هستند. از این نظر نارضایتی در شهرهای دمشق، حلب و حماة بروز کرده است. تشدید شکافهای سیاسی بین مرکز و پیرامون و شهر و روستا منتج از نابرابری های اقتصادی-اجتماعی است. رژیم بعث متأسفانه در کوششهایش برای کاهش تفاوتهای جغرافیایی رفاه اجتماعی موفقیت اندکی داشته است. عدم تعادل درتوزیع امکانات بهداشتی و آموزشی نشانگر وسعت این نابرابری‌ها است. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، تقریباً سه چهارم کلیهٔ پزشکان در استانهای دمشق و حلب ساکن بودند. دمشق به تنهایی حدود نیمی از مجموع پزشکان سوریه را داشت، یعنی ۸۰ پزشک برای هر صد هزار نفر. چند استان دیگر کمتر از ۱۳ پزشک برای ۱۰۰ هزار نفر داشتند. دمشق تقریباً ۷۰ درصد کلیهٔ دندانپزشکان و حدود نیمی از تمام پرستاران و داروسازان را دربرداشت. سهم این شهر از تخت بیمارستانی نیز بیش از سایرین بود. هرچند توزیع مدارس و معلمان امروزه بمراتب متعادلتر از ۲۰ سال پیش است، تفاوت در آهنگ سواد، بویژه بین مردان شهری و زنان روستایی، شگفت‌انگیز است. طبق آمار ۱۹۷۰، فقط ۱٦/٤ درصد افراد ذکور بالای ۱۰ سال در شهر دمشق بیسواد بودند. در هر یک از استانها، برعکس، بیسوادی زنان روستایی تا ۷۵ درصد می‌رسید و در ۳ استان که این میزان از مرز ۹۵ درصد هم فراتر می‌رفت. سوریه تا زمانی که این نابرابری‌ها به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش نیابند، ازنظر جغرافیایی یکپارچه نخواهد شد[۳۶].

در چند کشور شبه‌جزیرهٔ عربستان نیز عوامل جغرافیایی مانع همبستگی ملی شده‌اند. در کشور عمان، شکاف بین دشت ساحلی و منطقهٔ داخلی همیشه وجود داشته است[۳۷]. دشت ساحلی بخش اعظم جمعیت کشور، تنها شهر عمده و بیشتر کشاورزی را داراست. به علت موقعیت خود، این کشور به طور سنتی در تجارت دریایی دست داشته و به روی تهاجم نظامی و نفوذهای فرهنگی نو باز بوده است. نتیجهٔ این موقعیت در ناهمگونی و همه‌مللی بودن جمعیت، بویژه در منطقه مسقط-مَطرَح که در آنجا تعداد زیادی ایرانی، پاکستانی، هندی و بلوچی به کار تجارت مشغول هستند، منعکس شده است. بخش اعظم جمعیت اینجا را مسلمانان غیرعبادی و هندوها تشکیل داده‌اند. دشت ساحلی را کوههایی که ارتفاع آنها به ۳ هزار متر می رسد از فلات داخلی جدا می‌کند. در پشت این سد کوهستانی فلات حاصلخیز عمان واقع شده که در آن واحهٔ نزویٰ[۳۸]، هستهٔ تاریخی- سیاسی و روحانی عمان، قرار دارد. این ناحیهٔ داخلی به طور سنتی قرارگاه مسلمانان ارتدکس و محافظه‌گر عبادی بوده است.

تا همین اواخر، یک شکاف عمیق سیاسی در امتداد این تفاوتهای جغرافیایی و فرهنگی وجودداشته است. درمنطقهٔ ساحلی قدرت دردست پادشاهان سلسلهٔ لائیک بوسعید که پایگاهشان در شهر مسقط می باشد، قرار داشته است. این سلسله از طریق تجارت دریایی موفق به تشکیل امپراتوری معظمی شد که بخشهایی از ساحل شرقی آفریقا و زنگبار را هم شامل می‌شد. مشروعیت و سلطه این پادشاهی در ناحیهٔ داخلی مورد قبول امامت عبادی‌ها که مرکزشان نزویٰ بود، واقع نمی‌شد. هر از چندگاهی، امامی قدرت سلطان را چالش می‌کرد، تا اینکه یک بار بعد از یک کوشش موفقیت‌آمیز سلطان (در ۱۹۲۰) قبول کرد که از دخالت در امور ناحیهٔ داخلی خودداری کند. نتیجهٔ این توافق برقراری یک صلح سی و پنج‌ساله بین امامت و سلطنت شد. گذشته از آن، این توافق باعث شد که تقسیم سیاسی در داخل مملکت جنبهٔ رسمی پیدا کند، بدون اینکه مشخص شود چه کسی سُلطه نهایی را در ناحیهٔ داخلی در دست خواهد داشت. این ساختار سیاسی دوگانه در اسم رسمی کشور، یعنی «سلطنت مسقط و عمان»، نیز ظاهر شد.

در اواسط دههٔ ۵۰ با پشتیبانی سعودی‌ها، یک شورش در ناحیهٔ داخلی بروز کرد و امام با اعلام استقلال خواستار عضویت در جامعهٔ عرب شد. شورشیان مدعی بودند که سلطان موافقت‌نامه‌ای را که طی آن خودمختاری ناحیهٔ داخلی به رسمیت شناخته شده

بود، نقض کرده است. بریتانیایی ها پیوسته از پادشاهان علیه امامهای ناحیهٔ داخلی طرفداری می‌کردند و منازعه را یک اختلاف ساده بین شورشیان عشایری علیه پادشاهان قانونی می دانستند. به این ترتیب، آنها شورش را سرکوب کرده و امامت را از میان برداشتند. جالب اینجاست که شورشیان به دلایل تاریخی، درست عکس انگلیسی ها، به سلطنت به عنوان یک واحد سیاسی کوچک در داخل یک محدودهٔ جغرافیایی بزرگتر امامت نگاه می‌کردند.

در دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پادشاهی عمان به طور جدی مورد تهدید شورش در ناحیهٔ ظُفار غربی قرار گرفت. فهم و درک این شورش با توجه به حکومت جابرانهٔ سلطان بن‌تیمور و اینکه در زمان وی همه چیز از جمله «دارو، رادیو، موزیک، رقص، عینک، شلوار، سیگار و کتاب» ممنوع شده بود، و حتی اساسی‌ترین حقوق بشر هم وجود نداشت[۳۹]، کاملاً آسان است. سلطان با خون‌دل سعی می‌کرد کشور را از نفوذ خارجی بر کنار دارد و شخصاً صدور ویزا را به عهده داشت. زنها برای خروج از کشور نیاز به اجازهٔ مخصوص داشتند و بندرت هم چنین اجازه‌ای به آنها داده می شد. سفر بین شهرها هم ممنوع بود، مگر با جواز ویژه. زیرساخت وجود نداشت و خدمات اجتماعی هم در سطحی بسیار محدود ارائه می شد. در سالهای آخر دههٔ ۱۹۶۰ فقط دو مدرسهٔ ابتدایی در کل کشور وجود داشت که ۸۵ درصد شاگردان آنها هم عرب غیرعمانی بودند.

ظُفار به علت کوهستانی بودن سرزمین، انبوهی گیاهان (که از باران موسمی سیراب می شوند) و موقعیت حاشیه‌ای برای جنگ چریکی و ایجاد یک دولت شورشی ایده‌آل بود. با همهٔ احوال، شورشیان مارکسیست-لنینیست که در آنجا مستقر بودند، با وجود کمک جمهوری دموکراتیک خلق یمن، موفق نشدند سلطنت را که از طرف بریتانیا و نهایتاً نیروهای ایرانی و اردنی حمایت می شد، براندازند. انگلیسی ها که تشخیص دادند سلطان مستبد پیر یک نقطه ضعف است، با یک کودتای ساختگی در ۱۹۷۰ پسرش را به قدرت رساندند. جالب این است که یکی از اولین اقدامات شاه جدید تغییر نام کشور به «پادشاهی عمان» بود و این نشان می داد که حتی اگر به‌صورت نمادی هم که شده، تصمیم به حل اختلاف قدیمی بین نواحی داخلی و ساحلی دارد. در همان زمان، کشف نفت مشوق دولت در طرح برنامه های عمرانی بود. با ترکیبی از تهدید و تطمیع، شورش در عرض چند سال تحت کنترل درآمد.

از نظر جغرافیایی، جدی‌ترین مسئله همبسته‌سازی ملی در جمهوری دموکراتیک خلق یمن، شکاف حاد اقتصادی-اجتماعی و سیاسی بین عدن، که پایتخت و شهری پیرامونی است، و بقیه کشور می‌باشد. سابقهٔ این اختلاف بازمی‌گردد به زمان افتتاح کانال سوئز در ۱۸۶۹، که از آن به بعد عدن یک ایستگاه سوخت‌گیری (ذغال) و حلقهٔ ارتباطی مهم در حیات امپراتوری بریتانیا شد. توسعهٔ سریع شهر به صورت یک بندر واسطه‌ای باعث شد که جاذب امور بانکی، تجارت، صنایع سبک، پالایش نفت ومهاجر از کشورهای همسایه شود. در اواسط قرن بیستم، بومی های عدن در بندری که بین‌المللی شده بود و از همه نوع مردم در آنجا به سر می‌بردند، اقلیت را تشکیل می‌دادند. چون انگلیسی‌ها به ناحیهٔ داخلی به علت نداشتن منابع معدنی و کشاورزی که مورد علاقهٔ آنها بود، توجهی نداشتند پیشرفت به یک منطقهٔ کوچک درون گان در ساحل منحصر شده بود. حداکثر اینکه، آنها به ناحیهٔ داخلی به عنوان یک منطقهٔ حائل بین عدن و یمن شمالی که ادعای آزادسازی آن را داشت، نگاه می‌کردند.

سیاست استعماری دولت انگلستان در ادارهٔ سرزمین، اختلاف بین عدن و ناحیهٔ داخلی را عمیقتر کرد. در حالی که انگلیسی‌ها عدن را به عنوان مستعمرهٔ سلطنتی تحت تسلط کامل خود داشتند، نظارتشان بر رؤسای قبیله‌ای داخلی بسیار سطحی و غیرمستقیم بود. در نتیجه، ناحیهٔ داخلی را به ۲ بخش تحت‌الحمایه شرقی و تحت‌الحمایه غربی تقسیم کردند، تحت‌الحمایهٔ غربی خود مشتمل بود بر ۱۸ واحد مجزا و متفاوت که شکل حکومتی آنها از سلطنتی تا شیخ‌نشینی و یا سایر صور قبیله‌ای تغییر می‌یافت. تحت‌الحمایهٔ شرقی، از سوی دیگر، از ۵ واحد عمده و ۲ واحد کوچک تشکیل یافته بود، و تا قبل از اوایل دههٔ ۱۹۶۰ که بریتانیا به منظور تحکیم سلطهٔ خود فدراسیون آزاد عربستان جنوبی را به وجود آورد، این منطقه فاقد یک هویت سیاسی مشترک بود. بعد از ۱۹۶۳، ناسیونالیستها با برپایی شورشی که به طور فزاینده‌ای کارایی می‌یافت، موفق شدند سرانجام انگلیسی‌ها را در ۱۹۶۷ وادار به خارج شدن کنند. قابل اهمیت است که جبههٔ آزادی‌بخش ملی بلافاصله پس از پیروزی، کلیهٔ سران محلی تحت‌الحمایه را خلع و ۶ فرمانداری جدید جایگزین تقسیمات پیچیدهٔ قبیله‌ای قدیمی کرد و اعلام یک جمهوری مستقل و متحد نمود.

دولتهایی که فاقد شکافهای ژرف ناحیه‌ای هستند

به هیچوجه نمی‌توان گفت که تمام دولتهای خاورمیانه و شمال آفریقا مشکل ناحیه‌گرایی دارند. کویت، به عنوان نمونه، کشوری است مسطح، کوچک و فشرده (کوچکتر از ایالت نیوجرسی)، که غالب مردم آن در پایتخت به‌سر می‌برند. بنابراین، یکپارچگی سرزمینی مسئله‌ای به وجود نیاورده است. همین وضع را در مورد سایر شیخ نشینهای خلیج (فارس) که در امتداد ساحل شرقی شبه‌جزیرهٔ عربستان قرار دارند، می‌توان مشاهده کرد. بحرین با وسعتی حدود ۵۹۸ کیلومترمربع حتی از کویت هم کوچکتر است (یک پنجم وسعت رود آیلند). گرچه از نظر جغرافیایی پاره‌پاره است و از مجموع ۳۰ جزیره به وجود آمده، ولی مردم همه در یک جزیره و آن هم در یک شهر که منامّه باشد، گرد آمده‌اند. کشور همسایه، قطر نیز یک دولت شهر کوچک است که ۸۰ درصد جمعیت آن در شهر دوحه، یعنی پایتخت، گردآمده‌اند. بخش اعظم شبه‌جزیرهٔ قطر، که حدود ۱۶۰ کیلومتر طول (شمال به جنوب) و ۸۰ کیلومتر عرض (شرق به غرب) دارد، یک بیابان مسطح با جمعیت کم و پراکنده است. اما، وضع امارات عربی متحده که مسائل واحدسازی آن را به طور تفضیلی در فصل مربوط به یکپارچگی ناحیه‌ای مورد بررسی قرار خواهیم داد، با دیگران متفاوت است. این کشور، با وجود کوچکی، فدراسیونی است آزاد متشکل از ۷ امارت، که در میان آنها ابوظبی، دوبی و شارجه ارتباطی رقابت‌آمیز و نه همیشه دوستانه، با یکدیگر دارند.

در شمال آفریقا، کشورهای مصر، تونس و الجزایر تا حدودی فارغ از اختلافات عمیق ناحیه‌ای بوده‌اند. استقرار و پیوستگی سرزمینی مصر را می‌توان از جهتی با عوامل جغرافیایی توجیه کرد. اساس موجودیت مصر را در واقع رود نیل تشکیل می‌دهد. بدون این شاهرگ حیات‌بخش، مصر بیابانی خشک و تقریباً خالی از سکنه می‌شد. رودخانه یک کانون طبیعی برای سکونت و استقرار ایجاد کرده است. حدود ۹۹ درصد جمعیت ۴۷ میلیون نفری مصر در درّهٔ حاصلخیز نیل و دلتای آن که فقط ۳/۵ درصد خاک کشور را فراگرفته، به طور متمرکز سکونت گزیده‌اند. این منطقهٔ مسکونی متکاثف که دقیقاً یک اکومین مشخص است، از شرق و غرب توسط مناطق بیابانی حائل محدود شده و طی تاریخ همیشه تقریباً به آسانی قابل کنترل بوده است. رودخانهٔ نیل، هرچند از نظر دفاعی چندان مناسب نیست، یک راه حمل و نقل طبیعی و مؤثر است که کنش متقابل

فضایی سطح بالایی را در داخل منطقهٔ مسکون شده میسر می‌کند. شهر قاهره در جایی که دره به دلتا می پیوندد و امکان مبادلهٔ تولیدات فراهم است، جای گرفت و رشد کرد. این شهر به علت در دسترس بودن، به صورت پایتخت سیاسی و شهر عمده درآمد. چنانچه شکاف ناحیه‌ای وجود داشته باشد، باید بین مصر علیا و سفلا باشد. گرچه سرزمین مصر کلاً شکل فشرده دارد، ولی اکومین آن شبیه گل نیلوفر آبی است که درهٔ باریک و طویل ساقهٔ نیلوفر و دلتا غنچهٔ کوچک آن را تشکیل می دهد. در حدود ۱۳۰۰ کیلومتری جنوب قاهره، سکونت بیش از ۲ تا ۳ کیلومتر دور از رودخانه گسترش نیافته است. بنابراین، شکل عملکردی مصر طویل است و انتهای جنوبی منطقهٔ مسکونی تا حدودی دور از منطقهٔ شمالی است.

تونس به دلیل کوچکی وسعت، فشردگی و تا حدودی فارغ بودن از گسستگی در زمینه های جغرافیایی، قومی، مذهبی و یا قبیله‌ای، فاقد مشکلات یکپارچه‌سازی که مبتلا به سایر دولتهای خاورمیانه و شمال آفریقاست می باشد. حدود ۹۰ درصد جمعیت ۷ میلیونی آن در منطقهٔ مرطوبتر شمالی به‌سر می برند و حدود دو سوم در یک شعاع ۱۶۰ کیلومتری اطراف شهر تونس که پایتخت است، زندگی می‌کنند. در مقایسه با سایر کشورهای مغرب، این سرزمین فاقد ناهمواری شدید است و همین امر در تسهیل ارتباطات داخلی و اعمال قدرت حکومت مرکزی مؤثر بوده است.

کشور همسایه، الجزایر، یکی از وسیع‌ترین دولتهای منطقه است. با همهٔ احوال این وسعت زیاد باعث شکافهای ناحیه‌ای نشده است. الجزایری ها در بخش کوچکی از سرزمین ملی در داخل یک نوار باریک مرطوب و پیرامونی در فاصلهٔ بین کوههای اطلس و ساحل مدیترانه متمرکز شده‌اند. الجزیره، پایتخت، احتمالاً بیش از ۱۹۰۰ کیلومتر از جنوبی‌ترین بخش مملکت فاصله دارد، ولی به مرکز جاذبهٔ جمعیت نزدیک است. بیابان وسیع داخلی بجز چند واحهٔ پراکنده از جمعیت خالی است.

در کشور اردن میزان بارش به سرعت از غرب به شرق و از شمال به جنوب کم می شود. در نتیجه، تقریباً تمامی جمعیت چسبیده به یکدیگر در گوشهٔ شمال غربی و یا حاشیهٔ غربی کشور زندگی می‌کنند. احتمالاً ۹۰ درصد مردم در شعاع ۸۰ کیلومتری شهر امّان به سر می برند. منطقهٔ متروپل امّان–زرقا به تنهایی بیش از نیمی از جمعیت را دربر دارد. در جهت مخالف، ۸۰ درصد وسعت کشور ــ حدوداً منطقهٔ واقع در شرق راه‌آهن

حجاز ـ بیابانی خشک و غیرمسکون و یا استپ با جمعیت کم و پراکنده است. در چنین شرایطی، بروز اختلافات سیاسی ناحیه‌ای بعید به نظر می‌رسد.

اندیشهٔ سیاسی دولت و هویت ملی

ملاحظات کلی

منسجمترین دولتها آنهایی هستند که دارای علت وجودی و یا به قول راتزل «اندیشه سیاسی» و به قول هارتشورن «اندیشه ـ دولت» می‌باشند. بنابه گفتهٔ هارتشورن وجود چنین اندیشه‌ای باعث همبستگی و انسجام کلیهٔ مردم درمناطق مختلف کشور می‌شود و به علت آن مردم احساس می‌کنند که به یکدیگر تعلق دارند[۴۰]. این نیرویی است که می‌تواند برنیروهای واگرا غلبه کند و یا حداقل آنهارا خنثی نماید، و برتر ازتمام تقسیمات فرهنگی، جغرافیایی و نظایر آنهاست. اندیشهٔ سیاسی دولت مهمترین نیروی متحدکننده و جزوجدایی‌ناپذیریکپارچه‌سازی ملی است. ناسیونالیسم مؤثرترین اندیشهٔ سیاسی دولت است، خواه بر اساس زبان، مذهب، ارزشهای مشترک و خواه بر تجربیات تاریخی مشترک پی‌ریزی شده باشد؛ چون به دولت یک هویت ملی منحصر به فرد می‌دهد. برخی دولتهای خاورمیانه و شمال آفریقا هیچ مشکلی در اثبات علت وجودی خود ندارند. هویت جغرافیایی سیاسی آنها دقیقاً مشخص شده و ساکنان به اتفاق معتقدند که به یکدیگر تعلق دارند. ولی برخی دیگر دارای اندیشه‌ای ضعیف هستند و یا آن را جدیداً ابداع کرده‌اند. معمولاً این گونه دولتها به طور یک جانبه توسط قدرتهای خارجی موجودیت یافتند. چون علت وجودی اولیهٔ آنها سست و سطحی بوده، حداقل از نظر ساکنان آنها، هویت ملی آنها نیز شکننده و نامطمئن شده است.

از یک نظر، فرایند ملت‌سازی شکل‌دادن‌به یک اندیشهٔ سیاسی دولت است. درجه‌ای که این کوشش به موفقیت می‌انجامد تا حدودی به ماهیت و هدفهای رهبری سیاسی کشور بستگی دارد. برخی رهبران در شکل‌دادن به اندیشه ـ دولت و برانگیختن مردم برای حمایت از آن بمراتب لایقتر از دیگران هستند. دولتی که یک پادشاه موروثی سنتی آن را اداره می‌کند، با دولتی که آن را یک رهبر محبوب و فرهمند راهنمایی می‌کند و دولتی که یک حزب سیاسی که بر پایهٔ ایدئولوژی توده‌ها متشکل شده آن را اداره می‌نماید، همه از نظر تجربهٔ ملّت‌سازی با یکدیگر متفاوت‌اند.

رهبران سیاسی، بی توجه به منبع قدرت و مشروعیت خود سعی می‌کنند با ایجاد و گسترش و بهره‌برداری از آنچه گوتمن[۴۱] نمادنگاری ملی[۴۲] می خواند، کشور خود را به وحدت برسانند. منظور از نمادنگاری ملی، توجه به کلیهٔ نمادها، مراجع و آرمانهایی است که میان مردم مشترک است و به آنها همبستگی روحی و در نهایت وحدت می بخشد[۴۳]. این نمادها به هویت ملی عینیت می بخشند و بنابراین، از ابزار غیرقابل تفکیک ملت‌سازی به‌شمار می روند. نمونه های بارز این نمادها عبارت‌اند از: پایتخت ملی (با ادارات دولتی، ابنیه های تاریخی و موزه های هنری مورد احترام)، سرود ملی، پرچم، رقصهای محلی و افسانه های ملی و نظایر آنها.

تمامی دولتها ابزار متعددی برای نشراندیشه خود در اختیار دارند. یکی از این ابزار دارابودن مکتب ملی است، و نظامی که بر شالودهٔ یک مکتب ملی ریخته شود بهتر می تواند حس شهروندی را تقویت کند. ارتش هم از طریق گردآوری مردمان از مناطق مختلف جغرافیایی و با زمینه های متفاوت قومی، و القای عِرق ملی به آنها می تواند در پیشبرد همبستگی ملی کمک بسزایی کند. دسترسی به مجاری رسانه های گروهی حکومت مرکزی را قادر می‌کند تا کلیهٔ مردم را در هر نقطه که هستند از تصمیمات و هدفهای خود آگاه نموده، آنها را در امور مختلف راهنمایی نماید. احزاب سیاسی هم می توانند از طریق هماهنگی و با گردآوری اعضای خود از مناطق مختلف جغرافیایی و گروههای ذینفع در یک محل، برانگیختن عده‌ای از مردم به طرفداری از هدفهای عمرانی ویژه، گسترش مشارکت سیاسی و افزایش مشروعیت مرکز سیاسی نقش عمده و قاطع در ملت‌سازی به عهده گیرند[۴۴].

رده‌بندی دولتهای خاورمیانه و شمال آفریقا بر اساس آرمان و یا منبع هویت ملی آنها کار ساده‌ای نیست، اگر فقط به این دلیل باشد که اینها همواره از عناصر متعددی ترکیب شده‌اند. هدف از طبقه‌بندی حاضر، در واقع کنکاشی در شناسایی موضوعات محوری و الگوها، و نه ارائهٔ یک مدل ادراکی و یا موشکافی دربارهٔ اندیشه دولت یکایک کشورها، است.

نقش تداوم سرزمین

اندیشه سیاسی دولت و هویت ملی منحصر به فرد چند کشور خاورمیانه و شمال

آفریقا از تداوم تاریخی این کشورها به صورت واحدهای جغرافیایی سیاسی مشخص و به نسبت مستقر منتج می شود.

ریشه های سرزمینی مراکش، به عنوان مثال، مربوط به چندین قرن قبل است، گرچه مرزهای فعلی آن در قرن حاضر تعیین شده است. مردم آن کشور خود را ساختهٔ دست فرانسوی ها نمی پندارند. شهرهای فاس، مراکش و مِکناس همه زمانی پایتختهای سیاسی امپراتوری هایی بودند که بر اساس مراکش فعلی موجودیت داشتند. مراکش تنها کشور آفریقای شمالی است که هرگز زیر یوغ حکومت عثمانی در نیامد و این امر به شاخص بودن آن می افزاید. منشأ سلسلهٔ علوی فعلی[۴۵] به سال ۱۶۶۶ بازمی‌گردد، و در نتیجه یکی از قدیمترین سلسله هاست. ادعای شریف بودن این سلسله، یعنی رساندن اجدادش به [حضرت] محمد(ص) به وجههٔ این خاندان، قدرت و مشروعیت آن به عنوان یک نماد وحدت بخش در میان اقشار مختلف ملت می افزاید. موقعیت پیرامونی مراکش در جهان عرب ــ فاصلهٔ پایتخت مراکش، یعنی رباط، تا لندن و تریپولی (در لیبی) و واشنگتن و مکه به یک اندازه است ــ و تأثیر شدید بربرها در جامعهٔ مراکش درظهورو بروز یک ناسیونالیسم محلی مراکشی مؤثر بوده است.

مصر که قدیمترین و احتمالاً منسجمترین دولت خاورمیانه است، درجهٔ بیشتری از پیوستگی فضایی و یکپارچگی جغرافیای سیاسی را داراست. در حالی که تاریخ بسیاری از همسایگان مصر با دهه ها و قرنها اندازه گیری می شود، عمر وی به چندین هزاره می رسد. مقایسهٔ تجربهٔ ملت‌سازی مصر با کشورهایی مانند لیبی و یا کویت (و یا حتی ایالات متحدهٔ آمریکا) کاری گستاخانه است، چون مصر در ۳۴۰۰ سال قبل از میلاد یک جامعهٔ سیاسی شناخته شده بود که تحت یک حکومت واحد اداره می شد. مصر مهد یکی از قدیمترین تمدنهای جهان بود. بدون دلیل نیست که مصری ها آگاهی کامل از ریشه های فرعونی خود دارند و پیوندهای میان مردم و دولت محکم است. در نتیجه، ناسیونالیسم محلی مصر یک نیروی قوی ایدئولوژیک به‌شمار می رود و این خود به تمایز مصر از همسایگان عربش کمک می‌کند[۴۶].

مصر، از جهت دیگر، مرکز جاذبهٔ جهان عرب است و این امر هویت او را تا حدودی پیچیده و مخدوش می سازد. با جمعیتی دو برابر دومین کشور بزرگ عربی (یعنی مراکش)، مصر مرکز سیاسی و فرهنگی عرب است. در نتیجه اغلب بر سر اینکه هویت

یادداشتها

۱. نگاه کنید به تعاریفی که جغرافیدانان سیاسی زیر ارائه کرده‌اند:
Roger E.Kasperson and Julian V. Minghi (eds.), *The Stucture of Political Geography,* (Chicago: Aldine Publishing Co., 1969): xi; and S.B. Cohen and L.D. Rosenthal, «A Geographical Model for Political Systems Analysis,» *Geographical Review.* 61(1971): 6. Martin Ira Glassner and Harm de Blij, in their *Systematic Political Geography,* 3rd ed. (New York: John Wiley & Sons, 1980), Provide a Large selection of definitions, see p. 3.

۲. نگاه کنید به تفسیرهای کتاب زیر:
Alan D. Burnett and Peter J. Taylor (eds.), *Political Studies from Spatial Perspectives,* (New York: John Wiley & Sons, 1981): 4.

۳. نگاه کنید به:
Richard Muir, *Modern Political Geography,* (London: Macmillan, 1975): 2.
4. IGU

۵. نگاه کنید به:
Association of American Geographers, *Political Geography Specialty Group Newsletter,* October 15, 1983: 2-3.
6. Ibid.
7. Peter Haggett
8. Hypothetica
9. Peter Haggett, *Geography: A Modern Synthesis,* 3rd ed.,(New York): Harper & Row, 1983): 477.

کتابهای پیشنهادی

Beaumont, Peter, Blake, Gerald H., and Wagstaff, J. Malcolm. *The Middle East: A Geographical Studv.* London: John Wiley & Sons, 1976.
Bergman, Edward F. *Modern Political Geography.* Dubuque, Iowa: William C. Brown Co., 1975.
Burnett, Alan D., and Taylor, Peter J. (eds.). *Political Studies from Spatial Perspectives.* New York: John Wiley & Sons, 1981.
Cox, Kevin R. *Location and Public Problems.* Chicago: Maaroufa Press, 1979.
East, W. Gordon, and Prescott, J.R. V. *Our Fragmented World: An Introduction to Political Geography.* London: Macmillan, 1975.
Fisher, William B. *The Middle East: A Physical, Social and Regional Geography,*7th ed. London: Methuen and Co., Ltd., 1978.
Glassner, Martin Ira, and de Blij, Harm. *Systematic Political Geography,* 3rd ed. New York: John Wiley & Sons, 1980.
Kasperson, Roger E., and Minghi, Julian V. (eds.). *The Structure of Political Geography.* Chicago: Aldine Publishing Co., 1969.
Muir, Richard. *Modern Political Geography.* London: Macmillan, 1975.
Muir, Richard, and Paddison, Ronan. *Politics, Geography, and Behaviour.* New York: Methuen, Inc.,1981.
Norris, Robert E., and Haring, L. Lloyd. *Potitical Geography.* Columbus, Ohio: Charles E. Merrill Publishing Co., 1980.
Pounds, Norman J. G. *Political Geography,* 2nd ed. New York: McCraw-Hill, 1972.

مصری و یا هویت عربی آن باید ارجح باشد، میان مصری‌ها اختلاف هست. تا دهۀ ۱۹۳۰، درگیری مصر در امور پان‌عرب جزئی بود و عنصر مصری هویت ملی بوضوح بر سایر عناصر آن می‌چربید. یک دور مشارکت فعال در امور منطقه به دنبال آمد: به عنوان مثال مصر یک نقش عمده در ایجاد جامعۀ عرب در ۱۹۴۵ و در جنگ میان اعراب و اسرائیل در ۹ــ۱۹۴۸ به عهده داشت. این درگیری در امور اعراب در زمان رئیس‌جمهور ناصر که رهبر محبوب و خردمند همۀ اعراب، و نه فقط مصری‌ها، بود به اوج خود رسید. در طی این مرحله، از اواسط دهۀ ۵۰ تا مرگ ناصر، در سال ۱۹۷۰، آگاهانه کوشش می‌شد که نمادنگاری ملی نادیده گرفته شود و در عوض عرب‌گرایی مورد تأکید قرار گیرد. بین سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۷۱، لغت مصر (یا اجیپت)[۴۷] از نام رسمی کشور برداشته شد و به جای آن جمهوری متحدۀ عربی عنوان گردید. پرچم تغییر یافت. حتی تمبرهای پست هم دیگر نام مصر را با خود نداشتند. افتخارات عصر فرعونی مصر که باعث منحصر به فرد بودن مصری‌ها شده بود، مورد کم‌توجهی رسانه‌ها و بی‌مهری در آموزش و پرورش قرار می‌گرفت. رئیس جمهور سادات زمانی که به قدرت دست یافت، شیوۀ دوم، یعنی مصریت قبل از عربیت، را در پیش گرفت. پی‌گیری صلح با اسرائیل از طریق موافقت‌نامه‌های کمپ‌دیوید در سال ۱۹۷۸، که منجر به اخراج مصر از اتحادیۀ عرب شد، تغییر در سیاست را مورد تأکید قرار داد. به طور نمادی، نام کشور تغییر یافت و جمهوری عربی مصر خوانده شد و به این ترتیب، ترکیبی از دو عنصرهویتیِ ملی به وجود آمد. لزوماً تضادی بین هویتهای مصری و عربی نیست، مسئله وقتی به وجود می‌آید که یکی دیگری را کاملاً انکار کند و یا تحت سلطۀ خود درآورد.

تونس نیز مفتخر به داشتن یک تاریخ طولانی به صورت یک واحد متمایز است. در زمان Hafsid از قرن سیزده تا قرن شانزدهم تونس یک دولت مشخص بود و در فاصلۀ بین ۱۷۰۵ و ۱۹۵۷ به طورمستمر به دست سلسلۀ حسینی اداره می‌شد. حتی زمانی که بخشی از امپراتوری عثمانی بود از خودمختاری کامل برخوردار بود. باعث شگفتی است که رئیس جمهور حبیب بورقیبه که «پدر» تونس مدرن و رهبر حزب نئودستور می‌باشد و پیوسته* از ۱۹۵٦ حکومت را در دست داشته، از پان‌عربیسم دوری جسته است تا در ایجاد یک ناسیونالیسم تونسی لائیک و محلی موفق شود. به منظور پرورش حس هویت

* حکومت بورقیبه در ۱۹۸۷ با یک کودتا به رهبری زین‌العابدین بن‌علی سرنگون شد.

ملی، آگاهی‌هایی از مواریث کارتاژی، رومی، عرب مسلمان و مدیترانه-اروپایی به مردم داده می‌شد. تونس به دلیل موقعیت خاص خود به شکل پلی بین شرق و غرب و بین اروپا و آفریقا منحصر به فرد تصویر می‌شود. این تمرکز ملی هرچند اکثراً مورد انتقاد ناسیونالیستهای عرب و بنیادگرایان اسلامی قرار می‌گیرد، ولی کلاً مملکت را از مناقشات میان عربها که باعث برهم زدن ثبات می‌شوند، دور نگاهداشته است. طنزآمیز است که همین بیطرفی تونس در امور منطقه و عرب‌گرایی کمرنگ آن در انتخاب این کشور به عنوان بهترین محل برای مقر اتحادیهٔ عرب بعد از اخراج مصر از سازمان در ۱۹۷۹ و بهترین مقر برای سازمان آزادی‌بخش فلسطین بعد از اخراج آن از بیروت، در ۱۹۸۲، مؤثر بوده است.

نقش تمایز فرهنگی

هویتهای سرزمینی چند کشور معلول تمایز زبانی یا مذهبی آنهاست. عمان، به عنوان مثال، به علت اینکه اکثر مردم آن مسلمان عبادی هستند، منحصر به فرد است. عبادی‌ها جزء خوارج شیعه* هستند و در همان اوایل از مسیر اصلی اسلام جدا شدند. طی قرن هشتم، در اثر آزار و اذیّت از عراق فرار کرده، در منطقهٔ داخلی عمان سکونت گزیدند و با انتخاب رهبر مذهبی خود (امام) به تأسیس یک امامت پرداختند. از نظر تاریخ، بنابراین، عبادیسم علت وجودی جغرافیای سیاسی عمان است، و هنوز هم یک جزء متمایز و جدایی ناپذیر فرهنگی ملی عمانی را تشکیل می‌دهد.

فرقهٔ زیدی هم در جمهوری عربی یمن، به همان ترتیب. این کشور را از سایر کشورهای عربی متمایز می‌سازد، با وجود حضور یک اقلیت بزرگ سنی. زیدی‌ها بر سر خط جانشینی علی(ع)، داماد پیغمبر، با اکثریت وسیع شیعه در سایر نقاط خاورمیانه تفاوت می‌کنند. تا سال ۱۹۶۲، کشور یمن اساساً یک کشور تئوکراسی زیدی منزوی را تشکیل می‌داد که قرنها قادر بود از میزان بالایی استقلال جغرافیای سیاسی بهره‌مند باشد. به این ترتیب، جمهوری عربی یمن بدون اینکه یکپارچه باشد، متمایز است.

همگانی شدن زبان فارسی در ایران و زبان ترکی در ترکیه این دو کشور را از سایر کشورهای منطقه متمایز می‌دارد. در مورد ایران، مذهب شیعه که یک ارتباط

* خوارج جزو شیعیان محسوب نمی‌شوند ـ م.

همزیستی نزدیک با ناسیونالیسم ایرانی دارد و نژاد منحصر به فرد این ملت که خود را منتسب به آریایی های هند و اروپایی که حدود ۳۵۰۰ سال پیش در این منطقه سکونت گزیدند، می دانند، در تقویت هویت ملی بسیار مؤثر بوده است. جای تعجب نیست که ایران در بخش اعظم تاریخ طولانی خود یک واحد مشخص سیاسی بوده است، هرچند مرزهای آن پیوسته در تغییر بوده‌اند. سابقهٔ سیاسی این کشور حداقل به قرن ششم قبل از میلاد، یعنی زمان حکومت هخامنشیان و امپراتوری کوروش کبیر، بازمی‌گردد. آگاهی از این تداوم تاریخی و افتخار حاصل از نقش ایرانیان در عرضهٔ تمدن به جهانیان در طی قرون تأثیر متحدکننده داشته است.

نقش زمان

موجودیت برخی دولتهای خاورمیانه و شمال آفریقا محصول استعمار است، نه معلول نیاز مردمی که در آنجا به‌سر می برند. آنها فاقد آرمانهای قانع کننده‌ای از خود بودند و در ابتدا هویت ملی آنها هم ساختگی و غیرقابل اطلاق به تمامی مردم بود. ولی با گذشت زمان پردهٔ ابهام بر روی چگونگی زایش آنها کشیده شد و موجودیت آنها تثبیت گردید. سوریه و عراق احتمالاً بهترین نمونهٔ این قبیل دولتها هستند.

سوریه مدتها دارای ضعیفترین اندیشهٔ دولت در میان کشورهای خاورمیانه بود. مرزهای خودسرانهٔ این کشور را قدرتهای استعماری بعد از جنگ جهانی اول و بدون توجه به روابط اساسی جغرافیایی، فرهنگی، تاریخی و اقتصادی موجود در داخل کل منطقه ترسیم کردند. فضای منطقه‌ای که ساکنان آن را از آنِ خود می دانستند و به نام سوریه می خواندند، در واقع سوریهٔ کبیر یا بلادالشام بود که مشتمل بر فلسطین، لبنان و اردن می شد. رئیس جمهور اسد هنگامی که در سخنرانی ۱۹۸۰ خود گفت: «در گذشته‌ای نه‌چندان دور، سوریه از صحرای سینا تا کوههای توروس در ترکیه گسترش داشت. چه کسی آن سوریه را تقسیم کرد؟ آن سوریه اکنون کجاست؟ چرا آنها سوریه را تجزیه کردند؟ پاسخ این است که متفقین همراه با استعمارگرایی همهٔ این کارها را کردند»[۴۸]، در واقع یک باور عمومی را تکرار کرد.

سوری ها در ابتدا دولت خود را بخش کوچکی از منطقهٔ وسیعتر که فقط اسم آن را با خود دارد و یک شبه بدون اندیشهٔ قبلی به وجود آمده تصور می‌کردند. از همان آغاز

زایش، بسیاری از کسانی که مسئول واحدسازی بودند، علت وجودی آن را نفی کردند. بنابراین، سوریه یک نقص بزرگ جغرافیایِ سیاسی داشت. رئیس جمهور سابق سوریه به نام شیشکلی[۴۹] یک بار به طور سرزنش‌آمیزی سوریه را این طور تعریف کرد: «نام رسمی جاری برای کشوری که مرزهای آن را امپریالیسم در زمانی که هنوز قادر بود تاریخ را بنویسد، تعیین کرده است.»[۵۰] احتراز زمامداران اولیه از شناسایی کامل دولت و عدم تمایل در ایجاد سنت‌نگاری وحدت‌بخش در داخل مرزهای ساختگی در بیانیه‌ای که بعد از یکی از چندین کودتایی که در سوریه رخ داد، منتشر شد، منعکس می‌گردد. «سوریهٔ عرب و مردمش هیچگاه مرزهای مملکت خود را به رسمیت نمی‌شناسند و فقط سرحدات وطن بزرگتر عربی را قبول دارند. حتی سرود ملی هم کلمهٔ سوریه را دربر ندارد، بلکه از عربیسم و جنگ قهرمانی تمام اعراب تجلیل می‌نماید»[۵۱].سردرگمی دربارهٔ هویت دولت حتی در قانون اساسی هم منعکس شده، بدین‌صورت که گفته شده است: «منطقهٔ عربی سوریه بخشی از وطن عربی است و مردمش بخشی از ملت عرب هستند، ملتی که برای وحدت کامل تلاش می‌کنند.»[۵۲]

قدرت فوق‌العادهٔ پان‌عربیسم با جانشین کردن آرمان فراملی عرب به جای وفاداری ملی به سوریه و از میان برداشتن تمایز میان زمینه‌های خارجی و داخلی و یا عرب و سوری، مانع از وحدت داخلی شد. سوریه ناگزیر هر تکانی در جهان عرب را حس می‌کند، چون او خود را قلب تپندهٔ عربیسم و حافظ آرمانهای ناسیونالیستی عرب می‌داند.

طی دههٔ ۵۰ بقای سوریه به صورت یک واحد مستقل به علت ضعف اندیشهٔ دولت مورد تردید بود. گروههایی از افسران در تلاش به منظور ادغام سوریه در مصر و یا عراق دست به کودتاهای متعددی زدند. مصر و عراق، به نوبهٔ خود، به سوریه به صورت یک امتیاز ژئوپولیتیک نگاه می‌کردند و برای به دست آوردن آن و رسیدن به قدرت مسلط منطقه با یکدیگر رقابت می‌نمودند. در واقع، رهبران سوریه کشور را درست مثل یک بچهٔ یتیم برای پذیرفته شدن سر راه گذاشته بودند و فقط بر سر اینکه والدین چه کسانی باید باشند باهم مجادله می‌کردند. سرانجام، آنها این راه را برگزیدند که سوریه در نتیجهٔ ادغام با مصر در ۱۹۵۸ و تشکیل جمهوری متحدهٔ عربی بکلی از روی نقشهٔ سیاسی محو شود، ولی اتحاد به شکست منجر شد. طرز رفتار مصر که سوریه را به دیدهٔ یک استان

دورافتاده و حقیر نگاه می‌کرد، و نه به صورت یک شریک معتبر، بشدت مورد انزجار سوری‌ها قرار گرفت و منجر به هشیاری سریع و انفصال شد (۱۹٦۱). جالب است که همین تجربهٔ ناکام مانده کمک بزرگی به تعیین هویت ملی سوریه کرد و باعث شد که از تمایزات خود و اشکالات عملی که در ذات ادغام با کشورهای عربی وجود داشت، آگاهی یابد. از بعد از ۱۹٦۱، رهبران سوریه خیلی محتاط‌تر شده‌اند و سوریه هرگز حاکمیت خود را دوباره تقسیم نکرده است، حتی اگر رژیمها به بهره‌برداری از عربیسم به عنوان یک ایدئولوژی مشروع ادامه داده باشند.

تصادفی نیست که حزب بعث، که بویژه به منظور ایجاد وحدت عرب پایه‌گذاری شد، در دههٔ ۱۹٤۰ در سوریه متولد شد و از ۱۹٦۳ به طور مداوم در قدرت بوده است. طنزآمیز است که سوریه تحت همین حکومت بعثی‌ها توانسته استقلال و پیوستگی فضایی را که قبلاً فاقد بوده به دست آورد. تحمل یک آرمان ضددولت کار ساده‌ای نیست. زمان لازم است تا دولتها حقانیت خود را به دست آورند. مگر چه تعداد سوری می‌توانند در خاطر داشته باشند دوره‌ای را که سوریه وجود نداشت؟ نیروهای جبر زمان به تنهایی به موجودیت سوریه تداوم می‌بخشند.

با همهٔ احوال، سوری‌ها هنوز دیدی تار دربارهٔ فضای سیاسی خود دارند و باعث می‌شوند که همسایگان از تلاشهای بازستانی آنها برای ایجاد سوریهٔ بزرگ بهراسند. رئیس جمهور اسد در واقع بلندگوی یک باور عمومی است؛ وقتی اظهار می‌دارد که سوری‌ها و لبنانی‌ها «یک ملت واحد و یک مردم واحد هستند. ما ممکن است که به دو دولت مستقل تقسیم شده باشیم، ولی این بدان معنی نیست که دو ملت جداگانه هم باشیم. احساس قومیت در اینجا بمراتب عمیقتر است از آنچه در ایالات متحدهٔ آمریکا وجود دارد.»[53] سوری‌ها الزاماً برایشان عجیب نیست وقتی رئیس‌جمهورشان می‌گوید: «ما و اردن یک مملکت، یک مردم و یک چیز هستیم.»[54] همین طور زمانی که سرمقالهٔ روزنامه‌ای ادعا می‌کند که اردن «یک جزء طبیعی سوریه است. تاریخ هرگز وجود یک واحد بین‌المللی و یا حتی اداری جدا از سوریه را ثبت نکرده است».[55] بسیاری از مواقع شنیده می‌شود که رهبران سوریه ادعا می‌کنند که فلسطین نیز چیزی جز سوریهٔ جنوبی نیست. به عنوان مثال، طبق گزارش داده شده، اسد یک بار به یاسر عرفات گفت: «هیچ فلسطینی وجود ندارد، بلکه یک سوریه داریم و شما جزئی از مردم

سوریه هستید. فلسطین هم یک بخش جدایی ناپذیر سوریه است.»[۵۶] گفته می‌شود که پرچم سوریه و پرچم عراق تقریباً یکسان است (با اختلاف یک ستاره که در پرچم عراق بیش از سوریه است) و این با وجود اختلاف نظر سیاسی که بین دو کشور وجود دارد، قابل توجه است.

فکر ایجاد عراق به صورت یک دولت مجزا از ابتکارات بریتانیا، که به اهمیت استراتژیک بین‌النهرین پی برده بود، است. تا قبل از ایجاد عراق به صورت یک دولت عربی، بغداد، بصره و موصل استانهایی از امپراتوری عثمانی به شمار می‌رفتند و هیچ تقاضایی از طرف مردم بومی برای ایجاد یک دولت عراقی نشده بود[۵۷]. برخلاف مصر که جمعیت بشدت متراکم آن بر اساس رودخانهٔ نیل کنش متقابل فضایی داشته و طی هزاران سال موفق به تشکیل دولت شده بودند، و افتخار دوران فرعونی مبنای ناسیونالیسم مدرن مصر را تشکیل داده بود، تعداد کمی عراقی، دولتی را که بریتانیا برای آنها ترتیب داده بود، به عنوان نتیجهٔ طبیعی و یا جانشین تمدن بزرگ بین‌النهرین که در درهٔ دو رود دجله و فرات شکوفا شده بود، قبول داشتند. از جهتی این، محصول عملکرد جغرافیاست، چون هیچکدام از دو رود دجله و فرات نتوانستند بسان نیل کانون تمرکز و تجمع مردم باشند، و در نتیجه تعداد زیادی از عراقی ها در مناطق پرباران شمال به عنوان زارع و یا به صورت کوچ‌نشین دامدار در حواشی بیابان و کوههای زاگرس زندگی می‌کردند. فراتر از آن، جمعیت عراق فاقد آن همگونی فرهنگی است که کار ملت‌سازی در مصر را به نسبت آسان ساخته بود.

فرآیند تشکیل دولت درفضایی که محدودهٔ آن خودسرانه وساختگی بود، درابتدا، محصول کار مشتی افسر بریتانیایی بود که با اعتماد به نفس عجیبی وارد عمل شده بودند[۵۸]. یکی از مسئولیتهای اولیهٔ آنها این بود که با یافتن پادشاهی که نقش متحدکننده داشته باشد، بتوانند به جامعهٔ پاره‌پاره وحدت بخشند. بعد از بررسی ۷ یا ۸ نامزد برای این مقام، سرانجام فیصل انتخاب شد. فیصل پسر حسین هاشمی از سرزمین دوردست حجاز بود و علت انتخاب وی تا حدودی مربوط می‌شد به وعده‌هایی که در زمان جنگ به عربها داده شده بود. چون هم سلطنت به عنوان یک نهاد و هم خاندان هاشمی بیگانه بودند، پادشاهان عراق نه هرگز توانستند کشور را متحد سازند و نه مرکز جذب وفاداری های مردم به صورتی که بریتانیایی ها امیدوار بودند، شدند. در نتیجه، آنها هرگز

نتوانستند نقش حساس و مهم ملت‌سازی یا نمادنگاری ملی آن طور که سعودی‌ها انجام دادند، ایفاء کنند. علت پیروزی سعودی‌ها عدم ارتباط آنها با قدرتهای استعماری و ریشهٔ عمیق آنها در جامعه‌ای بود که بر آن حکمرانی می‌کردند. به این دلیل وقتی سلطنت در سال ۱۹۵۸ سرنگون شد، تعداد اندکی از عراقی‌ها احساس فقدان عظیم کردند.

همانند سوریه، جداشدن عراق از بقیهٔ جهان عرب باعث شد که دولت تازه متولد شده در چشم ناسیونالیستهای عرب نامشروع جلوه کند. قبول کردن تقسیم جهان عرب و شناسایی عراق به عنوان یک واحد مجزا خیانت به آرمانهای پان‌عربیست و همدستی با کار انجام شدهٔ امپریالیست محسوب می‌شد. به این علت، نه تنها عراق خود فاقد یک علت وجودی قابل قبول بود، بلکه بسیاری از رهبران اولیه‌اش از ایجاد یک هویت ملی عراق ممانعت می‌کردند و به جای آن ترجیح می‌دادند که مواریث عربی مورد تأیید قرار گیرد. طی سالهای شکل‌دهنده، بسیاری از ناسیونالیستهای عراق تصور می‌کردند که عراق سرانجام مضمحل شده، در یک واحد بزرگتر عربی ادغام خواهد گردید. مهم این است که تنها کشوری، غیر از سوریه، که در آن حزب بعث از موفقیتی برخوردار بوده عراق است، که در آنجا از ۱۹۶۸ قدرت را در دست داشته است. حزب بعث در اینجا هم مثل سوریه به تقویت مرکز سیاسی پرداخته و ناسیونالیسم عراقی محلی را به وجود آورده است. برای ایجاد حس وطن‌دوستی سعی می‌شود گذشتهٔ پرافتخار مملکت، یعنی تمدن بین‌النهرین، در خاطره‌ها زنده شود.

نقش خانواده‌های سلطنتی

تعدادی از دولتهای خاورمیانه برای و یا به وسیلهٔ خانواده‌های سلطنتی به وجود آمدند و از طریق آنها هم شناخته می‌شوند. تا این اواخر، شهروندان این کشورها وفاداری خود را به پادشاه عرضه می‌داشتند، و نه به میهن خود؛ و میهن در واقع چیزی بیش از قلمرو شخصی شاه نبود. از یک جهت، علت وجودی این کشورها در حفظ و دائمی کردن قدرت سلسله و تحدید حدود جغرافیایی آن خلاصه می‌شد. معمولاً آنچه باعث پیوستگی این کشورها می‌شد، پیوندهای قوم و خویشی و همخونی قبیله‌ای بود، نه حس شهروندی. سرانجام، تابعیت به سرزمین منتقل شد. البته، بسیاری از خانواده‌های سلطنتی هم به عنوان بیگانه، ستمگر و یا فاسد مورد تحقیر واقع شده و نهایتاً سرنگون گردیدند.

از میان کشورهای خاورمیانه‌ای که بعد از جنگ جهانی اول به وجود آمدند، احتمالاً اردن از نظر جغرافیایی، سیاسی و اقتصادی مصنوعی‌ترین آنها به شمار می‌رفت. در زمان امپراتوری عثمانی، بخش شمالی کشور فعلی اردن یک واحد اداری عقب‌افتاده و کوچکتر ولایت سوریه بود. بخش جنوبی هم جزو استان حجاز در شبه‌جزیرهٔ عربستان بود. بعد ازجنگ جهانی اول، عربهای این منطقه را بخشی از سوریهٔ بزرگ به حساب می‌آوردند، در صورتی که انگلیسی‌ها و صهیونیستها آن را جزء فلسطین می‌دانستند. به طور قطع، هیچ کس آن را به صورت یک واحد مجزا که شایستگی دولت شدن داشته باشد، تصور نمی‌کرد. با همهٔ این احوال، بریتانیا ماورای اردن را به وجود آورد، نامی که در ابتدا به این سرزمین داده شد. هدف از ایجاد چنین کشوری سه چیز بود. یکی جبران وعده‌های عمل نشدهٔ زمان جنگ به خاندان هاشمی؛ دیگر، منصرف ساختن ملک عبدالله از استفادهٔ از این سرزمین به عنوان پایگاه به منظور آزادسازی سوریه از زیر یوغ فرانسه؛ و بالاخره، محدود کردن مستعمره‌سازی یهودی‌ها به منطقه‌ای در غرب رود اردن.

اردن یک نوع امتیاز تسلی‌بخش برای خاندان هاشمی بود، یک چاره‌اندیشی که بعدها به فکر امپراتوری افتاد. از همان ابتدا شانس بقای آن اندک بود. بیش از نیمی از جمعیت ۲۰۰ هزار نفری فقیر این کشور را قبیله‌های سازمان‌یافتهٔ کوچ‌گرا و نیمه کوچ‌گرای سنتی (نومادیسم) تشکیل می‌دادند. این مردم فاقد هرگونه حس هویت ملی بودند، چه رسد به هویت اردنی. آمّان، پایتخت فعلی، چیزی بیش از یک ده نبود. راه، خدمات دولتی و یا مدرسه بندرت وجود داشت. حملات متعدد بدویان اغلب بدون ممانعت صورت می‌گرفت. کمتر از ۳ درصد سرزمین زیر کشت بود و زمینهٔ اقتصادی قابل ملاحظه وجود نداشت. درچنین مقتضیاتی، دوام و بقای اردن تقریباً به طور دربست وابسته به کمکهای مالی خارجی بود. در ۱۹۴۶، موقعی که اردن مستقل گردید، انگلیسی‌ها هنوز دو سوم بودجهٔ دولت را تأمین می‌کردند و حتی ۶ سال بعد بیش از نیمی از بودجه از طرف انگلیسی‌ها کمک می‌شد. امروز هم، دولتهای عربی تولیدکنندهٔ نفت نقش بسیار مهمی در حفظ موجودیت این کشور ایفا می‌کنند.

برخلاف عراق، سلسلهٔ هاشمی در اردن، که ساکنان آن از نظر تعداد بمراتب کمتر و از نظر سیاسی ساده‌اندیش بودند، ریشه دواند. خاندان سلطنتی اردن به دلیل علاقه‌ای که به بقای دولت داشت، بر کشور مسلط شد، کاری که خاندان سلطنتی عراق

نکرد و یا نتوانست بکند. ملک عبدالله و بعد از وی ملک حسین تابعیت مردم بدوی را به خود جلب کردند، مردمی که بسختی میان وفاداری به خاندان هاشمی و تبعیت از اردن به عنوان یک واحد سرزمینی تفاوت قائل می شدند. به این ترتیب، سلطنت یک نیروی مهم وحدت بخش در میان اردنی های بومی شد. با این وجود، نیاز اردن به خاندان هاشمی کمتر از نیاز آنها به کشور است، چون علت وجودی اردن بسیار پیچیده و چندجانبه شده و وفاداری اردنی ها بیشتر سرزمینی و انتزاعی گردیده است.

تجربهٔ اولیهٔ اردن در برخی جهات شبیه بسیاری از شیخ نشینهای کوچک در حاشیهٔ جنوبی خلیج (فارس) است. اندیشهٔ-دولت در این کشورها در اصل چیزی بیشتر از خواست شیوخ نبود، چون آنها بودند که وفاداری قبیله ها را به خود جلب کرده بودند. تا همین اواخر، آنها واقعاً فاقد هویت ملی بودند. پیترسون[۵۹] یک مدل ساده از توالی توسعهٔ سیاسی که چگونگی تکامل این دولتها را تشریح می‌کند، طرح کرده است[۶۰] درمرحلهٔ اول، برخی قبیله های همخون در اثر رهبران قومی خود به شهرت و قدرت رسیدند و حیات خود را از کوچ‌گرایی و نیمه کوچ‌گرایی سنتی به یکجانشینی تغییر دادند و به ایجاد سکونتگاههای هسته‌ای ساحلی در مکانهایی مثل کویت، منامّه، دوحه و ابوظبی و دوبی همت گماشتند. نتیجه این شد که هر قبیله هویت خود را در انطباق با محل سکونت می‌یافت. طی زمان، اقوام عمده و مسلط به صورت خانواده‌های اشراف و حاکم (نهایتاً فرمانروا) تکامل پیدا کردند. انگلیسی ها این روند را با این پندار تقویت کردند که شیوخ شهرکهای ساحلی قدرت و تسلط خود را نه فقط بر اعضای قبیله خود، بلکه بر تمام ساکنان کشور گسترده‌اند. کشف نفت ضرورت تحدید حدود دقیق مرزهای سیاسی را آشکار ساخت. به این ترتیب، شیوخ از مقام ریاست ساده قبیله های خود به فرمانروایی کشورهای مستقل ارتقا یافتند. در این کشورها مردم تابع خاندان حاکم بودند، نه میهنی که در آن به‌سر می بردند. در نتیجه، جملهٔ معروف «دولت من هستم»[۶۱] فلسفهٔ وجودی اولیّه این دولتها را بدرستی تشریح می‌کند. خانوادهٔ شیخ در واقع همانند ملاطی بود که شیخ‌نشین‌را به هم پیوند می‌داد. حتی امروز، درصد بالایی از مقامات عالی در دست خانوادهٔ شیخ حاکم است، مثل آل‌صباح در کویت، آل‌ثانی در قَطر، آل‌خلیفه در بحرین و آل‌مکتوم و دیگران در امارات عربی متحده.

نقش رهبری

در برخی دولتها یک رهبرفرهٔ مند و پویا به عنوان یک کانون وحدت‌بخش دست به ایجاد یک‌اندیشه‌جدید برای دولت زده و یا قاطعانه یک تجربهٔ ملت‌سازی را شکل داده است.

احتمالاً ترکیه بهترین مثال را فراهم می‌کند. ترکیه عمده‌ترین بقایای امپراتوری چندملیتی عثمانی را، که بعد از شکست در جنگ جهانی اول ازهم فروپاشید، تشکیل می‌دهد. چنانچه برنامهٔ قدرتهای پیروز دقیقاً پیاده می‌شد، برای ظهور یک دولت ترک‌زبان سرزمینی باقی نمی‌ماند: بدین‌ترتیب که، قرار بود آناتولی شرقی میان دو دولت کرد و ارمنی تقسیم گردد، ازمیر و تراس به یونان داده شود، بخشی از جنوب غربی آناتولی به ایتالیا وکیلیکیه هم به فرانسه واگذار شود. اما، تلاش برای‌تحمیل این قرارداد تحقیرآمیز صلح و حملهٔ فرصت‌طلبانهٔ یونان به آناتولی، باعث تجدید حیات چشمگیر و عنقامانند ملت ترک شد. در ۱۹۲۳، ترکها دشمنان خود را شکست داده معاهدهٔ بمراتب آبرومندتر لوزان را به امضا رساندند. طبق این معاهده حدود سرزمین ملی ترک مشخص شد. قدم بعدی ایجاد یک ملت در داخل این فضای تازه به وجود آمده، بود.

بیش از اغلب کشورهای دیگر، ترکیه ساخته و پرداختهٔ یک فرد مقتدر، ولی خردمند، به نام مصطفی کمال است که به آتاتورک یا «پدر ترکها» شهرت یافته است. وی معمار حقیقی ترکیه بود که ضمن نجات کشور از تجزیهٔ کامل، متعاقباً برای تبدیل آن به یک دولت ملی لائیک تلاش کرد. از دستاوردهای ویژه وی ایجاد یک‌اندیشهٔ وحدت‌بخش منحصر بفرد و قوی که بتواند مردم آن دولت را از سایرین متمایز سازد (به استثنای کردها)، بود. رهبر ترکیه با اعلام انصراف و چشم‌پوشی از ادعای قدیمی بازستانی و ایدئولوژی های پان‌ترکی اجدادی، پان‌عثمانی و پان‌اسلامی، که عموماً ممکن بود وفاداری را پراکنده کرده، ترکها را از کار خطیر ساختن یک دولت مدرن در درون مرزهای موجود بازدارند، به پیشبرد ملت‌سازی کمک کرد.

تلاش برای ساختن یک دولت ترک خودآگاه و مدرن در بخشی کوچک از یک امپراتوری وسیع، مستلزم تغییرات واقعی و نمادین در فرهنگ و جغرافیای سیاسی آن دولت بود. پایتخت از شهر چندملیتی، منحط و پیرامونی کنستانتینوپل (قسطنطنیه) که

پایتخت دولتهای بیزانس و عثمانی بود، به شهر «خالص» آنکارا، که مکان جغرافیایی آن از مرکزیت بیشتری در فلات آناتولی، یعنی هارتلند ترکیه، برخوردار بود، انتقال یافت. این جابجایی از جهت نمادنگاری اهمیت فراوان داشت، چون بر این نکته که گذشتهٔ عثمانی دیگر مردود است و به جای آن ترکیه نوین آغاز شده است، مُهر تأیید می‌گذاشت. علاوه بر آن شهرهای بسیاری تغییر نام یافته، ترکی شدند. به عنوان مثال، کنستانتینوپل به استانبول، آنگورا به آنکارا، اسمیرنا به ازمیر و آدریانوپُل به اِدِرنا[۶۲] تغییر نام یافت.

اصلاحات مشهور آتاتورک با این هدف طرح‌ریزی شدند که بین ترکیه و جهان عرب مسلمان که برای مدت ۴۰۰ سال به هم متصل بودند، فاصله برقرار گردد. به عنوان مثال، به‌جای احکام فقه اسلامی مجمع‌القوانین حقوق غربی و لائیک مورد استفاده قرار گرفت. تقویم گریگوری و زمان بین‌المللی مرسوم شد و از خط لاتین به جای کتاب عربی برای نوشتن استفاده گردید. آتاتورک کلاه فِز ترکی را منسوخ کرد و به جای آن مردها به استفاه از کلاه لبه‌دار اروپایی تشویق شدند. ولی تلاشهای وی برای ترکی‌سازی اسلام، از طریق ممنوع ساختن استفاده از زبان عربی در مساجد و یا ترجمهٔ قرآن به ترکی، کمتر با موفقیت همراه بود. گرچه بسیاری از این اصلاحات هرگز در سطح دهات جذب نشدند و آداب و رسوم سنتی و ارزشها ثابت کردند که تا حدودی مرتجع هستند، ولی آتاتورک بدون تردید شالودهٔ ظهور یک دولت به نسبت مدرن و همبسته را پی‌ریزی کرد. تأثیر ایدئولوژیکی وی مدتها بعد از مرگش نیز احساس شد و جانشینانش سعی کردند اصول وی را تداوم بخشند.[۶۳]

نقش تحریکات خارجی

تهدیدات خارجی واقعی و یا تصوری به هر صورت که باشند می‌توانند اثرات وحدت‌بخش قطعی داشته باشند. تسلط خارجی همواره خودآگاهی ملی را تقویت کرده و گاهی حتی ناخواسته آن را ایجاد نموده است. توانایی ناسیونالیسم ایرانی، به عنوان مثال، عمدتاً ناشی از برخوردهای ناگوار کشور با «قدرتهای بزرگ» است که در قرن حاضر عمیقاً به مداخله در امورش پرداختند. (نگاه کنید به: فصل سوم). ایران به هیچ‌وجه منحصر به فرد نیست... در ترکیه، همان طور که ملاحظه شد، چشم‌انداز تجزیهٔ سرزمین بعد از جنگ جهانی اول محرک احیای ملی شد. نارضایتی از حکومت ترکها در

اوایل قرن حاضر، خودآگاهی عربها را تغذیه کرد. انگلیسی ها و فرانسوی ها ناسیونالیسم مصری و مراکشی را شعله‌ور ساختند. ایتالیایی ها باعث شدند که لیبیایی ها از اشتراکات خود آگاه شوند. مداخلات سعودی و مصری در نزدیک شدن مردم یمن شمالی به یکدیگر مؤثر بود.

الجزایر شاید بهترین مثال باشد. هویت ملی آن در ضدیت با فرانسه ساخته شد. هیچ کشور دیگری در خاورمیانه و شمال آفریقا به شدت الجزایر تحت استعمار و سلطه اروپاییان قرار نگرفت و در اثر برخورد با خارجیان آن قدر تغییر شکل نیافت. بعد از پیروزی اولیه در ۱۸۳۰، چندین دهه طول کشید تا فرانسوی ها توانستند کاملاً سرزمین راتحت انقیاد خود درآورند. در انتهای قرن نوزدهم حدود ۳ میلیون الجزایری کشته شده بودند. در پی این ساکت‌سازی خشونت‌بار یک دورهٔ مستعمره‌سازی آمد. فرانسه به سکنی‌گزینان پیشنهاد بلیط مجانی، زمین، بذر و دام کرد. عملاً تمامی زمینهای مرغوب از بومی ها گرفته شد و دوباره میان مهاجران اروپایی توزیع شد که آنها هم در مزارع وسیع خود بجای غذا به کاشت مرکبات و انگور برای بازار فرانسه می‌پرداختند. تقریباً تمامی اقتصاد سنتی جابه‌جا شد. الگوهای محلی بهره‌برداری از زمین تغییر یافت و صدها هزار نفر از خانه وکاشانه و محل کار خود بیرون رانده شدند. فرانسوی ها حتی تلاش کردند که مملکت را جزیی از متروپل فرانسه کنند. در اواسط دههٔ ۱۹۵۰ در حدود یک میلیون سکنی گزین اروپایی ۱۰ درصد کل جمعیت را تشکیل می دادند. در شهرهای عمده که تفکیک نژادی بشدت رواج داشت، نسبت اروپاییان بمراتب بالاتر بود.

جنگهای استقلال الجزایر بین سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۶۲ در شمار خونین‌ترین و مخربترین کشمکشهای ضد استعماری در جهان بود.[۶۴] حدود یک میلیون الجزایری، یعنی یک نفر از هر ۱۰ نفر جان خود را از دست داد. ۲ میلیون الجزایری دیگر نیز در ضمن جنگ تغییر مکان دادند، بیشتر به دلیل سیاست فرانسه که مردم را در دهات مخصوص گروه‌بندی می‌کرد. تا ۱۹۶۱، احتمالاً یک سوم جمعیت روستایی به این طریق جابه‌جا شده بودند. بنابراین، درک این مطلب که چطور شد الجزایری ها با یکدیگر متحد شدند، مشکل نیست. خاطرهٔ اشتراک در این تجربه سخت الجزایری ها را منسجم کرده است.

زمانی که سرانجام الجزایر به استقلال رسید، حدود ۸۰۰ هزار اروپایی از کشور فرار کردند. با خروج این افراد، کشور بخش اعظم مدیران، سرمایه‌گذاران، تکنسینها، پزشکان، معلمان و کارگران ماهر خود را از دست داد. کارخانه‌ها و مغازه‌ها بسته شدند و مزارع متروکه گردیدند. در نتیجه ۷۰ درصد جمعیت باقی‌مانده بیکار شدند. این نشان می‌دهد که فرانسوی‌ها در طی تسلط خود بر الجزایر برای پیشرفت مردم بومی چقدر مسامحه کردند.

اگر جنگ فقط یک پیامد مثبت داشت، آن احساس قدرتمند پیروزی بود که باعث انسجام ملی شد و این مخزن بزرگ مشروعیت انقلابی و حسن‌نیت که پشتوانهٔ مهم سازندگان ملت در دوران پس از استقلال گردید تکلیف شاق آنها را آسانتر کرد. در زمان استقلال، اکثر الجزایری‌ها به ۳ زبان فرانسه، عربی و بربر تکلم می‌کردند. به استثنای ۱۷۰۰ نفر از ۱۹ هزار معلم، بقیه فرانسوی بودند. به منظور ایجاد یک هویت ملی عربی مسلمان نظام آموزشی باید عربی می‌شد. البته این کار آسانی نبود، چون حتی تا اوایل دههٔ ۱۹۷۰ آموزش در کلیهٔ سطوح هنوز عمدتاً بزبان فرانسوی انجام می‌شد. حتی هم‌اکنون زبان فرانسه در سطح دانشگاه و در میان الجزایری‌های تحصیل کرده به طور وسیعی رواج دارد.

نتیجه

منظور از فرایند واحدسازی ملی انطباق با فضاهای جدیدی است که بعد از جداسازی سرزمین به وجود آمده‌اند. بنابراین، بسیاری از مسائل وحدت در دولتهای خاورمیانه وشمال آفریقا مهارشدنی و زودگذرند، چون ناشی ازجوانی این کشورهاهستند. هویتهای ملی ساخته می‌شوند و وفاداری به سرزمین ریشه می‌گیرد، حتی در کشورهایی که زمانی تصور می‌شد به طور مأیوس کننده‌ای ساختگی هستند. همهٔ شکافها، جز حادترین شکافهای جغرافیایی، در نهایت پر خواهند شد. اقتصاد فضای ملی در حال توسعه است، سلسله مراتب فضایی شهری در حال تکامل است و شبکه‌های پیشرفتهٔ ارتباطی و حمل و نقل ضمن برطرف کردن انزوای جغرافیایی عملاً منجر به افزایش کنشهای متقابل فضایی می‌گردند. تنها از نظر جغرافیایی، سرزمینهای تمامی دولتهای خاورمیانه و شمال آفریقا امروزه بمراتب یکپارچه‌تر از یکی دو دههٔ گذشته هستند.

در مورد مشکل گوناگونی فرهنگی نمی‌توان آن چنان امیدوار بود. تعداد قابل ملاحظه‌ای از دولتهای منطقه از نظر زبانی، مذهبی و یا بومی و غیربومی منقسم هستند. چنین ناهمگونی هایی فی نفسه ضد واحدسازی ملی نیستند، ولی شواهد و مدارک نشان می دهند که آنها اغلب باعث تأخیر و یا ممانعت چنین فرایندی می شوند. مهم این است که از عمومیت دادن بیش از حد دربارهٔ چشم انداز وحدت دولتهای ناهمگون خودداری شود، چون شدت وحدت مسائل از دولتی به دولت دیگر تغییر می‌کند. غالب دولتهای چندملیتی تجزیه نخواهند شد، چون آنها یا در حال جستجوی یک راه حل هستند و یا موفق شده‌اند فرمولی بیابند که طبق آن جوامع مختلف در همزیستی صلح‌آمیز با یکدیگر به‌سر برند. برخی دیگر، برعکس، از مشکلات جنگ داخلی، ناآرامی های فرقه‌ای و یا شورشهای جدایی طلب رنج می برند. در سالهای اخیر هیچ تجزیهٔ سرزمینی رسمی و شناخته شدهٔ بین المللیی که ناشی ازمشکلات یکپارچگی ملی باشد، رخ نداده است. اگرچه قبرسی های تُرک یک دولت مستقل اعلام کردند، ولی دولتها آن را به رسمیت نشناختند. هیچ جنبش جدایی طلبی موفق نشده که نقشهٔ سیاسی را تغییر دهد. ولی این بدان معنا نیست که چنین وضعی هرگز اتفاق نخواهد افتاد. در فصل بعد ملاحظه خواهد شد که چگونه لبنان، اسرائیل و سودان ممکن است به دلایل مختلف با مشکل تجزیهٔ سرزمین مواجه شوند.

یادداشتها

۱. نگاه کنید به:
Richard Hartshorne, «The Functional Approach in Political Geography,» *Annals of the Association of American Geographers* 40(1950): 117.

۲. راجع به این موضوع، به تازگی ۲ کتاب جغرافیدانان سیاسی منتشر کرده‌اند:
Colin H. Williams (ed.), *National Separatism,* (Vancouver: University of British Columbia Press, 1982); and Nurit Kliot and Stanley Waterman (eds.), *Pluralism and Political Geography: People, Territory, and State,* (New York: St. Martin's Press, 1983).
3. Muir
4. Paddison

۵. نگاه کنید به:
Richard Muir and Ronan Paddison, *Politics, Geography and Behaviour,* (New York: Methuen, Inc, 1981): 156.

٦. نگاه کنید به:
Martin Ira Glassner and Harm de Blij, *Systematic Political Geography,* 3rd ed., (New York: John Wiley & Sons, 1980): 46.
7. Rabushka
8. Shepsle

۹. نگاه کنید به:
A. Rabushka and K.A. Shepsle, *Politics in Plural Societies,* (Columbus, Ohio: Charles E. Merrill Publishing Co., 1972): 32.

۱۰. برای مثالهایی از این مجادله نگاه کنید به:
Clifford Geertz, «The Integrative Revolution: Primordial Sentiments and Civil Politics in New States,» in Clifford Geertz (ed.), *Old Societies and New States: The Quest for Modernity in Asia and Africa,* pp. 105-157, (New York: Free Press, 1963); Robert Melson and Howard Wolpe, «Modernization and the Politics of Communalism,» *American Political Science Review* 64(1970): 1112-1130; Walker Connor, «Nation- Building or Nation-Destroying,» *World Politics* 24(1972): 319-335; and Ilya Harik, «The Ethnic Revolution and Political Integration in the Middle East,» *International Journal of Middle East Studies* 3(1972): 303-323.

۱۱. به عنوان مثال، ما سوریه را به طور اصولی از نظر زبانی همگون می دانیم و این با وجود اقلیتهای کرد و ارمنی است؛ چون مشکلات وحدت این کشور منتج از اختلافات فرقه‌ای است. به همان نحو، ما ایران را از نظر مذهبی همگون طبقه‌بندی کرده‌ایم، چون بیش از ۹۰ درصد جمعیت مسلمان شیعه هستند و سنی ها، یهودی‌ها، زرتشتی ها و بهایی ها اقلیتهای کوچکی را تشکیل می دهند.

12. Aurès

۱۳. این نکته به طور مکرر در کتاب زیر مورد تأکید قرار گرفته است.
Ernest Gellner and Charles Micaud (eds.), *Arabs and Berbers: From Tribe to Nation in North Africa,* (Lexington, Mass.: Lexington Books, 1972).

۱٤. نگاه کنید به:
Richard W. Cottam, *Nationalism in Iran,* 2nd ed., (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979).

۱۵. نگاه کنید به:
E. Brodin, «The Christians in Egypt,» *Plural Society* 9(1978): 75-84.

١٦. زنان روستایی قبطی اغلب محجّبه هستند و ختنهٔ زنانه در هر دو جامعه رواج دارد. آداب و رسوم ازدواج و مراسم

تدفین نیز با یکدیگر شباهتهایی دارند.

۱۷. برای شرح مسائل جمهوری عربی یمن نگاه کنید به:

Robert W. Stookey, *Yemen: The Politics of the Yemen Arab Republic,* (Boulder, Colo.: Westview Press, 1978); and J.E. Peterson, *Yemen: The Search for Modern State,* (Baltimore: Johns HopKins University Press, 1982).

۱۸. نگاه کنید به:

Foreign Broadcast Information Service (FBIS), *Daily Report, Middle East and Africa, 1 April 1982, p. C4.*

۱۹. نگاه کنید به:

Nikolaos van Dam, *The Struggle for Power in Syria: Sectarianism, Regionalism and Tribalism in Politics,* 1961- 1980, (New York: St. Martin's Press, 1981); and Alasdair Drysdale, «The Syrian Political Elite, 1966- 1967: A Spatial and Social Analysis,» Middle Eastern Studies 17 (1981): 2-30.

۲۰. برای شرح کامل این مسئله نگاه کنید به:

Edmund Ghareeb, *The Kurdish Question in Iraq,* (Syracuse: Syracuse University Press, 1981).

۲۱. امروز، یک تعداد قابل توجه از اعضای هیئت حاکمه اعراب سنی هستند که از شهر کوچک تکریت که مرکز استان است، می‌آیند و موقعیت آنها در ارتباط با پیوندهای ساختگی قوم و خویشی است.

۲۲. نگاه کنید به:

David M. Lang and Christopher J. Walker, *The Armenians,* Report No. 32, '' ondon: Minority Rights Group, 1977).

۲۳. برای یک بحث خلاصه و متعادل دربارهٔ مسئله نگاه کنید به:

Peter Loizos, *Cyprus,* Report No. 30, (London: Minority Rights Group, 1976).

24. Utub

۲۵. نگاه کنید به:

FBIS, *Daily Report, Middle East and Africa,* 28 January 1982, p. C2.

۲۶. به طوری که در فصل بعد خواهیم دید، کشورهای اسرائیل، لبنان و سودان باید به سیاههٔ طولانی کشورهایی که وحدت ملی آنها در اثر درگیری خارجی و یا ادعای بازستانی دچار مشکل شده است، اضافه شوند.

۲۷. برای دو بحث خوب دربارهٔ ناحیه‌گرایی نگاه کنید به:

John A. Agnew, «Structural and Dialectical Theories of Political Regionalism,» in Alan Burnett and Peter j. Taylor (eds.), *Political Studies from Spatial Perspectives,* pp. 275-289 (New York: John Wiley & Sons, 1981); and David B. Knight,«Identity and Territory: Geographical Perspectives on Nationalism and Regionalism,» *Annals of the Association of American Geographers* 72(1982):514-531.

28. Zaidi

۲۹. نگاه کنید به:

I. H. Zaidi, «Towards a Measure of the Functional Effectiveness of a State: The Case of West Pakistan,» *Annals of the Association of American Geographers* 56(1966): 24-40.

۳۰. بهترین مثال ایالات متحدهٔ آمریکاست. مرکز بررسی عقاید ملی در دانشگاه شیکاگو طی یک بررسی به این نتیجه رسیده است که ۶۸ درصد کلیهٔ آمریکایی های بالغ نیم ساعت بعد از سوءقصد به جان پرزیدنت کندی از جریان اطلاع پیدا کردند.

31. Ecumene

۳۲. اکنون، مطالب وسیع و گوناگونی راجع به کل مسئله وجود دارد. برای مراجعه به چند کار نمونه‌ای در پیشبرد مناظره و خلاصه‌ای از آنها نگاه کنید به:

Alan Gilbert and David Goodman, «Regional Income Disparities and Economic Development: A Critique,» *in Alan Gilbert (ed.), Development Planning and Spatial Structure,* pp. 113-141, (New York: John Wiley & Sons, 1976); B.E. Coates, R. J. Johnston, and P. L. Knox, *Geography and Inequality,* (London: Oxford University Press, 1977): 31-42, 111- 134; D. R. Keeble, «Models of Economic Development,»in Richard j. Chorley and Peter Haggett *(eds.),Socio-Economic Models in Geography,* pp. 257-266 (London: Methuen and Co., Ltd., 1967); John R. P. Friedmann, *Regional Development Policy: A Case Study of Venezuela,* (Cambridge- MIT Press, 1966) and his «The Spatial Organization of Power in the Development of Urban Systems,» *Development and Change* 4(1972-73): 12-50; Andre Gunder Frank, *Capitalism and Underdevelopment in Latin America,* (New York: Monthly Review Press, 1969); Gunnar Myrdal, *Economic Theory and Underdeveloped Regions,* (London: Duckworth, 1957); J.C. Williamson, «Regional Inequality and the Process of National Development: A Description of the Patterns,» *Economic Development and Cultural Change* 13(1965): 3-43; Roland J. Fuchs and Grorge j.Demko, «Geographic Inequality Under Socialism,» *Annals of the Association of American Geographers* 69(1979): 304-318; and D. Slater, «Underdevelopment and Spatial Inequality: Approaches to the Problems of Regional Planning in the Third World,» *Progress in Planning* 4(1975): 97-167.

۳۳. نگاه کنید به: یادداشت ۱٤.

Cottam, op. cit, p. 23.

۳٤. نگاه کنید به:

Akbar Aghajanian, «Ethnic Inequality in Iran: An Overview,» *Interantional Journal of Middle East Studies* 15(1983): 211-242.

۳۵. نگاه کنید به:

Michael H. Van Dusen, «Political Integration and Regionalism in Syria,» *Middle East Journal* 26(1972): 123-136.

۳٦. نگاه کنید به:

Alasdair Drysdale, «The Regional Equalization of Health Care and Education in Syria Since the Ba'thi Revolution,» *International Journal of Middle East Studies* 13(1981): 93-111.

۳۷. نگاه کنید به:

J.E. Peterson, *Oman in the Twentieth Century: Political Foundations of an Emerging State,* (New York: Barnes & Noble Books, 1978).

38. Nazwa

۳۹. نگاه کنید به:

Peter Mansfield, *The Arabs,* (New York: Penguin Books, 1978): 386.

٤۰. نگاه کنید به:

Friedrich Ratzel, Politische Geographie, 3rd ed., (Munich and Berlin: R. Oldenbourg, 1923); see Note 1 above: Hartshorne, op. cit., p. 116.

41. Gottmann

42. Iconography

٤۳. نگاه کنید به:

Jean Gottmann, *La Politique des etats et Leur geographie,* (Paris: Armand Colin, 1952); and Edward F. Bergman, *Modern Political Geography,* (Dubupue, Iowa: William C. Brown, Co. 1975): 18-19.

٤٤. نگاه کنید به: یادداشت شمارهٔ ٤۳.

Bergman, op. cit., pp. 263-287.

45. Alawite

٤٦. نگاه کنید به:

Laila Shukri El-Hamamsy, «The Assertion of Egyptian Identity,» in saad Eddin Ibrahim and Nicholas S. Hopkins (eds.), *Arab Society in Transition,* pp. 276-306 (Cairo: American University in Cairo, 1977); and Mirrit Boutros Ghali, «The Egyptian National Consciousness,» *Middle East*

Journal 32(1978): 59-77.
47. Egypt
۴۸. نگاه کنید به:
FBIS, *Daily Report, Middle East and Africa,* 24 March 1980, p. H5.
49. Shishakli
۵۰. اخذشده از:
Patrick Seale,*The Struggle for Syria:A study in Post-war Arab Politics,*1945-1958,(London: Oxford University press, 1965): 130.
۵۱. اخذشده از:
Eliezer Béeri, *Army Officers in Arab Politics and Society,*(New York: Praeger Publishers, 1970): 151.
۵۲. نگاه کنید به:
«The Permanent Syrian Constitution of March 13, 1973,» *Middle East Journal* 28(1974): 55.
۵۳. نگاه کنید به: *New York Times,* 4 December 1983, p. A4.
۵۴. نگاه کنید به: FBIS, *Daily Report, Middle East and Africa,* 26 March 1981, p. H15.
۵۵. نگاه کنید به: FBIS, *Daily Report, Middle East and Africa,* 27 April 1981, p H4.
۵۶. نگاه کنید به: *Nation,* 1 October 1983, p. 269.
۵۷. نگاه کنید به:
Don Peretz, *The Middle East Today,* 3rd ed., (New York: Holt, Rinehart & Winston 1978): 406
۵۸. نگاه کنید به:
Michael Hudson, *Arab Politics: The Search for Legitimacy,* (New Haven, Conn: Yale University Press, 1977): 272.
59. Peterson
۶۰. نگاه کنید به:
J.E. Peterson, «Tribes and Politics in Eastern Arabia,» *Middle East Journal* 31(1977): 297-312.
61. L'etat, c'est moi
62. Edirne
۶۳. نگاه کنید به:
Bernard Lewis, *The Emergence of Modern Turkey,* 2nd ed., (London: Oxford University Press, 1969).
۶۴. برای جزئیات بیشتر نگاه کنید به:
Alistair Horne, *A Savage War of Peace: Algeria, 1954-1962,* (New York: Penguin Books, 1979).

کتابهای پیشنهادی

Agnew, John A. «Structural and Dialectical Theories of Political Regionalism,» in Alan Burnett and Peter J. Taylor (eds.), *Political Studies from Spatial Perspectives,* pp. 275-289. New York: John Wiley & Sons, 1981.

Ahmed, Jamal M. *Intellectual Origins of Egyptian Nationalism.* London: Oxford University Press, 1960.

Anthony, John Duke. *Arab States of the Lower Gulf: People, Politics, Petroleum.* Washington, D.C.: Middle East Institute, 1975.

Batatu, Hanna. *The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq.* Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1979.

Bergman, Edward F. *Modern Political Geography.* Dubuque, Iowa: William C. Brown Co., 1975.

Betts, Robert Brenton. *Christians in the Arab East.* Atlanta, Ga.: John Knox Press, 1978.

Bonine, Michael, and Keddie, Nikki (eds.). *Continuity and Change in Modern Iran.* Albany: State University of New York Press, 1981.

Brodin, E. «The Christians in Egypt.» *Plural Society* 9:1(1978): 75-84.

Chaliand, Gerard (ed.). *People Without a Country: The Kurds and Kurdistan.* London: Zed Press, 1980.

Cottam, Richard W. *Nationalism in Iran.* 2nd ed. Pittsburgh: University of pittsburgh Press, 1979.

Deutsch, Karl W. *Nationalism and Social Communication: An Inquiry into the Foundations of Nationality.* 2nd ed. Cambridge: MIT Press, 1966.

______. «National Integration: A Summary of Some Concepts and Research Approaches,» in Karl W. Deutsch (ed.), *Tides Among Nations.* pp. 269-294. New York: Free Press, 1979.

Douglas, J. Neville H. «Political Integration and Division in Plural Societies—— Problems of Recognition, Measurement and Salience,» in Nurit Kliot and Stanley Waterman (eds.), *Pluralism and political Geography: People,. Territory and State.* pp. 47-68. New York: St. Martin's Press, 1983.

El-Hamamsy, Laila Shukri. «The Assertion of Egyptian Identity.» in Saad Eddin Ibrahim and Nicholas S. Hopkins (eds.). *Arab Society in Transition.* pp. 276- 306. Cairo: American University in Cairo, 1977.

Gellner, Ernest, and Micaud, Charles (eds.). *Arabs and Berbers: From Tribe to Nation in North Africa.* Lexington, Mass.: Lexington Books, 1972.

Ghali, Mirrit Boutros.«The Egyptian National Consciousness.» *Middle East Journal* 32(1978): 59-77.

Ghareeb, Edmund. *The Kurdish Question in Iraq.* Syracuse: Syracuse University Press, 1981.

Gottmann, Jean. *La Politique des états et leur géographie.* Paris: Armand Colin, 1952.

Halliday, Fred. *Arabia Without Sultans:* New York: Vintage Books, 1975.

______. «Labor Migration in the Arab World.» *MERIP Reports* 123(May 1984): 3-10.

Hartshorne, Richard. «The Functional Approach in Political Geography.» *Annals of the Association of American Geographers* 40(1950): 95-130.

Horne, Alistair. *A Savage War of Peace: Algeria, 1954-1962.* New York: Penguin Books, 1979.

Hourani, Albert. *Minorities in the Arab World.* London: Oxford University Press, 1946.

Hudson, Michael. *Arab Politics: The Search for Legitimacy.* New Haven, Conn.: Yale University Press, 1977.

Johnston, R. J. *Geography and the State: An Essay in Political Geography.* London: Macmillan, 1982.

Joseph, Suad, and Pillsbury, Barbara L.K. (eds.). *Muslim-Christian Conflicts: Economic, Political, and Social Origins.* Boulder, Colo.: Westview Press, 1979.

Kaylani Nabil M. «Politics and Religion in Uman: A Historical Overview.» *International Journal of Middle East Studies* 10(1979): 567-579.

Kelidar. Abbas (ed.). *The Integration of Modern Iraq.* New York: St. Martin's Press, 1979.

Khalifa, Ali Mohammed. *The United Arab Emirates: Unity in Fragmentation.* London: Croom Helm, 1980.

Khuri, Fuad I. *Tribe and State in Bahrain: The Transformation of Social and Political Authority in an Arab State.* Chicago: University of Chicago Press, 1980.

Knight, David B. «Identity and Territory: Geographical Perspectives on Nationalism and Regionalism.» *Annals of the Association of American Geographers* 72(1982): 514-531.

Lang, David M., and Walker, Christopher J. *The Armenians.* Report No. 32. London: Minority

Rights Group, 1977.

Lewis, Bernard. *The Emergence of Modern Turkey*, 2nd ed. London: Oxford University Press, 1969.

Loizos, Peter. *Cyprus*. Report No. 30. London: Minority Rights Group, 1976.

Long, David. *The Persian Gulf: An Introduction to Its Peoples, Politics, and Economy*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1978.

Long, David, and Reich, Bernard (eds.). *The Government Politics of the Middle East and North Africa Boulder*, Colo.: Westview Press, 1980.

Mclaurin, R.D. (ed.). *The Political Role of Minority Groups in the Middle East*. New York: Praeger Publishers, 1979.

Merritt, Richard L. «Locational Aspects of Political Integration,» in Kevin R. Cox, David R. Reynolds, and Stein, Rokkan (eds.), *Locational Approaches to Power and Conflict*, pp. 187-211. New York: John Wiley & Sons. 1974.

Muir, Richard. *Modern Political Geography*. London: Macmillan, 1975.

Muir, Richard, and Paddison, Ronan. *Politics, Geography and Behaviour*. New York: Methuen, Inc, 1981.

Peterson, J. E. *Oman in the Twentieth Century: Political Foundations of an Emerging State*. New York: Barnes & Noble Books, 1978.

———. *Yemen: The Search for a Modern State*. Baltimore: Johns Hopkins University press, 1982.

Seale, Patrick. *The Struggle for Syria: A Study in Post-War Arab Politics, 1945-1958*. London: Oxford University Press, 1965.

Shaw, Stanford H. and Shaw, Ezel Kural. *History of the Ottoman Empire and Modern Turkey, vol.2, Reform, Revolution and Republic: The Rise of Modern Turkey, 1808-1975*. London: Cambridge University Press, 1977.

Stookey, Robert W. *Yemen: The Politics of the Yemen Arab Republic*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1978.

van Dam, Nikolaos. *The Struggle for Power in syria: Sectarianism, Regionalism and Tribalis in Politics, 1961-1980*. New York: St. Martin's Press. 1981.

Wilkinson, John C. «The Oman Question: The Background to the Political Geography of South-East Arabia.» *Geographical Journal* 137(1971): 361-371.

۲

خاورمیانه و شمال آفریقا: جایگاه جهانی

بندرت می‌توان درجهان مکانی مناسبتر از خاورمیانه و شمال آفریقا یافت که در آن بشود مفیدبودن دیدگاههای جغرافیایی-سیاسی را به معرض آزمایش گذارد. هیچ منطقه‌ای با این وسعت نتوانسته در سالهای اخیر به اندازهٔ خاورمیانه و شمال آفریقا توجه همراه با نگرانی جهانیان را بخود جلب کند. چرا باید این منطقه صحنهٔ این قدر خشونت و تغییر سیاسی باشد؟ چه چیز باعث شده که این منطقه مرکز توجه قدرتهای بزرگ شود؟ آیا خصوصیات جغرافیایی وقایع را تحت تأثیر قرار داده‌اند؟ بسیاری در صدد پیداکردن پاسخ برای این پرسشها برآمده‌اند، منتهی متأسفانه اغلب با دیدهایی نادرست و انحرافی از منطقه.

خوشبختانه یک آگاهی عمومی ازاهمیت موقعیت جغرافیایی منطقه به وجود آمده است و این امر با استفاده‌های مکرر از اصطلاحات مجعول جغرافیایی از قبیل گلوگاه، چهارراه، رویارویی حساس و هلال بحران توسط رسانه‌ها آشکار می‌شود.[1] گرچه می‌توان چنین اصطلاحاتی را براحتی کنار گذاشت، ولی آنها این نکته را مورد تأیید قرار می‌دهند که حتی در سطح جهانی، واقعیتهای جغرافیایی بر سیاست منطقه تأثیر دارند. در این فصل کوشش شده است که بعضی از این واقعیتها مثل فاصله، گوناگونی فیزیکی و فرهنگی و موقع نسبی مورد توجه قرارگیرند.

تعریف منطقه

گرچه به طور قطع واژهٔ خاورمیانه از ۱۹۰۰م عنوان شده است، ولی این امکان وجود دارد که از اواسط قرن نوزدهم در ادارهٔ امور مربوط به هندوستان در وزارت خارجهٔ

۷

مسائل واحدسازی ملی: بررسی ۵ مورد

در فصل گذشته برخی عوامل عمدهٔ جغرافیایی سیاسی که در پیشبرد و یا ممانعت از وحدت ملی مؤثر بودند، مشخص شدند، و در عین حال مقایسه هایی در سطح ملی از آنها به عمل آمد. اما در نهایت معلوم شد که هیچ کشوری تحت تأثیر یک مجموعهٔ مشابه از نیروهای وحدت‌بخش و تفرقه انداز قرار نمی‌گیرد. اگر این نیروها را از هم جدا کنیم و تک تک مورد بررسی قرار دهیم، ممکن است گمراه کننده باشد، چون آنها به طرق پیچیده و گاهی به صورت جمعی با یکدیگر کنش متقابل دارند. معادلات واحدسازی کشورهای مختلف خاورمیانه و شمال آفریقا منحصر به‌فرد و اغلب متفاوت هستند. هر دولت ترکیب عجیب خاصّ خود را از عوامل وحدت‌بخش و عوامل تفرقه انداز داراست. بدین‌ترتیب، مطالعات موردی ابزار و وسیلهٔ قابل ارزشی برای فهم مسائل واحدسازی و فرایندهاست. در این فصل ۵ کشور متفاوت برای بررسی دقیق برگزیده شده‌اند. اینها عبارت‌اند از: لبنان، اسرائیل، عربستان سعودی، سودان و لیبی. این موارد طیف وسیع مسائل واحدسازی را که کشورهای منطقه با آنها روبه‌رو هستند، بخوبی نمایان می سازد.

لبنان

در خاورمیانه و شمال آفریقا، لبنان بهترین نمونه را برای کشوری که فاقد اندیشهٔ دولت مؤثر است، تشکیل می دهد. در طی جنگ داخلی ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۶، بین ۶۰ هزار تا ۱۰۰ هزار نفر از کل جمعیت (حدود ۳ میلیون نفر)، جان خود را از دست دادند و این تعداد بیش از مجموع کشته‌شدگان در ٤ جنگ بین اعراب و اسرائیل بود.

حدود ۲۰۰ هزار نفر دیگر هم زخمی شدند. حدود ۲۵۰ هزار نفر هم از کشور فرار کردند. هزینهٔ جنگ طبق یک محاسبه به ۲۵ میلیارد دلار رسید. بخش اعظم کشور، که بیشتر بیروت را شامل می‌شد، و زیرساختهای کشور به صورت مخروبه درآمدند. به عبارت دیگر، لبنان به عنوان یک موجود سیاسی ازهم پاشید. سالها وقت لازم بود تا خرابی ها جبران شود. در ژوئن ۱۹۸۲، اسرائیل با دست‌زدن به یک حملهٔ وسیع عملاً تمامی نیمهٔ جنوبی مملکت را به اشغال خود درآورد. بیروت غربی (پایتخت) بشدت بمباران شده و دهها هزار نفر کشته و یا بی‌خانمان شدند. در اوایل ۱۹۸۵، سلطهٔ حکومت مرکزی چندان فراتر از شهر بیروت نمی‌رفت. خارج از پایتخت قدرت به دست شبه‌نظامیان، رزمندگان و ارتشهای غیرلبنانی که هر یک مناطقی را تحت کنترل خود داشتند، افتاده بود. طبق یک آمار تخمینی بین سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۳ حدود ۱۷۹ آتش‌بس داده شد. تمام این وقایع در کشوری رویداد که وسعتی معادل ایالت کانکتیکت در آمریکا دارد.

ریشه‌های لبنان

گرچه ریشهٔ لبنان را فنیقی ها تشکیل می‌دهند، ولی پیدایش آن به صورت یک دولت از وقایع قرن حاضر است. لبنان دارای جغرافیایِ تاریخیِ و فرهنگی پیچیده‌ای است. کوههای لبنان، که ارتفاع آنها حدوداً به ۳ هزار متر می‌رسد و در شعاع ۲۵ کیلومتری ساحل مدیترانه قرار دارند، همیشه پناهگاه مناسبی برای گروههای اقلیت مذهبی که از ترس آزار و شکنجه به اینجا پناهنده می‌شدند، بوده‌اند. بعد از اینکه لشکریان اسلام از پایگاه خود در شبه‌جزیرهٔ عربستان در قرن هفتم میلادی به این منطقه حمله کردند و سلطه خود را در منطقهٔ دشت ساحلی تثبیت نمودند، مسیحیان مارونی و بعدها اقلیتهای مسلمان دروز و شیعه در منطقهٔ کوهستانی داخلی متمرکز شدند. این تقسیم را بعدها مقامات دولت عثمانی رسمیت دادند، چون آنها با ایجاد یک واحد خودمختار ویژه در منطقهٔ داخلی، در قرن نوزدهم، به‌زعم خود می‌خواستند از ناآرامی های فرقه‌ای در آینده جلوگیری به عمل آورند. این واحد ویژه که در جبل لبنان استقرار یافت، به نام «متصرفیه» خوانده می‌شد و دارای یک حاکم مسیحی بود که در پی مشورت با ۵ قدرت اروپایی انتخاب می‌شد. موقعیت ویژهٔ این واحد سیاسی تا اضمحلال امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول ادامه یافت. بعدازجنگ، دولت فرانسه که از طرف جامعهٔ

ملل به عنوان قیّم منطقهٔ لوانت برگزیده شده بود، به جای متصرفیه دولت بزرگتر لبنان کبیر را به وجود آورد. این دولت جدید شامل جبل لبنان، با جلگه ساحلی غرب آن، درّهٔ بقاع در مشرق، دشت عکّار در شمال و یک سرزمین در جنوب می شد. پیامدهای سیاسی و دموگرافیک این واحد سیاسی من درآوردی[1] بسیار عمیق بودند، چون مناطق تازه اضافه شده غالباً مسلمان سنی و شیعه بودند. نه فقط بسیاری ازمسیحیان از اینکه جزو دولتی شده‌اند که قدرت نسبی شان بشدت کمرنگ می شود، ناخشنود بودند، بلکه مسلمانان نیز از اینکه آنها را به طور یک‌طرفه از هم‌مسلکانشان در سوریه جدا ساخته و ضمیمهٔ دولتی کرده‌اند که نقش مسلط در آن به عهدهٔ مسیحیان است، مخالف بودند[2].

جمعیت نامتجانس

لبنان از نظر مذهبی نامتجانس‌ترین کشور منطقه است. به طور رسمی، ۱۷ فرقه یا کلیسای خاص شناخته شده است. ترکیب جمعیت فعلی به طور دقیق مشخص نیست، چون از ۱۹۳۲، زمانی که مسیحیان ظاهراً نسبت ٦ به ۵ با مسلمانان داشتند، هیچ آمار رسمی گرفته نشده است. امروز، حداقل ٦۰ درصد همهٔ لبنانی ها احتمالاً مسلمان هستند. جالب اینجاست که چون مسیحیان و مسلمانان هر دو دارای تقسیمات کوچکتر فرقه‌ای هستند، هیچ فرقه‌ای به تنهایی نتوانسته اکثریت پیدا کند (جدول ۱ــ۷).[3]

به منظور همسازی سیاسی میان فرقه‌های مختلف و یافتن شیوه‌ای مناسب برای همزیستی مسالمت‌آمیز[4] یک سیستم پیچیدهٔ تقسیم نسبی قدرت در پیمان ملی ۱۹۴۳ گنجانده شد. کلیهٔ مقامات رسمی اعم از هیئت وزیران، کرسی های پارلمان و مقامات اداری بر اساس تقسیم‌بندی‌های ثابت به جوامع مختلف داده شد. مقام ریاست جمهوری برای همیشه در دست مارونی ها باقی ماند، نخست‌وزیری به سنی ها داده شد و ریاست مجلس به شیعیان واگذار گردید. مارونی ها با اختصاص دادن پستهای حساس نظامی و امنیت داخلی به خود، قدرتمندترین گروه شدند. برای اینکه به لبنان مجال ابقا داده شود، مسیحیان موافقت کردند که از پیوندزدن لبنان به فرانسه و غرب خودداری کنند و مسلمانان نیز از تلاش برای ایجاد وحدت با سایر دولتهای عرب، بویژه سوریه، صرف‌نظر کنند. این مصالحه‌ها تا مدتی نتیجه‌بخش بود. لبنانی ها به مطبوعات قوی و آزاد دسترسی داشتند و آشکارا می توانستند به بیان عقاید سیاسی خود بپردازند. به طور قطع،

جدول ۱ ــ ۷

جوامع مذهبی در لبنان

جامعه	درصد تخمینی از جمعیت
کل مسلمانان	۶۰ درصد
سنی	۲۶ درصد
شیعه*	۲۷ درصد
دروز	۷ درصد
کل مسیحیان	۴۰ درصد
مارونی	۲۳ درصد
ارتدکس یونانی	۷درصد
کاتولیک یونانی	۵ درصد
سایر مسیحیان**	۵ درصد

* شامل علوی و اسماعیلی

** شامل کاتولیک ارمنی و ارتدکس، کاتولیک سوری و ارتدکس، کلدانی و پروتستان.

مأخذ: *Fiches du monde Arabe*, No. 1699, 24 Sept. 1980.

برای مدت چند سال لبنان به عنوان متحمل‌ترین کشور در جهان عرب مورد تحسین قرار می‌گرفت و آن هم مغرور از این وضع خود را «سویس خاورمیانه» خطاب می‌کرد. ولی آرامش فریب‌دهنده بود. این نظام سیاسی غیرقابل انعطاف تا زمانی درست عمل می‌کرد که با مسائل و تقاضاهای جدید روبه‌رو نشده باشد.

لبنان از همان ابتدای موجودیت، «یک جمهوری متزلزل»[5] بوده است، عمدتاً به این علت که هویت محلی و قومی بر هویت ملی غلبه کرده است. وفاداری اصلی به خانواده، روستا و بویژه به فرقه تعلق دارد. لبنان را می‌توان به پارچهٔ چهل تکه‌ای تشبیه کرد که تکه‌های آنهامحکم به‌هم دوخته نشده‌اند. در چنین جامعه‌ای لبنانی بودن اغلب امری انتزاعی است[6]. جامعهٔ مذهبی هم یک واحد خودیار است، چون اغلب یک واحد جغرافیایی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و حتی اقتصادی است. غالب نهادهایی که در جای دیگر به کار ساخت هویت ملی و القای حس شهروندی می‌پردازند، در لبنان یا

اصلاً وجود ندارند ویا ضعیف هستند. حکومت مرکزی همیشه یک شیوهٔ عدم مداخله[۷]، با ارائه حداقل خدمات و کمترین راهنمایی به فرقه های مختلف، اتخاذ کرده است. بنابراین، هر یک خود خدمات آموزشی، رفاهی و حتی ایمنی به وسیلهٔ شبه‌نظامیان مسلح فراهم می‌کنند.

چون بیش از نیمی از کلیهٔ کودکان به مدارس خصوصی مذهبی فرستاده می شوند، نظام آموزشی ملی یکپارچه نیست و برنامه ها هم متغیر است. بچه ها بزرگ می شوند بدون اینکه تماس زیادی با همسالان خود در سایر فرقه ها داشته باشند. تاریخ آنها و ارزشهای آنها هم با یکدیگر متفاوت است[۸]. به هر جامعهٔ مذهبی این حق داده شده که امور مربوط به ازدواج و طلاق، ارث و سایر موضوعات شخصی را در دادگاههای خود رسیدگی کند، و این امر در عمیق کردن شکافهای اجتماعی و فرهنگی مؤثر است؛ چون کنش متقابل بین فرقه ها را به حداقل کاهش می دهد. پس جای تعجب نیست که ازدواج بین فرقه ای اصلاً صورت نمی‌گیرد[۹].

نظام سیاسی و قضایی لبنان گرچه همزیستی گروههای مذهبی را مجاز ساخته است، ولی در عین حال با به رسمیت شناختن، قانونی کردن و سیاسی کردن اختلافات فرقه ای، آنها را از هم جدا می‌کند. سهمیهٔ ثابت در نمایندگی و ویژگی غیرعادی نظام انتخاباتی نیز مانع از رشد احزاب سیاسی لائیک و مدرن که مبتنی بر ایدئولوژی باشند، می‌گردد. در عوض، احزاب پیشرو به دلیل دارابودن یک زمینهٔ محدود فرقه ای، موجودیتی وابسته به افراد دارند و با ظهور و سقوط آنها تغییر می‌کنند. لبنان هیچگاه ازیک رهبری ملی واقعی بهره‌مند نبوده است.

جدایی جغرافیایی فرقه های مختلف از یکدیگر نیز به تشدید تفاوتهای فرقه ای و تقویت کلیشه ها و در نهایت جلوگیری از وحدت ملی کمک کرده است. خارج از پایتخت که خود دارای یک جمعیت مخلوط ولی تا حدودی تفکیک یافته می باشد ــ به این ترتیب که مسلمانان در بیروت غربی و مسیحیان در بیروت شرقی متمرکزند ــ غالب مارونی ها و دروزی ها در اطراف جبل لبنان و یا کوههای شوف[۱۰]، اکثر سنی ها در دشت ساحلی، غالب شیعیان در لبنان جنوبی، درّهٔ بقاع و در سالهای آخر دههٔ ۶۰ در شهرکهای غیرمجاز حاشیه ای بیروت سکونت دارند[۱۱]. بعلاوه، ۸۴ درصد تمامی سنی ها در شهرهای بیش از ۱۰ هزار نفر به‌سر می برند، در مقایسه با فقط ۴۵ درصد مارونی ها،

۵۵ درصد شیعیان و ٤٦ درصد دروزی‌ها. بنابراین نابرابری‌های ناحیه‌ای، ابعاد فرقه‌ای دارند. جامعهٔ شیعیان از جهتی به دلیل تمرکز در جنوب لبنان که عقب‌افتاده‌ترین بخش لبنان است، فقیرترین است. قرارگرفتن اختلافات عمودی فرقه‌ای و جغرافیایی بر روی شکافهای طبقاتی افقی در فهم مسائل واحدسازی لبنان مؤثرند، چون جنگ داخلی محصول اختلاف نه‌تنها بین مسلمانان و مسیحیان، بلکه به همان اندازه بین دارا و ندار بوده است. اگر پیچیده شدن با این تفاوتهای اجتماعی-اقتصادی حاد نبود، شاید اختلافات فرقه‌ای چندان اهمیت پیدا نمی‌کردند. در یک بررسی که از زوجهای لبنانی در ۱۹۷۱ به عمل آمد، معلوم شد که درآمد متوسط سالانهٔ شوهرها برحسب فرقه گسترهٔ‌ای وسیع دارد، به این ترتیب که درآمد متوسط کاتولیکها (اکثراً مارونی) ۷۱۷۳ پوند لبنانی، دروزی‌ها ٦١٨٠ پوند لبنانی، سنی‌ها ۵۷۷۱ پوند لبنانی و شیعیان ٤۵۳۲ پوند لبنانی بود. در حالی که زنهای کاتولیک نوعاً ٤/٤ سال تحصیلات داشتند و زنهای غیرکاتولیک ۵/۲ سال. زنان شیعه در این بررسی به طور متوسط فقط ۱/٦ سال تحصیلات داشتند. در میان زنان مسیحی فقط ۲۰ تا ۲۹ درصد (بسته به فرقه) بیسواد بودند، در صورتی که تعداد زنان بیسواد شیعه ۷۰ درصد بود. تفاوتهای شغلی هم به شدت وجود داشت. مسیحیان اکثراً در فرقه‌های تخصصی، تکنیکی، اداری و مدیریت بودند، در حالی که دیگران، بویژه شیعیان، کارگرانی ساده وغیرماهر بودند.[۱۲]

جوامع مختلف لبنان هیچگاه قادر نشده‌اند بر سر هویت بنیادی و جهت‌گیری کشورشان باهم به توافق برسند، و در عوض همیشه برای حمایت سیاسی و تقویت بنیهٔ فرهنگی خود به قدرتهای متضاد خارج از کشور روی آورده‌اند. قبل از جنگ داخلی، مارونی‌ها طرفدار حفظ وضع موجود بودند و هویت منحصر به فرد لبنان را که از ریشه‌های فنیقی قبل از عرب شاخه می‌گیرد، مورد تأکید قرار می‌دادند. به طور سنتی، پیوندهای خارجی آنها با دولتهای مسیحی اروپایی، بویژه فرانسه و واتیکان، بوده است. گرچه آنها زبانشان عربی است ولی اکثراً هویت خود را با جهان عرب منطبق نمی‌دانند و مارونی‌های تحصیل کرده اغلب ترجیح می‌دهند که بزبان فرانسوی تکلم کنند. این حس جدایی فرهنگی مارونی‌ها یک نوع پروتوناسیونالیسم (یا ناسیونالیسم بدوی) بوجود آورده است. این واقعیت که بعد از اواسط دههٔ ۱۹۷۰ برخی اقشار جامعهٔ مارونی با اسرائیلی‌ها متحد شدند، یعنی با کسانی که لبنانی‌های دیگر آنها را دشمن

سرسخت خود می پندارند، نشانگر حس جدایی در آنهاست.

به‌رغم مسیحیان، سنی ها هیچگاه از اینکه توسط فرانسوی ها جزو لبنان درآمدند، راضی و خشنود نبوده اند. ناسیونالیسم آنها به همان اندازه عربی است که لبنانی است. هم از نظر سیاسی و هم از جهت فرهنگی همیشه نگاهشان به سوی مصر و دمشق بوده است، نه پاریس و رُم. این پیوندها و اشتیاق سنی ها به درگیرکردن بیشتر لبنان در امور اعراب، بویژه کشمکش با اسرائیل، موجب بروز هیجاناتی در میان مارونی ها شد. نفوذ فزایندهٔ پرزیدنت ناصر در میان مسلمانان لبنان و درخواست وی برای وحدت بیشتر بین اعراب یکی از عوامل مؤثر وکمکی در ایجاد جنگ داخلی کوتاه لبنان در ۱۹۵۸ بود. به همان نحو، مارونی ها، همچنین، اتحاد سنی ها با فلسطینی ها بعد از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ را به منزلهٔ تهدید جدی علیه وضع موجود تلقی می‌کردند. شیعیان، دروزی ها، ارتدکسهای یونانی، ارمنی ها و سایر جوامع نیز ادراکات متفاوتی از آنچه لبنان هست و باید باشد، دارند.[۱۳]

عدم رضایت مسلمانان در مورد توزیع غیرعادلانهٔ قدرت سیاسی ملی که کفهٔ آن به طرف مارونی ها سنگینی می‌کند، در دههٔ ۱۹۶۰ به صورت یک مشکل عمده در آمده بود و احتمالاً یکی از اهم دلایل جنگ داخلی به شمار می رفت. با وجود سیستم پیچیدهٔ سهمیه‌بندی برای تمامی مقامات دولتی، مارونی ها بوضوح لبنان را تحت فرمان خود داشتند. شیعیان بویژه در نارضایتی خود کاملاً محق بودند، چون پیمان ملی ۱۹۴۳ اساساً قراردادی بود که بین رهبران سنتی مارونی و جوامع سنی بسته شده بود. امروزه، شیعیان که بزرگترین فرقه را تشکیل می دهند، فاقد نمایندگی هستند و این امر در تشدید موقعیت عقب افتادهٔ اقتصادی و اجتماعی آنها مؤثر است. مسلمانان، به طور کلی، خواهان تجدید نظر در توزیع قدرت به نفع خود هستند و اساس ادعای خود را تغییرات دموگرافیک می دانند. آمار ۱۹۳۲ که نظام بر اساس آن پی ریزی شده، با توجه به آهنگ سریعتر توالد و تناسل مسلمانان ومهاجرت شدید مسیحیان به خارج، کاملاً قدیمی شده است. مسیحیان هم به خاطر همین امر است که با برقراری هرگونه آمارگیری جدید مخالف هستند. تقاضای آنها مبنی بر اینکه مهاجران لبنانی خارج هم جزو سرشماری به‌حساب آیند، توسط مسلمانان رد شده است.

فلسطینی‌ها به مثابه کاتالیست*

حضور ۴۰۰ تا ۶۰۰ هزار فلسطینی در لبنان احتمالاً به مثابه یک کاتالیست در جنگ داخلی ۷۶ـ۱۹۷۵ بود. این پناهندگان غالباً مسلمان، که ۱۵ تا ۲۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند و امروزه یکی از بزرگترین جوامع هستند، طی ۳ موج به کشور وارد شدند: بعد از پیدایش اسرائیل در ۱۹۴۸، پس ازجنگ ۱۹۶۷ و جنگ داخلی لبنان در ۱۹۷۰. در ابتدا، آنها از نظر سیاسی خاموش بودند، ولی جراحت حاصل از شکست اعراب در ۱۹۶۷ موجب رشد سریع سازمانهای چریکی فلسطینی، که بسیاری از آنها از جنوب لبنان به عنوان پایگاه برای حمله علیه اسرائیل استفاده می‌کردند، شد. حکومت مرکزی به علت ضعف نه قدرت کنترل آنها را داشت (که این موضوع باعث خشم مارونی ها گردید)، و نه می توانست از حملات تلافی جویانهٔ اسرائیل جلوگیری به عمل آورد (این موضوع باعث خشم شیعیان در جنوب می شد که قربانیان اصلی بودند). این مسئله بعد از اینکه اغلب چریکهای فلسطینی اخراج شده از اردن (۱۹۷۰) به لبنان آمدند، تشدید شد؛ چون در آنجا هیچ کس نمی توانست جلوی آزادی عمل آنها را بگیرد. مسلمانان کُلاً از فلسطینی ها حمایت می‌کردند و از ورود آنها به منزلهٔ متحدان بالقوه در مبارزه برای کسب قدرت بیشتر استقبال نمودند. بر همین اساس مارونی ها، به آنها به صورت برهم‌زنندهٔ موازنهٔ ناپایداری که اساس موجودیت لبنان را تشکیل می داد، نگاه می‌کردند. در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، اردوگاههای پناهندگان فلسطینی عملاً به صورت یک دولت در دولت درآمده بود. چریکهایی که بشدت مسلح بودند، آشکارا قدرت حکومت مرکزی را به باد تمسخر می‌گرفتند. عکس‌العمل مارونی های خشمگین نیز تقویت تشکیلات شبه‌نظامی خود بود.

جنگ داخلی لبنان

کشمکش زمانی که به درگیری منجر شد، تنها یک اختلاف سادهٔ فرقه‌ای بین مسلمان و مسیحی نبود، بلکه کشمکش بین دارا و ندار، بین کسانی که خواهان حفظ نظام سیاسی موجود و آنهایی که در پی اصلاح و لائیک کردن آن بودند، بین آنهایی که

* کاتالیست از نظر سیاسی به عواملی گفته می شود که حضورشان در صحنه موجب فعل و انفعالا تی می شود، بدون آنکه آنها خود در آن فعل و انفعالات به طور مستقیم دخالت داشته باشندــم.

طرفدار تجارت درهای باز و روش سرمایه‌داری در توسعهٔ اقتصادی و یک نقش حداقل برای دولت و آنهایی که احساس می‌کردند مسائل لبنان از طریق سوسیالیستی کردن کشور و یک مرکز قوی تصمیم‌گیری حل می شود، و بالاخره، بین ناسیونالیستهای لبنانی و عرب و حتی بین نسلهای مختلف سیاسی بود. تعریف ساده و مختصر از دو اردوگاه عمده به صورت دست‌راستی های مسیحی و چپی های مسلمان و فلسطینی به هیچ وجه پیچیدگی و چندبعدی بودن این تقسیمات را روشن نمی‌سازد. به عنوان مثال، در میان مارونی ها ۳ شبه‌نظامی مهم وجود دارد: یکی در ارتباط با حزب کتائب پیر جمیل (یک جنبش فالانژیست، ملهم از احزاب فاشیستی اروپایی در دهۀ ۱۹۳۰)، دیگری در ارتباط با لیبرالهای کامیل شمعون و سومی در ارتباط با سلیمان فرنجیه. اینها به هیچ وجه با یکدیگر تفاهم نداشتند و خونهای زیادی ریخته شد تا اینکه در نهایت فالانژها به عنوان یک شاخۀ مسلط مارونی تثبیت شدند. مسیحیان هم همگی تعهّد یکسانی به اردوی دست‌راستی ها نداشتند. ارتدکسهای یونانی و ارمنی های غیرعرب روی‌هم رفته سعی می‌کردند خود را از جنگ برحذر دارند، که به علت فشار مارونی ها این تلاش همیشه با موفقیت همراه نبود. اتحادیۀ چپ یا جنبش ملی مشتمل بر حدود ۵۰ سازمان است، و اغلب آنها از نظر هدف و ایدئولوژی با یکدیگر در تضادند. اینکه گفته می شود این سازمانها اکثراً سنی، شیعه و یا دُروز هستند، نه به علت اشتراکات مذهبی آنها، بلکه معلول خواست مشترک آنها برای تغییر و اصلاح نظام است. قشرهایی از نخبگان مسلمان سنتی چون احساس تهدید از طرف این جنبش ملی می‌کردند، با آن به مخالفت پرداختند. از طرف دیگر برخی دست‌چپی های مسیحی از جنبش پشتیبانی می‌کردند. در درون اتحادیۀ چپ نیز اغلب میان سنی ها، دروزها و شیعیان تشنج وجود داشت.

مداخلۀ گستردۀ خارجی در پیچیده کردن و طولانی کردن جنگ داخلی تأثیربسزا داشته است. کشور همسایه، سوریه، هیچگاه تقسیم لوانت را توسط فرانسه به طور دربست قبول نکرده است و ادعای بازستانی لبنان را دارد. جالب این است که هیچگاه هم به تأسیس سفارتخانه در لبنان اقدام نکرده است. وابستگی های اقتصادی، فرهنگی، تاریخی، جغرافیایی و حتی فامیلی بین دو کشور قوی است. احتمالاً، حکومت دمشق ناگزیر از درگیری در مسائل لبنان بود. اعزام ۳۰ هزار سرباز در سال ۱۹۷۶، ابتدا به منظور جلوگیری از پیروزی اتحادیۀ چپ گرای مسلمان فلسطینی بود که ممکن بود محرک

بریتانیا[۲] نیز از این اصطلاح استفاده شده باشد.[۳] اصطلاح خاورمیانه رااول باردر۱۹۰۲ م. مورخ دریایی آمریکایی، آلفرد ماهان، به کار برده است و منظور وی تشریح منطقهٔ اطراف خلیج (فارس) بود که چون از قارهٔ اروپا به آن نگریسته می شد، نه خاور نزدیک به حساب می آمد و نه خاور دور. ماهان اثرات جغرافیایی نفوذ روسیه در ایران، و نقشهٔ آلمان برای ساختن یک خط آهن به بغداد را موردبحث قرار می داد. گرچه امروز به طور معمول منظورازخاورمیانه منطقه ای می باشد که ازنظروسعت بمراتب وسیع تراست ازآنچه ماهان درنظرداشت،ولی تأثیرات ژئواستراتژیک این اصطلاح باقی است.مفهوم خاورمیانه برای اروپاییان و آمریکایی ها در طول جنگ جهانی دوم روشن شد، و آن زمانی بود که مقر انگلیسی ها و متفقین در قاهره، معروف به مقر خاورمیانه، بخشهای وسیعی از شمال و شرق آفریقا، ایران، ترکیه و کلیهٔ کشورهای عربی شرق کانال سوئز را تحت پوشش داشت. عامل دیگری که منطقه را در ذهن عموم حک می‌کرد، اهمیت منطقه از نظر نفت بود که بیش از یک چهارم تولیدات نفتی جهان و بیش از ٦٠ درصد ذخایر شناخته شده را دربرداشت.

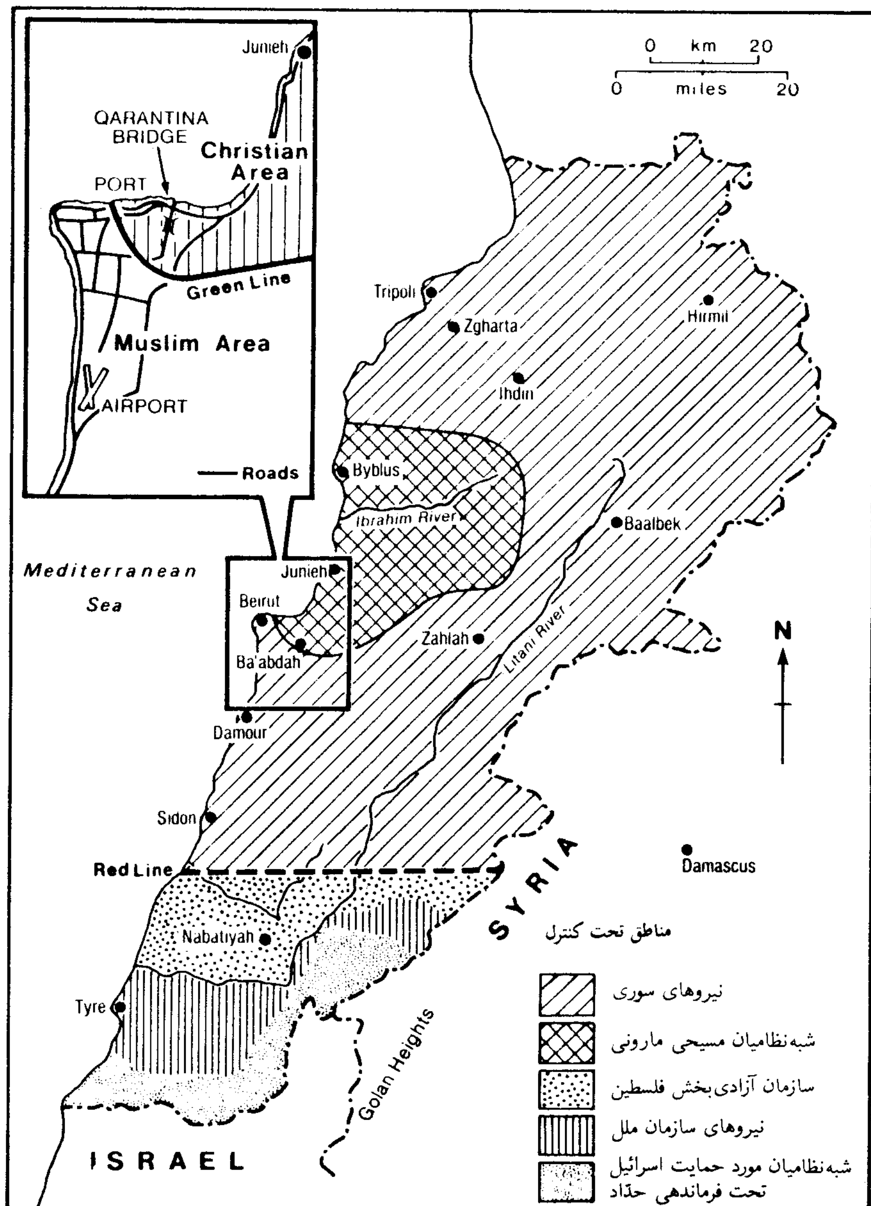
گذشته از این منطقه، ٦ کشور شمال آفریقا نیز به دلایل عدیده در این کتاب موردبحث قرار می‌گیرند.[۴] اول اینکه، این کشورها از نظر تاریخی و فرهنگی از خاورمیانه جداشدنی نیستند. دوم اینکه، این کشورها از نظر زبانی (عربی) و دینی (اسلام) با کشورهای عربی مشترک اند، ضمن اینکه آرمانهای سیاسی آنها نیز به یکدیگر نزدیک است. هم آفریقای شمالی و هم خاورمیانه هر دو از مناطق عمدهٔ تولیدکنندهٔ نفت جهان محسوب می شوند و کشورهای هر دو منطقه اعضای سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت (اوپک) و سازمان عربی کشورهای صادرکنندهٔ نفت (اُآپک) هستند.[۵] دریای مدیترانه نیز یک عامل مهم اشتراک بین این دو منطقه است.

خاورمیانه و شمال آفریقا طبق تعریفی که از آنها به عمل آمد، نه از نظر فیزیکی و نه از جهت فرهنگی مناطق محدود شده‌ای نیستند، هرچند محیط فیزیکی و الگوهای فرهنگی یک هویت منطقه ای ویژه به آنها بخشیده است. هیچ تعریف ثابتی از این منطقه وجود ندارد. به طور معمول کشورهای ترکیه، ایران، اسرائیل و کشورهای عربی شرق سوئز همراه با مصر و لیبی در این منطقه جای دارند،[۶] سودان و قبرس هم گاهی، ولی الجزایر و مراکش و تونس بندرت. در هر حال، این منطقه به هر صورتی که تعریف

مداخلهٔ اسرائیل و در نهایت بروز جنگی شود که سوریه برای آن آمادگی نداشت، و در مرحلهٔ بعد به منظور به زانو درآوردن مسیحیان راست‌گرا بود که با اتحاد آشکار خود با اسرائیل نقشهٔ استراتژیک منطقه را تغییر داده بودند. درگیری اسرائیل در جنگ هم به دو منظور بود: یکی گرفتار ساختن سوریه، و دیگری خشمگین ساختن شیعیان و مسیحیان و تحریک آنها به جنگ با فلسطینی‌ها. به عنوان نمونه، اسرائیلی‌ها با برقراری یک اتحاد محکم با شبه‌نظامیان مارونی فالانژیست آنها را با ارائهٔ کمک مالی، اسلحه و آموزش مجهز کردند. در پی فروپاشی اقتدار حکومت مرکزی و تجزیهٔ سریع ارتش، لبنان به صورت میدان جنگ منطقه‌ای درآمد. بعضی‌های طرفدار عراق و سوریه یکدیگر را مورد حمله قرار دادند. ایران و عراق دست به یک جنگ کوچک بدل زدند. آنها همراه با سعودی‌ها، مصری‌ها، اردنی‌ها و لیبیایی‌ها، که فقط نام تعدادی را ذکر کرده‌ایم، سالانه حدود ۳۰۰ میلیون دلار به ٤٠ یا بیشتر گروه شبه‌نظامی که در لبنان مشغول فعالیت بودند، کمک مالی رساندند. حتی سازمانهای مختلف چریکی فلسطینی باهم برخورد پیدا کردند.

جنگ داخلی منجر به تجزیهٔ دوفاکتوی لبنان به چند دولت خُرد نیمه‌مستقل و ملوک‌الطوایفی شد. (نقشهٔ ۱ــ۷). در اوایل ۱۹۸۲، قسمت اعظم بخشهای شمال و شمال شرقی کشور به زیر کنترل اسمی سربازان سوری وابسته به نیروی بازدارندهٔ حافظ صلح عرب درآمده بودند. مسیحیان مارونی یک منطقهٔ کوچک درون‌گان که از بنادر ساحلی جونیّه و بیبلُس تا رشته‌کوه مرتفع داخلی گسترش داشت، تحت نفوذ خود داشتند. این منطقه به صورت دولت اصلی مارونی ملقب به مارونستان عمل می‌کرد، با مالیات مخصوص خود بر روی بلیت سینما، صورت‌حساب رستوران، فروش بنزین، منافع تجاری واجاره، به غیر از مالیاتهای اداری و زیرساختی. قلمرو سازمان آزادی‌بخش فلسطین در جنوب خط به اصطلاح قرمز قرار داشت، خطی که اگر نیروهای سوری از آن می‌گذشتند، با خطر مقابله با اسرائیل روبه‌رو می‌شدند. در جنوب این منطقه نیروهای سازمان ملل متحد از یک نوار باریک سرزمینی پاسداری می‌کردند. سرانجام، در امتداد مرز جنوبی یک منطقهٔ مسیحی‌نشین حائل که مورد حمایت اسرائیلی‌ها بود، تحت نظارت افسر شورشی لبنان، سرگرد حدّاد، قرار داشت*. بیرون خود با خط سبز به دو بخش

* به جای سرگرد حداد، آنتوان لحد فرمانروایی این منطقه را به عهده گرفت که او هم مورد سوءقصد قرار گرفت و از کار ←



نقشهٔ ۱ــ۷. ملوک‌الطوایفی در لبنان در اوایل سال ۱۹۸۲

→

برکنار شد.ــ م.

مسلمان‌نشین غربی و مسیحی‌نشین شرقی تقسیم می‌شد. میان کنش این دو منطقه حداقل و خطرناک بود. حکومت مرکزی لبنان در واقع هیچ کجا را تحت نظارت نداشت.

تهاجم اسرائیل به لبنان در ژوئن ۱۹۸۲ که به منظور انهدام سازمان آزادی‌بخش فلسطین و ایجاد یک «منطقهٔ امنیتی» در جنوب، و تحمیل یک حکومت مرکزی مارونی قدرتمند که با آن بتواند روابط صلح‌آمیز داشته باشد، انجام شد. از برخی جهات وضع را به طور وحشتناکی تغییر داد، ولی در جهات دیگر چیزی را عوض نکرد. در اوایل ۱۹۸٤، حضور نظامی سوریه و فلسطین به شمال و شرق لبنان منحصر شده بود. در نتیجه، شبه‌نظامیان مسیحی مورد حمایت اسرائیل یا حکومت مرکزی تلاش می‌کردند به مناطقی که آنها تخلیه کرده بودند، حرکت کنند. نیروی چندملیتی حافظ صلح که از ارتش آمریکا، بریتانیا، فرانسه و ایتالیا تشکیل شده بود، طبق قرارداد کناره‌گیری فلسطینی‌ها، در بیروت و اطراف آن مستقر شدند. از سوی دیگر، ایالات متحدهٔ آمریکا خود را متعهد ساخت که به حمایت از حکومت مرکزی که بسیاری از لبنانی‌ها آن را به علت مارونی بودن غیرمشروع می‌پنداشتند، بپردازد. حملات مکرر، نهایتاً نیروهای چندملیتی را وادار به ترک منطقه کرد. از یک نظر، اسرائیل با یک حمله به لبنان جنگ داخلی را به طور موقت به نفع مارونی‌ها تمام کرد[۱٤]. نه فقط چریکهای فلسطینی مجبور به خروج از بیروت و جنوب لبنان شدند، بلکه متحدان لبنانی چپ آنها نیز به طور موقت خلع سلاح گردیدند. بعد از سوءقصد به جان رئیس جمهورجدید لبنان، بشیر جمیل، نیروهای اسرائیل همان جا ماندند، در حالی که متحدان مسیحی فالانژیست با حمله به اردوگاههای بی‌حفاظ پناهندگان فلسطینی صبرا و شتیلا بین ٤۰۰ تا ۱۲۰۰ فلسطینی و شیعهٔ لبنانی را قتل‌عام کردند.[۱۵]

تهاجم اسرائیل نه تنها مسائل لبنان را حل نکرد، بلکه بر مشکلات آن افزود. تا سال ۱۹۸۳ به طور شگفت‌آوری، ۱٦ ارتش خارجی و ٦۰ هزار نفر نیرو با استقرار در لبنان حدود ۸۰ درصد خاک کشور را اشغال کردند. گرچه لبنانی‌ها با وجود تمایلات سیاسی و وابستگی‌های مذهبی گوناگون از چندین سال جنگ خسته شده‌اند، و بسیاری از آنها آمادهٔ یافتن یک زمینهٔ مشترک و بازسازی مملکت هستند، حکومت مرکزی هنوز ضعیف است و حسابهای بسیاری برای تصفیه باقی مانده است. به‌رغم میل شدید به صلح و آشتی ــ چنانکه از

صحبتهایی که میان گروه‌بندی‌های اصلی در ژنو در اواخر ۱۹۸۳ و اوایل ۱۹۸٤ انجام گرفت، برمی‌آید ــ و پیدایش یک احساس جدید ناسیونالیسم لبنانی در میان مسیحیان و مسلمانان، که محصول مداخلات شدید خارجی است، چشم‌انداز یکپارچگی لبنان چندان روشن نیست. بسیاری در هراسند که ممکن است لبنان میان سوریه و اسرائیل تقسیم شود، هرچند خروج مرحله‌ای اسرائیل که از اوایل ۱۹۸۵ شروع شد، احتمال وقوع چنین امری را ضعیف می‌نماید.

چشم‌انداز آینده

اظهار این مطلب که راه‌حل آسانی وجود ندارد، اگرچه حقیقت دارد، ولی مبتذل و پیش‌پا افتاده می‌نماید. بازگشت به وضع قبل از جنگ داخلی غیرممکن است. راه حل ایده‌آل، یعنی پیدایش یک دولت لائیک که در آن هویت مذهبی نادیده گرفته شود، به نظر دور از دسترس می‌آید. تعدادی از مارونی‌ها هنوز موافق تجزیه و استقرار دولتی از خود هستند و آن را تنها امید برای صلح می‌دانند. ولی غالب مسیحیان با این عقیده مخالف هستند، چون چنین دولتی به احتمال زیاد متحد اسرائیل خواهد شد و یقیناً مورد تحریم جهان عرب قرار خواهد گرفت. چون لبنان درآمد خود را مدیون موقعیتی است که به عنوان مرکز بازرگانی و بانکداری منطقه‌ای کسب کرده، می‌داند از دست دادن سرمایه‌گذاری‌های عربی می‌تواند ویران‌کننده باشد. مسلمانان عرب با تجزیه مخالف هستند، هم از نظر اصول و هم از ترس اینکه سرزمینشان به سوریه، دولتی که حکومت سرکوبگر آن مورد انزجار اکثریت است، منضم شود. تجزیه از نظر سایر مسیحیان در خاورمیانه نیز مردود است. هم به این دلیل که هویت ملی آنها از طریق زبان و فرهنگ عربی مشخص می‌شود، و هم به این خاطر که تأسیس یک دولت مسیحی ممکن است موقعیت آنها را بیشتر ناپایدار سازد. مسائل جغرافیایی و لجستیکی تجزیهٔ لبنان هم وحشتناک است. یک راه حل احتمالی این است که یک دولت فدرال به شکل کانتون‌های سوئیس تأسیس شود. این فکر مورد حمایت برخی مسیحیان و احتمالاً دروزی‌هاست. ولی از طرف مسلمانان به این دلیل که این می‌تواند اولین قدم و یا شیوهٔ بسیار موذیانهٔ تجزیه باشد، ردّ شده است. هر نوع راه حل درازمدت باید دربرگیرندهٔ توزیع مجدد قدرت بر اساس واقعیات دموگرافیک، بویژه رشد جامعهٔ فعال شدهٔ شیعه، باشد.

شبه‌نظامیان شیعهٔ اَمَل تاکنون پرقدرت‌ترین شبه‌نظامیان مسلمان را در کشور تشکیل داده‌اند. سنی ها بخصوص از نقش فزایندهٔ شیعیان احساس نگرانی می‌کنند. خروج کامل نیروهای سوری و اسرائیلی نیز باید از سراسر لبنان انجام شود. بیطرف‌سازی لبنان ممکن است ترس دو همسایه‌اش را از نظر امنیتی کاهش دهد. سرانجام، مسائل لبنان در واقع نمی‌تواند جدا از مسئلهٔ وسیعتر کشمکش میان اعراب و اسرائیل باشد. اگر یک چیز وجود داشته باشد که تقریباً همهٔ لبنانی ها بی‌توجه به وابستگی های مذهبی خود دربارهٔ آن توافق کنند، این است که باید راه حلی برای بی‌دولت ماندن فلسطینی ها پیدا کرد، ولی نه به هزینهٔ لبنان.

اسرائیل

تجربهٔ ملت‌سازی اسرائیل را نمی‌توان به آسانی با هیچ یک از کشورهای منطقه مقایسه کرد. اسرائیل خود یک پارادکس (تناقض) است. از یک دیدگاه هویت ملی آن دقیقترین و قطعی‌ترین نوع در منطقه است. اسرائیل تجسم جغرافیای سیاسی و ثمرهٔ ایدئولوژی صهیونیست است که هدف اصلی‌اش تشکل یهودی‌ها به صورت یک ملّت مستقل با حاکمیت کامل در فلسطین بود. در مقایسه با غالب کشورهای خاورمیانه و آفریقا، در اسرائیل یک آرمان قوی دولت مقدم بر زایش دولت به وجود آمد، نه به دنبال آن. در میان یهودیانِ اسرائیل دربارهٔ علت وجودی دولت اتفاق نظر وجود دارد. هرچند این اتفاق نظر دربارهٔ اینکه مرزها کجا باید باشند، و یا درجهٔ مذهبی بودن یا لائیک بودن دولت چقدر باشد، وجود ندارد. فقط یک قشر کوچک از یهودیان افراطی ارتدکس اندیشه دولت را رد می‌کنند. فراتر از اندیشه دولت، اسرائیلی ها دارای یک مذهب مشترک قدیمی، یعنی یهود، یک زبان احیا شدهٔ ملّی، یعنی عبری، و یک احساس مشترک قوی در خصوص شکنجه و آزاری که در گذشته دیده‌اند، هستند. خصومت همسایگان اسرائیل و جنگهای ادواری نیز یک تأثیر قطعی متحدکننده داشته است. این عوامل در همبسته‌سازی مردم و تقویت حس ملی آنها نقش مهمی داشته‌اند.

از دیدگاهی دیگر، اسرائیل دارای مسائل بسیار مشکل واحدسازی است. به حقیقت پیوستن رؤیای صهیونیست نه فقط به خروج جمعیت اصلی عرب این سرزمین، بلکه همچنین به مهاجرت وسیع یهودیان بستگی داشت. جمعیت یهودی اسرائیل از ۱۰۲

کشور مختلف آمدند. بنابراین، نوین‌سازی و لائیک‌سازی و احیای زبان عبری به عنوان زبان رسمی (لینگوا فرانکا) اقتضای ضرورت بود، نه فقط به عنوان نمادی از بیداری ملی. حتی اکنون، جمعیت اسرائیل چندزبانه است و عبری همراه با زبانهای عربی، آلمانی، لهستانی، انگلیسی و برخی زبانهای دیگر تکلم می‌شود. جذب موجهای پیاپی مهاجران (آلیاس) و القای فرهنگ به‌تازه‌واردان آسان نبوده است. فرایندی که طی بیش از دو قرن در ایالات متحدهٔ آمریکا روی داد، در اسرائیل فقط ٤ دهه وقت گرفت.

شکاف بین شرقی‌تبار و غربی‌تبار

شکاف بین یهودیان غربی‌تبار (اکثراً اشکنازی) که از اروپا و دو آمریکا آمده‌اند، و یهودیان شرقی‌تبار (اکثراً سفاردی) که از کشورهای آسیایی و آفریقایی، بویژه کشورهای عربی، آمده‌اند، یکی از مسائل عمدهٔ واحدسازی بوده است[۱۶]. پیشتازان و مؤسسان اسرائیل غالباً اهل اروپای شرقی بودند. امواج دوم و سوم مهاجرت (۱۹۰٤ تا ۱۹۲۳) بویژه، اثری جاودانی برجامعهٔ اسرائیل گذاشتند. این موجهای اولیّه اکثراً شامل صهیونیستهای متعهد و آرمانگرایی بودند که در ساخت غالب نهادهای اختصاصی اسرائیل دخالت داشتند (برای مثال، آبادی‌های کشاورزی اشتراکی کیبوتص و اتحادیهٔ تجاری هِشتادروت)[۱۷]، وآنها را با روحیه و ایدئولوژی خود عجین کردند. تا همین اواخر نیز، اعضای هیئت حاکم غالباً از میان آنها برگزیده می‌شدند[۱۸]. در زمان تأسیس دولت در ۱۹٤۸، تقریباً ۹۰ درصد تمامی مهاجران یهودی از اروپا و دو آمریکا آمده بودند. از آن زمان، هجوم گستردهٔ یهودی‌ها از خاورمیانه و شمال آفریقا آغازید. در جریان این مهاجرتها بود که شخصیت اسرائیل به طور بنیادی دگرگون شد و بسیاری از بندهایی که مهاجران اروپایی اولیه را به هم پیوند می‌داد و آنها را به صورت یک جامعهٔ منسجم ملی و پرانگیزه درآورده بود، سست شد. اکنون بیش از نیمی از یهودیان اسرائیل یا خود و یا والدینشان از آسیا و آفریقا آمده‌اند. علاوه بر آن، مهاجران یهودی اُریانتال که تجربهٔ تلخ اواخر قرن نوزدهم یهودیان اروپای مرکزی و شرقی (قتل‌عام و سوزاندن یهودیان توسط نازی‌ها) را نداشته‌اند، درکشان از اسرائیل با یهودیان اروپایی متفاوت است. صهیونیسم سیاسی نوین محصول تجربهٔ غم‌انگیز یهودیان در اروپا بود. یهودیان شرق هیچ احساس وظیفه برای ایجاد یک جامعهٔ سوسیالیستی نمونه و یا انطباق مجدد با سرزمین نمی‌کردند.

در کشورهای عربی که یهودیان از آنجا می‌آمدند، کسانی که روی زمین کار می‌کردند پایینترین قشر جامعه را تشکیل می‌دادند، و به عکس بنیان گذاران اشکنازی آنها قادر نبودند هیچ نوع توجیه ایدئولوژیکی برای کار کشاورزی داشته باشند. گرچه از نظر میهن‌پرستی چیزی از آنهایی که قبلاً آمده بودند کم نداشتند، ولی با همهٔ احوال فاقد آن حس قوی برای تبلیغ ایدئولوژی و تجربهٔ اجتماعی بودند.

از نظر فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، یهودیان آسیایی ــ آفریقایی‌تبار به طور قابل ملاحظه‌ای با المثنای غربی‌تبار خود متفاوت بودند. موج اولیهٔ مهاجران اروپایی به طورکلّی شامل یهودیان تحصیل کرده، شهرنشین و لائیک از نظر مذهبی می‌شد. بسیاری از آنها دارای زمینه‌های تخصصی و تمایلات پیشرفتهٔ سیاسی بودند. مهاجران شرقی در مقابل، به طورکلّی فقیرتر، با تحصیلات کمتر، مهارت کمتر و از نظر اجتماعی محافظه‌کارتر بودند. حتی ذائقهٔ غذایی و سلیقهٔ موسیقی آنها هم با یکدیگر متفاوت بود.

تفاوتهای بین دو گروه هنوز هم ادامه دارد[۱۹]. در اواخر دههٔ ۶۰ در حالی که از هر ۶ خانوار شرقی‌تبار یک خانوار دارای ۷ فرزند و یا بیشتر بود، در میان خانواده‌های اروپایی‌تبار از هر ۱۰۰ خانوار ممکن بود یک خانوار چنان اندازه‌ای را داشته باشد. تفاوت در امر سوادآموزی و کسب آموزش عالی نیز بشدت نمایان است. طی سالهای متمادی، کودکان شرقی ۶۰ درصد کلیهٔ بچه‌های کودکستانی را تشکیل می‌دادند (چون کودکستان رایگان و اجباری است)، ولی فقط ۵ درصد دیپلمه‌های متوسطه و ۲ درصد فارغ‌التحصیلان دانشگاه شرقی بودند. اقدامات مثبت این شکاف را باریک کرده، ولی بکلی آن را پر ننموده است. در سال تحصیلی ۷۸ــ۱۹۷۷، از یهودیان غربی‌تبار ۷۰/۷ درصد به مدارس متوسطه می‌رفتند، در صورتی که این رقم برای یهودیان شرقی‌تبار ۵۶/۴ درصد بوده است. باز به همان ترتیب، در حالی که ۲۲/۴ درصد از یهودیان غربی در دانشگاهها ثبت‌نام کرده بودند، رقم مشابه برای یهودیان شرقی فقط ۵/۱ درصد بوده است. یهودیان شرقی‌تبار فقط ۱۷/۶ درصد دانشجویان در سطح کارشناسی و ۱۰/۷ درصد کارشناسی ارشد و دکترا را تشکیل می‌دادند، در صورتی که آمار مشابه برای یهودیان غربی‌تبار به ترتیب ۷۰/۸ و ۸۲/۱ درصد بوده است.

بنابراین، چندان غیرمنتظره نیست اگر یهودیان شرقی‌تبار کُلاً دارای مشاغل پست‌تر و درآمدهای کمتر باشند. در ۱۹۸۱، درآمد متوسط یک خانوادهٔ شهری شرقی‌تبار

۸۰ درصد درآمد خانوادهٔ مشابه آن از تبار غربی بود. به علت بزرگتر بودن اندازهٔ خانوار درآمد سرانه در میان شرقی‌تباران فقط ۵۰ درصد غربی‌تباران بود. حدود ۸۵ درصد از ۲۰ درصد فقیرترین قشر جامعهٔ یهودی اسرائیل را سفاردها تشکیل می‌دهند. در زمینهٔ اشتغال، در ۱۹۷۷ فقط ۱۲/۹ درصد یهودیانی که در آسیا یا آفریقا متولد شده بودند، در ردهٔ حرفه‌ای طبقه‌بندی شده بودند. حتی در میان صبراها (کسانی که در اسرائیل به دنیا آمده‌اند) که والدین شرقی داشتند، فقط ۱٤/٦ درصد جزء حرفه‌ای ها طبقه‌بندی شده بودند، و این نشان می‌دهد که نابرابری‌ها به همان اندازه که معلول عوامل خارجی هستند، ریشه‌های ساختاری داخلی دارند. از طرف دیگر، ۳۰/۹ درصد اسرائیلی‌هایی که در اروپا و آمریکا متولد شده‌اند و ٤٥/٦ درصد متولدان اسرائیل، ولی اروپایی‌تبار، دارای حرفهٔ تخصصی هستند. یهودیان شرقی‌تبار از فقر مسکن و بیکاری بشدت رنج می‌برند و به همین علت همین‌ها هستند که بیشتر مرتکبان و قربانی‌های جرائم و جنایات را تشکیل می‌دهند. (گزارش شده است که حدود ۹۵ درصد یهودیانی که در زندانهای اسرائیل به‌سر می‌برند، سفاردی هستند.)

شکاف بین اشکنازی و سفاردی از جهتی هم جغرافیایی است. اولین سکنی‌گزینان صهیونیست که تبار اروپایی داشتند، اکثراً در دشت باریک ساحلی اطراف تل‌آویو جایگزین شدند. این تمرکز هم از نظر اقتصادی و هم ازنظر استراتژیک مسائلی به وجود آورد. بعد از تولد اسرائیل، دولت با اتخاذ سیاست پخش جمعیت به درون مناطق حاشیه‌ای کم‌جمعیت به تأسیس شهرکهای یهودی‌نشین جدید اقدام کرد. مهاجران جدید که غالباً سفاردی بودند، یکباره متوجه شدند که در مناطق به نسبت دور از دسترس سکونت داده شده‌اند. حدود ۸۰ درصد یهودیانی که در شهرهای دو منطقهٔ نقب و جلیله به‌سر می‌برند، تبار غیراروپایی دارند. در برخی شهرها، مثل هازور*، شلومی** و نتیوت***، بیش از ۹۵ درصد ساکنان به دلیل تبار خود سفاردی هستند. پخش تعداد زیادی از مهاجران شرقی‌تبار به مناطق حاشیه‌ای باعث شد که یک حس «انسجام قومی پیرامونی در مقابل هستهٔ مرکزی اروپایی‌تبار» به وجود آید[۲۰]. فراتر از آن،

* Hazor: واقع در منطقهٔ جلیله، شمال شرقی صفد.

** Shelomi : در منطقهٔ نقب جنوب نوار غزه.

*** Netivot : در منطقهٔ نقب شرق نوار غزه ـــ م.

بسیاری از ساکنان این شهرکها هنوز احساس انزجار شدید نسبت به تأسیسات اشکنازی دارند، بخاطر اینکه آنها را باعث «پرتاب شدن» خود به این نقاط دورافتاده می دانند. در اینجا سطح زندگی پایین‌تر، فرصتها کمتر و به طورکلّی مردم مورد بی‌توجهی دولت هستند.

به علت اینکه شکافهای جغرافیایی، طبقاتی و قومی تداخل دارند، و یکدیگر را تقویت می‌کنند، مسئله بُعد سیاسی پیدا کرده است. در سطح هیئت حاکمه نابرابری ها بمراتب چشمگیرتر است. در میان ۲۷۷ نفر عضو کِنِسِت (پارلمان) بین ۱۹۴۹ و ۱۹۷۰، ۷۴ درصد متولد اروپای شرقی و یا مرکزی بودند. در دورۀ پارلمانی ۷۴ــ۱۹۶۹، ۸۰ درصد اعضای یهودی کِنِسِت یا متولد اروپای شرقی بوده و یا صبراهایی با والدین اروپایی بودند. تا همین اواخر، یک کابینۀ سنخی فقط ۲ وزیر شرقی تبار در مقابل ۱۶ وزیر غربی تبار داشت. شکایت دربارۀ چنین عدم توازنی موجب شد که به شمار نمایندگان شرقی افزوده شود. با این وجود، یک اکثریت بزرگ از صاحب منصبان غیرنظامی، قُضات، افسران، آکادمیسینها و حرفه ای ها هنوز از تبار اروپایی هستند.

در اوایل دهۀ ۷۰ اوج شکایات شرقی ها به تظاهرات خیابانیی که آن را جنبش **معروف به پلنگ سیاه رهبری می‌کرد، انجامید. ولی از پیامدهای عمیقتر، افزایش قطبی‌شدن** قومی سیاست بوده است. در انتخابات ۱۹۶۹، ۵۱ درصد اسرائیلی هایی که در آسیا و یا آفریقا متولد شده بودند به جبهۀ میانه‌روی ائتلاف سوسیالیست کارگر و فقط ۳۲ درصد به بلوک دست‌راستی لیکود رأی دادند. در انتخابات بعدی یهودیان شرقی‌تبار به طور مستمر از حزب کارگر به نفع لیکود جدا شدند. به این ترتیب، در مبارزات انتخاباتی ۱۹۸۱ سهم کارگر از رأی شرقی تباران فقط ۲۵ درصد بود، در حالی که لیکود ۶۰ درصد آن را به دست آورد. صبراها، با والدین متولد در شرق، حتی از این هم فراتر رفتند. این روند تا انتخابات ۱۹۸٤، هنگامی که حزب کارگر فقط ۲۱/۵ درصد آرای شرقی ها را به دست آورد، ادامه یافت. به حزب کارگر امروز، با وجود تمایل چپی که دارد، به صورت حزب «نخبگان» نگریسته می شود. به عبارت دیگر، حزبی که اعضایش را افراد تحصیل کردۀ سطح بالا، یقه‌سفیدان و یهودیان ثروتمند غربی تشکیل داده اند. طرفداران حزب لیکود برعکس، با وجود تعهّد حزب به کاپیتالیسم، تجارت آزاد و دلبستگی به منافع تجاری، اکثراً شرقی، جوانتر، با تحصیلات پایینتر، یقه‌آبی، مذهبی‌تر و فقیر

هستند. جالب توجه آنکه در حالی که ۱٤ عضو از ٤۷ عضو حزب کارگر کِنِسِت که در ۱۹۸۱ به مجلس راه یافتند، شرقی بودند، از ٤۸ عضو حزب لیکود فقط ٦ نفر شرقی بودند. مسلماً، اگر نمایندگان منتخب در ۲ حزب اصلی به طور فزاینده‌ای زمینهٔ قومی داشته باشند، این امر تأثیرات منفی بر روی فرایند یکپارچه‌سازی ملی خواهد داشت[۲۱].

بازتاب قطبی شدن قومی سیاست را می‌توان در نظرات متضاد سیاسیی که دربارهٔ مسائل حساس داده می‌شود، مشاهده کرد، هر چند این نظرات در جای خود محرک چندقطبی بودن جامعه هستند. تا آنجا که می‌توان تعمیم داد، یهودیان سفاردی بمراتب کمتر از اشکنازی‌ها پذیرای فکر تخلیهٔ سرزمینهای اشغالی ۱۹٦۷، و خیلی بیشتر طرفدار و مشوق تهاجم آن کشور به لبنان در ۱۹۸۲ بوده‌اند. نتیجه اینکه مجادلهٔ جدی بر سر سیاست ملی نیز بُعد قومی یافته است. استفاده از القاب قومی نیز به طور فزاینده‌ای رواج پیدا کرده است.

این خط شکست را نباید در چشم‌انداز نگاه داشت. حدود ۲۰ درصد کلیهٔ ازدواجها بین یهودیان شرقی و غربی صورت می‌گیرد. چون به تعداد متولدان در اسرائیل روز به روز افزوده می‌شود، قاعدتاً اختلافات باید بتدریج کم شود. ارتش، که تمام اسرائیلی‌ها باید در آن خدمت کنند یک وسیلهٔ مؤثر یکپارچه‌سازی ملّی بوده است. اسرائیل به دلیل وجود این شکاف خاص در خطر تجزیه نیست. پیوندهایی که یهودیان اسرائیلی را به یکدیگر متصل می‌سازد بمراتب بیش از تفاوتهایی است که آنها را از یکدیگر جدا می‌کند.

شکاف بین اعراب و یهودیان

سرانجام، جدی‌ترین مسئلهٔ واحدسازی اسرائیل تقسیم جمعیت به ۲ بخش یهودی و عرب (مسلمان، مسیحی، دروزی) است. گرچه حدود ۸۰۰ هزار عرب فلسطینی از اسرائیل، هنگامی که در ۱۹٤۸ موجودیت یافت، اخراج شدند یا خود فرار کردند، ولی حدود ۱۵٦ هزار نفر که غالباً در منطقهٔ شمال جلیله زندگی می‌کردند، در کشور باقی ماندند. هرچند به آنها تابعیت اسرائیلی و حق رأی داده شد، ولی در واقع آنها در میهن خود به صورت شهروندان درجهٔ دوم درآمدند. صهیونیسم، مثل اکثر ناسیونالیسمهای دیگر، تلویحاً انحصارطلب است و هدف عمده‌اش ایجاد یک دولت یهودی است. اعراب

شود، یک نظام سیاسی بسته نیست. از نظر فرهنگی، خاورمیانه در برخی جهات گسترشی بمراتب فراتر از حدود خارجی بعضی کشورهای منطقه داراست، در صورتی که در جهاتی دیگر ــ مثلاً در جنوب سودان ــ مناطق فرهنگی متفاوت وارد منطقه شده‌اند. نفوذژئوپولیتیکی خاورمیانه وشمال آفریقادرمشرق تاافغانستان وپاکستان واقیانوس هندودر مغرب تا صحرا و شاخ آفریقا گسترش یافته است. هیچ یک از گروه‌بندی‌هایی که از دولتها به عمل آمده از نظر تعلق به حوزه‌های متعدد ژئوپولیتیک به پای این منطقه نمی‌رسد. کشورهای ساحلی شمال آفریقا، آفریقایی، مدیترانه‌ای، مسلمان و عرب به حساب می‌آیند و همگی از نظر سیاسی و اقتصادی تحت تأثیر نزدیکی به اروپا هستند. اکثریت کشورهای خاورمیانه در آسیا قراردارند، ولی دارای پیوندهایی محکم با جهان ارو-مدیترانه یا جهان آفرو-اقیانوس هند و یا هر دو هستند. همهٔ این کشورها جز قبرس، اسرائیل و لبنان اسلامی هستند؛ فقط قبرس، ایران، اسرائیل و ترکیه عرب نیستند.

اهمیت مکان

تلاقی دو قارهٔ اروآسیا و آفریقا در امتداد محور مدیترانه و بحر احمر باعث پیدایش یکی از بزرگترین برخوردهای انسان و طبیعت در جهان شده است. اروپا و آفریقا در مغرب توسط یک تنگهٔ باریک چندمایلی به نام جبل الطارق از یکدیگر جدا می شوند. در شرق نیز این دو قاره را تنگه‌های باریک ترکیه از یکدیگر جدا می‌کنند. اما اگر کانال سوئز حفر نشده بود، دو قارهٔ آسیا و آفریقا در ترعهٔ سوئز به یکدیگر متصل بودند و فقط این دو قاره توسط یک تنگهٔ باریک چندمایلی در انتهای جنوبی بحر احمر، یعنی باب المندب، از همدیگر جدا می شدند. تنگهٔ جبل الطارق، تنگه‌های ترکیه و ترعهٔ سوئز طیّ قرنها محلهای استراتژیک مناسبی برای عبور سپاهیان مهاجم دشمن به شمار می رفته‌اند. در زمان صلح نیز این تنگه‌ها حائز اهمیت فراوانی بوده‌اند، چون باعث تسهیل حرکت مردم و مبادلهٔ کالا بین قاره‌ها و داخل منطقه می‌شدند. روی تنگه‌های ترکیه پل و زیر کانال سوئز تونل ساخته‌شده‌است. برای اتصال دو پهلوی تنگهٔ جبل الطارق به وسیله پل و یا تونل بحثهای طولانی در جریان است. در جهان امروز، مناسبات تجاری بین اروپا، آفریقا و آسیا بشدت وابستهٔ ارتباطات دریایی و هوایی است. نزدیکی اروپا و شمال آفریقا به‌یکدیگر در کنش متقابل آنها در سطحی بالا نقش بسیار موثری داشته

اسرائیل طبق تعریف هرگز نمی‌توانند اعضای کامل و مساوی در آن جامعه باشند، مگر در یک مفهوم باریک و اسمی. نباید هم انتظار داشت که آنها به آرمان دولت صهیونیستی معتقد شوند، بویژه اینکه اسرائیل به هزینهٔ آنها موجودیت یافت. یهودیان اسرائیلی نیز به نوبهٔ خود نسبت به وفاداری این جمعیت باقی ماندهٔ عرب بدگمانند و به آنها به صورت ستون پنجم بالقوه می‌نگرند. در ۱۹۸۱ طبق یک نظرخواهی که برای روزنامهٔ هاآرتص انجام شد، عمق عدم اعتماد یهودی‌ها نمایان گردید. در پاسخ به سؤال «آیا شما فکر می‌کنید که عربهای اسرائیل به دولت اسرائیل وفادار هستند یا خیر؟» ۵۰/۸ درصد به عدم وفاداری و فقط ۱۰/۶ درصد به وفاداری آنها معتقد بودند.

اسرائیل به منظور کنترل اقلیت عرب خود یک سیستم پیچیده و مؤثر ابداع کرده است. طبق نظر لوستک[۲۲]، این نظام مبتنی بر ۳ مکانیسم مرتبط به‌هم است: ۱. جداسازی، که کارش پاره‌پاره کردن گروه اقلیت از داخل و منزوی کردن آنها از اکثریت است؛ ۲. ایجاد وابستگی، که اقلیت را وادار می‌سازد برای منابع، متکی بر اکثریت باشد؛ ۳. تطمیع، که با اعطای پاداش و کمکهای مالی همکاری برخی اعضای انتخابی گروه اقلیت را جذب می‌کند.[۲۳] تا ۱۹۶۶ شهرها و روستاهای عربی در منطقهٔ جلیله و سایر نقاط به عنوان مناطق امنیتی ویژه اعلام شده بودند و برای مدت ۲۰ سال تحت حکومت نظامی قرار داشتند. در نتیجه، فرماندار نظامی می‌توانست از سفر بدون مجوز مردم به داخل و خارج این مناطق جلوگیری نماید، به دلایل امنیتی و در صورت لزوم به بازرسی و توقیف اعراب اقدام کند و حتی آنها را در دادگاههای نظامی بسته محاکمه نماید. گذشته از اینها اعراب مسلمان و مسیحی (ولی نه بدویان یا دروزی‌ها) از انجام خدمت نظام که از ابزار مهم واحدسازی ملی است، معاف بوده و هستند. در نتیجه، آنان محق به دریافت امتیازاتی که شامل حال خدمت نظام کردگان می‌شود، نیستند و از مشاغلی که پیش‌نیاز آنها تأییدیهٔ امنیتی است نیز محروم هستند.[۲۴]

اگر یهودیان سفاردیک زمینه‌ای برای شکایت دربارهٔ تبعیض داشته باشند، شک نیست که اعراب دارای زمینه‌های بیشتری هستند. در ۱۹۸۲، درآمد یک خانوادهٔ متوسط شهری عرب فقط ۷۰ درصد همتای یهودیش بود. اگر خانوارهای روستایی مقایسه شوند، شکاف بمراتب بیشتر خواهد بود. عربها همچنین از فقر مسکن شکایت دارند. در ۱۹۸۲، ۳۲/۹ درصد خانه‌های عربها به‌گونه‌ای بود که در هر اتاق ۳ نفر زندگی می‌کردند، در

مقایسه با فقط ۱/۳ درصد خانه‌های یهودی. همچنین فقط ۱۲/۷ درصد منازل عربها تلفن داشتند، در مقایسه با ۶۵/۶ درصد کلیهٔ منازل در سطح ملی. در حالی که ۳۳/۵ درصد کلیهٔ خانواده‌های اسرائیلی اتومبیل شخصی داشتند، تنها ۱۳/۳ درصد خانواده‌های عربی از اتومبیل شخصی استفاده می‌کردند. شکاف به آموزش و پرورش هم راه یافته است. در دانشگاههای اسرائیلی، یهودی‌ها حدود ۶ هزار شغل آکادمیکی داشتند، در حالی که عربها تنها صاحب حدود ۲۰ مقام آموزشی بودند. (یا یک در ۳۰۰، با وجودی که یک ششم جمعیت را تشکیل می دهند). حکومت مرکزی که تأمین کنندهٔ غالب خدمات شهری است، بودجهٔ کمتری به شهرداری‌های مناطق عربی اختصاص می دهد تا به شهرداری‌های یهودی. به عنوان نمونه، در ۱۹۸۳، بودجهٔ شهر عربی ناصره مبلغ ۶۲۹ دلار برای هر نفر بود و در حالی که ناصرهٔ شمالی که عمدتاً شهر یهودی‌نشین همسایهٔ شهر ناصره است برای هر نفر ۱۶۸۸ دلار بودجه داشت.

در سالهای اخیر، دولت اسرائیل به فکر تغییر صورت جغرافیای فرهنگی جلیله که ساکنان آن بیشتر عرب هستند افتاده است و این کار از طریق مصادرهٔ سرزمین عربها و استقرار یهودیان به جای آنها صورت گرفته است. یک گزارش محرمانه در سال ۱۹۷۶ به وزارت کشور اسرائیل متذکر شد که عربهای جلیله به طور فزاینده ناسیونالیستی شده‌اند، و پیشنهاد می‌کرد که دولت اسرائیل باید به «گسترش و تعمیق شهرکهای یهودی‌نشین در مناطقی که پیوستگی جمعیت عرب بارز است» و به «بررسی امکان کاهش تراکم شدید موجود در جمعیت عرب» اقدام کند[۲۵]. در۱۹۷۶،مخالفت با یهودی کردن جلیله موجب بروز اولین تظاهرات وسیع و خشونت‌بار عربهای اسرائیل از زمان پیدایش دولت شد.

برای اسرائیل مسئله با مرور زمان حادتر شده است. میزان باروری عربها ۶/۱ است، در حالی که این رقم برای یهودی‌ها ۲/۸ و در حال پایین افتادن است. به علت آهنگ بالای توالد و تناسل، جمعیت عرب اسرائیل در ۱۹۸۱ به ۶۵۰ هزار نفر، یا ۱۶/۵ درصد مجموع جمعیت، افزایش یافته بود. در صورتی که جمعیت اعراب طی ۱۸ سال دو برابر می شود، جمعیت یهودی‌ها بدون دریافت مهاجرت بیشتر طی ۴۱ سال دو برابر می‌شود. تا سال ۲۰۰۰ عربهای اسرائیل می‌توانند ۲۵ درصد کل جمعیت را تشکیل دهند و جالب اینجاست که در ۱۹۸۱، برای نخستین بار از زمان پیدایش اسرائیل تعداد بیشتری

یهودی به خارج مهاجرت کردند (۲٦ هزار نفر) تا آنهایی که از خارج به داخل آمدند (۱۵ هزار نفر). تنها منابع بزرگ باقی‌مانده که اسرائیل می‌تواند در آینده برای جلب مهاجر از آنها استفاده کند، شوروی و ایالات متحدهٔ آمریکا هستند. از ۱۹۷۰، حدود ۲٦۰ هزار یهودی خاک شوروی را ترک کرده‌اند (۱/۸ میلیون نفر باقی‌مانده ۰/۷ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند) منتها دو سوم این عده به جای اسرائیل از ایالات متحدهٔ آمریکا سردرآوردند. از ۹٤۰۰ نفر یهودیی که شوروی را در ۱۹۸۱ ترک کردند، فقط ۱۸۲۰ نفر تصمیم گرفتند به اسرائیل بروند. از جهت ارسال مهاجر آمریکا هم نمی‌تواند یک منبع بزرگ برای اسرائیل محسوب شود. در ۱۹۸۱ فقط ۲۲۰۰ نفر یهودی آمریکایی به اسرائیل مهاجرت کردند. روی‌هم رفته کمتر از ۱ درصد تمام یهودیان آمریکایی به اسرائیل مهاجرت کردند. فراتر از آن در اوایل دههٔ ۸۰ تصور می‌شد که حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار اسرائیلی در ایالات متحدهٔ آمریکا زندگی می‌کنند، جریان درست بر عکس آنچه اسرائیل علاقه‌مند است، می‌باشد. حدود ۱۰ درصد اسرائیلی‌ها هم‌اکنون خارج از اسرائیل به‌سر می‌برند و ادامهٔ مهاجرت به خارج به تعداد زیاد به عنوان پاسخ به مسائل اقتصادی مزمن این کشور جای نگرانی جدی دارد.

عربهای اسرائیل به طور سنتی به حزب کوچک کمونیستی راکا رأی داده‌اند، فقط به این دلیل که سازمانهای ناسیونالیستی عربی سرکوب شده‌اند. اما، این نحوه ممکن است تغییر کند. رأی عربها به حزب راکا از ۵۱ درصد در ۱۹۷۷ به ۳۳ درصد در ۱۹۸٤ تنزّل کرده است. اگر اعراب در انتخابات ۱۹۸۱ به صورت یک بلوک متشکل شرکت کرده بودند، آنها می‌توانستند ۱۱ کُرسی از ۱۲۰ کُرسی کِنِیست را به خود اختصاص داده و سومین گروه بزرگ را بعد از لیکود و کارگر به وجود آورند.

اشغال سرزمینهای بیشتری از اعراب توسط اسرائیل، در ۱۹٦۷، مسائل همبسته‌سازی آن کشور را تشدید نموده و توجه بیشتری را طلب کرده است. در نتیجهٔ اشغال، شهروندان عرب اسرائیل که از نظر جغرافیایی از جهان عرب جدا افتاده بودند، یکباره خود را در کنار و در جمع فلسطینی‌های کرانهٔ غربی و نوار غزه یافتند. این عربهای جدید بیشتر مدّعی و سیاسی بودند. تماس با آنها و به طور غیرمستقیم با عربهای دیگر نقاط به علّت سیاست «پلهای باز» اسرائیل، هویت‌پذیری عربهای اسرائیلی را با انگیزهٔ ناسیونالیستی فلسطینی‌ها به اوج رساند و شکاف بین آنها و یهودیان اسرائیلی را

وسیعتر کرد.

چنانکه در فصل بعد به تفصیل بحث خواهد شد، قرارگرفتن ۱/۳ میلیون عرب اضافی از کرانهٔ غربی و نوار غزه به زیر سلطهٔ اسرائیل بازتاب عمیق دموگرافیکی دارد. اگر اسرائیل کرانهٔ غربی و نوار غزه را به خاک خود منضم می‌نمود و به ساکنان آنها حق تابعیت عطا می‌کرد، عربها تا ۳۶ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دادند. با توجه به میزان بالای نرخ توالد در عربها و تنزل مهاجرت یهودیان به اسرائیل، تا سال ۲۰۰۰ عربها می‌توانند اکثریت را تشکیل دهند. اسرائیل نمی‌تواند هم این اراضی را به خود منضم کند و هم به نقش خود به عنوان یک دولت دموکراتیک و صهیونیست ادامه دهد. از طرف دیگر، ادامهٔ وضع موجود یک بی‌تکلیفی و وضع دشوار به وجود می‌آورد. آیا عربهای مناطق اشغالی باید برای همیشه از حق بیان آزاد سیاسی محروم بمانند و در نهایت با زور کنترل شوند؟ حتی اگر اسرائیل این اراضی را منضم نکند، عربها بزودی در مناطق تحت حکومت اسرائیل حائز اکثریت خواهند شد. اگر به عربهای مناطق اشغالی اجازهٔ کار در اسرائیل اصلی داده شود، ولی مثل امروز به آنها اجازهٔ زندگی داده نشود، آیا این منجر به تشکیل بانتونستانی در کرانهٔ غربی ونوار غزه نخواهد شد؟ اسرائیل در آیندهٔ نزدیک با مسائل مهم واحدسازی روبه‌رو خواهد شد، مگر اینکه سرزمینهایی را که در ۱۹۶۷ اشغال کرده تسلیم نماید و یا ساکنان عربش را اخراج کند. ترس عربها از اینکه ممکن است از خاک خود بیرون رانده شوند، کاملاً بجاست، بویژه با توجه به آنچه در ۴۹ـــ۱۹۴۸ روی داد. این پرسش که با اراضی اشغالی چه باید کرد، اسرائیلی‌ها را به طور فزاینده‌ای چندقطبی کرده است.

عربستان سعودی

عربستان سعودی با وجود وسعت زیاد، جمعیت نسبی کم و پراکنده و استمرار وفاداری‌های قبیله‌ای، در شمار آن گروه از کشورهای منطقه محسوب می‌شود که از همبستگی بیشتری برخوردارند. از جهتی هم این پیوستگی منتج از همگونی قومی و زبانی این کشور پادشاهی است. عربهای سعودی از وجود اجداد عرب «خالص» خود آگاهی عمیق دارند و به آن مباهات می‌کنند، و دربارهٔ هویت فرهنگی خود شکی ندارند. اما، یک عامل مهمتر پیوستگی وجود دارد و آن مذهب است.

اسلام به منزلهٔ یک نیروی وحدت‌بخش

هویت متمایز عربستان سعودی از جهتی مدیون مقام شامخی است که در کشور به اسلام داده شده است. این تمایز از نظر نمادین در پرچم عربستان سعودی به صورت تشهد ـ «لااله الّاالله مُحمّداً رسول الله» ـ ظاهر شده است. توجه به مقام والای اسلام در این کشور به دو علت است: نخست اینکه، عربستان سعودی تحت تأثیر شدید بدعت‌گذار مسلمان قرن هیجدهم، یعنی محمّدبن عبدالوهاب، قرار داشته است. این فرد طرفدار تجدید حیات معنوی و اخلاقی جامعهٔ عرب طبق اصول بنیادین اسلام بود.[۲۶] وهاب از فقه سنّی حنبلی پیروی می‌کرد که در میان ٤ مکتب فقهی قشری‌ترین آنهاست. وهابیت مخالف تغییر و یا نوآوری نیست، ولی بیش از حد قشری و محافظه‌کار است. گرچه عربستان سعودی حکومت روحانیون[۲۷] نیست، ولی علما در مقایسه با بیشتر کشورهای منطقه نقش مهمی در شکل دادن به جامعهٔ سعودی داشته‌اند. مسلماً، وهابیت یک عنصر برجستهٔ آرمان دولت در کشور عربستان است و آشکارا آن را از همسایگانش متمایز می‌دارد.

جنبش وهابی از یک نظر یک نهضت واحدساز بوده و نقش حساسی در تکامل جغرافیای سیاسی عربستان سعودی ایفا کرده است. اتحاد دوجانبهٔ مفید خانوادهٔ حاکم سعودی با بنیان‌گذار نهضت، در ۱۷٤٤، هر دو طرف را قادر ساخت قدرت خود را در فراسوی پایگاههایشان که در نجد، در قلب شبه‌جزیرهٔ عربستان، بود، گسترش دهند و نفوذ و سلطهٔ خود را بر قبیله‌های دیگر استحکام بخشند. این آمیزش، که هنوز پابرجاست، به خاندان سلطنتی مشروعیت سیاسی نیرومندی بخشیده است.

برخورداری اسلام از یک مقام شامخ در این کشور به یک دلیل دیگر نیز هست و آن اینکه عربستان سعودی محل تولد [حضرت] محمد(ص)، پیغمبر اسلام، و دربرگیرندهٔ حرمین شریفین مقدسترین شهرهای مسلمانان، یعنی مکّه و مدینه، است. هر سال ۲ میلیون نفر مسلمان از سراسر جهان برای انجام فریضهٔ حج که یکی از ۵ تکلیف عمدهٔ مذهبی آنهاست، برای زیارت خانهٔ خدا به مکّه می‌روند. به عنوان یک مرکز معنوی و جغرافیایی جهان اسلام، عربستان سعودی احساس مسئولیت ویژه دارد که به حفظ و گسترش ارزشهای اسلامی بپردازد.

خاندان سعودی

خاندان سعودی خود وسیله‌ای عمده برای یکپارچه‌سازی ملی بوده است. اهمیت نقش این خاندان در تشکیل دولت و هویت ملی در نام کشور نمایان شده است. این کشور تنها کشور در جهان به شمار می رود که به نام قبیله‌ای که بنیان‌گذار آن بوده، نامگذاری شده است. ملک ابن‌سعود، بنیان‌گذار فرّه‌مند عربستان سعودی نوین، کشور را از یک جهت با نیروی شخصیت خود و از جهتی دیگر از طریق برقراری یک اتحاد عاقلانه میان قبیله‌ها متحد و یکپارچه کرد.[۲۸] وجود زنان متعدد و دوجین دوجین فرزندان ابن‌سعود خاندان سلطنتی را با قبیله‌های بالقوه مزاحم منسوب ساخته است، ودرنتیجه این قبیله‌ها یا جذب پادشاهی شده و یا بیطرف ماندند. هادسن[۲۹] متذکر می‌شود که سلسلهٔ سعودی شامل ۲ تا ۳ هزار مرد که اکثر مقامات مهم و حساس را به عهده دارند، است، و این «در نوع خود یک سازمان سیاسی پیچیده با کارایی بالاست». قطعی است که «کارایی این سلسله به هیچ وجه کمتر از حزبهای حاکم در رژیمهای انقلابی همسایه نیست. قومیت به نظر می رسد که کاملاً به همان اندازهٔ ایدئولوژی یک عامل پیوستگی و سازمان‌دهی است. مناطقی که از هم متمایز هستند، از طریق یک شبکه ازدواج و وابستگی های خانوادگی به یکدیگر متصل می‌شوند»[۳۰].

ناحیه‌گرایی

عربستان سعودی از نظر وسعت سه برابر فرانسه است، ولی تقریباً ۱۰ میلیون نفر جمعیت دارد که در مجتمعهای مسکونی مجزا در دل بیابانهای بی‌آب و علف صدها کیلومتر دور از یکدیگر به‌سر می برند. در این کشور یک شهر عمده مثل قاهره و یا بغداد و یا یک ناحیهٔ کانونی منفرد،وجود ندارد، گذشته ازآن اختلافات ناحیه‌ای هنوز وجود دارد. نجد، قلمرو خاندان سعود هستهٔ اصلی دولت را تشکیل می داد و امروز هارتلند سیاسی آن و دربرگیرندهٔ پایتخت، یعنی ریاض، است. این ناحیه هیچگاه به زیر سلطهٔ قدرتهای استعماری درنیامد. این ناحیه محاط شده در صحرا، در طول تاریخ حالت انزوا داشته است. در مشرق آن، در آن سوی صحرای نفود، ناحیهٔ نفت‌خیز اَلْحَسا واقع شده است، این ناحیه بعدها به استان شرقی تغییر نام یافت تا از حس تمایز ناحیه‌ای آن کاسته شود. در طول تاریخ این ناحیهٔ ساحلی بیشتر در ارتباط نزدیک با عراق، بحرین و

حتی ایران بوده تا با نجد، و مردم آن از راه ماهیگیری و تجارت دریایی و مهمتر از آن زراعت در واحه ها امرار معاش می‌کردند. از جهتی این توجیه معلول حضور حدود ۳۰۰ هزار مسلمان شیعه در این منطقه بوده است. شیعیان کشش کمی به اسلام وهابی دارند (که در ۱۸۰۲ به تخریب مرقد امام شهیدشان، حسین، در کربلا دست زدند) و بدین علت وابستگی چندانی به آرمان دولت سعودی ندارند. شهرهای مکّه، مدینه و جدّه همیشه به ناحیهٔ حجاز غربی، که تا ۱۹۳۰ کاملاً در عربستان سعودی ادغام نشده بود، یک هویت متمایز بخشیده‌اند. به رغم نجد، حجاز به طور سنتی به علت هجوم سالانهٔ زایران از سراسر جهان، جامعه‌ای مرکب و چندملیتی بوده است. در گذشته بسیاری از این زایران در کشور باقی می‌ماندند، و در نتیجه ناحیه را به صورت یک بوتهٔ آزمایش درآوردند. طی قرنها مراسم حج برای بازرگانان حجازی یک فرصت بی‌نظیر فراهم می‌کرد تا به توسعهٔ مناسبات تجاری خود با سرزمینهای دوردست بپردازند. حجازی‌ها به دلیل روابطی که با مناطق مختلف داشتند و برخوردشان با فرهنگهای گوناگون و نظامهای سیاسی و اطلاعاتی، از هوشمندی خود مغرور شده و به چادرنشینان نجد به نظر حقارت می‌نگریستند. گرچه ریاض امروزه به صورت پایتخت سیاسی و در عین حال مرکز مالی و بانکی پادشاهی درآمده است ــ چون در اینجاست که درآمد نفت تمرکز می‌یابد ــ بازرگانان حجاز، بویژه جدّه، در امور بازرگانی نقش مسلط دارند. حجاز، همچنین تأمین کنندهٔ درصد بالایی از دیپلماتها، دیوانسالاران و تکنوکراتهای کشور بوده است. بنابراین وجود نوعی رقابت بین دو منطقه خارج از انتظار نیست.

اقدامات عمرانی در زمینهٔ زیرساختها

درآمد عظیم نفت ــ فقط حدود ۱۱۲/۶ میلیارد دلار در ۱۹۸۱ ــ فرایند یکپارچه‌سازی ملی را از راه تقویت حکومت مرکزی و عملی ساختن پروژه‌های بلندپروازانهٔ عمرانی تسهیل کرده است. در برنامهٔ پنج‌سالهٔ عمرانی کشور (۸۶ــ ۱۹۸۱) پیش‌بینی می‌شود که کل هزینه‌ها به ۲۳۵ میلیارد دلار یا به عبارت دیگر، به بیش از ۲۰ هزار دلار برای هر نفر برسد. مهم اینجاست که نسبت بالایی از کلیهٔ سرمایه‌گذاری‌های دولتی صرف یکپارچه‌سازی پادشاهی شده است. بنای یک شبکهٔ وسیع حمل و نقل هوایی مورد توجه ویژه قرار گرفته است. خط هوایی ملی به نام

«سعودیا» به طور منظم پروازهایی به تمام شهرها صرف‌نظر از اندازهٔ آنها دارد. در نتیجه، عربستان سعودی دارای یکی از بهترین سیستمهای راه هوایی در میان کشورهای در حال توسعه است. با اسکادرانی معادل ۵۰ فروند هواپیما، خط هوایی عربستان سعودی بیش از دو برابر هرخط هوایی دیگردر منطقه وسعت دارد. از ۱۹۷۰، کُلاً ۲۹ فرودگاه ساخته شده است. یک شبکهٔ اساسی راه که تمام شهرهای عمده را به یکدیگر متصل می‌کند، در دست ساختمان است. در حالی که در ۱۹۶۰ کمتر از ٤ هزار کیلومتر راه شوسه وجود داشت، در ۱۹۸۱ به حدود ۲۲٤۰۰ کیلومتر رسید. یک بزرگراه ٦ باندی سراسری در عرض شبه‌جزیره نیز در حال ساختمان است که تا ۱۹۸٦ تکمیل خواهد شد. در برنامهٔ عمرانی ۸٦ــ ۱۹۸۱ ساختمان حدود ٦٤۰۰ کیلومتر راه شوسهٔ اضافی پیش‌بینی شده است.

درآمدهای نفتی عربستان سعودی از جهات دیگری نیز به واحدسازی کشور کمک کرده است. نخست اینکه، این درآمدهادر گسترش قابل توجه آموزش عمومی مؤثر افتاده است. بین سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۸۰، حدود ۲۲/۷ میلیارد دلار در این بخش صرف شد و در نتیجه، ثبت‌نام در دورهٔ ابتدایی به ۱/۳ میلیون نفر، یعنی دو برابر، رسید و ثبت‌نام در دورهٔ متوسطه نیز به ٤۰ هزار نفر رسید. اگرچه هنوز تا ۸۰ درصد جمعیت بالغ بیسواد هستند، کمی کمتر از نیمی از کودکان سنین بین ٦ تا ۱۱ اکنون به مدرسه می‌روند و انتظار می‌رود تا انتهای دههٔ فعلی این نسبت به ۷۵ درصد برسد. بوضوح، این گسترش و توسعهٔ برنامهٔ آموزشیِ ملی در تقویت حس تابعیت شهروندان مؤثر خواهد بود. فراتر از آن، ثروت حاصل از نفت در این کشور باعث ایجاد طرحهای مختلفی به منظور سکان ایلات و عشایر، که به طور سنّتی دارای پیوندهای نیرومند قبیله‌ای و وفاداری‌های به نسبت ضعیف ملی بوده‌اند، خواهد شد.

درآمد نفت، عربستان سعودی را قادر ساخته با نظر بلندی برای دفاع ملی و امنیت داخلی خرج کند. طی دههٔ ۱۹۷۰ دولت از آمریکا تجهیزات نظامیی به ارزش ۱۸/۷ میلیارد دلار خرید (به این ترتیب، خود را آشکار در معرض اتهامات درزمینهٔ وابسته شدن به ایالات متحدهٔ آمریکا و ولخرجی های بی‌مورد قرار داد). در ۱۹۸۰ هزینهٔ دفاعی سرانهٔ عربستان سعودی بیش از هر کشور دیگر در جهان بود. مسلماً این وضع نمی‌تواند وحدت، امنیت و یا ثبات سیاسی این کشور را تضمین کند، ولی باعث ازدیاد قدرت و

توانایی های قهری حکومت مرکزی تا حدی که حتی تا یک دههٔ قبل غیرقابل تصور بود، شده است.

بومیان در مقابل غیربومیان

نفت به‌رغم آنچه در ظاهر می نماید شاید بزرگترین عامل تهدید برای وحدت و ثبات عربستان سعودی در درازمدت نیز باشد. بسان اکثر کشورهای تولیدکنندهٔ نفت، عربستان سعودی از کمبود مزمن کارگر ماهر و غیرماهر در رنج است. در نتیجه، هجوم عظیم کارگران خارجی رخ داده است. هیچ آمار قابل اعتمادی دربارهٔ تعداد آنها در دست نیست. طبق تخمین دولت در ۱۹۷۵ حدود ۳۱۴ هزار نفر کارگر خارجی در این دشور وجود داشته، ولی یادآوری شده که این تعداد با ۲۱ درصد رشد سالانه در حال افزایش است و تا ۱۹۸۰ از مرز ۸۰۰ هزار نفر خواهد گذشت. احتمالاً این آمار بمراتب کمتر از تعداد واقعی است. برخی کارشناسان معتقدند که در ۱۹۸۳ حداقل ۲ میلیون کارگر خارجی در عربستان سعودی بوده است. یمنی ها که می توانستند تا ۱۹۷۲ بدون گذرنامه وارد کشور شوند، به تنهایی ممکن است بین ۵۰۰ هزار تا یک میلیون نفر از این کارگران را تشکیل داده باشند. گفته می شود که در جده تعداد یمنی ها ازهر شهری در یمن بیشتر است. سعودی های بومی فقط ۱۶/۶ درصد کارگران صنعتی، ۱۵ درصد کارگران ساختمانی و ۳۱/۵ درصد کسانی که به کار دادوستد کلی و جزئی اشتغال دارند، تشکیل می دهند. طبق آمارهای رسمی سعودی ها فقط ۵۷ درصد نیروی کار را تشکیل می دهند. در واقع شاید نسبتشان حتی از این هم کمتر باشد. حضور این تعداد بیگانه باعث تغییر شخصیت کشور، سست کردن همگنی فرهنگی و مواجهٔ سعودی ها با افکار و عقاید نو می شود. بزرگترین چالش عربستان سعودی در آینده ممکن است این باشد که درشکل فعلی،زمانی که درصد فزاینده‌ای از مردم نه پیرو اسلام وهابی باشند، و نه هیچ احساس وفاداری ویژه نسبت به خاندان سعودی داشته باشند، باقی بماند.

سودان

حتی جنگ داخلی لبنان هم به اندازهٔ جنگ داخلی سودان که در آن طی بیش از ۱۷ سال بین ۵۰۰ هزار تا ۱/۵ میلیون نفر جان خود را از دست دادند، خونین نبود.

سودان بزرگترین کشور آفریقاست که دارای مرز خشکی مشترک با ۸ کشور دیگر است و وسعتی معادل یک سوم سرزمین ایالات متحدهٔ آمریکا را دارد. با این وجود، این کشور فقط ۲۰ میلیون نفر جمعیت دارد. ناگزیر، سلطهٔ دولت بر بخش وسیعی از کشور ضعیف و حتی ناپیداست. چون سودان حدود ۱۶۰۰ کیلومتر از شمال به جنوب گسترش دارد، دربرگیرندهٔ یک طیف وسیع از محیطهای طبیعی (از بیابان گرفته تا جنگلهای انبوه استوایی) و شیوه‌های زیستی گوناگون (اززراعت‌آبیاری شده و یک جانشینی تا دامداری کوچنده، شکار و گردآوری غذا و نظایر آنها) است.

شمال و جنوب

مهمترین مسئلهٔ یکپارچه‌سازی سودان از ناهمگنی فرهنگی و نژادی آن منتج می‌شود. گرچه شمال به طور اصولی عربی است، ولی جنوب جزو آفریقای سیاه قرار گرفته است. فراتر از آن، جمعیت به ۵۷۲ قبیله که به ۲۶ زبان عمده و دهها لهجه تکلم می‌کنند، تقسیم می‌شود. عربها که بزرگترین گروه را تشکیل می‌دهند، در حدود ٤۰ درصد کلّ جمعیت را شامل می‌شوند. تفاوتهای زبانی و نژادی با یک شکاف بزرگ مذهبی ترکیب می‌شود. به این معنی که در حالی که شمالی‌ها مسلمان هستند، جنوبی‌ها از دو گروه مسیحی و روح‌پرست به وجود آمده‌اند[۳۱]. مهم این است که جمعیت سودان فاقد هر نوع پیوندی است که در سایر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در کمرنگ کردن تقسیمات محلّی مؤثر می‌باشد.

بجز چند مورد کوچک، عملاً تمام کشور سودان جزو حوضهٔ نیل محسوب می‌شود. منتهی بین ملکال[۳۲] و جوبا[۳۳]، نیل سفید از داخل یک منطقهٔ باتلاقی غیرقابل عبور که چندین هزار کیلومتر مربع وسعت دارد، به نام ساد[۳۴]، می‌گذرد. حتی امروز، این منطقهٔ باتلاقی بین شمال و جنوب حائل است و ارتباطات را مشکل می‌سازد. از جهتی به علت وضع طبیعی، سودان شمالی و جنوبی از تجربه‌های تاریخی جداگانه برخوردار بوده‌اند و توجیهات فضایی آنها هم متفاوت بوده است. در حالی که، مناسبات فرهنگی، اقتصادی و سیاسی شمال با خاورمیانه و منطقهٔ مدیترانه بوده، تماس جنوب با آفریقای سیاه بوده است. کنش متقابل بین دو بخش تا دههٔ ۱۸٤۰، زمانی که عربها و سایر بیگانگان به منظور استثمار به داخل منطقهٔ ساد نفوذ کرده و شروع به خارج کردن برده و

فهرست

است.

تجارت میان قاره‌ای بین اروپا، آفریقا و آسیا ازنظر اسلوب و مقیاس درطی قرنها تغییر نموده، ولی تقریباً همیشه اهمیت خود را حفظ کرده است. در گذشته اهمیت این تجارت به دلیل حمل پردردسر ابریشم و ادویه از مشرق، از راه آسیا به طرف مغرب بود. به همان ترتیب حمل برده، عاج و طلا به وسیلهٔ کاروانهای شتر از آفریقا و صحرا به بازارهای اروپا انجام می‌شد. امروزه، تجارت به معنای مبادلهٔ نفت و گاز طبیعی در ازای تکنولوژی مدرن و کالاهای ساخته شده می‌باشد. کاملاً جدا از چنین میان‌کنش تجاری، خاورمیانه به صورت یک گذرگاه بین اروپا و مشرق‌زمین عمل کرده است. شمال آفریقا هم گرچه کم‌اهمیت‌تر است، ولی اتصال ترانزیتی بین اروپا و آفریقای سیاه را ممکن‌ساخته‌است. نقش ترانزیتی خاورمیانه را می‌توان با نگاهی به پراکندگی جمعیت در «جزیرهٔ جهانی» (اروآسیا و آفریقا) بخوبی دریافت. دو تراکم بارز جمعیتی یکی درغرب اروپا و دیگری از شبه‌قارهٔ هند به طرف خاور دور وجود دارد. خاورمیانه درست در محل تلاقی راههای خشکی و دریایی این دو مرکز جمعیت در قلب جزیرهٔ جهانی قرار دارد.

افتتاح کانال سوئز در ۱۸۶۹ م. باعث اتصال اقیانوسهای اطلس و هند از طریق مدیترانه و دریای سرخ شد (به فصل پنجم رجوع شود). در نتیجه، ادراک‌حسی جهان از مسافت بشدت تغییر یافت و خاورمیانه از نظر قدرتهای دریایی اهمیت ژئوپولیتیک زیادی پیدا کرد. صرفه‌جویی در زمان ومسافت که در اصل به معنای هزینه‌های کمتر سوخت است، در بعضی سفرها به ۴۰ تا ۵۰ درصد رسید (جدول ۱ــ۲). اهمیت چنین مزایایی برای کشتیرانی تجاری کاملاً روشن است، بویژه برای کشتی‌های کوچک، ولی از اهمیت استراتژیک کانال برای عبور ناوگان دریایی نیز نباید غافل شد. مدت سفر یگانهای دریایی از دریای مدیترانه به اقیانوس هند از طریق کانال سوئز بین ۱۷ تا ۱۸ روز کوتاهتر از سفر از طریق دور زدن دماغهٔ امید نیک آفریقای جنوبی می‌شود.

این واقعیت که منطقه در مجاورت اقیانوسهای اطلس و هند قرار گرفته و ۵ دریای مدیترانه، احمر، خزر، سیاه و خلیج (فارس) در داخل آن رخنه کرده‌اند، نقش مهمی در تسهیل ارتباطات داشته است. این دریاها به‌رغم اینکه سدی در مقابل حرکت باشند، عموماً مورد استفادهٔ متمرکز تجارت بوده‌اند. در عین حال، این دریاها صحنهٔ

عاج نمودند[۳۵]، ناچیز بود.

انگلیسی ها که کشور را از ۱۸۹۹ تا ۱۹۵٦ تحت تسلط داشتند، طرفدار روش غیرمستقیم بودند و تا ۱۹٤۷ با شمال و جنوب به صورت واحدهای کاملاً مجزا برخورد می‌کردند. برای سالیان دراز، آنها فعالانه مانع از کنش متقابل بین دو ناحیه شدند. آنها، همچنین، با تشویق کوششهای تبشیری مسیحی و اتخاذ زبان انگلیسی به عنوان زبان رسمی فواصل فرهنگی و اجتماعی را وسعت بخشیدند.

انگلیسی ها برای توسعهٔ اقتصادی یا اجتماعی جنوب کار چندانی نکردند. در اواسط دههٔ ۱۹٤۰، از ۵۱٤ محصل مدارس متوسطهٔ سودان، ٤۸۳ نفر از شمالی ترین استانها آمده بودند. حتی در زمان استقلال، در ۱۹۵٦، ۸۸ درصد همهٔ دیپلمه های متوسطه، شمالی بودند. این دو نتیجه عمده دربرداشت: اول اینکه، تعداد کمی از جنوبی ها می توانستند در ادارات محلی استخدام شوند، و به این ترتیب، بعد از استقلال کلیهٔ پستهای خالی انگلیسی ها به عربها داده می شد. دوم، جنوب فاقد هر نوع تحصیل کردهٔ محلی بود و به این ترتیب در سطح ملی، عربها بودند که می توانستند حیات سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی را به انحصار خود درآورند. جنوبی های سیاه احساس عدم حضور و فراموش شدگی می‌کردند. حکومت مرکزی هم در برنامه های عمرانی بعد از استقلال، کلیهٔ سرمایه گذاری ها را در شمال متمرکز کرد و با وسیع کردن تفاوتهای ناحیه‌ای به انزجار سیاه‌پوستان دامن زد. در اواسط دههٔ ٦۰، تولید ناخالص سرانهٔ شمال ۱۰ برابر جنوب بود[۳٦]. در آن زمان هنوز عملاً هیچ راه شوسه در جنوب وجود نداشت و غیرقابل عبور شدن راهها در فصل بارانی از مسائل عادی بود.

جنگ داخلی

اگر دولت سودان نظام فدرال را برای حکومت برمی‌گزید، ممکن بود بتوان از بروز جنگ داخلی جلوگیری کرد، ولی چون شمالی ها جنوب را قادر به ادارهٔ امور خود نمی دیدند و همچنین بیم داشتند که اگر به جنوب خودمختاری بدهند، نهایتاً به تجزیهٔ کامل سودان بینجامد، دولت سودان این کار را نکرد. میان سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹٦٤ یک رژیم نظامی حکومت سودان را در دست داشت و شیوهٔ «خام دست» * این رژیم برای

* احتمالاً منظور نویسنده از این اصطلاح بی تجربگی و ناپختگی بوده است ـــ م.

واحدسازی ملی، عرب‌سازی و مسلمان‌سازی جنوبی ها بود. برای نیل به این مقصود، به عنوان مثال روز تعطیل هفته از یکشنبه به جمعه تغییر یافت و ۶۰۰ هیئت تبشیری مسیحی به اتهام دست داشتن در براندازی حکومت از کشور اخراج شدند. زبان عربی زبان رسمی جنوب شد، اگرچه تقریباً هیچ کس آن را نمی‌فهمید.

در اواسط دهۀ ۱۹۶۰، جنوب آشکارا به قیام علیه حکومت مرکزی برخاست. شورشیان که معروف به آنیانیا* بودند، از حمایت خارجی ها برخوردار بودند. در عرض چند سال، حدود ۲۵۰ هزار پناهندۀ جنوبی به اوگاندا و سایر کشورهای آفریقای سیاه فرار کرده بودند. در ۱۹۶۹، جعفر نمیری طی یک کودتا قدرت را به دست گرفت و بعد از اینکه متوجه شد که هیچ‌یک از دوطرف نمی‌تواند پیروز شود، در صدد مصالحه و آشتی با جنوب برآمد. ۳ سال بعد، طی موافقت‌نامه‌ای که به منزلۀ پایان جنگ بود، امتیازات بسیاری به جنوب دادند. به شورشیان آنیانیا عفو عمومی دادند و آنها هم در نیروهای مسلح سودانی ادغام شدند. پناهندگان به میهن بازگردانده شده در مکان مناسب مستقر گردیدند و دولت خود را به بازسازی و عمران جنوب متعهد ساخت. انگلیسی در جنوب به صورت «زبان کار»** درآمد. مهمتر از همه اینکه به جنوب خودمختاری محلی در همۀ امور به استثنای دفاعی، سیاست خارجی، ارتباطی و برنامه‌ریزی اقتصادی، اجتماعی و مالی داده شد. شناسایی ماهیت دوملیتی و دونژادی سودان ظاهراً مرهم برای بسیاری زخمها شد و موجودیت کشور را استحکام بخشید. با همۀ احوال، شکافها ژرف است و خاطرات تلخ جنگی که هنوز سالهای زیادی از آن نگذشته باعث می‌شود که وحدت ملی دست‌کم در آیندۀ نزدیک دور از دسترس باشد. نابرابری‌های جغرافیایی هنوز حاد است و بسیاری از مردم جنوب احساس می‌کنند که حکومت مرکزی برای عمران جنوب کوشش چندانی به خرج نداده است. گذشته از آن اعمال شریعت اسلامی در سراسر کشور در ۱۹۸۳ و تجدید نظر در سازمان اداری جنوب که نشان می‌داد حکومت مرکزی در تعقیب سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» است، محرک قیام وسیع سیاهان شد. در ۱۹۸٤ گزارشهایی دربارۀ زدوخوردهای جدید منتشر شده است***.

* Anya - Nya ـ م.

** Working Language

*** جعفر نمیری در ۱۹۸۵ با کودتایی از حکومت برکنار شد و صادق‌المهدی از طریق انتخابات نخست‌وزیر گردید.

←

لیبی

لیبی به طور غالب یک کشور عرب سنی است. با همهٔ احوال تا همین اواخر درگیر مسائل حاد یکپارچه‌سازی بود. وسعت لیبی بیش از ۳ برابر وسعت فرانسه است، در حالی که فقط ۳/۷ میلیون نفر جمعیت دارد. بنابراین، پایینترین تکاثف جمعیت در جهان را دارا است، یعنی ۱/۵ نفر در هر کیلومترمربع. حتی این رقم هم گمراه کننده است، چون بیش از ۹۰ درصد خاک کشور عملاً بیابان غیرمسکون است. تقریباً تمام لیبیایی ها در ساحل اطراف تریپولی (پایتخت) و ۱۱۰۰ کیلومتر به طرف مشرق آن، در شهر بنغازی متمرکز شده‌اند. عدهٔ باقی مانده هم در واحه های بیابانی در جنوب به‌سر می برند. در نتیجهٔ این توزیع «مجمع الجزایر مانند» جمعیت، شکافهای جغرافیایی به طور غیرمعمول نیرومند بوده اند.

ناحیه گرایی

لیبی به سه ناحیهٔ عمده تقسیم می‌شود: تریپولی تانیا، سیرنایکا[۳۷] و ناحیهٔ کم اهمیت‌تر فِزان در بیابان جنوبی. از نظر تاریخی، این نواحی به صورت واحدهای جغرافیایی، سیاسی مجزا که هر یک دارای هویت متمایز، فرهنگ سیاسی و توجیه فضایی خاص خود بودند، موجودیت یافتند. تریپولی تانیا، با دربرگرفتن حدود دوسوم جمعیت و بزرگترین شهر، از نظر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پیشرفته‌ترین ناحیه است. از نظر جغرافیایی، فرهنگی و تاریخی هم همیشه جزئی از «مغرب عربی» محسوب شده است. در مقابل، سیرنایکا که نگاه آن رو به شرق است، به طور سنتی محافظه کارتر بوده است، از جهتی به علت اینکه جمعیت غالباً قبیله‌ای آن تحت تأثیر نهضت بنیادگرای سنوسیّه قرار داشته است. جدایی بین تریپولی تانیا و سیرنایکا بمراتب بیشتر است از آنچه فاصله به تنهایی می نماید، چون بیابان تا خط ساحل پیش آمده و در فاصلهٔ ٤۸۰ کیلومتر در امتداد ساحل خلیج سیرت گسترش دارد. این بیابان نه تنها کانونهای دوناحیهٔ تریپولی ـ تانیا و سیرنایکا را از یکدیگر جدا کرده بلکه مغرب را نیز از مشرق جدا می‌کند، با این

→

حکومت صادق المهدی نیز به علت وضع بد اقتصادی و نارضایتی هایی که سیاهان جنوب داشتند، در ژوئن ۱۹۸۹ (۸ تیر ۱۳٦۸) طی یک کودتای نظامی بدون خونریزی سرنگون شد. در حال حاضر، عمر احمد حسن البشیر، یک افسر بلندپایهٔ مسلمان عرب، در رأس یک شورای پانزده‌نفره از افسران میان‌پایه امور را در دست دارد ـــ م.

نتیجهٔ تأسف‌بار که حاشیهٔ غربی بسیاری از نقشه‌های خاورمیانه ــ حتی برخی تعاریف برای خاورمیانه ــ از وسط لیبی می‌گذرد. جالب اینجاست که در حالی که تریپولی‌تانیایی‌ها به یک لهجهٔ عربی مغربی تکلم می‌کنند، عربی سیرنایکایی‌ها لهجهٔ مصری دارد. این تقسیم شرقی ــ غربی در گذشته با جهت شمالی ــ جنوبی راههای بازرگانی فراسوی صحرا و الگوی مهاجرت فصلی کوچ‌روان آمیخته شده بود و این خود نشانگر تفاوتهای اکولوژیک (زیست محیطی) بین مناطق استپی و صحرای داخلی است. طی قرنها، کنش متقابل فضایی میان لیبی غربی و شرقی حداقل بوده است و به طور قطع کمتر از آنچه میان تریپولی تانیا و تونس یا سیرنایکا و مصر وجود داشت[۳۸].

ایتالیایی‌ها، که فتوحات خود را از ۱۹۱۱ آغازیدند، تا ۱۹۳٤ به تریپولی تانیا و سیرنایکا به صورت دو مستعمرهٔ جداگانه می‌نگریستند. در این تاریخ بود که آنها با ترکیب این دو به طور رسمی لیبی را به وجود آوردند. چون عمل مقهورسازی توسط ایتالیا بویژه با خشونت همراه بود، محرک یک واکنش ناسیونالیستی شد، و در نتیجه، به شناسایی هویت ملی و جغرافیای سیاسی آن کمک بسزایی کرد. بعد از شکست ایتالیا در جنگ جهانی دوم تعیین سرنوشت آیندهٔ لیبی به دست کشورهای بریتانیا، ایالات متحدهٔ آمریکا، شوروی و فرانسه افتاد*، ولی آنها نتوانستند دربارهٔ آیندهٔ این سرزمین با یکدیگر توافق کنند. سرانجام، موضوع به سازمان ملل متحد احاله داده شد. سازمان ملل هم به علت نبود برنامه‌ای که مورد حمایت اکثریت باشد، به استقلال لیبی در ۱۹۵۱ رأی داد. بنابراین، لیبی به استقلال رسید، نه به عنوان نتیجهٔ نهایی یک قیام ناسیونالیستی، بلکه به علت اینکه هیچکدام از متفقین نمی‌دانستند با آن چه باید بکنند.

تقسیمات ناحیه‌ای داخلی از همان ابتدا آشکار بود. تریپولی تانیا با جمعیت بیشتر و متجددتر خود طرفدار استقرار یک دولت واحد بود که در نهایت بتواند بر آن مسلط شود. دقیقاً به همین علت سیرنایکا و فزان ترجیحاً طرفدار یک حکومت فدرال آزاد بودند که در آن هر سه ناحیه موقعیت مساوی و نمایندگی برابر داشته باشند. برخی سیرنایکایی‌ها در واقع خواهان یک دولت مجزا بودند. مسئلهٔ دیگر در مورد تعیین محل پایتخت بود. در حالی که تریپولی تانیایی‌ها فکر می‌کردند که تریپولی انتخاب قطعی

* بعد از شکست ایتالیایی‌ها در جنگ جهانی دوم، تا قبل از ۱۹۵۱، سیرنایکا و تریپولیتانیا را انگلستان اداره می‌کرد. اول به صورت نظامی و بعد به صورت غیرنظامی. فزان را نیز فرانسوی‌ها اداره می‌کردند ــ م.

است، سیرنایکایی‌ها در انتخاب بنغازی اصرار می‌ورزیدند. نیروهای واگرا آن قدر نیرومند بودند که به نظر می‌رسید که تنها چشم‌انداز برای وحدت ملی در دراز مدت ایجاد یک فدراسیون آزاد از ۳ ناحیهٔ مجزا باشد. این وضع تا ۱۹۶۳ دوام آورد، ولی در این تاریخ لیبی یک دولت واحد مرکب از ۱۰ استان شد. مشاجره بر سر پایتخت با یک مصالحهٔ ابتکاری خاتمه یافت. قرار شد که پایتخت بین تریپولی و بنغازی در گردش باشد. این امر نشانهٔ عدم وحدت جغرافیایی لیبی است. مشکلات و هزینهٔ ناشی از گردش پایتخت بین دو شهر متعاقباً انگیزهٔ یک تلاش ناموفق برای ایجاد یک پایتخت دائمی در شهر البیضاء به وجود آورد*.

اقدامات عمرانی در زمینهٔ زیرساختها

مشکلات واحدسازی لیبی در زمان استقلال سهمگین بودند. کشور جنگزده، ویران و بیچیز بود. در نتیجهٔ سهل‌انگاری و بی‌توجهی ایتالیایی‌ها مردم لیبی فاقد حس قوی ملّی، غالباً بیسواد و بی‌فرهنگ بودند. ملک ادریس که می‌بایست مظهر وحدت ملّی باشد، به نظر تریپولی تانیایی‌ها نهایتاً یک سیرنایکایی بود. بالاترین منبع درآمد بعد از کشاورزی از فلزات قراضهٔ جبهه‌های جنگ جهانی دوم حاصل می‌شد. بین تریپولی و شهر عمدهٔ فزان تلفن، تلگراف و ارتباط رادیویی وجود نداشت و مسافرت بین آنها مستلزم ۵ روز رانندگی مشکل در عبور از بیابان مین‌گذاری شده بود. سه نوع پول رایج بود.

کشف نفت در اواسط دههٔ ۵۰ حکومت مرکزی را با درآمد عظیمی مجهز ساخت که با آن بتواند برای توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی با نظربلندی خرج کند. برنامهٔ پنج سالهٔ ۸۵ــ ۱۹۸۱ سرمایه‌گذاری‌های ۶۲/۴ میلیارد دلاری، یا ۲۰ هزار دلار سرانه، پیش‌بینی کرد. اما، در عمل هزینه‌های کمتری صرف شده است و آن به علت سقوط درآمد نفت از بیش از ۲۲ میلیارد دلار در ۱۹۸۰ به کمتر از ۱۰ میلیارد دلار در ۱۹۸۲ بوده است. پروژهٔ عظیم جاده‌سازی، در کاهش انزوای ناحیه‌ای و تحریک کنش متقابل فضایی نقش بسزایی داشته است. خطوط هوایی لیبیایی که در ۱۹۷۰، ۲۵۹ هزار مسافر را حمل کرده بود، در ۱۹۸۰ موفق به جابه‌جایی بیش از یک میلیون نفر گردید. آموزش برای کلیهٔ

* پایتخت اداری لیبی که سابقاً در تریپولی بود، به فرمان قذافی، رهبر لیبی، در ژانویهٔ ۱۹۸۷ به شهر هون «Hun»، ۶۵۰ کیلومتری جنوب شرقی تریپولی انتقال یافت ــ م.

کودکان در سنین بین ٦ و ١۵ سال هم‌اکنون رایگان و اجباری است و تعداد محصلان از ٣٦٠ هزار نفر در ١٩٦٩ به ٧٨٠ هزار نفر در ١٩٧٧ افزایش یافت. مشابه چند کشور دیگر خاورمیانه و شمال آفریقا درآمد عظیم نفت در پیونددادن دولت و ملت لیبی به یکدیگر نقش مهمی ایفا کرده است. در عین حال، از طرف دیگر رونق اقتصادی نفت باعث هجوم کارگران خارجی بویژه مصری‌ها به لیبی شد. در اواسط دههٔ ٧٠ این کارگران حدود یک سوم (و یا احتمالاً بیشتر) مجموع نیروی کار، ٤٠ درصد کارگران غیرماهر، ٦۵ درصد کارگران ساختمانی و ٩٠ درصد کلیهٔ پزشکان و دندانپزشکان را تشکیل می‌دادند.

آثار اندیشهٔ سیاسی قذّافی

در ١٩٦٩، معمّر قذّافی و گروهی از دیگر افسران جوان پادشاهی را در لیبی برانداختند. از یک جهت، قذّافی با تأکید بر تعهد خود نسبت به هدفهای پان‌اسلامیک و با تلاشهای مکرر نسبت به الحاق کشورش به سایر کشورهای عربی، هویت ملی لیبی را پیچیده و مخدوش ساخت. در مقابل، همسایگانش سیاست خارجی فعل‌گرای* وی را فضولانه خوانده، به طور فزاینده‌ای لیبی را منزوی ساختند. بعلاوه، قذّافی در تلاش خود به منظور شکل دادن به جامعه‌ای که ارزشها، احکام و نهادهایش مبتنی بر تفسیر ویژهٔ وی از اسلام است، لیبی را از سایر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا جدا ساخت. نظریهٔ وی تحت عنوان «نظریهٔ بین‌الملل سوم» که به طور مشروح در **کتاب سبز** آمده یک «بلوپرنت»** (طرح پیش‌ساخته) برای لیبی فراهم کرده است. طبق این نظریه با رد کاپیتالیسم و کمونیسم، اسلام اصلاح‌طلب و مساوات‌طلب به عنوان موجه‌ترین طریقه معرفی شده است. لیبی در واقع به صورت نوعی آزمایشگاه برای پیاده کردن افکار التقاطی قذّافی درآمده است. نهادهای سیاسی متداول در گذشته یا منحل شده‌اند و یا تغییر یافته‌اند. به عنوان مثال، سفارتخانه‌ها تبدیل به «دفاتر مردمی» شده‌اند و وزارتخانه‌های دولتی به «کمیته‌های مردمی» تغییر نام داده‌اند. نام کشور هم تغییریافته و «جماهیری عربی لیبی» خوانده می‌شود***. واژهٔ جماهیری فاقد یک معادل دقیق

* Activist

** Blueprint

*** کشور لیبی از آوریل ١٩٨٦ «جماهیری کبیر سوسیالیستی مردمی عرب لیبی» خوانده می‌شود ـــ م.

انگلیسی است، ولی به طور کلی یعنی دولت توده‌ها و ماهیت تجربی و عمومی سازمان‌دهی سیاسی لیبی را می‌رساند. ملی کردن صنعت و تجارت، ایجاد محدودیت برای مالکیت خصوصی، و کارگرسالاری، اقتصاد را بشدت تغییر شکل داده است. کارخانه‌ها، کارگاهها، تجارتخانه‌ها، مدارس و ادارات دولتی همه توسط کمیته‌های مردمی انتخابی اداره می‌شوند. در میان اقدامات بیشماری که با هدف ایجاد وحدت ملی صورت گرفته است، از حذف اسامی ناحیه‌ای تریپولی تانیا، سیرنایکا* و فزان، و الزام اینکه کلیهٔ اسامی خیابانها، تابلوهای مغازه‌ها و نظایر آنها به عربی برگردانده شود، می‌توان نام برد. حتی اگر بسیاری از سیاستهای غیرمتعارف قذّافی هنگامی که وی سرانجام جای خود را به کس دیگری دهد، عوض شود، شکی نیست که وی موفق شده است جای محکمی برای لیبی بر روی نقشهٔ سیاسی ایجاد کند. این، هم از جهت مردم داخل و خارج کشور مهم است.

نتیجه

در میان ۵ کشوری که در صفحات گذشته مورد بررسی قرار گرفتند، عربستان سعودی و لیبی حائز حداقل مشکل واحدسازی هستند، چون هر دو در راه رسیدن به یک جامعهٔ به طور معقول یکپارچه می‌باشند. درآمدهای هنگفت نفت آنها را قادر ساخته به بنای یک شبکهٔ ارتباطی جامع ملّی و زیرساختها اقدام کنند و گرایشهای ناحیه‌ای را تخفیف دهند. حکومتهای مرکزی این دو کشور امروز بمراتب مقتدرتر از دو دههٔ پیش هستند، وهمین طور هویتهای ملی آنها. تنها مسئله‌ای که هر دو به طور مشترک دارا هستند ــ و غیرقابل حل هم نیست ــ شکافی است که بین بومیان و غیربومیان به وجود آمده و ناشی از مهاجرتهایی است که در ارتباط با ترقی صنعت نفت صورت گرفته است. عربستان سعودی و لیبی از یک نظر دو کشور نمونه در میان غالب کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به شمار می‌روند، و آن این است که فروپاشی آنها در حال حاضر غیرمحتمل است.

چنین خوش‌بینی را نمی‌توان دربارهٔ لبنان، اسرائیل و سودان داشت. ظاهراً جنگ داخلی لبنان ادامه خواهد یافت، حتی اگر به علت مداخلهٔ کشورهای خارجی مثل

* ناحیهٔ تریپولی تانیا به ناحیهٔ غربی و سیرنایکا به ناحیهٔ شرقی تغییر نام داده‌اند ــ م.

سوریه، اسرائیل و دیگران باشد. برخلاف آنچه از ظاهر امر برمی‌آید، یک اعتقاد همگانی در میان مردم لبنان وجود دارد مبنی بر اینکه باید یک مصالحهٔ موقت و یک نظام تقسیم قدرت جدید به وجود آید. غالب لبنانی ها اکنون از تداوم موجودیت لبنان پشتیبانی می‌کنند و بشدت مخالف هرگونه راه حلی که به تجزیه و یا جداسازی منجر شود، هستند. البته این ممکن است تغییر کند. علاوه بر آن، لبنان ممکن است به طور یک‌جانبه توسط قدرتهای خارجی، مثل سوریه و اسرائیل، تقسیم شود.

مسلم است که اختلافات فرهنگی عینی در میان لبنانی ها بمراتب کمتر از سودانی هاست، که از جهات مختلف زبان، نژاد و مذهب با یکدیگر تفاوت دارند. مسائل یکپارچه‌سازی در سودان به نظر غیرقابل حل می‌آید. بروز مجدد جنگ داخلی در ۱۹۸٤ عمق مسئله را ظاهر ساخت. براندازی نُمیری در آوریل ۱۹۸۵، از طرف دیگر امید برای مصالحه بین شمال و جنوب را زنده کرد.

مسائل واحدسازی در اسرائیل اهمیت بالقوه دارد. شکاف اشکنازی و سفاردی گرچه جدی است، ولی موجودیت اسرائیل را به مخاطره نمی اندازد. ولی شکاف بین اعراب و اسرائیل به قدری عمیق است که به نظر غیرقابل پرشدن می‌آید*. سیاستهای جاری اسرائیل در زمینهٔ خرید و یا تصرف زمین از عربها در سرزمینهایی که در ۱۹٦۷ به اشغال خود درآورد، و انکار حقوق اساسیِ عربهایی که از نظر سیاسی ناتوان و به طور فزاینده‌ای عقیم مانده‌اند، و بناچار در این مناطق زندگی می‌کنند، یک نسخهٔ مطمئن برای فاجعه است. بااطمینان می‌توان پیش‌بینی کرد که عدم هرگونه تغییر مهم سیاسی یا سرزمینی، کشمکش بین یهودیان اسرائیلی و اعراب فلسطینی که تحت سلطهٔ آنان هستند را در سالهای آینده تشدید خواهد کرد.

* بروز انتفاضه در مناطق اشغالی بویژه نوار غزه و کرانهٔ غربی رود اردن از سال ۱۹۸۷ و مخالفت گروههای فلسطینی حماس و جهاد اسلامی با طرح سازش عرفات-اسرائیل (۱۹۹۳) و موافقتنامهٔ اردن-اسرائیل در سال (۱۹۹۴)، نشانگر این شکاف عمیق میان عرب‌ها و اسرائیل است.-م.

یادداشتها

1. Gerry mandering.

۲. صائب سلام، سیاستمدار برجستهٔ سنی، نقل می‌کند که زمان کودکی چگونه وی در دفترچهٔ مدرسه خود می نوشته است «بیروت، سوریه».

۳. سرشماری نژادی لبنان یک مسئلهٔ فوق‌العاده حساس است، چون همه چیز به آن وابستگی دارد (و در نتیجه هیچ آمار جدید موجود نیست). تخمین دربارهٔ وسعت جامعه بشدت متغیر است. بسیاری از مسیحیان هنوز مدعی هستند که ۵۰ درصد جمعیت را تشکیل می دهند. لبنانی های دیگر معتقدند که تعداد شیعیان بیشتر از آنچه ارقام جدول ۱ــ۷ نشان می دهد، است.

4. Modus Vivendi

۵. نگاه کنید به:

Michael Hudson, *The Precarious Republic: Political Modernization in Lebanon,* (New York: Random House, 1968).

۶. نگاه کنید به:

Halim Barakat, «Social and Political Integration in Lebanon: A Case of Social Mosaic,» *Middle East Journal* 27 (1973): 301-318.

7. Laissez- Faire

۸. این تبعیض حتی در سطح دانشگاه هم وجود دارد. گرچه دانشگاه آمریکایی بیروت و دانشگاه لبنان دارای ثبت‌نام متوازن هستند، ولی در دانشگاه سن‌ژوزف ۸۵ درصد مسیحی و در دانشگاه عربی بیروت، ۹۳ درصد مسلمان قبل از جنگ داخلی ثبت‌نام کردند. نگاه کنید به:

Halim Barakat, *Lebanon in Strife: Student Preludes to the Civil War,* (Austin: University of Texas Press, 1977).

۹. نگاه کنید به:

Joseph Chamie «Religious Groups in Lebanon: A Descriptive Investigation,» *International Journal of Middle East Studies* 11 (1980): 178.

10. Shuf

۱۱. لازم به تأکید است که هنوز مقدار قابل ملاحظه‌ای اختلاط محلی وجود دارد. به عنوان مثال، در کوههای شوف بسیاری از روستاها دارای دروزی، مارونی، ارتدکس یونانی و مسیحی هستند.

۱۲. برای جزئیات به یادداشت شمارهٔ ۹ نگاه کنید.

۱۳. به عنوان مثال، آیت‌الله خمینی در میان قشرهایی از جامعهٔ شیعهٔ لبنان محبوبیت فراوان دارد. در محلهٔ فقیر شیعه‌نشین حومهٔ بیروت مثل بُرج‌البراجنه پوستر [آیت‌الله] خمینی فراوان به چشم می‌خورد.

۱۴. از یک جهت، اسرائیل در تلاش ایجاد لبنانی است که همیشه آرزوی آن را داشته است. دفتر یادداشت روزانهٔ موشه شارت ــ وزیر خارجهٔ اسرائیل در زمان دیوید بن گوریان و نخست‌وزیر بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۵ ــ دربرگیرندهٔ برخی بینشهای جاذب در طرحهای اسرائیل برای لبنان است، که امروز پس از گذشت ۳۰ سال از واقعه پیش‌بینی فوق‌العادهٔ آنها را نشان می دهد. در ۲۷ فوریهٔ ۱۹۵٤، نخست‌وزیر بن گوریان برای شارت نامه‌ای می فرستد با این مضمون: «کاملاً واضح است که لبنان ضعیفترین حلقه را در اتحادیهٔ عرب تشکیل می دهد... شاید... اکنون زمان آن فرارسیده است که ما باعث پیدایش یک دولت مسیحی در همسایگی خود شویم. بدون ابتکار عمل ما و کمک نیرومند ما این کار انجام نخواهد شد... اگر پول لازم است، هرچقدر که لازم است بدون مضایقه خرج کنید... ما

باید تلاش خود را بر روی این مسئله متمرکز نماییم. در یک مدخل برای ۱۶ مه ۱۹۵٤، شارت راجع به یک جلسه یادداشت دارد که در آن جلسه موشه‌دایان چیزی به این مضمون گفته بود: «تنها چیزی که لازم است پیدا کنیم یک افسر است، حتی اگر بشود یک سرگرد. آن وقت ما باید با محبت و یا با پول او را جلب کنیم تا موافقت کند خود را منجی مردم مارونی اعلام نماید. آنگاه ارتش اسرائیل وارد لبنان خواهد شد و پس از اشغال سرزمین لازم به ایجاد یک رژیم مسیحی دست خواهد زد و آن رژیم هم خود را متحد اسرائیل خواهد کرد. سرزمین از رود لیطانی به طرف جنوب کلاً به اسرائیل منضم خواهد شد.» نگاه کنید به:

Livia Rokach, *Israel's Sacred Terrorism*, (Belmont, Mass.: Association of Arab- American University Graduates, Inc., 1980): 24-29.

بسیاری از این عربها بیم دارند که اسرائیل هدفش بالکانیزه کردن منطقه به صورت دولتهای کوچک فرقه‌ای باشد تا تهدید کمتری برای امنیت اسرائیل به وجود آورند. در فوریهٔ ۱۹۸۲، Oded Yinon، یک مقام ارشد سابق وزارت امور خارجه، در مجلهٔ «*Kivunium*» مجادله می‌کرد که مصر به دو دولت قبطی و مسلمان، سوریه به دولتهای علوی، سنی و دروزی، عراق به دولتهای کرد، سنّی و شیعه و لبنان به ۵ بخش تقسیم خواهد شد. نگاه کنید به:

Michael Jansen, *The Battle of Beirut: Why Israel Invaded Lebanon*, (London: Zed Press, 1982)

۱۵. بسیاری از کسانی که قتل‌عام شدند، در واقع شیعیانی بودند که بعد از تهاجم قبلی اسرائیل به جنوب لبنان از آنجا فرار کرده بودند. این قتل‌عام به هیچ وجه در تاریخ لبنان منحصر به فرد نبود. در قرن نوزدهم، دروزی‌ها به قتل‌عام مارونی‌ها در کوههای شوف پرداختند. طی جنگ داخلی، فالانژیستها هزاران فلسطینی را در اردوگاه تل زعتر قتل‌عام کردند. مسیحیان هم قربانی دامور (Damour) بودند. شبه‌نظامیان فالانژیست روستانشینان دروزی را در منطقهٔ شوف در ۱۹۸۳، بعد از خروج اسرائیل، قتل‌عام کردند.

۱۶. نگاه کنید به:

Nadav Safran, *Israel: The Embattled Ally*, (Cambridge: Harvard University Press, 1981): 83-106.

17. Histadrut

۱۸. نگاه کنید به:

Amos Elon, *The Israelis: Founders and Sons*, (New York: Holt, Rinehart & Winston, 1971).

۱۹. لازم به تذکر است که اسرائیل در منطقه از جهت انتشار اطلاعات آماری دربارهٔ نابرابری‌های نژادی، با وجود حساسیتی که ایجاد می‌کنند، تک است. در اکثر کشورهای منطقه تفاوتهای محلی تنها به این دلیل که نامربوط است، خارج از بحث قرار می‌گیرد.

۲۰. نگاه کنید به:

Yehuda Gradus. «The Role of Politics in Regional Inequality: The Israeli Case,» *Annals of the Association of American Geographers* 13 (1983): 396.

۲۱. نگاه کنید به:

Don Peretz and Sammy Smooha, «Israel's Eleventh Knessel Elections,» *Middle East Journal* 39 (1985): 86-103.

22. Lustick

۲۳. نگاه کنید به:

Ian Lustick, *Arabs in the Jewish State: Israel's Control of a National Minority*, (Austin: University of Texas Press, 1980).

۲٤. نگاه کنید به:

Sabri Jiryis, *The Arabs in Israel*, (New York: Monthly Review Press, 1976).

جدول ۱ ـ ۲

فواصل بین بندرهای انتخابی

	ازطریق دماغهٔ امید نیک (مایل دریایی)	ازطریق کانال سوئز (مایل دریایی)	صرفه‌جویی در مسافت (درصد)
لندن به			
بمبئی	۱۰۸۰۰	۶۳۰۰	۴۲
کویت	۱۱۳۰۰	۶۵۰۰	۴۲
ملبورن	۱۲۲۰۰	۱۱۰۰۰	۱۰
کلکته	۱۱۷۰۰	۷۹۰۰	۳۲
سنگاپور	۱۱۸۰۰	۸۳۰۰	۳۰
مارسی به			
بمبئی	۱۰۴۰۰	۴۶۰۰	۵۶
ملبورن	۱۱۹۰۰	۹۴۰۰	۲۱
نیویورک به			
بمبئی	۱۱۸۰۰	۸۲۰۰	۳۱
سنگاپور	۱۲۵۰۰	۱۰۲۰۰	۱۸
رأس التنوره، عربستان سعودی	۱۱۹۰۰	۸۳۰۰	۳۰

مأخذ: اقتباس از:

W.B. Fisher, «suez canal», *Encyclopedia* Britannica, 13 ed., p. 768.

کشمکشهای عدیدهٔ دریایی و نظامی به منظور کنترل راههای اصلی تجارت نیز بوده‌اند.[۷] قابل ذکر است که صحراهای وسیع داخلی این منطقه به هیچ وجه غیرقابل نفوذ نبوده‌اند. حتی قبل از پیدایش راههای جدید حمل‌ونقل، راههای کاروان‌روی شناخته شده به طور منظم مورد استفاده قرار می‌گرفتند. در حالی که، شهرهای واقع در حواشی صحرا نقشی مشابه بندرهای دریایی ایفا می‌کردند.

۲۵. مطلب زیر از گزارشهای: *MERIP Reports,* No 51, October 1976, p. 12.
استنتاج شده است. مبدع فکر یهودی کردن به نظر می رسد که ژوزف نهمن، رئیس صندوق ملی یهودی (Keren Keymeth) بین سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹٦۵، باشد. در یک نامهٔ غیررسمی که در ۱۹۵۳ به وزیر دفاع اسرائیل نوشت، متذکر شد: «جلیلهٔ غربی هنوز از ساکنان عرب خود آزاد نشده است، به صورتی که در سایر بخشهای کشور اتفاق افتاده است... اقلیت عربی که در اینجا متمرکز هستند به منزلهٔ یک تهدید مداوم برای امنیت ملت محسوب می شوند. زمانی فرامی رسد که آنها هم نقشی را مشابه نقش آلمانهای چکسلواکی در شروع جنگ جهانی دوم بازی کنند.»

۲٦. نگاه کنید به:
Edward Mortimer, *Faith and Power: The Politics of Islam,* (New York: Vintage Books, 1982): 60-64, 159-184 on the role of Islam and Wahhabism in Saudi Arabia.

27. Theocracy

۲۸. نگاه کنید به:
Chassane Salameh, «Political Power and the Saudi State» *MERIP Reports,* No. 91, October 1980, pp. 5-22, and Christine Moss Helms, *The Cohesion of Saudi Arabia: Evolution of Political Identity,* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1980).

29. Hudson

۳۰. نگاه کنید به:
Michael Hudson, *Arab Politics: The Search for Legitimacy,* (New Haven. Conn.: Yale University Press, 1977): 179.

۳۱. ادوارد هوگلند (Hoag land) با کنایه اظهار کرده است که در نتیجهٔ این شکست، سودان یکی از معدود کشورهای جهان است که در آنجا «شما می توانید زنهایی ببینید که تا چشمهایشان زیر حجاب است و در همان روستا زنهایی که تا کمر لخت هستند.»

African Calliope: A Journey to the Sudan, (New York: Penguin Books, 1981): 15.

32. Malakal

33. Juba

34. Sudd

۳۵. نگاه کنید به:
K. M. Barbour, «North and South in Sudan, A Study in Human Contrasts,» *Annals of the Association of American Geographers* 54 (1964): 209-226, El-Sayed El-Bushra, «Regional Inequalities in the Sudan,» *Focus* 24 (September- October 1975): 1-8, and Godfrey Morrison, *The Southern Sudan and Eritrea,* Report No 5, (London- Minority Rights Group, 1973).

۳٦. نگاه کنید به:
David Roden, «Regional Inequality and Rebellion in the Sudan,» *Grographical Review* 64 (1974): 498-516.

37. Cyrenaiĉa

۳۸. نگاه کنید به:
Frank Ralph Golino, «Patterns of Libyan National Identity,» *Middle East Juornal* 24 (1970): 338-352.

کتابهای پیشنهادی

Allen, J. A. *Libya: The Experience of Oil.* Boulder, Colo.: Westview Press, 1981.

Barakat, Halim. *Lebanon in Strife: Student Preludes of the Civil War,* Austin: University of Texas press, 1977.

Barbour, K. M. «North and South in Sudan, A Study in Human Contrasts.» *Annals of the Association of American Geographers* 54 (1964): 209-226.

Cabib, Amalia. «Israel's Demographic 'Cabala'.» *Intercom,* (October 1981): 8-9.

Chamie, Joseph. «Religious Groups in Lebanon: A Descriptive Investigation.» *International Journal of Middle East Studies* 11 (1980): 175-187.

Deeb, Marius. *The Lebanese Civil War.* New York: Praeger Publishers, 1980.

El- Bushra, El- Sayed. «Regional Inequalities in the Sudan.» *Focus* 24 (September- October 1975): 1-8.

Entelis, J. «Ethnic Conflict and the Reemergence of Radical Christian Nationalism in Lebanon.» *Journal of South Asian and Middle Eastern Studies* 2:3 (1979): 6-25.

First, Ruth. *Libya: The Elusive Revolution.* Harmondsworth, England: Penguin Books, 1974.

Friedlander, Dov, and Goldscheider, Calvin. *The Population of Israel.* New York: Columbia University Press, 1979.

______.«Israel's Population: The Challenge of Pluralism.» *Population Bulletin* 39:2 (1984): 1-39.

Friendly, Alfred. *Israel's Oriental Immigrants and Druzes.* Report No. 12. London: Minority Rights Group, 1972.

Golino, Frank Ralph. «Patterns of Libyan National Identity.» *Middle East Journal* 24 (1970): 338-352.

Gordon, David C. *Lebanon: The Fragmented Nation.* Stanford, Calif.: Hoover Institution Press, 1980.

Haley, P. Edward, and Snider, Lewis W. (eds.). *Lebanon in Crisis.* Syracuse, N. Y.: Syracuse University Press, 1979.

Helms, Christine Moss. *The Cohesion of Saudi Arabia: Evolution of Political Identity.* Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1980.

Jiryis, Sabri. *The Arabs in Israel.* New York: Monthly Review Press, 1976.

Khalidi, Walid. *Conflict and Violence in Lebanon: Confrontation in the Middle East.* Cambridge: Harvard University Press, 1980.

Lustick, Ian. *Arabs in the Jewish State: Israel's Control of a National Minority.* Austin: University of Texas Press, 1980.

Morrison, Godfrey. *The Southern Sudan and Eritrea.* Report No. 5. London: Minority Rights Group, 1973.

Owen, Roger (ed). *Essays on the Crisis in Lebanon.* London: Ithaca Press, 1976.

Oz, Amos, *In the Land of Israel.* New York: Vintage Books, 1984.

Randal, Jonathan C. *Going All the Way: Christian Warlords, Israeli Adventurers, and the War in Lebanon.* New York: Viking Press, 1983.

Roden, David. «Regional Inequality and Rebellion in the Sudan.» *Geographical Review* 64 (1974): 498-516.

Roumani, Jacques. «From Republic to Jamahiriya: Libya's Search for Political Community.» *Middle East Journal* 37 (1983): 151-168.

Salameh, Ghassane. «Political Power and the Saudi State.» *MERIP Reports* 91 (October 1980): 5-22.

Salem, Elie A. «Lebanon's Political Maze: The Search for Peace in a Turbulent Land.» *Middle East Journal* 33 (1979): 444-463.

Salibi, Kamal S. *Crossroads to Civil War: Lebanon 1958-1976.* London: Ithaca Press, 1976.

Soffer, Arnon. «The changing situation of majority and minority and its spatial expression- The case of the Arab minority in Israel,» in Nurit Kliot and Stanley Waterman (eds.), *Pluralism and Political Geography: People, Territory and State,* pp. 80-99. New York: St. Martin's

Press, 1983.
Wright, John. *Libya: A Modern History*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1982.

۸

همبستگی منطقه‌ای: چشم‌انداز وحدت اعراب

فرایندهای یکپارچه‌سازی فضایی، مثل نیروهای همگرا و واگرا، در مقیاسهای گوناگونی رُخ می‌نمایند. درست به همان ترتیب که دولتها هر یک سعی در ایجاد یکپارچگی ملی خود دارند، همبستگی های منطقه‌ای نیز بتدریج به وجود می‌آیند. این همبستگی طیف وسیعی را از همکاری سادهٔ دوجانبه یا چندجانبه در قلمروهای ویژه تا همبستگی عملکردی اقتصادی و حتی گاهی ادغام کامل سیاسی دربرمی‌گیرد. فرایندهای همبسته‌ساز منطقه‌ای بالقوه می‌توانند در ترسیم نو نقشهٔ سیاسی در بخشهای عربی خاورمیانه و شمال آفریقا مؤثر باشند. در اینجاست که عمل جداسازی فضای سیاسی می‌تواند برعکس شود.

ما در اینجا فقط به بررسی چشم‌اندازهایی برای همبستگی منطقه‌ای در جهان عرب می‌پردازیم. گرچه ایران، ترکیه و قبرس دارای روابط مهم با سایر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا هستند و در برخی طرحهای جزئی همکاری منطقه‌ای شرکت می‌کنند، ولی به نظر بعید می‌رسد که حاکمیت خود را تسلیم اتحاد با همسایگان عرب خود بنمایند. اسرائیل هم عملاً در منطقه منزوی است. از سوی دیگر، در میان بسیاری از عربها هنوز یک حس خردگیری وجود دارد که نقشهٔ سیاسی ساختهٔ دست استعمار و بازتاب علایق قدرتهای خارجیی است که به ترسیم آن همت گماشتند، نه محصول آرمان کسانی که این سرزمین را به ارث برده‌اند. بنابراین، چنین نقشهٔ سیاسیی نه کامل است و نه می‌تواند نهایی باشد. پان‌عربیسم ـــ یا به عبارت دیگر این باور که عربها می‌توانند مرزهای مصنوعیی که آنها را از هم جداساخته، محو نمایند ـــ یکی از جریانات ایدئولوژیک عمدهٔ منطقه را در طول دهه ۵۰ و اوایل دههٔ ۶۰ تشکیل می‌داد. ولی

اکنون، عدم موفقیت در به دست آوردن وحدت، بسیاری از اعراب را از رؤیا بیرون آورده است. در حال حاضر حکومتهای ۲۱ کشور عربی هر یک به نحوی مشغول یکپارچه‌سازی ملی هستند. مشکلات ادغام کلیهٔ کشورهای عربی در یک واحد منسجم سیاسی چیزی نیست که بر کسی پوشیده باشد. تحقق رؤیای ایجاد یک دولت بزرگ عربی امروزه غالباً به نظر غیرعملی می‌آید. ولی اشتیاق برای همکاری بیشتر و، در میان برخی دولتها، ایجاد یک فدراسیون آزاد بسیار زیاد است.

چشم‌انداز وحدت برای تمامی اعراب تا میزانی نگران کننده است. زبان عربی بعد از زبان چینی، انگلیسی، اسپانیایی و روسی پنجمین زبان متداول جهان است. اگر کشورهای عربی همه باهم متحد شوند، دولت حاصل از غرب به شرق حدود ۸ هزار کیلومتر و یا برابر یک پنجم پیرامون زمین گسترش خواهد داشت. با وسعتی معادل ۱۳/۷ میلیون کیلومتر مربع، بعد از شوروی دومین کشور بوده و وسعتی بمراتب بیش از اروپا، کانادا، چین و یا آمریکا خواهد داشت. چنین کشوری در ۱۹۸۴ حدوداً ۱۸۰ میلیون نفر جمعیت داشته است، رقمی که بعد از چین، هندوستان، شوروی و ایالات متحدهٔ آمریکا بالاترین است. در سال ۲۰۰۰ چنین کشوری بیش از هر دو ابرقدرت جمعیت خواهد داشت. این دولت دربرگیرندهٔ تقریباً دو سوم ذخایرقطعی نفت جهان است و در نتیجه، از نظر مالی قادر به سرمایه‌گذاری در برنامه‌های عمرانی اجتماعی و اقتصادی خود خواهد بود. تصور می‌شود که چنین کشوری ازنظر غذا نیز خودکفا باشد، مشروط بر اینکه امکانات وسیع بالقوهٔ کشاورزی سودان مورد بهره‌گیری قرار گیرند. دسترسی به یک بازار عظیم می‌تواند محرک رشد سریع صنعتی بویژه در کشورهایی مانند مصر شود. نابرابری‌های منطقه‌ای زمان حاضر را می‌توان در نهایت کاهش داد و عدم انطباق بین مناطق کارگر مازاد و کارگر کمبود را تصحیح کرد. مجموعهٔ قدرت نظامی و نفوذ سیاسی چنین کشوری که دارای موقعیت استراتژیک هم هست، بسیار سهمگین خواهد بود و احتمالاً آن را به یک قدرت جهانی درجهٔ دوم تبدیل خواهد کرد. پس، فهم این مطلب که چرا چنین رؤیایی سالهاست که ناسیونالیستهای عرب را سرمست کرده، آسان می‌شود.

بدبختانه، فاصلهٔ میان امید و واقعیت بسیار زیاد است و این خود عامل بزرگ یأس برای همهٔ عربها می‌باشد. حتی آنانی که موافق آزادترین شکل همکاری سیاسی

میان دولتهای موجود هستند، امید موفقیت چندانی ندارند. تفرقهٔ سیاسی جهان عرب به طور کلی آشکارتر از وحدت میان آنها بوده است. اگر بخواهیم تنها بر اساس مناسبات سیاسی موجود میان دُوَل عربی دربارهٔ وحدت اعراب پیش‌بینی کنیم، نتیجهٔ چندان خوشایندی به دست نخواهد آمد، چون چنین نظری بدون ملاحظهٔ راههای گوناگون ولی کمتر آشکاری که از اواسط دههٔ ۱۹۴۰ کشورهای منطقه را به یکدیگر نزدیک ساخته، خواهد بود. چون کشمکش میان اعراب منشأ قومی دارد، به آسانی می‌توان همکاری‌های زیادی هم که وجود داشته است، فراموش کرد. به همان نسبت که کنش متقابل فضایی افزایش می‌یابد و ارتباطات زیرساختی برقرار می‌شوند، یک نظام منطقه‌ای بتدریج به منصهٔ ظهور می‌رسد. این همبستگی عملکردی در حال افزایش ممکن است در درازمدت بمراتب مهمتر ازآنچه در زمینهٔ سیاسی بروز می‌کند، باشد، چون به آسانی قابل برگشت نیست. در آینده، گروههای زیرمنطقه‌ای کشورهای عربی ممکن است به قدری با یکدیگر همبسته شوند که تضادهای سیاسی بین آنها نامربوط جلوه کند و یا غیرقابل تحمل شود.

در این فصل، ما به بررسی آنچه که اعراب را به اتحاد با یکدیگر وامی‌دارد و موانع رسیدن به چنین هدف و میزان تأثیرات طرحهای مختلف همبستگی می‌پردازیم.

زمینه‌های وحدت اعراب

عیسوی[1]، ویژگی وحدت اعراب را به طور مختصر چنین بیان داشته است: «مردمی که دریک سرزمین مشخص ساکن هستند و با بندهای خویشاوندی و قومی به یکدیگر گره خورده‌اند، به یک زبان تکلّم می‌کنند، در خاطرات تاریخی شریک هستند و یک راه و رسم مشترک برای زندگی دارند که آن به صورت مذهب و سایر مختصات فرهنگی متظاهر شده‌است.»[2] چون اعراب در بسیاری اختصاصات دیگر بعلاوهٔ زبان اشتراک دارند، آنها باور دارند که متعلق به یک ملت (قوم) هستند، گرچه در میان چندین دولت پراکنده شده‌اند. چنین باوری است که ناسیونالیسم عرب و پان‌عربیسم را تغذیه می‌کند، هرچند مانع همبستگی فزایندهٔ اعراب در دولتهای جداگانهٔ خود نشده است.[3] برخی پاره‌پارگی فعلی میان اعراب را با شکاف میان آلمانی ها و ایتالیایی ها قبل از اتحاد سیاسی‌شان در قرن نوزدهم مقایسه کرده‌اند. برخی دیگر آنها را با

آنگلو-هیسپانیک در دنیای جدید قابل مقایسه می دانند. در واقعیت اعراب موقعیتی بین این دو دارا هستند و همانندی در سایر نقاط ندارند. قومیتی که اعراب احساس می‌کنند بمراتب نیرومندتر است از احساسی که در میان انگلیسی زبانان آمریکای شمالی، بریتانیا، استرالیا و نیوزیلند و یا میان اسپانیایی زبانان آمریکای مرکزی و جنوبی وجود دارد. در عین حال، پیوندهای بین آنها کمتر از آنچه می توان در میان مردم یک دولت ملی یافت، است. در نتیجه، اعراب خود دربارهٔ معنا و مناسبت پان‌عربیسم با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

زبان

زبان مانند ملاطی است که تمام اعراب را به یکدیگر متصل می‌کند و فراتر از تمام تفاوتهای مذهبی، قبیله‌ای و منطقه‌ای است. عربی از نظر کتابت و اشکال کلاسیک آن تغییر جغرافیایی نمی‌کند. قرآن که زبانش غیرقابل تغییر است، نقش مهمی در یک شکل‌سازی و استانداردسازی دارد. نتیجه اینکه کلیهٔ عربهای باسواد از مراکش گرفته تا عُمان قادرند یک روزنامه، یک قطعهٔ ادبی کلاسیک و نیز کتابهای تاریخی را بخوانند و بفهمند. ولی عربی محاوره‌ای ازنظر جغرافیایی تغییر می‌کند، بویژه در میان افرادی که تحصیل چندانی ندارند. هرچند یک فرد روشنفکر مراکشی می تواند بااستفاده از فرم کلاسیک عربی براحتی با یک روشنفکر سوری صحبت کند، ولی دهقانان این دو کشور به علت اختلافات لهجه‌ای و اصطلاحاتی، مشکل زیادی در فهم یکدیگر خواهند داشت. با این وجود، انتشار سریع سوادآموزی تعداد اعراب آشنا با شکل کلاسیک عربی را که یک نوع لینگوا فرانکاست گسترش داده است. پخش رادیویی اخبار از هر پایتخت عربی در هر کجای جهان عرب به آسانی قابل فهم است. نقش رادیو، تلویزیون و سینما در قراردادن اعراب در معرض لهجه‌های مختلف، بویژه عربی مصری، بسیار مهم بوده است. فهم و درک لهجه‌های کشورهای مغرب برای سایر اعراب بسیار مشکل است.

مذهب

در میان پیوندهای مختلف همبستگی میان اعراب مذهب یکی از مهمترین

است. اسلام آشکارا یک مذهب عام است و سعی در جذب همهٔ نژادها و مردمان دارد. ولی نه همهٔ اعراب مسلمان هستند و نه همهٔ مسلمانان عرب. بنابراین، دو واژهٔ عرب و مسلمان در همه جا مترادف نیستند. با این وجود، رابطهٔ بین آنها کلید فهم هویت ملی عرب است. اسلام جزو جدانشدنی عربیسم است. حتی عربهای مسیحی هم متوجه شده‌اند که چگونه اسلام عمیقاً در شکل دادن هویت فرهنگی آنها نقش داشته است. خداوند برای ارسال پیغام خود به مردم [حضرت] محمد(ص) را که یک عرب است، انتخاب کرد. چون کلمات خدا کامل هستند، آنها را نباید تغییر داد. بنابراین، ترجمه‌های قرآنی نمی‌توانند جانشین متن اصلی قرآن باشند، حتی در میان غیرعرب. اعراب مسئول انتشار فضایی اسلام و انتقال آن به فراسوی قلب شبه‌جزیرهٔ عربستان بودند. از سوی دیگر، اعراب به دلیل گسترش مذهبی سرزمین بسیار وسیعی را در اشغال خود دارند. در صورتی که تا قبل از قرن هفتم میلادی آنها غالباً در محدودهٔ شبه‌جزیرهٔ عربستان محصور بودند.[۴]

نقش همبسته‌سازی اسلام از این جهت است که عملاً تمام جنبه‌های زندگی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و با تجویز دستورات اخلاقی تمامی مسلمانان را بی‌توجه به نژاد یا زبان به صورت یک جامعهٔ معنوی (اُمت) متحد درمی‌آورد. درسراسر دارالاسلام (قلمرو اسلامی) مسلمانان باید ۵ رکن دین (یا تکالیف اصلی) را رعایت کنند. این باعث می‌شود که کلیهٔ ساکنان منطقه از تجربیات مشابه بهره‌مند شوند. یکی از ارکان پنجگانه نماز است که ۵ بار در روز باید گزارده شود. شکل و محتوای این نمازها از نظر جغرافیایی تغییر چندانی نمی‌کند. مهم این است که کلیهٔ مسلمانان در موقع نماز به طرف مکّه می‌ایستند که این امر یگانگی آنها و نقش وحدت بخش اسلام را مورد تأیید قرار می‌دهد. کلیهٔ مسلمانان باید به ایمان خود شهادت دهند، با تکرار این جمله «لااِلٰهَ اِلّا الله محمد رَسُولُ الله»، به نیازمندان و فقیران زکات بدهند، برای مدت یک ماه (رمضان) روزه بگیرند و دست کم یک بار در طول عمر برای زیارت (حج) به مکّه بروند*. نقش حج بویژه تقویت حس عمیق تعلق به جامعهٔ اسلامی است. در سالهای اخیر، بیش از ۲ میلیون مسلمان در یک هفتهٔ مقرر به مکّه رفته‌اند. حج یکی از اشکال اصلی کنش متقابل فضایی در میان مسلمانان است و راهی است که با آن وحدت اسلام طی قرون

* ارکان پنجگانهٔ ذکر شده توسط نویسنده ظاهراً بر اساس عقیدهٔ اهل تسنن است.

متمادی حفظ شده است. نسبت بالایی از زایران مکّه را اعراب تشکیل می دهند. به عنوان مثال، در ۱۹۸۲ از ۸۵۳۵۵۵ نفر زایر خارجی (غیرسعودی) تعداد ۳۹۶۸۸۲ نفر (٤٦ درصد) از کشورهای عربی آمدند (جدول ۱ــ۸).

جوامع عرب میراث اسلامی خود را از راههای متعدد دیگری نیز به نمایش می‌گذارند. آموزش پرورش و تعلیمات دینی، تا همین اواخر،عملاً یکی بودند، چون مدارس غیردینی وجود نداشت. لذا اسلام سُنَن مکتبی و عقلانی را به هم درآمیخت. میراث اسلامی به حیات سیاسی هم راه پیدا کرده است و به توسعهٔ عقیدتی و نهادین دولتهای کاملاً متفاوتی مثل عربستان سعودی و لیبی صراحتاً شکل داده است. حتی در کشورهای به نسبت لائیک و مترقی رهبران باید مؤمن جلوه کنند و یا دارای یک حداقل مشروعیت درمیان کسانی که مؤمن هستند،باشند. بنیادگرایان تقریباً درهمه جای منطقه یک نیروی قوی و در حال رُشد سیاسی بوده‌اند. طی قرنها، یک مجموعه قوانین مشترک اسلامی به نام شریعت، اعراب را به یکدیگر متصل ساخته است. گرچه قوانین غیرمذهبی مُدرن در بیشتر جاها جانشین شریعت اسلامی شده است، ولی دادگاههای اسلامی اغلب هنوز مسئول ازدواج، طلاق، ارث و سایر احوال شخصیه هستند. میراث و نفوذ شریعت قابل توجه است. در سراسر جهان عرب اسلام چشم انداز فرهنگی را با نمادهای مشخصی که مهمترین آن مسجد است، تحت تأثیر قرار داده است. حتی باغها، که از آنها به عنوان مُدلهای دنیوی بهشت استنباط می شود، نمایانگر یک الهام مذهبی است. هنر و معماری، با استفاده هایی که از آنها در نوشتن قرآن می شود، اجتناب از به تصویرکشیدن چهرهٔ انسان و استفادهٔ گسترده از تزئین اسلامی نشان می دهد که چگونه اسلام به طور سنتی حتی در زمینه های زیبایی شناسی هم نفوذ کرده است. سرانجام، اسلام به تقویت حس وحدت اعراب از طریق مشارکت در خاطرات تاریخی سهم بسزایی داشته است. افتخار حاصل از دستاوردهای امپراتوری های اولیهٔ اسلام، یعنی خلفای اموی و عباسی، و زنده کردن آن در اذهان باعث وحدت می شود. امپراتوری عثمانی، که ظاهراً قسمت اعظم جهان عرب را برای مدت ٤ قرن، قبل از فروپاشی اش در قرن بیستم، متحد کرد، در ریشه، یک امپراتوری اسلامی بود.

بنابراین، پیوندهای تاریخی، فرهنگی و جغرافیایی که اعراب را به یکدیگر متصل می نمایند، متعددند. ناکامی اعراب در ایجاد یک دولت که دربرگیرندهٔ این

جدول ۱ ــ ۸
ورود زایران از کشورهای خارجی برحسب ملیت و وسیلهٔ مسافرت، ۱۹۸۲ (۱۴۰۲ هـ. ق)

ملیّت	مجموع	زمینی	دریایی	هوایی
کشورهای عربی				
مصر	۹۸۴۰۸	۳۵۴۲	۲۴۴۰۳	۷۰۴۶۳
جمهوری عربی یمن	۶۳۲۴۱	۵۰۵۲۸	۴	۱۲۷۰۹
الجزایر	۴۰۴۰۰	۲۷۱	—	۴۰۱۲۹
سودان	۲۶۹۸۳	۲۲۲	۳۵۵	۲۶۴۰۶
اُردن	۲۵۴۲۹	۲۳۰۵۶	۲	۲۳۱۷
عراق	۲۳۱۷۹	۲۱۸۴۹	—	۱۳۳۰
مراکش	۱۸۶۸۶	۳۳۹	۱	۱۸۳۴۶
لیبی	۱۷۷۸۷	۶	۱۸۴۴۰	۱۵۹۳۷
تونس	۹۶۴۵	۲۰۴	۳	۹۴۳۸
عمّان	۹۴۷۳	۸۶۵۷	۱۸	۸۰۰
جمهوری خلق یمن	۹۰۸۵	۱۱۶	—	۸۹۶۹
کویت	۶۵۵۸	۴۹۵۵	—	۱۶۰۳
امارات عربی متحده	۵۸۱۲	۱۲۹۸	۱۵	۴۴۹۹
فلسطین	۳۶۸۰	۱۶۰۰	۶	۲۰۷۴
بحرین	۳۱۰۹	۲۲	۲۳۰۷	۷۸۰
سومالی	۲۴۸۳	۷۱	۵۲۸	۱۸۸۴
لبنان	۱۷۲۳	۱۴۸۰	—	۲۴۳
موریتانی	۱۵۵۹	۲	—	۱۵۵۷
قطر	۱۱۱۸	۱۰۲۰	۲	۹۶
جیبوتی	۶۳۲	—	—	۶۳۲
مجموع کشورهای عربی	۳۹۶۸۸۲	۱۲۰۰۹۰	۲۹۴۹۱	۲۴۷۳۰۱
کشورهای آسیایی غیرعرب	۳۴۱۱۵۹	۵۳۶۳۷	۲۶۱۴۴	۲۶۱۳۷۸
کشورهای آفریقایی غیرعرب	۱۱۰۳۹۰	۳۶	۹۹	۱۱۰۲۵۵
کشورهای اروپایی	۴۲۲۰	۵۹۷	۱	۳۶۲۲

مشخصات فیزیکی

خاورمیانه و شمال آفریقا حدوداً بین عرضهای °۲۰ و °۴۰ شمالی در یک منطقهٔ انتقالی بین آب و هوای استوایی و آب و هوای عرض متوسط قرار گرفته اند. به علت نحوهٔ کلی گردشهای اتمسفری، یکی از ویژگی های آب و هوایی این منطقه غلبهٔ خشکی است، با حداقل مقدار باران که در عرض °۳۰ شمالی ثبت شده است. در طول ماههای تابستان بندرت می توان هر نوع بارشی را مشاهده کرد. نتایج این خشکی فراگیر متعدد است. جمعیت نسبی منطقه کم و از نظر توزیع پراکنده است. میراث کوچ گرایی سنتی (نومادیسم) که تا دهه های اخیر در منطقه رواج داشته است، به صورت ارزشها و طرز برخوردهای ایلی و عشایری در جامعه باقی مانده است. در گذشته هر جا که کشت و زرع با کمک آبیاری صورت می‌گرفت، زیر ساختهای ظریفی به وجود می آمد که در زمان جنگ کاملاً آسیب پذیر می بود. کمبود آب اغلب باعث زدوخوردهای محلی می‌گردید، با وجودی که از زمانهای بسیار قدیم مقررات پیچیده ای در خصوص مالکیت و تسهیم منابع آب تدوین شده بود. چنین درگیری هایی بر سر منبع آب و در نتیجه سرزمین، می توانستند به آسانی به نزاع منطقه ای تبدیل شوند. امروز، منازعات شدید بین المللی بر سر تخصیص منابع آب در چند حوضهٔ رودخانه ای و تعداد زیادی کشمکشهای محلی بر سر آب وجود دارد.

خاورمیانه و شمال آفریقا از نظر زمین شناسی بسیار پیچیده هستند، عمدتاً به این علت که آنها بخشی از پوستهٔ زمین را در اشغال دارند که در آنجا ۳ صفحهٔ تکتونیکی باهم تلاقی می‌کنند. در نتیجهٔ برخورد این صفحات، رشته کوههای عظیم چین خورده بویژه در «مغرب» و در کشورهای بخش شمالی منطقه، یعنی ترکیه و ایران، به وجود آمده است. گرچه این رشته کوهها بویژه زمانی که از برف پوشیده می شوند، زیباترین منظره را عرضه می‌کنند، ولی در عین حال موانع مهمی برای حرکت و رفت و آمد به وجود می آورند. قلّه های رشته کوه اطلس در مراکش دارای ارتفاعی بیش از ۴ هزار متر هستند. رشته کوه توروس در جنوب ترکیه در بعضی نقاط بیش از ۳۷۰۰ متر ارتفاع دارد. کوه آرارات در ارتفاعات شرقی ترکیه نزدیک به ۵۲۰۰ متر ارتفاع دارد و قلّهٔ دماوند، از رشته کوههای البرز در جنوب دریای خزر، با ارتفاعی حدود ۵۶۰۰ متر مرتفعترین قلّهٔ منطقه را تشکیل می دهد. رشته کوه عریض و طویل زاگرس، در غرب ایران، نیز از نظر

کشورهای آمریکایی	۷۰۰	۳۰	—	۶۷۰
استرالیا	۷۱	۲	—	۶۹
ملیتهای متفرقه	۱۳۳	۳	—	۱۳۰
مجموع	۸۵۳۵۵۵	۱۷۴۳۹۵	۵۵۷۳۵	۴۲۳۴۲۵

مأخذ:
Statistical Yearbook 1402 A.H.- 1982 A.D. Riyadh: Kingdom of Saudi Arabia, Ministry of Finance and National Economy, Central Department of Statistics, 1982, pp. 206-208.

«ملت» باشد، با توجه به تعدد نیروهای واگرا، قابل درک است.

موانع همبستگی منطقه‌ای

عوامل جغرافیایی

جغرافیا هم موجب افتراق و هم باعث اتحاد عربهاست. وسعت عظیم جهان عرب که در چشم‌انداز وحدت اغواکننده است، در حد خود یک مانع بزرگ برای همبستگی منطقه‌ای است. تا همین اواخر، برای سفر از یک انتها به انتهایی دیگر هفته‌ها وقت لازم بود. ظهور حمل و نقل هوایی مُدرن و ارتباطات گروهی منجر به تلاقی مهم زمان و فضا شده است، ولی اینها هرگز نمی‌توانند به طور کامل اثرات جداکنندهٔ فاصله را خنثی کنند. الگوی استقرار مسئله را مشکلتر می‌سازد. به علت تفاوتهای بارز جغرافیایی در بارش و دسترسی به آب، ماندگاهها به صورت منقطع و یا به طور فشرده در باریکه‌های ساحلی، در دامنه‌های رو به باران، در امتداد دره‌های رودخانه‌ای و در اطراف رودخانه‌ها استقرار یافته‌اند. فضاهای وسیع خشک و خالی از سکنه نوعاً این مراکز تجمع را از یکدیگر مجزا می‌کنند. (نقشهٔ ۱ــ۸).

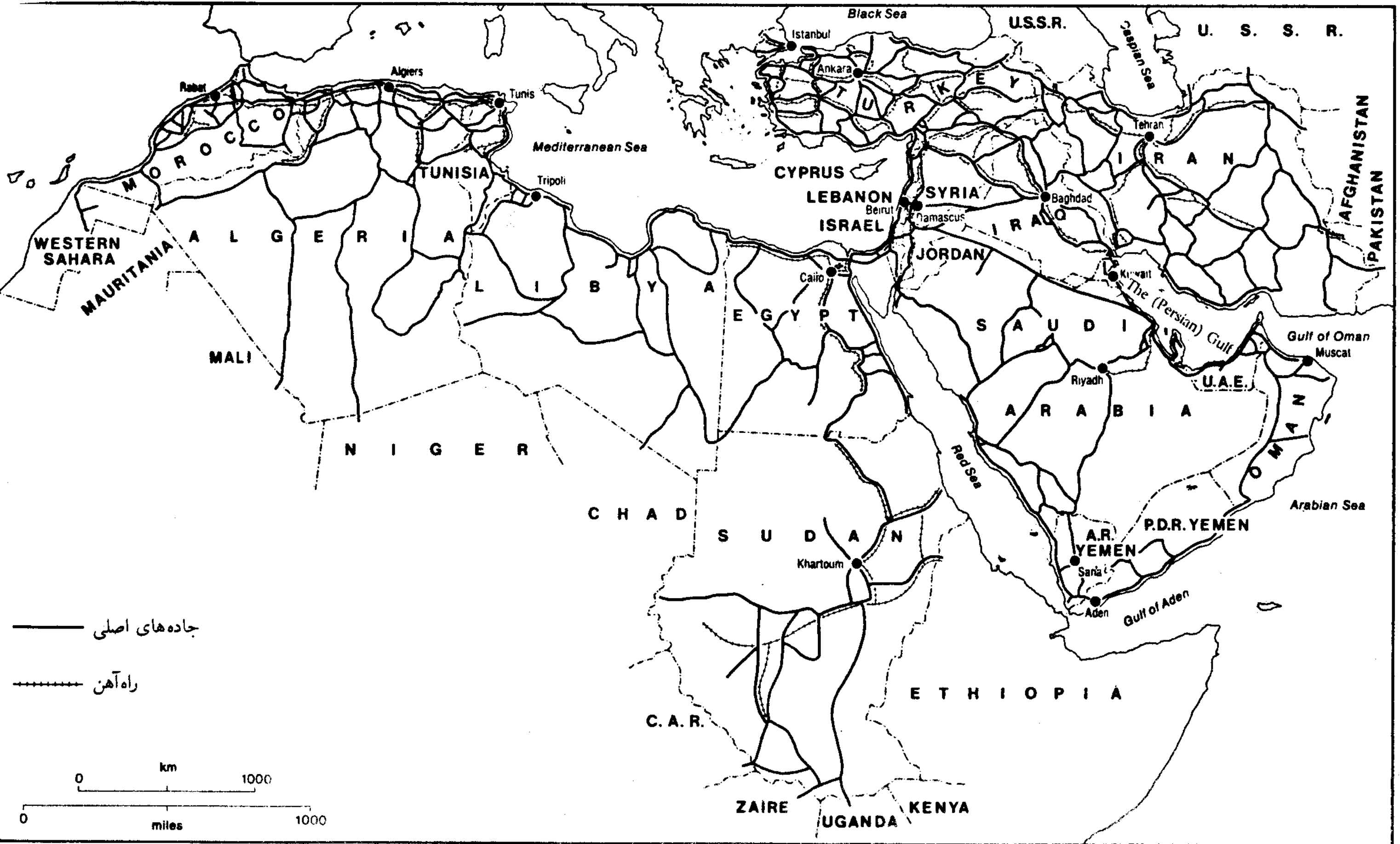
این الگوی سکونتی منقطع به پیدایش ویژگی‌های درون منطقه‌ای کمک کرده است، چون تا این اواخر خطوط ارتباطیی که مجتمعهای انسانی را به یکدیگر متصل سازد یا وجود نداشت و یا ناقص بود. قدرتهای استعماری نیز شبکه‌های ارتباطی را به منظور صدور مواد خام به خارج و نه به جهت تأمین نیازهای منطقه‌ای و حتی محلی تأسیس کردند[5]. پیشرفت و بهبود شبکهٔ منطقه‌ای به علت پاره‌پارگی سیاسی سرزمین و با این احساس که میزان تردد به حدی نیست که توجیه‌کنندهٔ هزینهٔ گزافی که طلب

نقشهٔ ۱ـ۸. پراکندگی جمعیت

می‌کند، باشد به تأخیر افتاد. از زمان استقلال، برنامه‌ریزان ملی بخش اعظم توجه خود را به بهبود خطوط ارتباطی در داخل کشور معطوف کردند. متأسفانه، توجه کافی به ارتباط متقابل بین سیستمهای ارتباطی ملی مجاور و ایجاد هماهنگی بین برنامه‌ها مبذول نشده است. بنابراین، برخی قطعات از راههای بین‌الملل از تراکم مزمن رنج می برند، در صورتی که قطعات دیگر با ظرفیت بیش از حد خود ناگزیر بی استفاده مانده‌اند. چون برنامه‌ریزی حمل و نقل در سطح منطقه‌ای هنوز در مراحل ابتدایی خود قرار دارد، ارتباطات بین‌المللی نیز کلاً ناکافی است و اغلب به طور تصادفی و برای مقاصد ویژه ساخته شده است.[۶]

از دهۀ ۱۹٦۰ پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در بهبود راههای شوسه و آهن در داخل جهان عرب روی داده است، بویژه بین مدیترانه و خلیج (فارس) و در داخل شبه‌جزیرۀ عربستان. تا قبل از پایان این قرن شبکۀ راههای بین‌المللی ممکن است به طور اصولی کامل شود. سیستم راه‌آهن نیز ممکن است گسترش یابد تا اتصال مستقیمتری بین سوریه وعراق برقرار شود. خط سابق حجاز بین اردن و مدینه یا جده در غرب عربستان سعودی ممکن است دوباره‌سازی شود. برنامه‌های مقدماتی به منظور بنای یک خط جدید از بصره و در امتداد حاشیۀ شرقی شبه‌جزیرۀ عربستان تا عُمان وجود دارد. در برنامه است که خط عربستان سعودی میان دَمّان و ریاض در عرض شبه‌جزیرۀ عربستان امتداد یافته، به بحر احمر متصل شود. اگر همۀ این خطوط ساخته شوند، خاورمیانه دارای یک شبکۀ نسبتاً کامل خواهد شد. (نقشۀ ۲ــ۸)

خطوط حمل ونقل کافی گرچه یک پیش‌شرط است، ولی تضمین کنندۀ همبستگی بیشتر در جهان عرب نیست. تشریفات وقت گیر و مزاحم عبور از مرز هنوز اغلب مانع از کنش متقابل است. به عنوان مثال، عبور از مرز بین اردن و سوریه در ۱۹۸٤ بین ۳ تا ٤ ساعت وقت می‌گرفت. باید در مقررات مربوط به مهاجرت و امور گمرکی تجدید نظر شود، استاندارد شده، ساده گردد، اگر قرار باشد که وحدت اعراب تحقق یابد. مهمتر از همه این است که باید مرزها را باز نگه‌داشت. در موارد عدیده مرزها کُلاً در طول اختلافات سیاسی بین دو رژیم همسایه بسته بوده‌اند. مسلماً تأثیرات چنین امری از دولتهایی که به طور آنی درگیر آن هستند، فراتر می رود. برای مدت بیش از ۳ دهه، اسرائیل تمام راههای ارتباطی زمینی بین مصر و کشورهای عربی مشرق آن



نقشهٔ ۲ـ۸. راههای اصلی و راه‌آهن در خاورمیانه و شمال آفریقا

کشور را قطع کرده است. اختلاف نظر اخیر بین مصر و لیبی نیز به طور مشابه ارتباطات بین «مغرب» و «مشرق» را تحت تأثیر قرار داده است. سوریه نیز در موارد متعدد مرزهای زمینی و هوایی خود را به روی رفت و آمد اردنی ها و عراقی ها بسته است، که جدیدترین آن بستن مرز با عراق در ۱۹۸۲ بود، که هم مانع جریان نفت عراق به مدیترانه شد و هم تجارت بین اروپا و تمامی منطقهٔ خلیج (فارس) را مختل ساخت.

عوامل تاریخی

از جهتی به علت وسعت زیاد و الگوی سکونتی منقطع، بخشهای تشکیل دهندهٔ جهان عرب دارای تجربیات تاریخی متفاوتی بوده‌اند. در نتیجه، مراکشی ها، تونسی ها و مصری ها، درمیان سایرین، اغلب دارای یک حس قوی وطنیّه (میهن پرستی) ودرعین حال حس قوی قومیّه (ناسیونالیسم عرب) بوده‌اند. در گذشته، این ناسیونالیسمهای محلی به عنوان تظاهرات غیرقابل قبول اقلیمیه (ناحیه گرایی) مورد بی توجهی قرار می‌گرفت و یا ناچیز شمرده می‌شد. همین عدم توجه به تجربیات تاریخی متفاوت کشورها در بسیاری از موارد طرحهای وحدت را با شکست مواجه کرد، چون انتظارات غیرواقع بینانه‌ای را به وجود می‌آورد. امروز یک خواست بمراتب قوی‌تر برای درک این نکته وجود دارد که عدم یکنواختی جهان عرب لزوماً مانع وحدت آن نیست.

یکی از اختلافات مهمتر تاریخی در میان کشورهای عربی میزان تأثیر پذیری آنها از تجاوز استعماری غرب بوده است. برخی، مثل الجزایر و لیبی، به طور خشونت‌باری تحت انقیاد درآمدند وتجربهٔ وسیعی از مستعمره‌سازی توسط سکنی گزینان اروپایی کسب کردند. سایرین، یا به کلی رها از سلطهٔ مستقیم استعمار بودند، مثل جمهوری عربی یمن و عربستان سعودی، و یا ارتباط پیمانی محدود و به نسبت سطحی با یک قدرت استعماری داشتند، مانند کویت، شیخ‌نشینهای متصالح سابق و عمان. در کشورهایی مانند مصر، لبنان و سوریه نفوذ معتنابه سرمایه‌داری غرب باعث تغییر شکل عمدهٔ اقتصادی و مناسبات طبقاتی شد. در سایر نقاط، این تغییر ناچیز بود و اقتصاد بخور و نمیر سنتی و ساخت اجتماعی تقریباً به صورت اولیهٔ خود باقی ماندند.

قدرتهای استعماری اروپا برای نیل به هدفهای متفاوت از روشهای گوناگون استفاده کردند. فرانسوی ها، الجزایر را به عنوان بخش جدانشدنی از متروپل فرانسه تصور

می‌کردند و تا ۱۹۶۲ که بالاخره مجبور شدند بعد از یک درگیری خونین چشم از آن بپوشند، به آن چسبیده بودند. در مقابل، حکومت فرانسوی‌ها بر مراکش به‌صورت تحت‌الحمایگی بود و بعد از کمتر از ۵۰ سال به آن استقلال بخشیدند. تونس هم به اندازهٔ الجزایر ازجابه‌جایی حادی که محصول استعمارگرایی فرانسه بود، به زحمت نیفتاد. ردپای فرانسه در سوریه و لبنان، که در فاصلهٔ بین دو جنگ جهانی تحت قیمومیت خود داشت، بسختی قابل تشخیص است. بنابراین، تشابهات میان این کشورها که همگی محصول میراث استعماری فرانسه هستند، تا حدودی سطحی است. انگلستان کلاً حکومت غیرمستقیم را که از طریق حکام محلی سنتی صورت گیرد، ترجیح می‌داد. درگیری آن کشور در کشورهایی مثل مصر و عدن که از نظر اقتصادی و استراتژیک حائز اهمیت بودند، بمراتب ژرفتر از کشورهایی مثل عراق و اردن، که سریعاً و تقریباً بدون حادثه ترک کردند، بود. تأثیرات آنها در شیخ‌نشینهای خلیج (فارس)، به استثنای بحرین، به نسبت سطحی بود. تنها کشور مورد علاقهٔ ایتالیا، لیبی بود، که آن را با دیدی نظیر نگرش فرانسه به الجزایر، ولی در مقیاس کوچکتر، می‌نگریست، به‌رغم فرانسوی‌ها، ایتالیایی‌ها هیچ تلاشی نکردند که اعراب را به فرهنگ خود درآورند و به همین علت است که میراث ایتالیایی‌ها را امروز بسختی می‌توان در لیبی یافت. استقلال لیبی هم در واقع در نتیجهٔ شکست ایتالیا در جنگ جهانی دوم به دست آمد، نه یک جنگ طولانی رهایی‌بخش ملی. علایق استعماری اسپانیا در خاورمیانه و شمال آفریقا به بخشهای به نسبت کوچک مراکش، که برخی از آنها امروز هم دارای شخصیتی متمایز هستند، منحصر می‌شد. حکومت استعماری تفاوتهای میان اعراب را با تحمیل نهادها و سنتهایی که به تقلید از قدرت استعماری به وجود آمده بودند، افزایش داد. در سرزمینهای تحت تسلط فرانسه معمولاً روشنفکران به دو گروه «فرانکو فون» * و «فرانکو فیل» ** تقسیم می‌شدند. حتی امروز ارگانهای آموزشی، اداری و سیاسی این دولتها هنوز تأثیرات تسلط فرانسه را با خود دارند. در سرزمینهای تحت تسلط بریتانیا زبان انگلیسی مقامی ویژه احراز کرد و نهادهای ملی اغلب منعکس کنندهٔ سلیقه‌ها و تعصبات مقامات انگلیسی بودند. در صورتی که فرانسه جمهوری‌گرایی را به ارث

* بیزار از فرانسه

** دوستدار فرانسه

می‌گذاشت، بریتانیایی‌ها طرفدار نظام پادشاهی بودند. شکاف بین مستعمرات سابق فرانسه و بریتانیا امروز فاقد اهمیت است، هرچند نمی‌توان آن را کاملاً پرشده دانست. اما، در ابتدای دوران پس از استقلال این امر کوششهای همبسته‌سازی منطقه‌ای در میان کشورهای «هلال خصیب»، که ممکن بود در غیر این صورت کانون یک دولت بزرگتر عربی را تشکیل دهد، بی‌ثمر ساخت. قدرتهای استعماری، هنگامی که به ایجاد دولتهای جدید دست زدند، به تقویت طبقات حاکمهٔ محلی سنتی همت گماشتند، که این به نوبهٔ خود در ایجاد علایقی که به تجزیهٔ سیاسی جهان عرب منجر شد، سرعت بخشید. در نتیجه، پس از استقلال تعداد اندکی مایل به انحلال کشورشان و تسلیم قدرت به نفع وحدت اعراب بودند. نقش دُوَل استعماری در جداسازی اعراب به این ترتیب، به مراتب فراتر از فقط مرزبندی بود. به طور قطع، مرزها احتمالاً کمترین مواریث آنها بوده، فقط نمادی از اختلافات ژرفتر دیگری که قدرتهای استعماری آگاهانه و یا ناآگاهانه به وجود آورده بودند، هستند.

مشکلات همبسته‌سازی ملی

مشکلات حاد همبسته‌سازی ملی در یکایک کشورها نیز وحدت اعراب را به تأخیر انداخته است. گرچه اکثریت وسیعی از جمعیت جهان عرب بزبان عربی صحبت می‌کنند و مسلمان هم هستند، ولی همان‌طور که قبلاً ملاحظه شد، در برخی کشورها اقلیتهای مهم زبانی و مذهبی وجوددارد. این گروهها عموماً به وحدت اعراب با نگرانی ویا خصومت می‌نگرند. مسیحیان لبنان به همین علت خاص همشهریان مسلمان خود را متعهد ساختند که به حفظ استقلال کشور همت گماشته، و در صدد اتحاد آن با سوریه و یا هر دولت عربی دیگر برنیایند. اقلیت مسیحی قبطی مصر نیز به همان دلیل ترجیح می‌دادند که هویت مصری کشور بر عربی بودن آن غلبه یابد. در عراق، هر حکومتی که در پی وحدت اعراب باشد، باید وجود جمعیت زیاد کُردزبان را که با نگرانی به این موضوع می‌نگرند، ملحوظ دارد. در مراکش و الجزایر بسیاری از بربرها اصلاً علاقه‌ای به ادغام در داخل یک دولت بزرگ عربی ندارند. رژیمهای سودانی به تجربه آموخته‌اند که طرحهای وحدت با مخالفت شدید اقلیت بزرگ سیاهپوست روبه‌رو خواهد شد[7]. اعراب سنی سوریه به طور کلی نسبت به موضوع وحدت اعراب پذیراتر از علوی‌ها، دروزی‌ها،

مسیحیان و کُردها بوده‌اند. کشوری که با مسائل حاد داخلی روبه‌روست، نمی‌تواند به طور واقع‌بینانه امید مشارکت موفقیت‌آمیز در یک طرح درازمدت همبسته‌سازی منطقه‌ای داشته باشد، بدون اینکه مناسبات درون جامعه‌ای خود را مختل سازد. به نظر می‌رسد که ادغام دو دولتی که خود از عدم یکپارچگی رنج می‌برند، بیشتر به ترکیب و چند برابر کردن مسائل آنها بینجامد تا ایجاد یک دولت واحد یکپارچه.

عوامل سیاسی

در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ مشاهده شد که اگر قرار باشد کسی «تکاثُف تنشهای ملی و فشارها را در واحد سطح اندازه‌گیری کند، خاورمیانه در رأس کلیهٔ مناطق دیگر قرار خواهد گرفت»[۸]. امروز هم هنوز این موضوع حقیقت دارد. عبدالحلیم خدام، وزیر خارجهٔ سوریه، در نطق ۱۹۸۰ خود اظهار تأسف کرد: «اگر ما به نقشهٔ وطن اعراب بنگریم، بسختی می‌توانیم دو کشور پیدا کنیم که در حال منازعه با یکدیگرنباشند.»[۹] اختلافات سیاسی میان دُوَل عربی تا به حال بزرگترین مانع در برابر وحدت اعراب بوده است. این اختلافات، که بعضاً از عوامل مکانی و تاریخی نشئت می‌گیرند، ساختاری و عقیدتی هستند. تا اواخر دههٔ ۱۹۶۰، تقسیم بین رژیمهای سلطنت‌طلب غرب‌گرا، سرمایه‌دار سنتی و محافظه‌کار از یک طرف و رژیمهای جمهوریخواه شرق‌گرا یا بیطرف و سوسیالیست، اصلاح‌طلب و مترقی از طرف دیگر وجود داشت. این تقسیم منجر شد به آنچه به عبارت صحیح «جنگ سرد اعراب» نام گرفت[۱۰]. کشورهای عربستان سعودی، اردن، مراکش، شیخ‌نشینهای خلیج (فارس)، عمان، عراق (تا ۱۹۵۸)، و لیبی (تا ۱۹۶۹) به گروه محافظه‌کار تعلق داشتند. در حالی که، اعضای اصلی گروه تندرو و اصلاح‌طلب عبارت بودند از: مصر، سوریه، الجزایر، جمهوری دموکراتیک خلق یمن و دو کشور عراق و لیبی بعد از براندازی حکومتهای پادشاهی خود. کشورهایی مثل تونس، لبنان و سودان در هیچ یک از دو گروه به طور دقیق جای نمی‌گرفتند. ایجاد اتحاد بین کشورهایی که به دو اردوی مخالف تعلق داشتند غیرقابل ادراک بود، چون اختلافات بسیار بنیادی می‌نمود. طبقه‌بندی دولتها به محافظه‌کار و تندرو و ترقیخواه کار درستی نیست، چون نمی‌تواند قلمرو و پیچیدگی اختلافات سیاسی درون عربی را در سالهای قبل از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ دقیقاً مشخص کند. هیچ یک از این دو اردو هم خود از درون

یکپارچه نبود. به عنوان مثال، رقابتهای سلسله‌ای متعددی همراه با ستیزه‌جویی های شخصی باعث افتراق رژیمهای سلطنتی شده بود. تا ۱۹۵۸ که انقلاب عراق رخ داد، پادشاهان هم‌خانوادهٔ عراق و اُردن در یک مورد متفق‌القول بودند و آن دشمنی با آل‌سعود بود، که در اوایل قرن موفق شده بود خاندان سلطنتی هاشمی را از پایگاهشان در شبه‌جزیرهٔ عربستان بیرون براند. خانواده‌های سلطنتی شبه‌جزیرهٔ عربستان هم بر سر موضوعات مختلف با یکدیگر بگومگو داشتند. اگرچه پادشاهان مختلف هر از چندگاهی به منظور حفظ امنیت متقابل خود به یکدیگر نزدیک می‌شدند، ولی حاضر به از دست دادن قدرت خود به نفع وحدت اعراب نبودند. پادشاهی ها، به دلیل ماهیتی که دارند، مخالف همبستگی سیاسی کامل با یکدیگرند. به همین علت خواست پادشاهان عرب برای وحدت همیشه بسیار محدود و از نوع آزاد آن بوده است.

جمهوری ها طرفداران اصلی پان‌عربیسم به شمار می‌روند. با این وجود، پروندهٔ آنها هم بهتر از پادشاهی ها نبوده است. حتی زمانی که رژیمها ظاهراً باهم هماهنگ بوده‌اند، رقابتها و حسادتها مانع همبستگی بین آنها شده است. برخی از تلخترین اختلافات در جهان عرب آشکارا بین رژیمهای تندروی هم‌فکر روی داده است. برای مثال عراق و سوریه، گرچه هر دو توسط حزب بعث اداره می‌شوند، که علت وجودی اولیهٔ آن ایجاد وحدت بین اعراب بود، اما امروز دچار یک کینهٔ خانوادگی هستند. در ۳ دههٔ اخیر ما شاهد به وجود آمدن طرحهای مختلف وحدت میان رژیمهای تقریباً مشابه در جهان عرب بوده‌ایم که یا ناکام ماندند و یا اصلاً مرده متولد شدند، که برجسته‌ترین آنها عبارت‌اند از: اتحادیه‌های بین مصر و سوریه (۶۱ــ۱۹۵۸)، مصر، سوریه و عراق (۱۹۶۳) مصر، سودان، لیبی و سوریه (طرحهای تنظیم شده در ترکیبات مختلف) (۱۹۷۳ــ۱۹۶۹)، سوریه و عراق (۷۹ــ۱۹۷۸).

از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ زمانی که مصر و عربستان سعودی، رهبران سنتی دو اردو در دنبال فیصلهٔ جنگ داخلی یمن و جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل به ترمیم مناسبات خود همت گماشتند، شکاف بین جماهیر و پادشاهی ها باریک شده است. دستیابی انورسادات به قدرت، به عنوان رئیس‌جمهور مصر، در ایجاد این نزدیکی مؤثر بود و باعث شد که یک آرامش قابل ملاحظه در داخل رژیم از زمان ناصر، رهبر فرّه‌مند سابق مصر، ایجاد شود (ناصر از دشمنان دیرینهٔ پادشاهی بود). جریان سیل‌آسای دلار نفتی به

داخل منطقه بعد از افزایش انفجارآمیز بهای نفت در اوایل دهۀ ۱۹۷۰، همچنین، تضاد میان پادشاهان (که بسیاری از آنها افسانه‌وار ثروتمند شدند.) و جمهوری‌ها (که به استثنای عراق و لیبی، فقیر ماندند) را کمرنگ و آرام ساخت. پس از جنگ بین اعراب و اسرائیل، در ۱۹۶۷، و بویژه بعد از اوایل دهۀ ۱۹۷۰، عربستان سعودی، کویت و شیخ‌نشینان خلیج (فارس) و تولیدکنندگان دیگر نفت شروع به پرداخت مبالغ زیادی پول به دولتهای خط مقدم مصر، سوریه و اردن کردند. این ترتیب متقابلاً بی‌دردسر دشمنی‌ها و تضادها را کاهش و به پادشاهی‌های سنتی امکان نفوذ مجدد به داخل منطقه داد. مهم اینجاست که رژیمهای محافظه‌کار در دهۀ ۱۹۷۰ بمراتب امن‌تر از سالهای پیش از آن، یعنی زمانی که مصر و سوریه آشکارا تحریکاتی برای براندازی آنها انجام می‌دادند، بودند.

با این وجود، اختلافات حادّ سیاسی هنوز باقی است. گاهی این اختلافات از خمیرمایۀ عقیدتی برخوردارند. حملات تندلیبی به مصر به علت برقراری معاهدۀ صلح جداگانه بااسرائیل، و به عربستان سعودی که رهبران آن را به عروسکهای خیمه‌شب‌بازی آمریکا تشبیه می‌کند، مثالهایی از این قبیل به شمار می‌روند. در موارد عدیده، خصومت میان کشورها از رقابتهای تاریخی و یا کشمکش بر سر قدرت منطقه‌ای سرچشمه می‌گیرد. به عنوان مثال، تمدنهای رودخانه‌ای مصر و عراق به طور سنتی آرزو داشته‌اند که مرکز ثقل سیاسی جهان عرب شوند. این امر گاهی باعث بروز تنش میان این دو کشور شده است. به همان نحو، عراق و عربستان سعودی، هرچند که باهم ضدیتی ندارند، امروز برای رسیدن به مقام یک قدرت مسلط عربی در منطقۀ خلیج (فارس) با یکدیگر رقابت می‌کنند. همان‌گونه که ملاحظه شد، مشاجرات مرزی و اختلافات سرزمینی می‌توانند مناسبات همسایگی را تیره سازند. پرزیدنت حافظ اسد، رئیس جمهور سوریه، در سخنرانی ۱۹۸۰ خود با عجز می‌پرسید: «کجا هستند آن دولتهای عربی که فاقد هر نوع اختلاف مرزی باشند؟ اگر ما نظری به میهن عربی خود از منتهاالیه شرقی تا منتهاالیه غربی آن بیفکنیم، بسختی می‌توانیم یک دولت عربی پیدا کنیم که اختلاف مرزی نداشته باشد.»[۱۱]

در موارد معدودی تنش‌های سیاسی، ناشی از ادراکات یک دولت کوچک و به نسبت ضعیف است که خود را مورد تهدید یک همسایۀ قوی و بعضاً مهاجم می‌بیند. برای نمونه، بسیاری از شیخ‌نشینان خلیج (فارس) و جمهوری عربی یمن نسبت به

مقیاس قابل توجه است و ارتفاع آن به بیش از ٤ هزار متر می رسد. اغلب به مناطق مهم کوهستانی که خارج از خاورمیانهٔ شمالی قراردارند، توجه نمی شود. به عنوان مثال، ارتفاعات یمن دارای قله هایی با بیش از ۳۷۰۰ متر ارتفاع هستند و کوه هرمون (به عربی جبل الشیخ ــ م.) در سوریه نیز بیش از ۲۸۰۰ متر ارتفاع دارد. سیستمهای کوهستانی منطقه اغلب یا پناهگاه مناسبی برای اقلیتهای مورد ایذأ فراهم کرده اند و یا پایگاه شورشیان و راهزنان شده اند. در دوران جدید، این کوهستانها به صورت مناطق کنونی مظهر جنبشهای ضددولتی و ضداستعماری شده اند. کوهستانها نقش مهمی در جغرافیای سیاسی «مغرب»، ترکیه، قبرس، لبنان و عراق داشته اند. مجاورت تنگاتنگ ارتفاعات و زمینهای پست ودریا و صحرا بخش بزرگی از سرزمین منطقه را بصورتی جلوه گر ساخته که همزمان باعث سهولت حرکت برای مهاجمان و امنیت برای مدافعان شده است.

جمعیت و مردم

وجود سرزمینهای وسیع خشک و نیمه خشک این واقعیت را که خاورمیانه و شمال آفریقا دارای جمعیت کم و پراکنده است، توجیه می‌کند (جدول ۲ ــ ۲). کل جمعیت در ۱۹۸٤ م. برابر بود با ۲۷۸ میلیون نفر، و یا حدود ۵/٦ درصدجمعیت جهان در منطقه‌ای که حدود ۱۰ درصد وسعت سطح زمین را در اشغال دارد. گرچه وسعت منطقه بمراتب بیش از ایالات متحدهٔ آمریکاست (نقشهٔ ۱ ــ ۲)، ولی جمعیت آن فقط ٤۰ میلیون نفر بیشتراست. میانگین جمعیت در ۲۲ کشورمنطقه کمتراز۱۲میلیون نفر است. بالا ترین جمعیت را می توان در کشورهای ترکیه، مصر و ایران یافت که در سطح جهانی به ترتیب رتبه های هیجدهم، نوزدهم و بیست و چهارم را دارا هستند. این سه کشور روی هم رفته ۵۲ درصد جمعیت منطقه را دارا هستند. یکایک این کشورها از نظر نیروی انسانی شایستگی قرارگرفتن در شمار قدرتهای درجهٔ دوم در آینده دور را که در نظریهٔ کوهن ارائه شده است،دارند؛ منتهی به نظر می رسد عواملی دیگر مانع از دستیابی این کشورها به چنین مقامی در آینده نزدیک هستند.[۸] منطقه ضمناً حاوی برخی از کوچکترین کشورهای جهان، چه از نظر وسعت و چه از نظر جمعیت، است (قطر، بحرین، قبرس، عمان، امارات عربی متحده و کویت). از طرف دیگر، جمعیت منطقه در کل بسرعت در حال رشد است، چون نرخ توالد و تناسل هنوز بالاست، در حالی که،

عربستان سعودی چنین هراسی دارند.[۱۲] کُلی‌تر اینکه بسیاری از کشورها هر کدام زمانی همسایگان خود را متهم کرده‌اند که در امور داخلی آنها مداخله می‌کنند. عمان، به عنوان نمونه، به طور مکرر جمهوری دموکراتیک خلق یمن را متهم کرده است که برای چریکهایی که در صدد براندازی پادشاهی هستند، پناهگاه امن فراهم می‌کند. دو یمن به نوبهٔ خود یکدیگر را به جهت دامن زدن به اختلافات داخلی و برخوردها در امتداد مرز مشترک ملامت می‌کنند. تعداد قابل توجهی ازکشورهای همسایه دشمنان سیاسی بوده و یا هستند: سوریه بر ضد اردن، لبنان و عراق؛ لیبی بر ضد مصر، سودان و تونس؛ و مراکش بر ضد الجزایر. اینها تعداد کمی از چنین تضادهایی را تشکیل می دهند.

عدم استقرار سیاسی هم مانعی بزرگ در راه وحدت منطقه‌ای بوده است. طرحهای وحدت معمولاً رژیمهای سلطه‌جو را به یکدیگر پیوند می دهند، نه دولتها و مردمان را با یکدیگر. بنابراین، آنان بسختی می توانند در مقابل تغییرات سیاسی ایستادگی کنند. حکومتهای پی در پی نوعاً در سیاستهای خارجی خود تداوم کمی به معرض نمایش می‌گذارند. کودتاهای نظامی بسیاری از برنامه‌های پیشنهادی برای وحدت را ساقط کرده است.

نظرات بعضاً متضاد دربارهٔ اینکه چگونه می توان اختلاف با اسرائیل را حل کرد، منبع عمدهٔ دیگر شکاف سیاسی در داخل جهان عرب بوده است. گرچه تمامی اعراب اتفاق نظر دارند که اسرائیل باید از اراضی اشغالی در سال ۱۹۶۷، شامل اورشلیم شرقی، اخراج شود و فلسطینی ها باید دولتی از خود داشته باشند، ولی آنها دربارهٔ راه رسیدن به این هدفها باهم اختلاف نظر دارند. پیش از اتخاذ یک موضع مشترک در کنفرانس سران عرب در شهر فاس، در ۱۹۸۲، جهان عرب دست کم به ۳ مسیر مختلف تقسیم شده بود: ۱. جبههٔ بیشینه خواه* «پایداری** ومقابله***» شامل کشورهای سوریه، الجزایر، لیبی، جمهوری دموکراتیک خلق یمن، و سازمان آزادی بخش فلسطین. ۲. رژیمهایی که خواهان طرح صلح میانه‌رو فهد بودند. ۳. کشورهای معدودی مثل مراکش، سودان و عُمان، که تلویحاً موافق شیوهٔ مصر وچارچوب کمپ دیوید بودند. کشمکش بین اعراب و اسرائیل تمامی اختلافات دیگر درون جهان عرب را شدت بخشیده است.

* Maximalist
** Stead fast
** Confrontation

منابع عظیم نفت خاورمیانه و مکان آن در تلاقی سه‌قاره که بلافاصله جنوب شوروی قرار گرفته است، باعث شده که این منطقه موضوع رقابتهای بین ابرقدرتها شود. اختلاف بین اعراب و اسرائیل نیز به درگیری خارجی، با فراهم کردن فرصت برای ورود جنگ سرد به منطقه و یافتن دوست و مشتری برای فروش کلان تسلیحات و برنامه‌های کمک اقتصادی، وسعت بخشیده است. این امر با تشدید اختلافات در جهان عرب، وحدت منطقه را به طور جدی به عقب انداخته است. گاهی به نظر می رسد که ابرقدرتها با منطقه رفتاری همانند زمین بازی دارند، و با وسواس به جستجوی پایگاههای نظامی و دولتهایی هستند که بتوانند از آنها به عنوان قائم‌مقام خود استفاده کنند. هر طرح وحدت که به گسترش نفوذ یک ابرقدرت بینجامد بلافاصله مورد سوءظن ابرقدرت دیگر قرار می‌گیرد. به عنوان نمونه، آمریکا با اتحاد مصر و سوریه (۶۱ــ۱۹۵۸)، و ادغام پیشنهادی سوریه و عراق در ۱۹۷۸، مخالفت ورزید، در صورتی که شوروی کوششهای چند کشور شبه‌جزیرهٔ عربستان را به منظور ایجاد شورای همکاری خلیج (فارس)، که مورد حمایت آمریکاست، از تمهیدات آمریکا برای تثبیت سلطهٔ خود بر منطقه می داند. این نحوهٔ برخورد جدید نیست، تا اواخر دههٔ ۱۹۴۰ فرانسوی ها نسبت به هر طرح وحدت عربیی که ممکن بود موقعیت مصر، عراق، یا اُردن را (و در نهایت بریتانیا) بهبود بخشد، مخالفت می ورزیدند، در حالی که انگلیسی ها، از سوی دیگر، با هر نوع پیشنهادی که از طرف سوریه به منظور وحدت عنوان می شد (و در نتیجه ممکن بود به گسترش نفوذ فرانسه بینجامد) مخالفت می‌کردند. پان‌عربیستها اغلب اظهار می دارند که در طول قرن بیستم قدرتهای خارجی سیاست تفرقه‌بینداز و حکومت کن را در منطقه دنبال کرده‌اند. گرچه در این اتهام حقیقتی وجود دارد، ولی ناکامی اعراب در ایجاد وحدت را نمی‌توان تنها به عوامل خارجی نسبت داد.

وحدت اقتصادی

تعداد فزاینده‌ای از اعراب مجادله می‌کنند که وحدت سیاسی به دست نمی‌آید، مگر اینکه ابتدا بنیادهای محکمی، بویژه در زمینهٔ اقتصادی، از طریق همکاری فزایندهٔ در زمینهٔ تخصصی ایجاد شود، مثل آنچه در اروپا روی داده است. به طور نظری، همبستگی اقتصادی دارای مزایای قابل ملاحظه‌ای است. یک بازار بزرگ ۱۸۰ میلیون

نفری امکان صرفه‌جویی های مقیاس را میسر می‌دارد و مبنای تولید صنعتی و کشاورزی را متنوع می‌کند و به آن وسعت می‌بخشد. همکاری و هماهنگی نزدیکتر اقتصادیِ همچنین می‌تواند مشوق تخصصی کردن بیشتر نقشها گردد و آن از طریق استفادهٔ حداکثر از مزایای مقایسه‌ای در ارتباط با تفاوتهای مکانی منابع و عوامل تولید حاصل می‌شود. مزایای دیگر ممکن است شامل افزایش تجارت از طریق کاهش یا حذف موانع تعرفه و غیرتعرفه، فرصتهای گستردهٔ سرمایه‌گذاری منتج از حذف محدودیتها در انتقال سرمایه، و توجه به کارایی و عدالت در تخصیص و توزیع منابع باشد. در مجموع، وحدت اقتصادی می‌تواند عمران کلی منطقه را شتاب بخشد.

نابرابری‌های اقتصادی: دولتهای غنی و دولتهای فقیر

موانع متعدد موجود در راه وحدت اقتصادی را، متأسفانه، نمی‌توان همانند موانع وحدت سیاسی به آسانی برطرف کرد. بدیهی است که دو کشور که مصمم به اتحاد با یکدیگرند، باید معتقد باشند که مزایای این وحدت بر مضرّات آن می‌چربد. معدود کشورهای عربی به چنین نقطه‌ای رسیده‌اند، جز در انتزاعی‌ترین معنی، چون عدم تقارن میان کشورها بشدت به چشم می‌خورد. کشورهای عربی به لحاظ مختلف؛ تعداد جمعیت، منابع طبیعی، ساختار اقتصادی، نیروی کار، جهت‌گیری توسعه، الگوهای تجاری و استاندارد زندگی، تفاوتهای چشمگیری دارند. دولتهای کوچکتر همواره از این بیم دارند که مغلوب دول بزرگتر شوند، کشورهای کمتر توسعه یافته مغلوب کشورهای توسعه یافته‌تر گردند، و فقیرتر مغلوب غنی‌تر شود.

واتربری[13] یک طبقه‌بندی پنجگانهٔ مفید، هرچند نه بدون نقص، از دولتهای عربی بیشتر بر پایهٔ ملاحظات اقتصادی پیشنهاد کرده است.[14] این گونه‌شناسی، این نکته را روشن می‌کند که چرا دستیابی به وحدت اقتصادی ممکن است با اشکال مواجه شود. نخستین گروه وی شامل دولتهای الجزایر، عراق و مراکش (دقیقاً معلوم نیست به چه دلیل) می‌شود، ویژگی‌های این گروه را می‌توان به صورت زیر برشمرد: بشدت وابستهٔ صادرات مواد خام مثل نفت، گاز و یا فسفات؛ دارای جمعیت به نسبت زیاد بین ۱٤ تا ۲۲ میلیون نفر؛ زمینهٔ مساعد برای کشاورزی؛ زیرساختهای به نسبت پیشرفتهٔ حمل و نقل و ارتباطی؛ نیروی کار ماهر و نسبتاً وسیع؛ و همین‌طور مدیران و تکنوکراتهای در

حال افزایش؛ مبانی صنعتی در حال گسترش؛ و بالاخره ظرفیت برای جذب مفید درآمدهای صادراتی. در نتیجه، چشم انداز عمرانی این کشورها را در درازمدت می توان خوب تصویر کرد. هرچند در ۱۹۸۲ درآمد سرانهٔ این کشورها در مقایسه هنوز پایین بود (بین ۸۶۰ تا ۳ هزار دلار آمریکا). گروه دوم شامل عربستان سعودی، امارات عربی متحده، کویت، لیبی، عمان و قطر است که اقتصادشان محصول مستقیم گرمی بازار نفت* است. بدون نفت، این کشورها نه تنها شکوفایی نداشتند، بلکه در شمار فقیرترین کشورهای جهان به حساب می آمدند. در ۱۹۸۲ تولید ناخالص سرانه درامارات عربی متحده ۲۳۷۷۰ دلار و در قطر ۲۱۸۸۰ دلار بود، در مقایسه با ۱۳۱۶۰ دلار تولید ناخالص سرانهٔ آمریکا. به طور کلی این کشورها کم جمعیت هستند (فقط عربستان سعودی به مقدار قابل ملاحظه ای بیش از ۳ میلیون نفر جمعیت دارد). سایر ویژگی های این گروه عبارت اند از: یک بازار کوچک محلی، اگرچه غنی و به طور فزاینده ای اشباع؛ کشاورزی کم و یا هیچ؛ یک مبنای باریک ولی در حال رشد صنعتی؛ یک زیرساخت نابالغ؛ نیروی کار بومی ماهر، ولی کوچک؛ و کمبود حاد مدیران و تکنوکراتهای بومی. بسیاری از ضعفهای اساسی این کشورها در زیر چتر توانایی آنها برای خرید و وارد کردن اسباب و لوازم توسعه به مقیاس زیاد، پنهان مانده اند. بدون کارگران خارجی، اقتصاد این کشورها به بن بست خواهد رسید. حتی بعد از صرف هزینه های هنگفت برای جنگ افزار و توسعهٔ بلندپروازانهٔ اجتماعی و زیرساختی، این کشورها هنوز دارای مازاد عظیم سرمایه هستند که به طور مفید نمی تواند در محل جذب شود. سایر کشورهای فقیرتر عرب در تلاش دسترسی به این مخزن سرمایهٔ اضافی بوده اند تا بتوانند بودجهٔ عمرانی خود را تأمین کرده، به پیش برد وحدت منطقه کمک کنند. پرسش این است که آیا این دولتهای تولیدکنندهٔ نفت قادرند بااستفاده ازسالهای باقی مانده تا قبل از پایان منابع نفت به ساختن یک اقتصاد خوداتکا بپرازند؟ عربستان سعودی احتمالاً بهترین چشم انداز را داراست.

گروه سوم طبقه بندی واتربری شامل کشورهای مصر، سوریه، تونس و سودان است. قراردادن سودان در این گروه از نظر برخی جای سؤال دارد. با وجود تفاوتهای عمده در میان آنها، این دولتها نوعاً رو به صنعتی شدن هستند؛ دارای یک مبنای محکم کشاورزی می باشند، از تسهیلات خوب جاده، راه آهن و بندر، نیروی کار کافی، ماهر و

* Oil- Boom

غیرماهر؛ و یک بازار داخلی به اندازهٔ کافی وسیع، برخوردارند. به طور کلی امکانات رشد این کشورها فراهم است، ولی به‌رغم دول ردهٔ اول این کشورها فاقد امکانات برای تأمین بودجهٔ عمرانی خود هستند. در نتیجه، دچار مشکلات مزمن وام خارجی می‌باشند و یا بشدت وابسته به کمک مالی از خارج هستند. چون بخشی از درآمدهای ارزی آنان صرف باز پرداخت این وامها و یا خرید مواد غذایی می‌شود، این کشورها قادر نیستند بسیاری از کالاهای سرمایه‌ای را آن طور که مایل هستند، وارد کنند. این کشورها در مجموع دارای جمعیتی ۵ برابر جمعیت گروه قبل هستند. با این وجود، مجموع تولید ناخالص ملی آنها به مقدار قابل ملاحظه‌ای کمتر است. مصر با داشتن یک چهارم تولید ناخالص تمام اعراب در ۱۹۸۲، تولید سرانه‌اش به ۶۹۰ دلار رسید. به عبارت دیگر، با وجودی که مصر ٤ تا ۵ برابر عربستان سعودی جمعیت دارد، تولید ناخالص ملی آن در ۱۹۸۲ کمتر از درآمد صادرات نفت عربستان سعودی و حتی کمتر از مبلغی که آن کشور سالانه فقط برای عمران سرمایه‌گذاری می‌کند، بوده است. این نوع طبقه‌بندی، تفاوت میان کشورهای داخل یک گروه را کمتر از واقع و تفاوت کشورها در گروههای مختلف را مبالغه‌آمیز نشان می‌دهد. برای مثال، ساختار صنعتی مصر بمراتب پیشرفته‌تر از سودان است. در عین حال، مشکلات دموگرافیک و اقتصادی مصر بمراتب بیش از سوریه یا تونس، یعنی کشورهایی که از پاره‌ای جهات وجوه اشتراک بیشتری با مراکش دارند (واقع در گروه اول)، است.

وسیعترین شکاف در جهان عرب میان کشورهای کوچک تولیدکنندهٔ نفت و اعضای گروه چهارم، یعنی دو یمن، سومالی و موریتانی، وجود دارد. این دو کشور اخیر عضو جامعهٔ عرب هستند، ولی از بحث این کتاب خارج می‌باشند. درآمد سرانهٔ سالانه در این دول حاشیه‌ای کاملاً روستایی و کم‌توسعه فقط بین ۳۰۰ تا ٤۰۰ دلار است. برخلاف آنچه در ظاهر می‌نماید، کشورهای گروه دوم هم اگر نفت نداشتند، احتمالاً از چنین استاندارد زندگیی برخوردار بودند. گروه پنجم طبقه‌بندی واتربری شامل اردن و لبنان می‌شود که مشخصات اقتصادی آنها قابل تفکیک از وضعیت سیاسی ویژهٔ آنان نیست. از زمانی که اسرائیل کرانهٔ غربی و اورشلیم را در ۱۹۶۷ به اشغال خود درآورد، اقتصاد اُردن بشدت صدمه خورده است. در نتیجه، این کشور کلاً وابسته به کمکهای خارجی، بویژه کشورهای عربی، است. با وجود این بدهی‌ها، اردن توانسته به مقداری

رفاه دست یابد که در نتیجهٔ صدور فسفات، سرمایه‌گذاری وسیع خارجی و وجه‌رسانی کارگرانی که در خلیج (فارس) مشغول کارند، حاصل شده است. درآمد سرانهٔ اُردن با سوریه یکسان است. اگر بنا شود کرانهٔ غربی بازگردانده شود، چشم‌انداز رشد در اردن به طور قابل ملاحظه‌ای بهبود خواهد یافت. لبنان پیش از جنگ داخلی یکی از مرفه‌ترین و از نظر اقتصادی پیشرفته‌ترین کشور خاورمیانه بود و در منطقه به عنوان مرکز بانکی، مرکز بازرگانی و اطلاعاتی عمل می‌کرد. احراز دوبارهٔ این نقش کار آسانی است، مشروط بر اینکه لبنان خود را از درگیری‌های منطقه‌ای دور نگاه دارد.

گرچه انتقاد به برخی جنبه‌های این طرح طبقه‌بندی کار آسانی است، ولی یکی از مزایای مهم آن این است که تفاوتهای اقتصادی میان کشورهای عرب را فقط معلق به تولید نفت نمی‌کند. مهمتر اینکه به شناسایی علاقه‌های متفاوت اقتصادی دولتهای منطقه کمک کرده، نشان می‌دهد که چرا این کشورها به وحدت از دیدگاههای کاملاً متفاوت می‌نگرند. کشورهای نفتی غنی، به استثنای لیبی، اشتیاق چندانی به اتحاد با دولتهای فقیرتر ندارند، چون این امر باعث کاهش ثروت و قدرتشان می‌شود. قطعی است که نفوذ آنها بعضاً از عدم توازن موجود بین دولتهای فقیر و غنی نشئت می‌گیرد و به طبع نیاز عودکنندهٔ دولتهای فقیر باعث می‌شود که دائماً کشورهای غنی را بدوشند. واتربری این وضع دشوار را بدین صورت خلاصه کرده است: «ابرثروتمندها نه نیاز به وحدت دارند و نه برای ایجاد آن تلاش می‌کنند، با این وجود آنها ناگزیر جزء جدایی ناپذیر هر نوع طرح وحدت هستند. فقیران، برعکس، هم نیازمند وحدت‌اند و هم گاهگاهی برای دستیابی به آن تلاش می‌کنند، ولی فاقد اهرمهای لازم قدرت برای رسیدن به آن هستند»[۱۵]

تفاوتها در اقتصاد سیاسی

یکی از نقاط ضعف بارز در رده‌بندی گذشته این است که کشورها را برحسب فلسفهٔ اقتصاد سیاسی آنها طبقه‌بندی نمی‌کند. این کشورها از نظر اقتصاد سیاسی طیف وسیعی را دربرمی‌گیرند، به این معنی که از سوسیالیسم خشن و تا حدودی جزمی جمهوری دموکراتیک خلق یمن تا سرمایه‌داری تجارت آزاد و تقریباً بدون مانع شیخ‌نشینان خلیج (فارس) و لبنان تغییر می‌کنند.

سوریه با شیوهٔ مخلوطی از بخش دولتی ــ خصوصی و لیبی با تأکیدی که بر روی مساوات‌گرایی اسلامی انقلابی و کارگرسالاری دارد، همراه با بسیاری دولتهای دیگر عربی در میان این دو طیف افراطی قرار گرفته‌اند. موانع عمده و احتمالاً غیرقابل عبور زمانی ظاهر می‌شوند که دولتهایی با عقاید نامتجانس، بویژه در زمینهٔ چگونگی تولید ثروت و توزیع آن و یا دربارهٔ نقشهایی که باید به بخشهای عمومی و خصوصی داده شود، بخواهند با یکدیگر متحد گردند. هیچ بحثی دربارهٔ وحدت اقتصادی نمی‌تواند از این واقعیت غافل بماند که کشورهای عربی در زمینه‌های سیاستهای مالی، ساختارهای مالیاتی، نظارتهای پولی و ارزی و طرز تلقی نسبت به سرمایه‌گذاری خصوصی یا خارجی با یکدیگر متفاوت‌اند. کشورهای نفتی عربی با سرمایهٔ آزاد سالها از سرمایه‌گذاری در کشورهایی مانند مصر و سوریه احتراز می‌کردند، چون بیم داشتند دارایی‌های آنها مصادره شود، و یا مقررات متناقض این کشورها در خصوص مالکیت تجاری و بازگرداندن منافع به میهن، آنها را برای سرمایه‌گذاری جذب نمی‌کرد. به طورکلی، از اوایل دههٔ ۷۰ کشورهایی که دارای اقتصاد مختلط یا نیمه‌سوسیالیستی بودند به منظور جذب دلارهای نفتی اعراب مقررات سرمایه‌گذاری خود را آزادتر کردند. اعمال این سیاست «انفتاح» (درهای باز) در کشورهای سوریه و مصر منجر به سرازیرشدن سرمایهٔ خارجی شد. بنابراین، از اوایل دههٔ ۷۰ تمایز قدیمی بین کشورهای کاپیتالیست و سوسیالیست رنگ باخته است. با همهٔ احوال، حجم عظیمی از درآمد مازاد نفت در خارج از خاورمیانه سرمایه‌گذاری می‌شود، در نقاطی که فرصتها گسترده‌تر، بازدهی بیشتر و ریسکها کمتر است.

جریان کار: عاملی که پیوند می‌دهد

گرچه تفاوت در ساختار اقتصادی و هدفهای عمرانی کشورهای عربی با وحدت میان آنها تعارض دارد، ظهور یک بازار کار منطقه‌ای، برعکس، باعث وابستگی متقابل آنها شده است. شاید هیچ عامل دیگری نتوانسته باشد کشورهای عرب را از اوایل دههٔ ۱۹۷۰ این قدر به یکدیگر نزدیک سازد که جریان خارق‌العادهٔ مهاجرت کارگران از کشورهای عرب مازاد کارگر به کشورهای کمبود کارگر انجام داده است. منافع غنی و فقیر خواه ناخواه باهم درآمیخته است. همان عواملی که موجب بروز مشکلات همبستگی

جدول ۲ ــ ۸

کارگران مهاجر در جهان عرب برحسب کشور مهاجرفرست و کشور مهاجرطلب، ۱۹۸۰

کشورهای فرستنده کارگر	کشورهای دریافت کننده کارگر										
	عربستان سعودی	لیبی	امارات عربی متحده	کویت	قطر	بحرین	أردن (کرانهٔ شرقی)	عُمان	جمهوری عربی یمن	عراق	مجموع
کلیهٔ عربها	۸۲۰۵۵۰	۳۷۷۳۰۰	۸۹۷۰۰	۲۴۳۸۰۰	۲۰۲۰۰	۹۰۱۰	۶۸۵۰۰	۱۲۵۰۰	۱۰۲۵۰	۱۱۲۵۰۰	۱۷۶۳۸۴۰
مصر	۱۱۵۱۰۰	۲۵۰۰۰۰	۱۸۲۰۰	۸۵۰۰۰	۵۷۵۰	۲۸۰۰	۶۸۵۰۰	۶۳۰۰	۴۰۰۰	۱۰۰۰۰۰	۶۹۵۶۵۰
جمهوری عربی یمن	۳۲۵۰۰۰	—	۵۴۰۰	۳۰۰۰	۱۵۰۰	۱۱۲۵	—	۱۲۰	—	—	۳۳۶۱۴۵
اردن و فلسطین	۱۴۰۰۰۰	۱۵۰۰۰	۱۹۴۰۰	۵۵۰۰۰	۷۸۰۰	۱۴۰۰	—	۲۲۵۰	۲۰۰۰	۷۵۰۰	۲۵۰۳۵۰
جمهوری خلق یمن	۶۵۰۰۰	—	۶۶۰۰	۹۵۰۰	۱۵۰۰	۱۱۲۵	—	۱۲۰	—	—	۸۳۸۴۵
سوریه	۲۴۶۰۰	۱۵۰۰۰	۵۸۰۰	۳۵۰۰۰	۱۰۰۰	۱۵۰	—	۶۰۰	۱۰۰۰	—	۸۳۱۵۰
لبنان	۳۳۲۰۰	۵۷۰۰	۶۶۰۰	۸۰۰۰	۷۵۰	۳۰۰	—	۱۵۰۰	۵۰۰	۴۵۰۰	۶۱۰۵۰
سودان	۵۵۶۰۰	۲۱۰۰۰	۲۱۰۰	۵۵۰۰	۷۵۰	۹۰۰	—	۶۲۰	۲۲۵۰	۵۰۰	۸۹۲۲۰
مغرب	۵۰۰	۶۵۶۰۰	—	۳۰۰	—	—	—	۱۲۰	—	—	۶۶۵۲۰
عُمان	۱۰۰۰۰	—	۱۹۴۰۰	۲۰۰۰	۱۱۵۰	۹۰۰	—	—	—	—	۳۳۴۵۰
عراق	۳۲۵۰	—	۱۲۰۰	۴۰۰۰۰	—	۳۱۰	—	—	—	—	۴۴۷۶۰
سومالی	۸۳۰۰	۵۰۰۰	۵۰۰۰	۵۰۰	—	—	—	۴۰۰	۵۰۰	—	۱۹۷۰۰
غیرعرب	۲۰۲۷۰۰	۱۶۸۲۰۰	۳۲۱۳۰۰	۱۳۴۹۰۰	۶۰۰۵۰	۵۸۷۱۰	۷۵۰۰	۸۴۷۷۰	۶۷۵۰	۱۳۰۰۰	۱۰۵۷۸۸۰
مجموع	۱۰۲۳۲۵۰	۵۴۵۵۰۰	۴۱۱۰۰۰	۳۷۸۷۰۰	۸۰۲۵۰	۶۷۷۲۰	۷۶۰۰۰	۹۶۸۰۰	۱۷۰۰۰	۱۲۵۵۰۰	۲۸۲۱۷۲۰

مأخذ: J. S. Birks and C.A. Sinclair, «The Socio- Economic Determinants of Intra-Regional Migration.»

ملی در برخی کشورهای شبه‌جزیرهٔ عربستان بوده‌اند، حالا برعکس باعث پیشبرد همبستگی منطقه‌ای شده‌اند. تهیهٔ آمار دقیق در خصوص مهاجرت کارگران عربی غیرممکن است. اما، بر اساس تخمین برکس[۱۶] و سینکلر[۱۷] (که به‌زعم ما محافظه‌کارانه است)، در ۱۹۸۰ حدود ۱/۷۶ میلیون عرب در سایر کشورهای عربی کار می‌کردند. الگوهای جریان بیش از اندازه پیچیده هستند، ولی قویاً نشان می‌دهند که هیچ کشوری نمی‌تواند به آسانی خود را از قالب منطقه‌ای خلاص کند (جدول ۲ــ۸). سایر تحرکات برون منطقه‌ای مردم نیز به طور قابل توجهی افزایش یافته و در از بین بردن مرزهای ملی مؤثر بوده است. به عنوان مثال، مسافرتهای ارزانتر و آسانتر در گسترش جهانگردی میان کشورهای عربی بسیار مؤثر بوده است.

تجارت میان اعراب

وحدت اقتصادی منطقه‌ای تا زمانی که تجارت میان عربها در سطحی پایین مانند امروز قرار دارد، نمی‌تواند تحقق یابد. تجارت یکی از اشکال اصلی کنش متقابل فضایی بین‌المللی است. اگر شمال آفریقا را کسر کنیم، در اوایل دهۀ ۸۰ کشورهای عربیی که دارای نفت کم و یا فاقد آن بودند، کمتر از یک سوم صادرات خود را به سایر کشورهای عربی فرستادند و فقط یک پنجم واردات خود را از آن کشورها دریافت داشتند. در حالی که، جهان صنعتی پیشرفته بزرگترین بازار و در عین حال، بزرگترین منبع تأمین کنندهٔ واردات آنها بود. بعلاوه، کشورهایی که بشدت وابستهٔ تجارت با اعراب هستند مثل، لبنان، اغلب چندان اشتیاقی برای وحدت اقتصادی منطقه‌ای ندارند. از طرف دیگر، تولیدکنندگان نفت، تنها ۳/۶ درصد صادرات و ۵ درصد وارداتشان (در سال ۱۹۷۹) از سایر کشورهای عربی بوده است. چنین الگوی تجاریی منعکس کنندهٔ زمینهٔ ضعیف صنعتی غالب این کشورها و وابستگی شدید آنان به صادرات فقط چند مادهٔ خام مثل نفت، پنبه و فسفات که مورد نیاز کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی است، می‌باشد. دولتهای عربی سعی‌شان بیشتر بر صدور اقلام مشابه و رقابت با یکدیگر در آن مواد است تا افزایش تخصص در قلمروهای مختلف و مکمل شدن جغرافیایی. اکثر اوقات برای مبادله، اصلاً فرصتی موجود نیست. به استثنای بازار در حال رشد و قابل ملاحظهٔ لوانت برای محصولات کشاورزی که مورد استفادهٔ کشورهای نفتی نیازمند به

مواد غذایی در شبه‌جزیرهٔ عربستان قرار می‌گیرد، نیاز وارداتی غالب کشورهای عربی از داخل منطقه تأمین نمی‌شود. کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای که روی‌هم‌رفته قسمت اعظم واردات را تشکیل می‌دهند، همواره از کشورهای صنعتی به دست می‌آیند. حتی زمانی که چنین کالاهایی در داخل منطقه تولید شود، اغلب ترجیح داده می‌شود که مشابه آن از کشورهای پیشرفته وارد گردد، بر این اساس که آنها از کیفیت بهتری برخوردارند.

پایینی سطح تجارت میان اعراب، تا حدودی ناشی از وجود سدهای کمّی و کیفی تعرفه‌ای و غیرتعرفه‌ای است، با وجودی که تلاشهای زیادی به منظور کاهش یا از بین بردن این موانع به طور یک‌جانبه و یا چندجانبه شده است. دولتهای بدون نفت، ولی در حال صنعتی شدن، بویژه طرفداران پروپاقرص اصل حمایت هستند و اغلب اقدام به جلوگیری و یا محدودیت ورود کالاهایی می‌نمایند که مستقیماً با کالاهای ساخت داخلی رقابت می‌کنند. بعلاوه، در کشورهایی مثل اُردن که فاقد نفت، صنایع بخش دولتی و یا یک نظام پیشرفتهٔ فروش داخلی و مالیات بردرآمد هستند، حقوق گمرکی یک قلم عمدهٔ درآمد دولت را تشکیل می‌دهد. کشورهایی که به طور مزمن دچار کسری تراز پرداختها هستند، مثل مصر و سوریه، می‌توانند به همان نحو با محدود کردن یا ممنوع کردن ورود بعضی اقلام ویژه به حمایت از ارز خارجی کمیاب خود همت گمارند، و یا ممکن است، به طور متناوب فروش بعضی تولیدات خود را به منظور دریافت ارز قوی و قابل تسعیر که بتواند در تأدیهٔ واردات اساسی مورد استفاده قرار گیرد، مجاز دارند. لذا بخش اعظم تجارت میان اعراب به شکل تولیدات کشاورزی است. بعید به نظر می‌رسد که این بتواند باعث پیش‌برد قابل توجه عمران منطقه‌ای و یا همکاری میان آنها شود.

پایینی سطح معاملات بازرگانی در داخل منطقه منوط به عوامل دیگری هم هست. در کشورهای اسماً سوسیالیست بازرگانی از مجرای شرکتهای دولتی واردکننده و صادرکننده انجام می‌شود. اغلب این شرکتها به صورت دیوانسالاری‌های عظیم و متمرکز که فاقد کارایی هستند و فقط برای مذاکره دربارهٔ معاملات بزرگ پایاپای با همتاهای خود در سایر کشورها مجهز هستند، درآمده‌اند. در جای دیگر، تجارت ممکن است در دست هزاران تاجر بخش خصوصی بزرگ و کوچک باشد. این تفاوتهای تشکیلاتی و نهادی می‌تواند مانع توسعهٔ تجارت بین کشورها شود. تا زمان تشکیل صندوق عربی پول در سال ۱۹۷۷، تجارت از عدم به کارگیری روشهای استاندارد و مکانیسمهای دائمی

جدول ۲ ــ ۲
کشورهای منطقه: وسعت، جمعیت و تولید ناخالص ملی ۱۹۸۴

	وسعت (کیلومترمربع)	وسعت رتبه	جمعیت (میلیون نفر)	جمعیت رتبه	درصد شهری	تولید ناخالص ملی ۱۹۸۲ دلار آمریکا
شمال آفریقا	۸,۴۷۲,۶۸۲	ــ	۱۲۳/۸	ــ	۴۲	
الجزایر	۲,۳۸۱,۷۶۴	۲	۲۱/۴	۵	۵۲	۲۳۵۰
مصر	۱,۰۰۱,۴۵۷	۶	۴۷/۰	۲	۴۴	۶۹۰
لیبی	۱,۷۵۹,۵۵۳	۴	۳/۷	۱۵	۵۲	۸۵۱۰
مراکش	۶۵۹,۹۷۶	۸	۲۳/۶	۴	۴۱	۸۷۰
سودان	۲,۵۰۵,۸۲۵	۱	۲۱/۱	۶	۲۱	۴۴۰
تونس	۱۶۴,۱۰۷	۱۴	۷/۰	۱۰	۵۲	۱۳۹۰
آسیای جنوب‌غربی	۶,۳۰۱,۲۲۴	ــ	۱۵۴/۲	ــ	۵۳	
بحرین	۵۹۸	۲۲	۰/۴	۲۱	۸۱	۹۲۸۰
قبرس	۹۲۵۱	۲۰	۰/۷	۲۰	۵۳	۳۸۴۰
ایران	۱,۶۴۲,۰۶۰	۵	۴۳/۸	۳	۵۵	ــ
عراق	۴۳۵,۰۰۹	۱۰	۱۵/۰	۷	۶۸	ــ
اسرائیل	۲۰۶۹۹*	۱۸	۴/۲	۱۲	۸۷	۵۸۱۰
اُردن	۹۵۸۳۰*	۱۵	۳/۵	۱۴	۶۰	۱۶۹۰
کویت	۲۴,۲۸۱	۱۷	۱/۶	۱۷	۹۰	۱۹۸۷۰
لبنان	۸,۸۰۶	۲۱	۲/۶	۱۳	۷۸	ــ
عُمان	۲۷۱,۹۵۰	۱۱	۱/۰	۱۹	۸	۶۰۹۰
جمهوری دموکراتیک خلق یمن	۲۸۷,۶۸۴	۹	۲/۱	۱۶	۳۸	۴۷۰
قطر	۱۰,۳۶۰	۱۹	۰/۳	۲۲	۸۷	۲۱۸۸۰
عربستان سعودی	۲,۲۳۹,۸۳۲	۳	۱۰/۸	۸	۷۰	۱۶۰۰۰
سوریه	۱۸۵,۱۸۰	۱۳	۱۰/۱	۹	۴۸	۱۶۸۰
ترکیه	۷۸۰,۵۸۲	۷	۵۰/۲	۱	۴۵	۱۳۷۰

منطقه‌ای برای تسویهٔ پرداختها به طور مؤثر، نیز صدمه می دید. شبکهٔ سنتی ضعیف حمل و نقل منطقه نیز به نوبهٔ خود در تضعیف کنش متقابل اقتصادی نقش بسزایی داشته است.

تجارت میان عربها اغلب دستخوش سیاست است تا اقتصاد، و در نتیجه یک نمادگرایی* ویژه یافته است. تجارت هم وسیله است و هم فشارسنج. زمانی که دو کشور به برقراری پیوندها اقدام می‌کنند و یا قصد خود را از وحدت اعلام می نمایند، یکی از اولین قدمهایشان برای استحکام دوستی باید افزایش تجارت باشد، که اغلب به صورت نمایشی انجام می‌گیرد. در جهت مخالف، زمانی که مناسبات سیاسی تیره می شود، تجارت اولین چیزی است که صدمه می بیند[۱۸]

تمایل به بستن مرزها در خلال منازعات بویژه برای بازرگانی مضر است و در درازمدت به از بین رفتن اعتماد و جابه‌جایی الگوهای بازرگانی حتی میان اعضای بیطرف می انجامد. مناسبات میان اردن، عراق و سوریه این مسئله را به خوبی روشن می سازد. در اوایل دهـهٔ ۱۹۷۰ سوریه و عراق به عنوان اعتراض به عمل ملک‌حسین در سرکوبی شبه‌نظامیان فلسطینی برای مدتی کوتاه مرزهای خود را به روی آن کشور بستند. در نتیجه، بین ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ ارزش تجارت بین اردن و عراق تا ٤٦ درصد تنزّل کرد. در ضمن، واردات اردن از سوریه در همان دوره تا ۲۸ درصد پایین آمد. بسته شدن مرز سوریه تجارت برون منطقه‌ای اردن را نیز تحت تأثیر قرار داد. با بسته شدن کانال سوئز و وجود اسرائیل که در دو طرف راه خروجی طبیعی اردن به مدیترانه قرار داشت، حدود سه چهارم صادرات عمدهٔ اردن، مانند فسفات، و بیش از نیمی از واردات آن که شامل نفت باشد، از داخل خاک سوریه می‌گذشت. به این ترتیب، دمشق نیروی قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد و با بستن مرز هوایی خود آن را به حداکثر رساند. این بدان معنا بود که مدت پرواز بین امّان و بیروت از ٤٥ دقیقهٔ معمول به علت اینکه هواپیماها ناچار بودند مسیر خود را از بالای عربستان سعودی و مصر انتخاب کنند، به ٤ ساعت افزایش یافت. اوایل سال ۱۹۷۲ نیز مصر بعد از اینکه ملک‌حسین اظهار داشت که در صورت خروج اسرائیل با کرانهٔ غربی فدراسیون تشکیل خواهدداد، تصمیم گرفت برای مدت کوتاهی مرز هوایی خود را به روی اُردن ببندد. اختلاف بین سوریه و اردن سرانجام حل شد و

* Symbolism

تجارت و همکاری بین این دو در خلال دهه افزایش یافت. اما، سوریه دوباره برای مدت کوتاهی در ۱۹۸۰ مرز خود را بست.

در این ضمن، تجارت میان عراق و اُردن در نتیجهٔ دوستی مجدد آنها به طور قابل توجهی توسعه یافت، که نقش جغرافیا را در این امر نباید نادیده گرفت. در طی جنگ با ایران راههای خروجی سنتی عراق به خلیج (فارس) بسته شدند. گذشته از آن، سوریه به منظور کمک به متحد خود، ایران، مانع از گذر صادرات و واردات عراق از خاک خود شد. به این ترتیب، تنها راه حیاتی برای عراق راه زمینی بود که به بندر اردنی عقبه منتهی می‌شد. سوریه از موقعیت محوری خود نسبت به لبنان، اردن و عراق حداکثر بهره‌برداری را کرده است. لبنان بیش از هر کشور دیگر منطقه از دادوستد با کشورهای عربی منتفع می‌شود، ولی اِشکال در این است که کلیهٔ تجارت زمینی آن باید از داخل سوریه گذر کند. اگر رژیم اسد بخواهد بر حکومت لبنان فشار وارد نماید، بهترین کار این است که از تجارت ترانزیتی آن کشور جلوگیری کند. برای نیل به هدف وحدت اقتصادی منطقه‌ای، تجارت میان اعراب باید از سیاست و فراز و نشیبهایی که در مناسبات میان اعراب به وجود می‌آید، دور نگاه داشته شود.

برنامه‌ریزی ملی در مقابل برنامه‌ریزی منطقه‌ای

اقتصاد کشورهای عربی غالباً مستقل از یکدیگر عمل می‌کند. برنامه‌های عمرانی ملی بدون توجه به نیازهای منطقه‌ای و یا حتی به آنچه در کشورهای همسایه می‌گذرد، طرح‌ریزی می‌شوند. باهماهنگ کردن پروژه‌های عمرانی می‌توان از بسیاری دوباره‌کاری‌های زیان‌آور و رقابتهای خانه‌برانداز جلوگیری کرد. در حال حاضر برای هماهنگ کردن و تصحیح برنامه‌های پنج‌سالهٔ ملی کوششهایی در حال انجام است، ولی نمی‌توان به موفقیت آن چندان امیدوار بود.

توسعهٔ فزایندهٔ بندرها در منطقه نشان می‌دهد که تا چه اندازه سیاستها کوته‌نظرانه و بدون توجه به آینده است. بعد از ترقی شدید قیمت نفت در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ واردات منطقه چندین برابر شد، و در نتیجه، تسهیلات جابه‌جایی بشدت تحت فشار قرار گرفتند. در همان زمان، چندین کشور هنوز سرگرم توسعهٔ زیرساختهای ارتباطی و راههای خروجی خود بودند. به عنوان مثال، سوریه در حال ساختن و یا گسترش دو بندر ال لاذقیه و

طَرطوس بود، به علت بسته شدن کانال و سپس جنگ داخلی لبنان، این بندرها به صورت یک حلقهٔ اتصالی مهم تجاری بین اروپا و بسیاری از کشورهای عربی به طرف مشرق و جنوب درآمدند. در صورتی که در ۱۹۷٤ این بندرها فقط ٤۰ درصد کالای خشکی که در بندرهای غیراسرائیلی مدیترانه شرقی تخلیه می‌شد، به عهده داشتند، در ۱۹۷٦، ۷۰ درصد این گونه کالاها را تخلیه کردند و در نتیجه، تراکم شدیدی به وجود آمد. زمانی که کانال سوئز بار دیگر باز شد، اردن از فرصت استفاده کرد تا مقداری از این کالاها را از طریق عقبه عبور دهد. از طرف دیگر، عربستان سعودی در حال ساختن بندر جدید ینبوع در ساحل دریای سرخ است و ظرفیت بندر جدّه را هم به مقدار زیادی گسترش داده است. این بندرها به مقدار زیادی به رقابت با عقبه خواهند پرداخت و در نتیجه، مقداری از تردد بندرهای مدیترانهٔ شرقی به سوی ساحل دریای سرخ کشیده خواهد شد. اگر زمانی مسائل لبنان حل شود، انتظار می‌رود که بیروت و طرابلس بخشی از اهمیت سابق خود را بازیابند. بنابراین، کاملاً محتمل است که ظرفیت کل بندرهای واقع در ساحل شرقی مدیترانه و دریای سرخ افزون بر نیاز گردد و تراکم گذشته جای خود را به اسکله‌های خلوت و یا بدون استفاده بسپارد.

وضع در خلیج (فارس) حتی از این هم بدتر است، که از جهتی به علت پاره‌پارگی سیاسی منطقه دارای حدود ۸ بندر عمده و ۹ بندر درجهٔ دوم است. هر دولت، هر چقدر کوچک، به منظور حفظ اعتبار ملی و کسب منافع اقتصادی بیشتر تسهیلات خود را گسترش داده است. انباشتگی در بخش سفلای خلیج (فارس) به طور محسوسی نمایان است. متأسفانه، بسیاری از اسکله‌ها برای کالاهای عمومی خلیج (فارس) پیش از اینکه کاربرد محفظه‌سازی کاملاً آشکار شود، برنامه‌ریزی شده و گسترش یافته بودند.

سریعتر دورزدن به مقدار قابل ملاحظه‌ای باعث کاهش تراکم و در نتیجه آهسته شدن، هرچند نه متوقف گردیدن، آهنگ رشد بندرها شده است. طبق یک محاسبهٔ تخمینی، گنجایش بندری خلیج (فارس) در ۱۹۸۲، ۵۰ درصد بیش از نیازمندیش بود. در امارات عربی متحده ۷۰ درصد تمامی اسکله‌های موجود و یا در برنامه به نظر غیرضروری می‌آمد. مسلم است که برنامه‌ریزی منطقه‌ای یا دست کم همفکری و مشاورهٔ بیشتر به تخصیص منطقی‌تر فضایی منابع خواهد انجامید. چنین دوباره‌کاری‌ها نیاز به

همکاری و وجود موانع در راه همکاری بیشتر منطقه‌ای را مورد تأیید قرار می‌دهد. متأسفانه مثالهای بسیاری دیگر از این قبیل می‌توان ارائه کرد.

نهادهای منطقه‌ای

به آسانی می‌توان طرحهای وحدت متعددی را برشمرد که با شکست مواجه شدند. بر این اساس می‌توان نتیجه‌گیری کرد که کوششهای انجام شده برای همبستگی منطقه‌ای تاکنون ناموفق و سست بوده‌اند. ولی چنین کاری گمراه‌کننده است، چون در ٤ دههٔ اخیر یک شبکه از نهادهای منطقه‌ای به منظور گسترش همکاری و ایجاد همبستگی بنیان‌گذاری شده است. بسیاری از این نهادها باقی مانده و چارچوبی فراهم آورده‌اند که وحدت عربها را می‌توان درون آن جای داد.

اتحادیهٔ عرب

اتحادیهٔ کشورهای عربی عمده‌ترین ابزار نهادی شده برای همکاری منطقه‌ای است. در ۱۹٤۵، ابتدا فقط ۷ کشور منشور تأسیس سازمان را امضا کردند، و بعدها بتدریج که سایر کشورها استقلال خود را به دست آوردند، به آن ملحق شدند. کشورهایی که آخر از همه به اتحادیه راه یافتند، عبارت‌اند از: موریتانی (۱۹۷۳)، سومالی (۱۹۷٤) و جیبوتی (۱۹۷۷). مصر بعد از امضای قرارداد کمپ‌دیوید با اسرائیل از اتحادیه اخراج شد، ولی به نظر می‌رسد دوباره به اتحادیه راه پیدا کند*. در حال حاضر اتحادیه دارای ۲۲ عضو است که سازمان آزادی‌بخش فلسطین نیز شامل آن می‌شود. برخلاف آنچه از ظواهر امر برمی‌آید، علت بقای این جامعه آزادی عمل اعضای آن است. اساسنامهٔ این اتحادیه در حفظ استقلال و حاکمیت هر یک از اعضا تصریح دارد. برخی طرفداران پان‌عربیسم معتقدند که این اتحادیه خود مانعی، و نه وسیله کار، برای رسیدن به وحدت است، دقیقاً به این دلیل که پاره‌پارگی سیاسی منطقه را به رسمیت می‌شناسد.

اتحادیه به این منظور به وجود آمد تا همکاری داوطلبانه و هماهنگی را بیشتر کند. قدرت اتحادیه محدود است و اجرای سیاستها و قطعنامه‌های آن کاملاً بستگی به

* همان طور که نویسنده پیش‌بینی کرده بود مصر در ۱۹۸۹ بار دیگر به عضویت اتحادیهٔ عرب درآمد.

موافقت اعضای آن دارد. اجرای تصمیمات شورای اتحادیه که برترین ارگان را تشکیل می دهد، فقط برای کشورهایی که آنها را می پذیرند الزام‌آور است. در این اتحادیه، مانند سازمان ملل متحد، باید میان دستاوردهای سیاسی و غیرسیاسی تفاوت گذاشت. در حوزهٔ سیاسی مهمترین دستاورد اتحادیه، گذشته از بقای آن، ایجاد یک میدان برای مشاوره و حل مناقشات بوده است. بسیاری از تصمیمات مهم سیاسی منطقه‌ای از اواسط دههٔ ۱۹۶۰ در اجلاس سران دول اتحادیه اتخاذ شده است[۱۹].

گرچه بسیاری از این کنفرانسها موجد توافقهایی شدند، بسیاری دیگر اختلافات میان عربها را بیشتر جلوه‌گر کرده و باعث عقب افتادن وحدت گردیدند. دول شورشی اغلب یا این اجلاس را تحریم کرده یا دست به خرابکاری زده‌اند. ولی روی‌هم رفته، اجلاس سران اتحادیهٔ عرب در اعتلای یک استراتژی مشترک بویژه در خصوص اسرائیل نقشی مثبت ایفا کرده است. بعلاوه، گرچه اتحادیه فاقد یک نظام دسته‌جمعی امنیتی است، در حل اختلافات میان اعراب نقشی بسیار فعّال به عهده داشته است[۲۰].

نقش اتحادیه در ترغیب و تشویق همکاری‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در میان اعضا از اهمیت بیشتری برخوردار است. اتحادیه یک دیوانسالاری عظیم به وجود آورده است. وجود بخشهای انفرادی در دبیرخانهٔ کُل در پیشبرد هماهنگی بیشتر منطقه‌ای در زمینه‌های اقتصادی، مالی، بهداشتی، اطلاعاتی، حقوقی، اجتماعی، کار، ارتباطات، نفت و سایر امور مؤثر بوده است. کلیهٔ اعضای اتحادیه، در عین حال، عضو نمایندگی های متعدد تخصصی و خودمختار هستند. برخی از این نمایندگی ها عبارت‌اند از: سازمان آلسکو که مقر آن در تونس است و سازمانی است آموزشی، فرهنگی و علمی، سازمان آلو (سازمان عربی کار) که مقر آن در بغداد است و در زمینهٔ کار و کارگر تخصص دارد، و سازمان عربی استانداردسازی و مترولوژی که محل آن در امّان است. سایر نمایندگی های تخصصی عبارت‌اند از: اتحادیهٔ عربی پست که مقر آن در تونس است، سازمان عربی ارتباطات ماهواره‌ای که مقر آن در ریاض است، اتحادیهٔ رسانه‌های خبری دول عربی که مقر آن در تونس است، اتحادیهٔ ارتباطات دور عربی که مقر آن در بغداد است، و شورای هواپیمایی کشوری دول عرب که مقر آن در رباط است، و تعدادی دیگر. متأسفانه بسختی می‌توان کارایی این ارگانها را ارزیابی کرد. وجود صرف آنها دلیل بر این نیست که همکاری منطقه‌ای به طور کامل صورت می‌گیرد.

اخراج مصر به دنبال معاهدهٔ صلح جداگانه‌ای که آن کشور با اسرائیل منعقد ساخت، به اتحادیه لطمه وارد کرد. مصر گذشته از آنکه به عنوان کشور پیشرو عربی معرفی شده، مؤسس و حامی اصلی این سازمان نیز بوده است. گذشته از آن، مقر اتحادیه در قاهره قرار داشت. بسیاری از مصری‌ها به شوخی اظهار می‌کردند که آنها بودند که اتحادیه را از کشور خود اخراج کردند، نه به‌عکس. تغییر مکان دبیرخانهٔ مرکزی به تونس فعالیتها را مختل کرد. به دلیل عدم همکاری مصر بسیاری از اسناد مهم در قاهره باقی مانده است. در ضمن، اتحادیه تعداد زیادی از کارمندان عالی‌رتبهٔ خود را از دست داد. مقر موقتی در تونس نامناسب بودن خود را به اثبات رسانده است.

شورای وحدت اقتصادی عرب[۲۱] و بازار مشترک عربی[۲۲]

شورای وحدت اقتصادی عرب به منظور پیشبرد همبستگی کامل اقتصادی در میان دول عرب در ۱۹۶٤ تأسیس شد. در زمان حاضر این شورا ۱۳ عضو دارد[۲۳]. هدف نهایی این شورا ایجاد منطقه‌ای است که در آن سرمایه، مردم و اجناس بتوانند به آسانی جابه‌جا شوند و حقوق متقابل سکونت، اشتغال، مالکیت و عبور و مرور تضمین گردد. یکی از نخستین اقدامات این شورا ایجاد بازار مشترک عربی در ۱۹۶۵ مشتمل بر مصر، اردن، سوریه و عراق بود. متعاقباً مصر اخراج گردید، در حالی که لیبی و موریتانی ملحق شدند. سودان قرار بود به بازار ملحق شود، ولی عضویت آن به تصویب نرسید. دو کشور یمن و سومالی علاقه‌مندی خود را به عضویت ابراز داشتند، مشروط بر اینکه شرایط عضویت سهلتر شود.

بازار مشترک عربی سعی داشت به کاهش تدریجی و سرانجام حذف موانع تعرفه‌ای و غیرتعرفه‌ای تجارت میان اعضا و قبول یک تعرفهٔ خارجی مشترک اقدام کند. جامعهٔ اقتصادی اروپا به عنوان الگو برای این اتحادیهٔ گمرکی پیشنهادی مورد استفاده قرار گرفت. ولی دولتهای عضو از حذف تعرفه بر روی واردات کالاهایی که در داخل تولید می‌شد (مثل تولیدات حیوانی، معدنی و کشاورزی) از کشورهای دیگر تا ۱۹۷۱ خودداری کردند. کالاهای ساخته شده هم تا ۱۹۷۳ از تعرفه معاف نشدند. حتی هنوز هم موانع غیرتعرفه‌ای متعددی باقی است و اعضا با استفاده از یک شرط گریز مجاز هستند محدودیتهایی بر روی کالاهای وارداتی ویژه اعمال کنند و یا ورود آنها را به طور

کلی ممنوع سازند. گرچه عضویت در بازار مشترک عربی برای تمام دولتهایی که قرارداد وحدت اقتصادی عرب را در ۱۹۵۷ امضا کردند آزاد است، به‌رغم آنچه پیش‌بینی می‌شد رشد قابل ملاحظه‌ای در اعضای بازار حاصل نشده است. بسیاری از دولتهایی که امکان عضویت آنها موجود است از این بیم دارند که الحاق به بازار موجب تحلیل تولیدکنندگان داخلی و یا کاهش درآمدهای گمرکی شود. بازار مشترک عربی در افزایش داد و ستد میان اعضای خود ناموفق بوده است. در سالهای آخر دهۀ ۱۹۷۰، حدوداً فقط ۲ درصد تجارت ٤ عضو اصلی با یکدیگر انجام می‌شد که بخش اعظم آن هم شامل تولیدات کشاورزی کم‌اهمیت می‌گردید. کلیۀ موانع وحدت اقتصادی و تجارت میان اعراب که قبلاً مورد ملاحظه قرار گرفت، در مورد بازار مشترک عربی با شدت هرچه تمامتر قابل اطلاق است. اختلافات شدید سیاسی میان اعضا، که با اخراج مصر به بالاترین حد خود رسید، از بازار مشترک بیشتر درسی سودمند درخصوص مشکل وحدت اعراب ساخته است تا تشکیلاتی که به طرحهای بلندپروازانه‌تر سروسامان دهد. با وجود گذشت ۲ دهه از تأسیس آن این بازار هنوز فاقد یک تعرفۀ خارجی مشترک است.

یکی از بزرگترین دستاوردهای شورای وحدت اقتصادی عرب احتمالاً نویسندگی یا ضمانت آن از چندقرارداد چندجانبه، که هدفشان توسعۀ همبستگی اقتصادی تخصصی بوده است، دست کم بر روی کاغذ، می‌باشد. بسیاری از این قراردادها به منظور بهبود شرایط سرمایه‌گذاری بین دول: سرمایه‌گذاری و انتقال سرمایۀ عربی (۱۹۷۰)، اجتناب از مالیات‌بندی دوبل و گریز از مالیات (۱۹۷۳)، همکاری در جمع‌آوری مالیات (۱۹۷۳) و تضمین‌های سرمایه‌گذاری علیه ریسکهای غیرتجاری در کشورهای میزبان (۱۹۷۳) بوده است. سایر قراردادها باعث تسهیل بازرگانی ترانزیتی شده و جابه‌جایی کارگر و دوجانبه بودن نظامهای بیمۀ اجتماعی را تضمین می‌کنند. بسیاری از این قراردادها از اوایل تا اواسط دهۀ ۷۰ به امضا رسیدند. این قراردادها باید باردیگر بااحتیاط کامل توجیه و تفسیر شوند، فقط تهیۀ آنها درمان کار نیست، چون مواد این قراردادها اغلب رعایت نمی‌شوند.

با وجود همۀ نقصها، این قراردادها و مشابه آنها در مجموع باعث شده‌اند که بسیاری از مرزهای سیاسی جهان عرب نفوذپذیر شوند و این خود پیش‌نیازی برای همبستگی منطقه‌ای قابل دوام است.

فدراسیونهای خدمات تخصصی و اتحادیه‌های تولیدکنندگان

سازمانهای ملی حرفه‌ای، تجاری و تولیدکنندگان به طور سنتی سعی کرده‌اند ارتباط خود را با همتاهای خود در سایر کشورهای عربی برقرار کنند. به عنوان مثال، اتاقهای بازرگانی، صنعتی و کشاورزی عربی از ۱۹۵۱ به صورت یک فدراسیون عمومی به یکدیگر ملحق شده‌اند، اتحادیه‌های تجاری عربی از ۱۹۵۶ به صورت یک کنفدراسیون بین‌المللی درآمدند، حتی هواپیماهای عربی سالهاست که سازمان حمل و نقل هوایی را تشکیل داده‌اند. از دههٔ ۱۹۷۰ تعداد فدراسیونهای خدماتی تخصصی و اتحادیه‌های تولیدکنندگان، اکثراً تحت نظارت شورای وحدت اقتصادی عرب، به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است. اینها عبارت‌اند از: فدراسیون بانکهای عربی، اتحادیهٔ بندرهای دریایی عربی و اتحادیهٔ منطقه‌ای برای تولیدکنندگان آهن و فولاد، کود شیمیایی، پارچه، کالاهای مهندسی و الکتریکی، غذا، چرم، سیمان و تعداد زیادی کالاهای دیگر. سازمان عربی کشورهای صادرکنندهٔ نفت موفقترین و مشهورترین آنهاست. اگر این سازمانها در تسهیل هماهنگی تولید، بازاریابی و سیاستهای قیمت‌گذاری به صورتی که مورد نظر است موفق شوند، باید به همبستگی منطقه‌ای در درازمدت امیدوار بود. ولی نمی‌توان با اطمینان تأکید کرد که این ارگانها دقیقاً با آنچه اعضای آنها در نظر داشتند، تطبیق می‌کند. اگر قرار است که آنها در پیشبرد وحدت عربی مؤثر باشند، باید روح زندگی در آنها دمیده شود.

سرمایه‌گذاری‌های مشترک

منطقهٔ خاورمیانه و شمال آفریقا از این جهت که به علت داشتن سرمایهٔ کافی قادر به تأمین بودجهٔ عمرانی خود می‌باشد، در میان کشورهای در حال توسعه منحصر به فرد است. منطقه، همچنین، به طور کلی دارای یک مبنای متنوع منابعی و یک نیروی کار کافی است. از اواسط دههٔ ۱۹۷۰ تعداد زیادی سرمایه‌گذاری‌های فراملیتی به منظور ترکیب این عوامل متغیر فضایی تولید تأسیس شده است. اینها اکثراً شرکتهای سهامی انتفاعی مستقلی هستند که با پول دولت تأسیس شده‌اند و برای پروژه‌های ارزشمند سرمایه فراهم می‌کنند و یا به کار فروش سهام برای تهیهٔ سرمایه اشتغال دارند. عضویت در این شرکتها نوعاً برای تمام دولتهای عربی و یا برای سرمایه‌گذاران خصوصی عربی در

چند کشور، آزاداست. به طور بالقوه، سرمایه‌گذاری های مشترک از آشکال مهم همکاری اقتصادی منطقه‌ای به شمار می روند، چون اعضای ترکیب شوندهٔ آنها و فعالیتهای آنها از مرزهای ملی فراتر است. به دلیل اینکه این شرکتها برای ایفای نقش در سطح منطقه و تمرکز تلاشها طرح‌ریزی می‌شوند، به طور نظری منابع و فرصتهای بیشتری در دسترس دارند و می‌توانند هزینه‌های واحد را کاهش داده، تولید را منطقی کنند و به دلیل همین ماهیت آنها خود باید مشوق همکاری منطقه‌ای شوند.

شورای وحدت اقتصادی عرب بویژه از اوایل دههٔ ۱۹۷۰ مسئولیت تعداد زیادی از این سرمایه‌گذاری های مشترک را به عهده داشته است. اغلب اینها از رقابتهای ناسالم جلوگیری می‌کنند. به عنوان مثال، سوریه و اردن به جای اینکه هر یک جداگانه برای خود کارخانهٔ نساجی بسازند، یک سرمایه‌گذاری مشترک در این زمینه تشکیل دادند. سایر مشارکتهایی که ملهم از شورای وحدت اقتصادی عرب است، شامل شرکت عربی برای اقلام دارویی و پزشکی، شرکت عربی دام و شرکت عربی معدن و تعداد بسیاری دیگر می باشد. اُاپک نیز به تأسیس چند سرمایه‌گذاری مشترک در خصوص نفت، مثل شرکت عربی حمل و نقل دریایی نفت (که دارای نفتکشهای مخصوص خود است)، شرکت عربی کشتی‌سازی و تعمیرات (که دارای یک تعمیرگاه کشتی در بحرین است) و شرکت عربی خدمات نفتی (که دارای شعبه‌های کاوش و استخراج می باشد) همت گماشته است.

سرمایه‌گذاری های مشترک چه به صورت میان حکومتی، مخلوط خصوصی ـ دولتی و یا کلاً خصوصی به قدری زیاد شده‌اند که تهیهٔ صورتی از آنها نه تنها مشکل، بلکه بی‌فایده است. اینها عملاً همه نوع فعالیت صنعتی و تجاری را دربر می‌گیرند. همه هم موفق نبوده‌اند. بعلاوه، کمک آنها به پیشبرد همبستگی منطقه‌ای از طریق افزایش ارتباطات زیربنایی فراملی، توسعهٔ مکملهای جغرافیایی و ایجاد جوامع با علایق مشترک بوده است. در ضمن، آنها ثابت کرده‌اند که قدرت بقا در میان اختلافات سیاسی زودگذر را دارند، صخره‌ای که بر روی آن طرحهای همکاری عربها در گذشته همواره ازهم پاشیده شده است[۲۴].

صندوقهای توسعه، نهادهای مالی و کمک

در نتیجهٔ ترقی شدید بهای نفت که بعد از ۱۹۷۳ روی داد، چند دولت تولیدکنندهٔ نفت سرمایه‌های عظیمی گردآوری کردند. در نتیجهٔ عدم قابلیت این کشورها در جذب سرمایه‌های به دست آمده، مقدار قابل توجهی از این سرمایه‌ها به دول غیرنفتی سرازیر شد. جریان سرمایه که از اوایل دههٔ ۷۰ به طور چشمگیر افزایش پیدا کرد، در همکاری اقتصادی و پیوند دولتهای عربی به یکدیگر نقش بسزایی داشته است.

اتحادیهٔ عرب، شورای وحدت اقتصادی عرب و بویژه یکایک کشورها به تأسیس انواع و اقسام نهادهای منطقه‌ای اقدام کردند. تا بدین وسیله بتوانند دلارهای نفتی مازاد را دوباره به جریان انداخته و به عمران کشورهای غیرنفتی کمک کنند و همکاری مالی را امکان‌پذیر سازند. برای نمونه، در ۱۹۷۷ صندوق عربی پول ایجاد شد. افزایش صندوقهای توسعه بویژه قابل ملاحظه بوده است. اولین اینها را دولت کویت با نام صندوق کویت برای توسعه اقتصادی اعراب در ۱۹۶۱ به وجود آورد. هدف از این صندوق عرضهٔ وامهای عمرانی کم‌بهره و بلندمدت به کشورهای عربی بود. در اواسط دههٔ ۱۹۷۰، این صندوق به حوزهٔ خود وسعت بخشید و پرداخت وام به کلیهٔ کشورهای در حال توسعه را شروع کرد. نوعاً وامهای این صندوق به مصرف تأمین بودجه پروژه‌های صنعتی، نیرو، آبیاری، کشاورزی و زیرساخت یکایک کشورها می‌رسد. برای درک اهمیت جهانی صندوق کافی است گفته شود که گنجایش وام‌دهی آن از لحاظ رتبه چندان عقبتر از بانک جهانی برای ترمیم و توسعه نیست. در ۱۹۷۸ این صندوق ۱۲۴ وام به ارزش ۱/۶ میلیارد دلار برای ۴۶ کشور را به تصویب رسانده بود.

با استفاده از صندوق کویت به عنوان الگو، صندوق ابوظبی برای توسعهٔ اقتصادی عربی، صندوق عراق برای توسعهٔ خارجی و صندوق سعودی برای توسعه در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ تأسیس شدند. وامهای کم‌بهره و درازمدت این صندوقها بودجه گسترهٔ وسیعی از پروژه‌ها را تأمین کرده است. اگر درست دقت شود این صندوقها باعث پیشبرد همبستگی منطقه‌ای نمی‌شوند، از این جهت که وامهای آنها صرف پروژه‌های ملی می‌گردد. با این وجود، آنها نیاز منطقه را در جلب کمکهای خارجی کاسته‌اند و در نتیجه به خوداتکایی منطقه افزوده‌اند. در ۱۹۸۰، ۴ صندوق عمدهٔ ملی روی‌هم رفته متعهد به پرداخت ۱۰۵۵ میلیون دلار وام و اعانه شدند که ازاین مقدار صندوق ابوظبی ۲۰۳ میلیون، صندوق عراق

امارات عربی متحده	۹۳,۷٤۰	۱٦	۱/۵	۱۸	۸۱	۲۳۷۷۰
جمهوری عربی یمن	۱۹۵,۰۰۱	۱۲	۵/۹	۱۱	۳۸	۵۰۰
غزه	۳٦۰	—	۰/۵	—	۹۰	—
مجموع	۱٤,۷۷۳,۹۰٦		۲۷۸			

* وسعت قبل از جنگ ۱۹٦۷

مأخذ:

1984 World Population Data Sheet, Washington, D.C.: Population Reference Bureau, 1984.

نرخ مرگ‌ومیر پایین افتاده است. متوسط رشد سالانهٔ جمعیت ۲/۸ درصد است. این بدان معنی است که جمعیت طی ۲۵ سال آینده دو برابر می شود. حدوداً ٤۰ تا ۵۰ درصد جمعیت کمتر از ۱۵ سال سن دارند. انتظار افزایش جمعیت بمراتب فراتر است از آنچه در کشورهای ایالات متحدهٔ آمریکا، اروپای غربی و شوروی پیش‌بینی می شود (جدول ۳ــ ۲). در سال ۱۹۸٤ حدود ٦٤ درصد جمعیت منطقه در کشورهای عربی زندگی می‌کردند و این رقم ممکن است تا ٦٦ درصد در انتهای قرن افزایش یابد.

افزایش سریع جمعیت همراه با رشد شهرنشینی زمینهٔ اصلی جغرافیای سیاسی منطقه را فراهم می‌کند. کشورهای تولیدکنندهٔ نفت که دارای جمعیت زیاد هستند، علاقه‌مند به اجرای پروژه‌های عمدهٔ عمرانی و پرهزینه‌ای می‌باشند که در نتیجه، حداکثرسازی قیمت نفت برای هدفهای کوتاه‌مدت را طلب می‌کند. تولیدکنندگان کم‌جمعیت از سوی دیگر ترجیح می دهند که قیمت نفت را با هدف تثبیت اقتصاد جهانی در درازمدت پایین نگاه دارند. افزایش زیاد جمعیت در برخی کشورها نیز موجب وابستگی شدید آنها به واردات مواد غذایی شده است. در عین حال، شهرنشینی در توزیع مجدد جمعیت از نظر جغرافیایی به طور چشمگیری مؤثر بوده و درصد مردمی که به کار کشاورزی اشتغال دارند بشدت پایین آمده است.

به‌نظرمی رسد مردم شهرنشین که ٤۲ درصد جمعیت آفریقای شمالی و ۵۳ درصد جمعیت خاورمیانه را تشکیل می دهند، بالاترین آگاهی سیاسی را دارا باشند.

۲۵۳ میلیون، صندوق کویت ۲۶۸ میلیون و صندوق سعودی ۳۳۱ میلیون سهم داشتند.

مهمترین صندوق چندملیتی، صندوق عربی برای توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی است که فعالیت خود را از ۱۹۷٤ آغاز کرده، شامل تمامی ۲۲ عضو اتحادیهٔ عرب می‌شود. دولتهای تولیدکنندهٔ نفت بزرگترین سرمایه‌گذاران آن را تشکیل می‌دهند. این صندوق فقط به اعضای خود وام و اعانه می‌دهد و هدف اصلی آن گسترش همبستگی اقتصادی عربهاست، و نه تأمین بودجه برای پروژه‌های محدود ملی. حدود یک سوم از ۱/۱ میلیارد دلاری که این صندوق تا ۱۹۷۸ پرداخت، صرف طرحهای ارتباطی و حمل و نقل شد. این صندوق همچنین تعداد زیادی از سرمایه‌گذاری‌های مشترک عربی را تأمین مالی کرده است. یکی از برنامه‌های بلندپروازانهٔ آن این است که سودان را به صورت «سبد نان»* خاورمیانه درآورد. دو صندوق چند ملیتی دیگر که شرکت‌کنندگان آن غالباً عرب هستند، عبارت‌انداز: بانک توسعهٔ اسلامی وصندوق ویژهٔ سازمان اوپک. در حالی که صندوق عربی برای توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی در ۱۹۸۰ متعهد به پرداخت ۱۰۷ میلیون دلار وام شد، صندوق اسلامی به تخصیص ٤۲۹ میلیون دلار و صندوق ویژهٔ اوپک به تخصیص ۲۵۱ میلیون دلار اقدام کردند.

همهٔ کمکهای عربی از مجرای نهادهای ملی و چندجانبه که ذکر آنها رفت، نمی‌گذرند. بیشتر کمکها شکل اعانات دوجانبهٔ دولت به دولت به خود می‌گیرند. این کمکها معمولاً به منظور کاهش کسر بودجه و کسری موازنه پرداختها و یا برای خرید تسلیحات به کار می‌روند، نه برای اجرای پروژه‌های عمرانی ویژه. از دید کمک‌دهنده و کمک گیرنده این مناسبترین شکل کمک است. متأسفانه، تقریباً هیچ یک از آنها به منظور پیوند دادن اقتصاد کشورها به یکدیگر انجام نمی‌شود، مگر در مورد کشورهایی که به یکدیگر وابسته باشند.

میزان کمکی که از اوایل دههٔ ۷۰ از طرف عربها اعطا شده است، گیج کننده می‌باشد. سازمان ملل متحد از کشورهای پیشرفته می‌خواهد که ۰/۷۰ درصد از تولید ناخالص ملی خود را سالانه به کمک خارجی اختصاص دهند. اکثراً فقط نصف این مقدار را می‌پردازند و نام ایالات متحدهٔ آمریکا که در اوایل دههٔ ۸۰ فقط ۰/۲۲ درصد از تولید ناخالص ملی خود را پرداخت، از این نظر در اواخر سیاهه جای دارد.

* Bread- basket

برعکس، عربستان سعودی، امارات عربی متحده و قطر به طور منظم بیشتر و گاهی به طور قابل ملاحظه‌ای بیش از ۵ درصد تولید ناخالص ملی خود را سالانه به صورت کمک خارجی پرداخته‌اند. کویت معمولاً سالانه بیش از ۳ درصد پرداخته است. مسلماً ارقام از سالی به سال دیگر تغییر می‌کند. به عنوان مثال، در ۱۹۷۹ عربستان سعودی ۳/۱۳ درصد از تولید ناخالص ملی خود را به عنوان کمک رسمی برای عمران پرداخت، در صورتی که کویت از ۵ درصد هم بیشتر داد. در برخی سالها، عربستان سعودی برابر ۸۰۰ دلار برای هر نفر جهت کمک پرداخته است.

تا ۱۹۷۵، حدود ۶۰ درصد تمام کمکهای عربی به سوی دیگر کشورهای عربی سرازیر می‌شد. این نسبت در ۱۹۸۳ به ۵۱ درصد تقلیل یافت. با همهٔ احوال، دولتهای غیرنفتی عربی روی‌هم رفته استفاده کنندگان اصلی این سخاوت بودند. طبق یک تخمین بین سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۸ مصر به تنهایی ۱۷ هزار میلیون دلار از تولیدکنندگان نفت عرب کمک دریافت داشت، با ۷ هزار میلیون دلار از عربستان سعودی و ۵۵۰۰ میلیون دلار از کویت. در خلال آن دوره، مصر حدود نیمی از کلیهٔ کمکهای دوجانبهٔ عربی را دریافت داشت. دریافت کنندگان عمدهٔ دیگر عبارت بودند از: سوریه، اردن و جمهوری عربی یمن. در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، سوریه حدس می‌زد سالانه ۱۸۵۰ میلیون دلار کمک دریافت دارد، که این برابر بود با یک پنجم بودجهٔ آن کشور، یا آن قدر که بتواند ۸۰ درصد کسری تجاری را مرتفع کند.

مشارکت در ثروت نفت به آن میزان که انتظار می‌رفت باعث پیشبرد همبستگی منطقه‌ای نشده است، بلکه برای رسیدن به آن هدف بصراحت کار اندکی انجام شده است. برعکس، این مشارکت بیشتر باعث توسعهٔ رابطهٔ ارباب و نوکری شده است. یک دریافت کنندهٔ کمک ممکن است از حامیان خود منزجر باشد، ولی بناچار و برخلاف میل خود دست به چاپلوسی بزند تا عدم قابلیت خود را در خوداتکایی ثابت کند. او ممکن است حتی تهدید به بدرفتاری کند، مگر اینکه کمک به او افزایش یابد. از سوی دیگر، کمک کننده ممکن است هدفش جذب همکاری و یا ساکت کردن یک همسایهٔ سرکش باشد. اگر نگوییم که کمک نشانهٔ یک رابطهٔ بسیار دوستانه و نزدیک میان کشورهاست، ولی می‌توان گفت که کمک می‌تواند یک شکل ظریف و خردمندانه از حمایت و اخاذی باشد. سوریه بویژه در بازی کمک‌گیری از عربها دارای مهارت است

و برای خدماتی که به آرمان عرب در لبنان و علیه اسرائیل می‌کند، تقاضای پاداش دارد.

همبسته‌سازی مرحله‌ای

واقع بینانه‌ترین راه برای همبسته‌سازی جهان عرب این است که گام به گام انجام پذیرد. اول باید این همبستگی را میان گروههایی از کشورها که در نواحی طبیعی قرار گرفته‌اند، ایجاد کرد. مغرب، درهٔ رود نیل، هلال خصیب و کشورهای شبه‌جزیرهٔ عربستان بهترین نمونه از این قبیل گروه‌بندی‌های طبیعی هستند. متأسفانه، آنجا که جغرافیا و منطق اقتصادی باعث وحدت و همبستگی می‌شوند، «سیاست و خاطرات طولانی تاریخی باعث جدایی می‌گردند».[۲۵]

مغرب

کشورهای مغرب، با وجود میراث مشترک از استعمار فرانسه و اتصال خاکی، قادر به ایجاد بندهای محکم که آنها را به یکدیگر پیوند دهند، نبوده‌اند. انعقاد قراردادهای متعدد دوجانبه و چندجانبه برای همکاری پس از مدتی کوتاه کاملاً بی اثر مانده‌اند. ناسیونالیستهای مراکشی، الجزایری و تونسی در طول تلاشهای استقلال‌طلبانهٔ خود اشتیاق زیادی به آرمان وحدت مغرب داشتند. سه حزب عمده ناسیونالیست در اجلاس آوریل ۱۹۵۸ خود در مغرب برای ساختن یک مغرب متحد هم‌قسم شدند. اما وقایعی که از آن زمان تا به حال رویداده نتیجه‌ای جز استهزای بیانیهٔ ۱۹۵۸ طنجه دربرنداشته است.[۲۶] دوره‌های تنش‌زدایی و گرمی مناسبات متناوباً جای خود را به تشنج و تیرگی روابط و حتی گاهی خصومت داده است. شکاف میان دولتهای تندرو (الجزایر و لیبی) و دولتهای میانه‌رو (مراکش و تونس) یکی از دلایل مؤثر در ایجاد تشنج است. اختلافات مرزی بویژه میان مراکش و الجزایر و بین تونس و لیبی به تنش دامن زده است. علاقه به دخالت در امور یکدیگر و حتی دست زدن به فعالیتهای زیرزمینی جوّ را بیشتر تیره و تار کرده است. رقابت بر سر قدرت بین الجزایر و مراکش که ریشه‌ای قدیمی دارد نیز از موانع مهم ایجاد همبستگی در مغرب است. سرانجام، مناقشهٔ صحرای غربی که در آن الجزایر و لیبی از چریکهای پولیساریو علیه کوششهای بازستانی مراکش در ضمیمه کردن سرزمین پشتیبانی کرده‌اند، منطقه را چندقطبی نموده است. به نظر

نمی‌رسد که اتحاد غیرمنتظره وناگهانی بین لیبی و مراکش، که در ۱۹۸٤ اعلام شد، چندان دوام بیاورد.

آفریقای شمال شرقی

مصر و سودان که هر دو وابستهٔ رود نیل هستند به واسطهٔ پیوندهای نزدیک تاریخی، سیاسی و نظامی می‌توانند مکمل یکدیگر باشند. مصر با جمعیت بیش از حد خود با مسائل رو به افزایش خودغذادهی مواجه است. ولی در عوض دارای یک نیروی کار ماهر و زمینهٔ صنعتی در حال گسترش است. سودان با جمعیت به نسبت کم دارای امکانات وسیع کشاورزی، ولی محدود صنعتی، است. مصری‌ها اغلب بر این باورند که پیوند بین این دو کشور به قدری پرمعنی است که انجام آن را ناگزیر می‌سازد. ولی این احساس متقابلاً در میان سودانی‌ها وجود ندارد، چون آنها بیم دارند که در اتحاد با مصر هویت خود را از دست داده، استثمار شوند. آنها بویژه از رؤیای مصر که می‌خواهد با سکنادادن دهقانان خود در سودان از فشار جمعیت رهایی یابد، خشمگین هستند. جمعیت سیاه‌پوست سودان نیز بشدت مخالف وحدت با مصر هستند. با همهٔ احوال، دو کشور به همکاری نزدیک با یکدیگر، بویژه از ۱۹۷٤، پرداخته‌اند. رژیم سودان در مقابله با تلاشهای نافرجام کودتا از کمکهای جدی مصر بهره‌مند شده است. در ۱۹۸۲، دو کشور با امضای یک منشور پیوندهای خود را در یک دورهٔ انتقالی ده‌ساله تقویت بخشیدند. به ملیتهای دو کشور از نظر تئوری حقوق مساوی اعطا شده است. حقوق گمرکی سرانجام حذف خواهد شد. در ضمن، قرارداد تشکیل یک پارلمان انتخابی مشترک مصر و سودانی را پیش‌بینی کرده است، که اجلاسیه‌های دو بار در سال آن بین پایتختهای دو کشور در گردش خواهند بود. ولی انتظار یک وحدت کامل بین آنها واقع‌بینانه نیست. یک سرزمین وسیع خالی از سکنه دو کشور را از یکدیگر مجزا می‌سازد و راههای ارتباطی زمینی بین خارطوم و قاهره کهنه و فرسوده است. حتی ارتباطات تلفنی و تلکس باید از طریق یک کشور ثالث برقرار شود. این واقعیت که مصر و سودان به طور مشترک از رود نیل بهره می‌گیرند، اگر باعث رقابت بر سر آب شود، نه تنها ایجاد همکاری نمی‌کند، بلکه ممکن است منشأ کشمکش باشد.

مصر ممکن است دارای مهارتهای تکنیکی که سودان برای توسعهٔ کشاورزی

خود نیاز دارد باشد، ولی فاقد سرمایه است. شرکت لیبی با ذخایر غنی نفتی که داراست، از نظر تئوری در تقویت هر طرح وحدت درّه نیل مؤثر خواهد بود. در ۱۹۶۹، این ۳ کشور قصد خود را از ایجاد یک فدراسیون متشکل از ۳ عضو اعلام کردند. متعاقباً، سوریه نیز به این فدراسیون معروف به فدراسیون جمهوری های عربی (فار)[۲۷] پیوست. همانند بسیاری طرحهای دیگر، فار نیز با وجود شروع فرخنده‌ای که داشت، شکست خورد. از دیدگاه صرف جغرافیایی، این برنامه محسنات زیادی دربر داشت، ولی از نظر سیاسی دارای نواقص و کمبودهای جدی بود. سودان که سخت دل‌مشغول مسائل وحدت ملی خود بود، بزودی کناره گرفت. لیبی احساس می‌کرد که فدراسیون بیش از حد آزاد است و به دنبال اتحاد کامل با مصر بود. مصر با وجود احساس یأس ناشی از اتحاد ناکام با سوریه (در سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱) در ۱۹۷۲ وعده داد که در عرض یک سال با لیبی متحد شود. در سپتامبر ۱۹۷۳، دو کشور دربارهٔ تهیهٔ پیش‌نویس یک اساسنامه، اتخاذ یک پول مشترک و گامهای دیگر برای رسیدن به وحدت موافقت کردند. این مناسبات به نفع مصر تمام شد، که توانست مقداری از نیروی کار اضافی خود را به لیبی بفرستد. ولی بسیاری از مصری‌ها از عقاید تند و افراطی سیاسی و اجتماعی معمر قذافی ناراضی شده، اشتیاق چندانی به اتحاد پیشنهادی نداشتند. باید متذکر شد که جمعیت لیبی فقط یک سوم جمعیت قاهره است. در ۱۹۷۳ هنگامی که مصر و سوریه وارد جنگ علیه اسرائیل شدند، حتی با لیبی مشورت هم نکردند. بعد از این جریان بود که مناسبات بین آنها سخت تیره شد. قذافی، خشمگین از اینکه مورد بی اعتنایی واقع شده بود، کارگران مصری را از لیبی اخراج کرد. بعد از سفر سادات به اورشلیم، اختلافات دو کشور تا حد درگیری مرزی نیز رسید. لیبی با سودان، که شریک مهم دیگر فدراسیون بود، هم روابط بهتری نداشت و حتی در توطئه های سرنگونی نُمیری هم شرکت کرد. ولی لیبی روابط خود را با سوریه حفظ کرده است. در ۱۹۸۰، این دو کشور قصد خود را از ایجاد یک «هویت واحد» و «اتحاد کامل فرهنگی، نظامی، اقتصادی و سیاسی» اعلام داشتند. با توجه به اینکه دمشق و تریپولی ۲۲۵۰ کیلومتر از یکدیگر فاصله دارند، شانس موفقیت چنین طرحی بعید به نظر می رسد.

هلال خصیب

وحدت میان کشورهای عراق، سوریه و اردن یک منطق جغرافیایی بسیار قوی دارد. از نظر تاریخی، پیوندهای اقتصادی و سیاسی این ناحیه، که مرزهای ساختگی آن حدود ۶۰ سال پیش به طور یک‌جانبه توسط قدرتهای استعماری ریخته شد، بسیار محکم بوده است. محو مرزها در بهبود عبور و مرور بین مدیترانه و خلیج (فارس) بسیار مؤثر خواهد بود. اگر عراق بتواند تجارت خود را از طریق بندرهای سوریه و اردن انجام دهد، بدون اینکه مکرراً مختل شود، این امر در تصحیح شرایط نامساعد مکانی آن کشور به طور قابل ملاحظه‌ای مؤثر خواهد بود. دولتی که سرزمینش از مدیترانه تا خلیج (فارس) امتداد داشته باشد، دارای قدرت استراتژیک عظیمی خواهد بود. وحدت، همچنین استفادهٔ مؤثرتر از رود فرات را میسر می‌نماید، رودی که از سوریه و عراق عبور می‌کند و آب آن را می‌توان به طرف سرزمین خشک اردن منحرف کرد. از سوی دیگر، چشم‌انداز عمرانی سوریه و اردن با دسترسی به ثروت نفت عراق بهبود خواهد یافت.

از اواخر دههٔ ۱۹۴۰، کوششهای عدیده‌ای به منظور وحدت هلال خصیب صورت گرفته است. در ۱۹۵۸، پادشاهی های هاشمی عراق و اردن به منظور مقابله با ادغام مصر و سوریه که آن را به منزلهٔ تهدیدی برای خود تلقی می‌کردند، برای مدت کوتاهی باهم متحد شدند. سوریه، عراق و مصر هنگامی که دارای رژیمهای ناسیونالیستی رادیکال مشابه بودند، در ۱۹۶۳ برای تشکیل فدراسیون تلاش کردند، ولی به نتیجه‌ای نرسیدند. در ۱۹۷۸، سوریه و عراق که هر دو توسط حزب بعث اداره می‌شدند، سعی کردند که متحد شوند، ولی بازهم بدون نتیجه موضوع منتفی شد. در سالهای اخیر، اردن و عراق بدون اینکه رسماً متحد شوند، روابط خیلی صمیمانه‌ای پیدا کرده‌اند که ناشی از نیاز شدید عراق به بندر عقبه طی جنگ با ایران است. با همهٔ احوال، کشورهای هلال حصیب با همهٔ تلاشها نتیجهٔ ملموسی به دست نیاورده‌اند و علت آن رقابت سیاسی ریشه‌داری است که میان این کشورها وجود دارد.

شبه‌جزیرهٔ عربستان

پادشاهی های تولیدکنندهٔ نفت در شبه‌جزیرهٔ عربستان احتمالاً بهترین زمینه را برای وحدت منطقه‌ای دارا هستند. این گفته با آنچه به طور سنتی فرض می‌شد که

وحدت عربی از طریق رژیمهای جمهوری به دست خواهد آمد، در تناقض است. برخی پان‌عربیستها مجادله کرده‌اند که وحدت با وجود پادشاهی های محافظه‌کار به دست نخواهد آمد، چون اینها کلاً در گذشته از هر طرح همبستگی احتراز کرده و با وسواس به حفظ استقلال خود می‌پرداختند. با این حال، امارات عربی متحده با وجود تمام مشکلاتش، هنوز موفق‌ترین و به طور قطع تنها نمونهٔ یک منطقهٔ همبسته است. امارات عربی متحده، فدراسیونی است مرکب از ۷ امارت که در ۱۹۷۱ به دنبال کناره‌گیری بریتانیا از امور خلیج (فارس) تشکیل شد. اعضای این فدراسیون از استقلال قابل ملاحظه‌ای برخوردارند.

یکی از مشکلات اساسی در راه همبسته‌سازی امارات عربی متحده این است که واحدهای متشکلهٔ این فدراسیون از نظر وسعت، جمعیت، منابع، سطح توسعه و تعهد به آرمان دولت فدرال با یکدیگر تفاوت فراوانی دارند. ابوظبی نفت‌خیز و ثروتمند با دارا بودن ۸۶/۷ درصد وسعت کل فدراسیون و حداقل ۴۰ درصد مجموع جمعیت آن بدون تردید هستهٔ اصلی را تشکیل می‌دهد. امیر ابوظبی رئیس امارات و حامی اصلی آن از بدو پیدایش بوده است. درآمد هنگفت نفت ابوظبی بخش اعظم بودجهٔ امارات عربی متحده، بیش از ۹۰ درصد در سالهای آخر دههٔ ۷۰، و بیشتر پروژه‌های عمرانی واحدهای فقیرتر را تأمین می‌کند. به این دلیل، برخی تصور می‌کنند که امارات عربی متحده در اصل وسیله‌ای است برای گسترش نفوذ ابوظبی.

دولت شهر رقیب، یعنی دوبی، تنها وزنهٔ برابر در مقابل تسلط ابوظبی در فدراسیون است. دوبی گرچه از نظر وسعت کوچک است، ولی از نظر جمعیت یک سوم جمعیت کل امارات را داراست. دوبی به اندازهٔ همسایهٔ بزرگتر خود، ابوظبی، نفت ندارد، ولی ازنظر اقتصادی به علت وجود بندر و سنت طولانی تجاری توسعه یافته و در نتیجه جاذب جمعیت چندملیتی و ناهمگون بوده است. اشتیاق دوبی برای ماندن در فدراسیون کمتر از ابوظبی بوده است و به طور ادواری تهدید به کناره‌گیری کرده است. کمک مالی دوبی به فدراسیون اندک بوده و با دقت به دفاع از خودمختاری محلی می‌پردازد. با همهٔ احوال، امیر دوبی معاون رئیس امارات است و سه تن از پسرانش به طور متغیر شغلهای نخست‌وزیری، وزارت دفاع و وزارت دارایی را دارند.

احتمالاً به استثنای شارجه، هیچ‌یک از دیگر امارات از نظر اهمیت به پای

ابوظبی یا دوبی نمی‌رسند. ام‌القیوین، عجمان و فجیره، واحدهای غیرعادی جغرافیای سیاسی، در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ به صورت دهکده‌های صیادی هر یک کمتر از ۳۰ هزار نفر جمعیت داشتند. به نظر بعید می‌رسد که این واحدها بتوانند خارج از امارات به عنوان واحدهای مستقل باقی بمانند، هرچند رأس‌الخیمه تا ۱۹۷۲ از الحاق به فدراسیون خودداری کرد.

اگر امارات عربی متحده شکست بخورد ــ و این به نظر بعید می‌آید ــ به این دلیل خواهد بود که توانایی مقاومت در برابر رقابتهای پیچیده در میان اعضا را ندارد. در سراسر خلیج (فارس) اینها دارای یک الگوی جغرافیایی واضح هستند. نوعاً، امارات با همسایهٔ بلافصل خود در ستیزند، ولی با همسایگان همسایهٔ خود روابط دوستانه دارند، برای مثال، حاکمان قطر به طور سنتی روابط خوبی با بحرین و ابوظبی نداشته‌اند، که از جهتی ناشی از اختلافات ارضی بوده است؛ دوبی عادتاً با ابوظبی و شارجه در ستیز بوده و شارجه رقیب دوبی و اُم‌القیوین بوده است؛ برعکس، ابوظبی با بحرین و شارجه، دوبی با قطر (آنها زمانی حتی از یک پول واحد استفاده می‌کردند) و شارجه با رأس‌الخیمه مناسبات دوستانه برقرار کرده‌اند.

احتمالاً بزرگترین تهدید برای تداوم موجودیت امارات عربی متحده ناشی از رقابت بین ابوظبی و دوبی است که تا همین اواخر (دههٔ ۱۹۴۰) بر سر مرز با یکدیگر می‌جنگیدند. این وضع با وجود این واقعیت که خاندان حاکم از دو شاخهٔ قبیلهٔ بنی‌یاس هستند، کمی عجیب است. هر یک سعی دارد با جذب حامیان بیشتری از میان امارات کوچکتر به شکاف عمق بخشد. دشمنی دیرینهٔ دیگری میان دوبی و شارجه وجود دارد. از نظر تاریخی، این دو امارت، گرچه فقط ۱۶ کیلومتر از یکدیگر فاصله دارند، برای جذب تجارت واسطه‌ای (انبار موقتی کالا) خلیج (فارس) با یکدیگر در رقابت بوده‌اند. ولی در دههٔ ۱۹۴۰، نهر باریکی که بندر شارجه بر روی آن قرار دارد از گل و لای پر شد، در حالی که دوبی با لایروبی خور خود توانست سرانجام رقیب پیشین را به طور کامل از میدان به‌در کند. یک اختلاف دیرپای مرزی مسئله را پیچیده‌تر کرد، هرچند برای سایر اعضا فدراسیون که درگیر مسئله نبودند، آرامش‌بخش بود (دعوا بر سر مالکیت مکان یک مرکز خرید بود).

عدم توجه به بنیان‌گذاری نهادهای فدرال نیز مانع از همبستگی بوده است. از

لحاظ تئوری، حکومت فدرال مسئول امور خارجه، دفاع و دارایی (امور مالی) است، در حالی که امارات به طور انفرادی مسئول سایر امور هستند. در عمل، امارات دارای آزادی عمل زیادی هستند و هر طور که صلاح بدانند به ادارهٔ امور می‌پردازند و تسلیم قدرت به حکومت فدرال در حداقل بوده است. هر امارت حق اعطای امتیاز نفت را به طور مستقل برای خود محفوظ داشته است. تا قبل از ۱۹۷۶، یعنی زمانی که کلیهٔ نیروهای مسلح داخلی و خارجی تحت نظر یک فرماندهی واحد ادغام شدند، هر یک از امارات ارتش خود را داشت.

ضعف نمایندگی‌های برنامه‌ریزی مرکزی یا ارگانهای هماهنگ کنندهٔ دیگر باعث شده که مقدار زیادی دوباره‌کاری غیرضروری به وجود آید. به عنوان مثال، ابوظبی، دوبی، شارجه و رأس‌الخیمه هر کدام دارای یک فرودگاه بین‌المللی هستند که در فاصلهٔ ۱۲۵ مایلی یکدیگر قرار گرفته‌اند. فاصلهٔ شارجه تا دوبی با ماشین ۲۰ دقیقه و تا رأس‌الخیمه فقط ۲۵ مایل است. این فرودگاهها همچنین با فرودگاههای بحرین و قطر (که زمانی تصمیم داشتند به امارات ملحق شوند)، رقابت دارند. رقابت بیهودهٔ دیگر باعث شده که امارات عربی متحده دارای چندین بندر بزرگ گردد.

یک تجربهٔ بمراتب نتیجه‌بخشتر از امارات عربی متحده، در زمان حاضر میان ۶ کشور شبه‌جزیره در حال شکل گرفتن است. در مارس ۱۹۸۱، کشورهای بحرین، کویت، عُمان، قطر، عربستان سعودی و امارات عربی متحده به تأسیس شورای همکاری خلیج (فارس) اقدام کردند.[۲۸] هدف از این شورا «برقراری هماهنگی، همبستگی و مناسبات نزدیکتر در همهٔ حوزه‌هاست». این دولتهای پیوسته از نظر جغرافیایی، دارای نظامهای اقتصادی و توجیهات سیاسی مشابه نیز هستند. روی‌هم‌رفته توافق آنها بر سر مسائل بیش از موارد عدم توافق آنهاست. مشکلات آنها نیز مشابه است: همهٔ آنها سعی دارند با رشد اقتصادی خارق‌العاده، تغییر سریع اجتماعی، نیروی کار خارجی وسیع و تهدید خارجی که بیشتر از طرف ایران احساس می‌شود، مقابله کنند. طبق استاندارد خاورمیانه‌ای، این کشورها همه ثروتمند هستند و بنابراین، از این جهت ترس ندارند که وحدت خدشه‌ای در ثروت آنها ایجاد کند.

حتی قبل از شورای همکاری خلیج (فارس)، چند عضو این شورا در امور مختلف مثل خط هوایی (خط خلیج)، آژانس خبری و تعداد دیگری سرمایه‌گذاری مشترک باهم

همکاری نزدیک داشتند. انقلاب ایران و حملهٔ شوروی به افغانستان آنها را به یکدیگر نزدیکتر ساخت و محرک مذاکره دربارهٔ نگرانی های امنیت مشترک شد. روش عملکردی گام به گام شورای همکاری خلیج (فارس) برای ایجاد همبستگی، آشکارا از روی بازار مشترک اروپا مدل‌برداری شده است. کلیهٔ سران دولتهای عضو جزو شورای عالی هستند که سالی دو بار تشکیل جلسه می‌دهد و در صورت لزوم بنا به تقاضای دو کشور عضو جلسات اضافی خواهد داشت. مقام ریاست شورای عالی میان دولتهای عضو به ترتیب حروف الفبا در گردش خواهد بود. گذشته از آن، یک شورای وزیران مشتمل بر ۶ وزیر خارجه به طور منظم جلسه خواهند داشت. یک دبیرخانهٔ کل دائمی نیز در ریاض تأسیس شده است. مشاورهٔ نزدیک میان دولتهای شورای همکاری خلیج (فارس) در اتخاذ مواضع مشترک در سیاست خارجی، دربارهٔ مسائل متعدد مؤثر بوده است. مقررات فراوانی به منظور هماهنگی و استاندارد امنیت داخلی، امور اقتصادی و دارایی، آموزش و پرورش، امور فرهنگی و اجتماعی، بهداشت، حمل و نقل و ارتباطات و گمرک و مهاجرت تدوین شده و خواهندشد. درست مشابه بازار مشترک اروپا، شهروندان شورای همکاری خلیج (فارس) سرانجام حق زندگی و کار در هر یک از دولتهای عضو را خواهند داشت. یک سیاست سرمایه‌گذاری مشترک و کمک خارجی و یک پول واحد هم در برنامه است. در ماه مهٔ ۱۹۸۱ شورای همکاری اعلام داشت که یک صندوق مشترک ۶ میلیارد دلاری تأسیس می‌کند تا بتواند به تأمین بودجهٔ سرمایه‌گذاری‌های مشترک در منطقه بپردازد. وزیران دفاع شورای همکاری خلیج (فارس) نیز ایجاد یک نظام دفاع هوایی مشترک را به بحث گذاشته‌اند.

هنوز زود است که شورای همکاری خلیج (فارس) را موفق خطاب کنیم. مشکلات بسیاری هنوز موجود است. چند کشور دیگر عرب مخالف موجودیت شورای همکاری خلیج (فارس) در خارج از چارچوب اتحادیهٔ عرب هستند. تنشهای سیاسی در میان اعضا از بین نرفته است. برخی از دولتهای کوچکتر از تسلط عربستان سعودی بیمناک هستند. کنارگذاشتن عراق و دو یمن بحثهای زیادی را ایجاد کرده است. سازمان هنوز خیلی آزاد است. بسیاری از طرحهای امیدبخش وحدت اعراب از بین رفتند و نیات خوب آنها هرگز از حرف به عمل درنیامد. با این وجود، با گذشت زمان شورای همکاری خلیج (فارس) ممکن است به صورت مؤثرترین طرح وحدت زیرمنطقه‌ای در

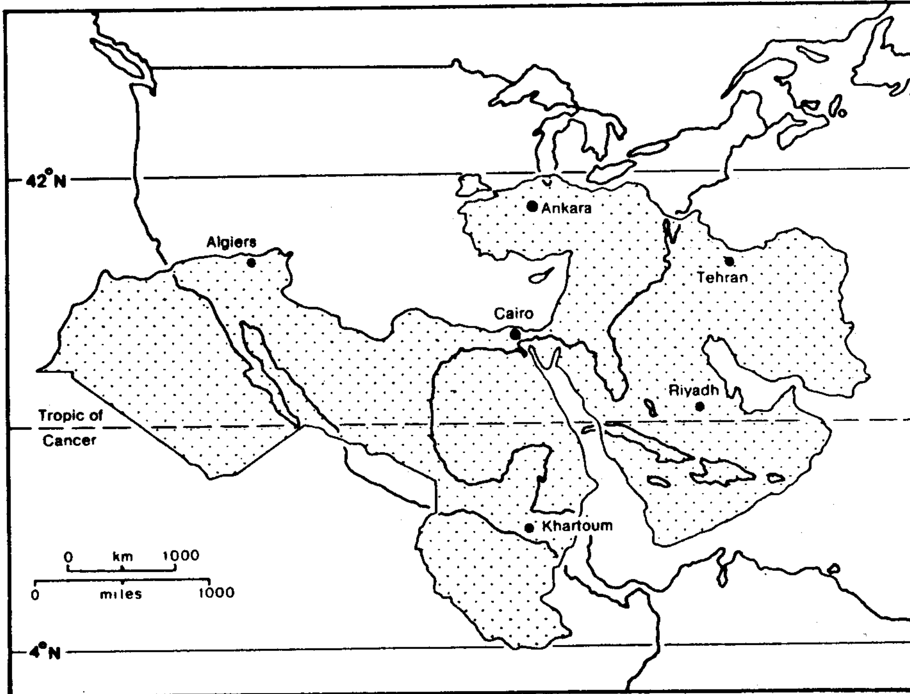
جدول ۳ ــ ۲

افزایش جمعیت بین سالهای ۱۹۸٤ و ۲۰۰۰

	جمعیت درسال۱۹۸٤ (میلیون نفر)	جمعیت درسال۲۰۰۰ (میلیون نفر)	افزایش (میلیون نفر)
خاورمیانه وشمال آفریقا	۲۷۸	٤۲۳	+ ۱٤۵
کشورهای عربی	۱۷۹	۲۸۰	+ ۱۰۱
کشورهای غیرعربی	۹۹	۱٤۳	+ ٤٤
ایالات متحدهٔ آمریکا	۲۳٦	۲٦۸	+ ۳۲
اتحادجماهیرشوروی	۲۷٤	۳۱٦	+ ٤۲
اروپای غربی	۱۵۵	۱۵٦	+ ۱

مأخذ:

1984 World Population Data Sheet, Washington D.C.: Population Reference Bureau, 1984.



نقشهٔ ۱ ــ ۲. خاورمیانه و شمال آفریقا درمقایسه با آمریکای شمالی ازنظر وسعت و عرض جغرافیایی

جهان عرب درآید. این امر بستگی زیادی به وضع سیاسی دارد. زمان و بازهم وقایع سیاسی به مقابله با کوششهای همبسته‌سازی پرداخته‌اند.

نتیجه

گرچه نیروهای وحدت‌بخش گوناگونی در کارند تا اعراب را به یکدیگر پیوند دهند، آنها تاکنون حریف نیروهای تفرقه‌انداز که در دورنگاه‌داشتن دولتها از یکدیگر نقش داشته‌اند، نشده‌اند. در نتیجه امکان ایجاد یک واحد بزرگتر پان‌عرب که جانشین دولتهای کوچکتر شود، وجود نداشته است. به این ترتیب مسلم شده است که دستیابی به یک دولت واحد عربی خیلی مشکلتر است از آنچه در ابتدا طرفدارانش تصور می‌کردند. عقب‌نشینی‌های مکرر در این زمینه گاهی باعث شده که آرمان همبستگی منطقه‌ای خود به زیر سؤال رود. با تمام این ناکامی‌ها و یأسها، پان‌عربیسم رشد یافته است. هدفهای آن از جنبهٔ آرمانی بیشتر به واقع‌گرایی تغییر یافته است. اختلافات واقعی میان دولتهای عربی دیگر مورد بی‌توجهی قرار نمی‌گیرند. دیگر فرض بر این نیست که چون عربها از نظر زبان و فرهنگ مشترک هستند، موانع بر سر راه وحدت را می‌توان به آسانی برطرف کرد. دولتها، چه آنها که محصول دست امپریالیسم بوده‌اند و چه آنهایی که نبوده‌اند، ماندنی هستند. مرزهای این دولتها ممکن است طی زمان نفوذپذیری بیشتری یابند، ولی محو آنها به نظر بعید می‌رسد. صدام حسین، رئیس جمهور عراق، در سخنرانی افشاکنندهٔ خود در ۱۹۸۲ به تغییرات مهمی که در رفتار و طرز تلقی جهان عرب رویداده است، اشاره کرد:

> «وحدت اعراب فقط بعد از نشان‌گذاری دقیق مرز بین کشورها می‌تواند واقعیت پیدا کند... وحدت اعراب نباید به قیمت حذف خصوصیات محلی و ملی هر کشور عربی به دست آید... برقراری رابطه میان وحدت اعراب و محو مرزها، امروز دیگر برای اعراب قابل قبول نیست. شاید ۱۰ یا ۲۰ سال پیش قابل پذیرش بود. ما باید به تغییراتی که در فکر و روح اعراب حاصل شده توجه کنیم. ما باید جهان را به همان صورت که هست ببینیم. اعراب همه آرزو داشتند که خود را به صورت یک دولت واحد ببینند... اما اینها همه رؤیاست. واقعیت این است که امروزه اعراب در ۲۲ کشور پراکنده هستند و ما باید با توجه به این واقعیت عمل کنیم. بنابراین، وحدت را نباید تحمیل کرد، بلکه باید از طریق عقیده مشترک برادرانه به آن دست یافت.

وحدت باید اعضای خود را تقویت کند، نه اینکه باعث حذف هویت آنها شود.»[۲۹]

گرچه یک نگاه سرسری و شتابزده به وضع جاری مناسبات میانِ اعراب زمینهٔ محدودی برای خوش‌بینی به آیندهٔ اعراب به دست می‌دهد، کمی زود است که به این نتیجه برسیم که پان‌عربیسم کلاً و برای همیشه شکست خورده است. برخلاف نظر عموم، شناسایی اختلافات در جهان عرب ممکن است بهترین نقطه برای شروع دستیابی به وحدت باشد. حتی خوش‌بین‌ترین پان‌عربیستها دیگر مطمئن نیستند که سرانجام یک دولت واحد عربی ظهور خواهد کرد. ولی به نظر می‌رسد که، چه ۵۰ سال و چه ۵۰۰ سال دیگر، جهان عرب از نظر نقش و عملکرد به یکدیگر نزدیکتر می‌شود. کاملاً احتمال دارد که در آیندهٔ دور دولتهای عربی به‌تأسیس دولتهای فدرال، منطقه‌ای و یا درون منطقه‌ای میان خود اقدام کنند. چنین راه حل خوبی باعث خواهد شد که نیروهای همگرا و واگرا در کنار هم همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند.

یادداشتها

1. Issawi

۲. نگاه کنید به:

Charles Issawi, «The Bases of Arab Unity,» *International Affairs* 31 (1955): 36.

۳. نگاه کنید به:

Stewart Reiser, «Pan- Arabism Revisited,» *Middle East Journal* 37 (1983): 218-233. Other studies, by contrast, describe the «demise» of pan-Arabism and suggest that the vacuum it has left is being filled by the growth of religious and state identification: see' Fouad Ajami, «The End of Pan-Arabism,» *Foreign Affairs* 57 (1978-79): 355-373.

٤. نگاه کنید به:

Maxime Rodinson, *The Arabs,* (Chicago: University of Chicago Press, 1981): 26-35.

۵. این البته در مورد مناطق در حال توسعهٔ جهان کاملاً صدق می‌کند. همکاری منطقه‌ای در آفریقا و آمریکای جنوبی به علت جدابودن سیستم حمل و نقل بشدت صدمه دیده است.

٦. نگاه کنید به:

United Nations, Economic Commission for Western Asia, «Development an Integrated Transport System for Western Asia,» *Studies on Development Problems in Countries of Western Asia,* 1980, (New York: United Nations, 1981)

۷. علت کناره‌گیری سودان از فدراسیون جمهوری‌های عربی (FAR) مخالفت اقلیت سیاه‌پوست بود. یکی از شرایط قرارداد صلح ۱۹۷۲ که به جنگ داخلی پایان داد، این بود که سودان به هیچ وجه نباید خود را درگیر طرحهای وحدت عربی کند.

۸. نگاه کنید به:

Saul Cohen, *Geography and Politics in a Divided World,* (London: Methuen and Co., Ltd., 1964): 231.

۹. نگاه کنید به:

Foreign Broadcast Information Service (FBIS), *Daily Report, Middle East and Africa,* 24 November 1980, p. A2.

۱۰. نگاه کنید به:

Malcolm H. Kerr, *The Arab Cold War: Gamel Abd al-Nasir and His Rivals, 1958-1970,* (London: Oxford University Press, 1970).

۱۱. نگاه کنید به: FBIS, *Daily Report, Middle East and Africa,* 12 November 1980, p. H4.

۱۲. تردید و احساس متناقض بحرین در ساختن جادهٔ سنگ‌فرش که بحرین را به سرزمین اصلی عربستان متصل سازد تا حدی مربوط به همین امر است.

13. Waterbury

۱٤. نگاه کنید به:

John Waterbury, *The Middle East in the Coming Decade: From the Wellhead to Wellbeing?* (New York: McGraw- Hill, 1978).

15. Ibid., pp. 50, 53.

16. Birks

17. Sinklar

۱۸. به عنوان مثال، واردات مصر از سوریه، در ۱۹۵۷ قبل از اینکه این دو کشور باهم ادغام شوند، معادل ۳/٤ میلیون پوند مصری بود. در ۱۹۵۹، در ضمن متحد شدن، واردات مصر به ۷/۷٤ میلیون پوند مصری افزایش یافت.

صادرات مصر به سوریه در همان سالها به مجموع ۱/۴۱ میلیون پوند مصری و ۶/۰۹ میلیون پوند بالغ شد. حتی در بالاترین حد خود، این ارقام به طور شگفت‌انگیزی پایین هستند، با این فرض که دو کشور قرار بود باهم متحد شوند.

۱۹. در کنفرانس ۱۹۶۷ خارطوم، به عنوان مثال، تصمیم گرفته شد که کشورهای تولیدکنندهٔ نفت به کشورهای مصر، سوریه و اردن در ازای کوششهایی که در جنگ کردند، پول پرداخت کنند. در ۱۹۷۴، در شهر رباط دولتهای عربی سازمان آزادی‌بخش فلسطین را به عنوان تنها نمایندهٔ قانونی مردم فلسطین شناختند. در اجلاس ۱۹۷۹ بغداد، مصر از سازمان اخراج شد. یازدهمین کنفرانس سران در امّان در ۱۹۸۰، استراتژی برای عملیات اقتصادی مشترک عربی تا سال ۲۰۰۰ را به تصویب رساند. در این کنفرانس، دههٔ ۸۰ به عنوان اولین دههٔ توسعهٔ عربی خوانده شد و ۵ میلیارد دلار برای تأمین بودجهٔ پروژه‌هایی که به تقویت پیوندها و افزایش وحدت اقتصادی منطقه‌ای می‌انجامد، اختصاص یافت. کنفرانس سران در شهر فاس، در ۱۹۸۲، یک طرح صلح مشترک عربی را به تصویب رساند که تلویحاً موجودیت اسرائیل را قبول می‌کرد.

۲۰. به عنوان مثال، اتحادیه درحل اختلافات بین عراق و کویت (۱۹۶۱)، عمان و جمهوری دموکراتیک خلق یمن (۷۶—۱۹۷۲)، مصر و لیبی (۱۹۷۷) و بسیاری دیگر نقش بسزایی داشت. نقش اتحادیه به عنوان میانجی در جنگهای داخلی جمهوری عربی یمن (۶۷—۱۹۶۲)، اردن (۱۹۷۰) و لبنان (۷۶—۱۹۷۵) بسیار مؤثر بوده است.

21. CAEU

22. ACM

۲۳. مصر، عراق، اردن، کویت، لیبی، موریتانی، جمهوری دموکراتیک خلق یمن، سازمان آزادی‌بخش فلسطین، سومالی، سودان، سوریه، امارات عربی متحده و جمهوری عربی یمن.

۲۴. به عنوان مثال، شکاف جدی سیاسی که بعد از ۱۹۷۸ میان سوریه و اردن به وجود آمد، مانع از فعالیت چند شرکت مشترک که توسط دو کشور بعد از تشکیل کمیتهٔ عالی هماهنگی مشترک بین سوریه و اردن، که در ۱۹۷۵ زمانی که روابط دو کشور عالی توصیف می‌شد، تأسیس شدند، نگردید.

۲۵. نگاه کنید به یادداشت ۱۴: Waterbury, op: cit., p. 54.

۲۶. نگاه کنید به:

John Damis, «Prospects for Unity/Disunity in North Africa,» *American-Arab Affairs* No. 6 (Fall 1983): 35.

27. FAR

28. GCC

۲۹. نگاه کنید به:

FBIS, *Daily Report, Middle East and Africa,* 14 September 1982, p. E5.

کتابهای پیشنهادی

Ajami, Fouad. «The End of pan-Arabism.» *Foreign Affairs* 57 (1978-79): 355-373.

Albar, Ahmad. *Le marché Arabe.* Cairo: ALECSO, 1978.

Askari, Hossein, and Cummings, John Thomas. «The Future of Economic Integration Within the Arab World.» *International Journal of Middle East Studies* 8 (1977): 298-315.

Demir, Soliman. *The Kuwait Fund and the Political Economy of Arab Regional Development.* New York: Praeger Publishers, 1976.

. *Arab Development Funds in the Middle East.* Elmsford, N.Y.: Pergamon Press Inc., 1979.

El-Mallakh, Ragei, and Kadhim, Mihssen. «Arab Institutionalized Development Aid: An

Evaluation.»*Middle East Journal* 30 (1976): 471-484.

Ghantus, Elias. *Possibilities Industrial Integration in the Arab Middle East.* Economic Research Paper No. 7. Durham, Eng: Centre for Middle Eastern and Islamic Studies, University of Durham, 1980.

. *Arab Industrial Integration.* London: Croom Helm, 1982.

Hassounna, Hussein A. *The League of Arab States and Regional Disputes.* Dobbs Ferry, N.Y: Oceana Publications Inc., 1975.

Hudson, Michael C.«The Intergration Puzzle in Arab Regional Politics,»in Michael Hudson(ed.), *The Arab Future: Critical Issues,* pp. 81-94. Washington, D.C.: Center for Contemporary Arab Studies, Georgetown University, 1979.

Kerr, Malcolm H. *The Arab Cold War: Gamel Abd al-Nasir and His Rivals,* 1958-1970. London: Oxford University Press, 1970.

Kerr, Malcolm H., and Yassin, El Sayed (eds.). *Rich and Poor Nations in the Middle East.* Boulder, Colo.: Westview Press, 1982.

Khalifa, Ali Mohammed. *The United Arab Emirates: Unity in Fragmentation.* London: Croom Helm, 1980.

Macdonald, Robert W. *The League of Arab States: A Study in the Dynamics of Regional Organization.* Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1965.

Makdisi, Samir A. «Arab Economic Cooperation,» in Roberto Aliboni (ed.), *Arab Industrialization and Economic Integration.* London: Croom Helm, 1979.

Musrey, Alfred G. *An Arab Common Market.* New York: Praeger Publishers, 1969.

Niblock , Tim. «The Prospects for Integration in the Arab Gulf,» in Tim Niblock(ed.),*Social and Economic Development in the Arab Gulf,* pp. 187-209. New York: St. Martin's Press, 1980.

Poulson, Barry W., and Wallace, Myles. «Regional Integration in the Middle East: The Evidence for Trade and Capital Flows,» *Middle East Journal* 33 (1979): 464-478.

Reiser, Stewart. «Pan-Arabism Revisited» *Middle East Journal* 37 (1983): 218-233.

Rodison, Maxime. *The Arabs.* Chicago: University of Chicago Press, 1981.

Saqr, Naomi. «Federalism in the United Arab Emirates: Prospects and Regional Implications,» in Tim Niblock (ed), *Social and Economic Development in the Arab Gulf,* pp. 177-186. New York: St. Martin's Press, 1980.

Stevens, Robert. *The Arabs' New Frontier.* Boulder, Colo: Westview Press, 1976.

United Nations. Economic Commission for Western Asia. «Economic Cooperation and Integration Efforts in Selected Countries of Western Asia,» *Studies on Development Problems in Countries of Western Asia, 1974.* New York: United Nations, 1975.

. «Development of an Integrated Transport System for Western Asia.» *Studies on Development Problems in Countries of Western Asia, 1980.* New York: United Nations, 1981.

. «Evolution of Economic Cooperation and Integration in Western Asia.» *Studies on Development Problems in Countries of Western Asia, 1980.* New York: United Nations, 1981.

Zahlan, Rosemarie Said. *The Origins of the United Arab Emirates: A Political and Social History of the Trucial States.* New York: St. Martin's Press, 1978.

بخش چهارم

مسائل حساس

۹

کشمکش میان اعراب و اسرائیل: بر سر تصرف سرزمین

تعداد معدودی از اختلافات در قرن بیستم به اندازهٔ نزاع میان اعراب و اسرائیل سرکش و اصلاح‌ناپذیر بوده است که ۵ بار در سالهای ۹ــ۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷، ۱۹۷۳، و ۱۹۸۲ با یکدیگر جنگیده‌اند. این کشمکش به نظامی‌سازی منطقه به طور قابل ملاحظه‌ای شدت بخشیده و می‌تواند مسبب رویارویی میان ابرقدرتها شود.

از یک نظر اختلاف ساده است: دو ملت وجود دارند، یهودیان اسرائیل و اعراب فلسطینی که هر دوی آنها بر یک سرزمین، که از دید هر یک نامی متفاوت دارد، اسرائیل و یا فلسطین، ادعای مالکیت دارند. در آغاز قرن حاضر، فلسطین به طور غالب عربی بود، همان طور که در طی بیش از ۱۰۰۰ سال به همین صورت بوده است. طی نیم قرن بعد، یهودیان که حدود ۲۰۰۰ سال پیش از فلسطین اخراج شده و به طور پراکنده و اغلب به صورت مردمی تحت آزار و ستم به‌سر می‌بردند دوباره به فلسطین بازگشته، سرزمین اعراب را بزور گرفتند و آنها را اخراج و یا مجبور به گریز به کشورهای اطراف کردند. در جریان این فرایند، یهودیان به وطنی که آن را اسرائیل می‌نامیدند رسیدند، در حالی که اعراب فلسطین وطن خود را از دست داده و یک ملت آوارهٔ جدید به وجود آوردند. هر کدام از این ملتها بر حق خودمختاری ملی و داشتن یک دولت خودی اصرار می‌ورزد، در حالی که همین حق را برای دیگری منکر می‌شود. نتیجه اینکه، اگر قرار باشد یک صلح معقول و پایدار برقرار شود باید آرزو و خواست ملی هر دو ملت، یا حداقل بخشی از آن، برآورده گردد.

اما از هر نظر دیگر که بنگریم اختلاف بسیار پیچیده است. تعداد کسانی که ساکن منطقه باشند و به منازعه به صورت ساده، آن طور که در پاراگراف بالا تشریح شد،

بنگرند بسیار اندک اند. در این فصل تاریخچهٔ این نزاع از ابتدای پیدایش تا امروز ترسیم می شود. به صورتی که ملاحظه خواهد شد. این موضوع می تواند کاملاً یک تحلیل جغرافیای سیاسی باشد، چون نزاع پیش از هر چیز دربارهٔ تسلط بر سرزمین است. با نگاه بر روی یک نقشه مطالب فراوانی می توان یافت (هرچند ممکن است باعث سوءتفاهم بشود).

فلسطین پیش از سال ۱۹۱٤

ارتباط میان اعراب و یهودیان

رابطهٔ یهودیان با فلسطین، بسته به اینکه از چه دیدگاهی نگریسته شود بین ۱۰۰ تا ٤۰۰۰ سال قدمت دارد. طبق روایت انجیل، خداوند به [حضرت] ابراهیم و پیروانش فرمان داد که بین النهرین را ترک کنند و به سوی ارض کنعان (فلسطین) سرزمینی که طبق وعدهٔ الهی بعد از یک دوره شکنجه و آزار متعلق به آنها خواهد شد، روانه شوند. بروز قحطی عبرانی ها (اسرائیلی ها) را ناچار ساخت تا به مصر روند، که از آنجا هم سرانجام اخراج شده و به رهبری [حضرت] موسی در قرن دوازدهم قبل از میلاد به فلسطین، یعنی «ارض موعود»، بازگشتند. عبرانی ها از دو قبیلهٔ جنگجوی مجزا تشکیل شده بودند تا اینکه شائول (طالوت ـــ م) آنان را در یک پادشاهی متحد کرد و این پادشاهی توسط جانشین وی، داوود، گسترش یافت و قدرتمند شد. سلیمان، پسر داوود، اولین معبد را در قرن دهم پیش از میلاد در شهر اورشلیم بنا کرد. این پادشاهی، تنها دولت متحد یهودی در فلسطین، تا پیش از سال ۱۹٤۸، فقط ۲۰۰ سال، دوام یافت و پس از مرگ سلیمان به دو پادشاهی اسرائیل و جودا تقسیم شد. در ۷۲۱ ق.م. آشوری ها اسرائیل را فتح و خراب کردند. همان سرنوشت نیز در ۵۸٦ ق.م. برای جودا رقم زده شد. بابلی ها اولین معبد را خراب کرده، بسیاری از ساکنان را به بابل تبعید نمودند. ولی چند دههٔ بعد پارسها، پس از فتح بابل، به ٤۰ هزار جودایی اجازه دادند به میهن بازگردند؛ و این بار آنها به بنای معبد دوم پرداختند. در چند قرن بعد، فلسطین به ترتیب تحت فرمانروایی ایرانیان، مقدونی ها، بطالسه، سلوکیدها[1] و بالاخره، پس از ٦۳ ق.م.، رومی ها درآمدند. در نتیجهٔ ۳ شورش یهودیان در سالهای بین ٦٤ و ۱۳۵ م.، رومیان به تخریب معبد و کشتار و برده گیری و یا اخراج یهودیان دست زدند. از زمان این پراکندگی تا قرن بیستم ـــ یعنی حدود ۱۸۰۰ سال ـــ تعداد اندکی یهودی در فلسطین

می‌زیست. تا همین اواخر، یعنی ۱۹۱۴، یهودیان تنها کمتر از ۱۰ درصد جمعیت فلسطین را تشکیل می‌دادند و فقط در ۱۹۴۹، یعنی بعد از بیرون راندن و یا فرار ۷۰۰ هزار عرب، آنان اکثریتی به وجود آوردند.

در ۳۹۵ م. وقتی امپراتوری رُم تجزیه شد، فلسطین سهم امپراتوری روم شرقی گردید. جمعیت فلسطین در آن زمان، اکثراً از اخلاف کنعانیان اصلی و مسیحی بودند. از سوی دیگر، در ۶۳۴ م. اعرابی که به تازگی مسلمان شده بودند و از دل شبه‌جزیرهٔ عربستان می‌آمدند، منطقه را مورد هجوم قرار دادند. آنها موفق شدند در ۶۹۱ م. مسجد قبة‌الصخره را در اورشلیم بنا کنند. طبق باور مسلمانان از اینجا بود که [حضرت] محمد(ص)، پیغمبر اسلام، برای مدت کوتاهی به معراج رفت. به این ترتیب اورشلیم (بیت‌المقدس ــ م.) در کنار مکّه و مدینه یکی از مقدسترین شهرهای اسلام شد. این پیروزی خاص، نتایج بادوامی دربرداشت و آن این بود که ساکنان فلسطین بتدریج عربی شدند و به استثنای معدودی به اسلام گرویدند و تا اواسط قرن بیستم جمعیت فلسطین به طور غالب عرب و مسلمان بود. با این وجود، حکومت اعراب فقط تا ۱۰۷۱، زمانی که ترکان سلجوقی منطقه را تحت تصرف خود درآوردند، دوام یافت. در قرونی که از پی آمد، صلیبیون، تاتارها، مغولها، مملوکهای مصری و ــ از ۱۵۱۷ تا جنگ جهانی اول ــ ترکان عثمانی فلسطین را تحت اشغال خود داشتند. لکن صرف‌نظر از اینکه چه کسی حکومت می‌کرد، جمعیت به طور غالب عرب و مسلمان بود. فراتر از آن، از قرن سیزدهم به بعد حاکمان فلسطین همیشه مسلمان بودند، که اهمیت آن از عرب بودن بمراتب بیشتر بود. با رشد ناسیونالیسم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، اهمیت بیشتری به جنبهٔ عرب بودن مردم داده شد.

رشد صهیونیسم سیاسی

یهودیان پراکنده و آواره عمدتاً در اروپا و نقاط دیگر خاورمیانه و شمال آفریقا سکنی گزیدند. آنهایی که در سرزمینهای مسیحی بودند کلاً تحت آزار و شکنجه قرار داشتند. در آغاز، شکاف بین مسیحیت و یهودیت جنبهٔ مذهبی داشت، ولی این اختلاف بسرعت چهرهٔ عمیقتری بخود گرفت. یهودیان اروپا حق مالکیت زمین را نداشتند و اغلب مجبور بودند جدا از هم در گتوهای شهری زندگی کنند. چون از اشتغال در برخی حرفه‌ها

اگرچه به طور رسمی تنها ۱۸ کشور خاورمیانه و شمال آفریقا عربی محسوب می‌شوند، الگوی توزیع فرهنگی منطقه پیچیده است. بدین ترتیب که نه همهٔ کشورهای عربی منحصراً توسط اعراب مسکون شده‌اند و نه اینکه اعراب در خارج از کشورهای عربی وجود ندارند. مردمان منطقه از نظر نژادی به قدری با یکدیگر اختلاط پیدا کرده‌اند که دیگر مشخص کردن گروههای نژادی به نظر مفید نمی‌آید. از نظر نژادی اعراب شاید به همان اندازهٔ ساکنان اروپای غربی با یکدیگر اختلاط پیدا کرده‌اند. زبان راهنمای مفیدتری برای گوناگونی مردمان است و می‌تواند نشانه‌ای برای آرمانهای سیاسی فراهم کند. زبانهای غالب و پردامنهٔ منطقه‌ای عبارت‌اند از: عربی، ترکی و فارسی (نقشهٔ ۲ـ۲) عربی زبانی است سامی که از شبه جزیرهٔ عربستان همراه با فتوحات پی در پی اعراب انتشار یافته و جز در چند منطقهٔ جنوب کوههای توروس و زاگرس جانشین زبانهای موجود شده است. زبان بربری هنوز به طور گسترده در بخشهایی از مراکش و الجزایر تکلم می‌شود. زبان کردی در بخشهایی از عراق و سوریه، و تعدادی زبانهای قبیله‌ای آفریقایی در جنوب سودان تکلم می‌شود. روی‌هم‌رفته حدود ۵۷ درصد ساکنان منطقه بزبان عربی صحبت می‌کنند و همان‌طور که در فصل هشتم تشریح می‌شود شکل محاوره‌ای آن از نظر جغرافیایی تغییر می‌کند.

مهاجمان از استپهای آسیای مرکزی با خود انواع مختلف زبانهای آلتایی و هند و اروپایی به شمال خاورمیانه آوردند و اکثر آنها راجایگزین زبانهای موجود کردند. در آسیای صغیر زبانهای باستانی آسیایی جای خود را به زبانهای ترکی و هیتی[9] دادند. زبان ترکی که خود از خانوادهٔ زبانهای آلتایی است، هیچ شباهتی به عربی ندارد، هرچند که هر دو در بعضی کلمات مشترک‌اند، که ناشی از تاریخ به‌هم پیچیده و ایمان اسلامی مشترک آنهاست. از ۱۹۲۰ م. زبان ترکی با الفبای لاتین نوشته می‌شود. زبان ترکی زبان مسلط فقط یک کشور منطقه، یعنی ترکیه، است. اما، زبانهای ترکی به طور گسترده در آسیای مرکزی که در همسایگی قرار دارد، تکلم می‌شود. بر روی فلات ایران زبانهای مهاجم مانند فارسی، کردی، افغانی و پُشتو جانشین زبانهای بومی شدند. فارسی که از خانوادهٔ زبانهای هند و اروپایی است شباهت کمی با زبان عربی دارد. اما در هرحال هر دو با یک کتابت نوشته می‌شوند و بسیاری از ایرانیان زبان عربی را در مدرسه فرامی‌گیرند و دلیل آن این است که عربی زبان قرآن است و برای مسلمانان

ممنوع شده بودند، اکثراً به کار دلالی، تجارت و نزول پول می‌پرداختند (چون کلیسای کاتولیک رباخواری را منع کرده بود). آنها اغلب در هنگام بروز مشکلات اقتصادی و یا دیگر مشکلات سپر بلا بودند. عملاً در هر کشور اروپایی، یهودیان، بویژه در زمان صلیبیون، مورد بیحرمتی و اخراج قرار می‌گرفتند. این وضعیت در اسپانیا به اوج خود رسید و آن در سال ۱۳۹۱ بود، موقعی که ۷۰ هزار یهودی که ناچار بودند یکی از دو راه تعمید و مرگ را انتخاب کنند، همگی کشته شدند. تا سال ۱۵۰۰ غالب یهودیان مؤمن اروپای غربی ناچاراً به شرق فرار کرده بودند.

فرار یهودیان اروپایی به همان شدت و حدت تا انقلاب فرانسه و جنگهای ناپلئون، که طبق قانون به آنها حقوق مساوی اعطا شد، ادامه داشت. با رشد دموکراسی لیبرال و کاهش رسمی تبعیض، برای اولین بار امکان همسان‌سازی به وجود آمد. اگر یهودیان اروپای شرقی نیز آزاد و رها شده بودند، شاید صهیونیسم سیاسی جدید که در صدد تشکل یهودیان به صورت یک ملت در فلسطین بود، هرگز نیروی امروز را به دست نمی‌آورد. ولی از دهۀ ۱۸۸۰ به بعد، رژیم جابر تزاری روسیه محدودیتهای جدیدی در زمینۀ تحرک جغرافیایی و اشتغال بر یهودیان تحمیل کرد. قتل‌عامهای منظم (پوگروم) منجر به مرگ هزاران یهودی و خروج وسیع آنها شد. طبق تخمینی که زده شده بین سالهای ۱۸۰۰ و ۱۹۱٤ حدود ۲/۵ میلیون یهودی از اروپای شرقی و مرکزی فرار کردند و اکثریت وسیعی از آنها به طرف ایالات متحدۀ آمریکا روانه شدند.

برای تقریباً ۲۰۰۰ سال، یهودیان آواره هیچگاه به طور قطع امید رهایی از تبعید و سرانجام بازگشت به صهیون، ارض موعود، را از دست ندادند. گرچه یهودیان در صهیون (ارض موعود) زندگی نمی‌کردند، ولی صهیون در مخیلۀ آنها زنده بود. در مراسم متعدد مذهبی و نمازها این وابستگی بخوبی ظاهر می‌شد. یهودیان خاطرۀ خروج از مصر، تخریب معبد و فصلهای زراعی فلسطین، و نه روسیه یا لهستان، را گرامی داشتند. عید فصح با دعایی پایان می‌یابد که نماد نگاری جغرافیایی آن کاملاً آشکار است: «سال دیگر در اورشلیم.» ادبیات رابینت[۲] پر از مکانهای تصوری مشابه این بود: «اگر در بیابانهای فلسطین زندگی کنیم بمراتب بهتر از قصرهای خارج است»،و «هوای فلسطین انسان را عاقل می‌کند.» واژۀ «جهود» در اصل بر یک هویت جغرافیایی دلالت داشت، نه مذهبی. این واژه به شخصی اطلاق می‌شد که از جودا، جایی که اورشلیم شهر عمدۀ

آن است، می آید.

یهودیان در قسمت اعظم تاریخ خود باور داشتند که «بازگشت» به دنبال ورود منجی موعود* خواهد بود و آن فقط با مداخلهٔ الهی می تواند صورت پذیرد، ولی در قرن نوزدهم رشد آرمانهای ناسیونالیستی در سراسر اروپا و مورد شکنجه قرارگرفتن مجدد یهودیان در روسیه در زایش صهیونیسم سیاسی لائیک (غیرمذهبی) که در اساس یک جنبش ناسیونالیستی یهودی بود، نقش بسزایی داشتند. یکی از بنیان‌گذاران این جنبش فیزیکدانی روسی به نام لئو پینسکر[3] بود. وی در نشریه‌ای به نام **خود آزادسازی** در ۱۸۸۲ مجادله می‌کرد که همسان‌سازی غیرممکن است، و بر عکس ضدیت با سامی ها تا زمانی که یهودیان قادر به تأسیس دولت خودی گردند و یک ملت عادی بشوند، وجود خواهد داشت. جالب این است که وی از فلسطین فقط به عنوان یکی از چند مکان احتمالی برای چنین دولتی نام برد. لکن، تئودور هرتسل که کتابش به نام **دولت یهود** (۱۸۹۵) در واقع تکرار بسیاری ازنکات پینسکر بود، بمراتب با نفوذتر بود. طبق نظر هرتسل، مسئلهٔ یهود پیش از اینکه یک مسئلهٔ مذهبی و یا اجتماعی باشد، یک مسئلهٔ ملی است و یهودیان در کشورهای خود برای همیشه به عنوان بیگانه نگریسته می شوند. او اظهار می داشت: «آرمانی که من تصویر می‌کنم، چیز جدیدی نیست، و آن احیای دولت یهودی است.» وی اصرار داشت: «اگر فقط به ما حاکمیت بخشی از سطح کره که وسعتش به اندازه‌ای باشد که نیازمندی های مشروع یک ملت را برآورده کند، داده شود، ترتیب بقیهٔ کارها به عهدهٔ ما خواهد بود.» وی یهودیان را «ملت بدون دولت» و فلسطین را، هرچند نادرست، «سرزمین بدون ملت» می نامید. در واقع، هرتسل بود که امکان تشکیل اولین کنگرهٔ جهانی صهیونیست را در ۱۸۹۷ در سویس به وجود آورد و در قطعنامهٔ پایانی این کنگره بود که تأکید شد: «هدف صهیونیسم استقرار میهن برای ملت یهود در فلسطین است.»[4]

رشد ناسیونالیسم عرب

دقیقاً در همان زمان، اعراب نیز، به دلایلی که در فصل سوم بحث شد، به طور فزاینده‌ای نسبت به هویت ملی خود هوشیار شدند. از قرن شانزدهم بیشتر جهان عرب در

* Messiah

درون امپراتوری عثمانی قرار داشت، اگرچه تا اواخر قرن نوزدهم غالب ساکنان امپراتوری بیشتر به پیوستگی های مذهبی خود واقف بودند تا به اشتراکات زبانی. رشد ناسیونالیسم عرب، که بیشتر بر وجوه اشتراک، مثل زبان و فرهنگ، تاکید می‌کرد تا مذهب، زاییدهٔ تماس و آشنایی با افکار سیاسی اروپا، گسترش آموزش غیردینی، پخش نشریات چاپ‌شده، و تجدید حیات ادبی منضم به آن، و بالاخره عدم رضایت روزافزون نسبت به حکومت ترکان عثمانی بود. در اوایل ناسیونالیستهای عرب امیدوار بودند که ترکها و عربها بتوانند، احتمالاً با پیروی از اسلوب پادشاهی مشترک اتریش-هنگری و یا اعمال عدم تمرکز سیاسی، در داخل امپراتوری همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند. ولی سرکوب و فشار اعمال شده از طرف ترکها این حق انتخاب را از اعراب گرفت و در نتیجه آنها به طور جدی به فکر بریدن از امپراتوری و تأسیس دولت مستقل عربی افتادند.

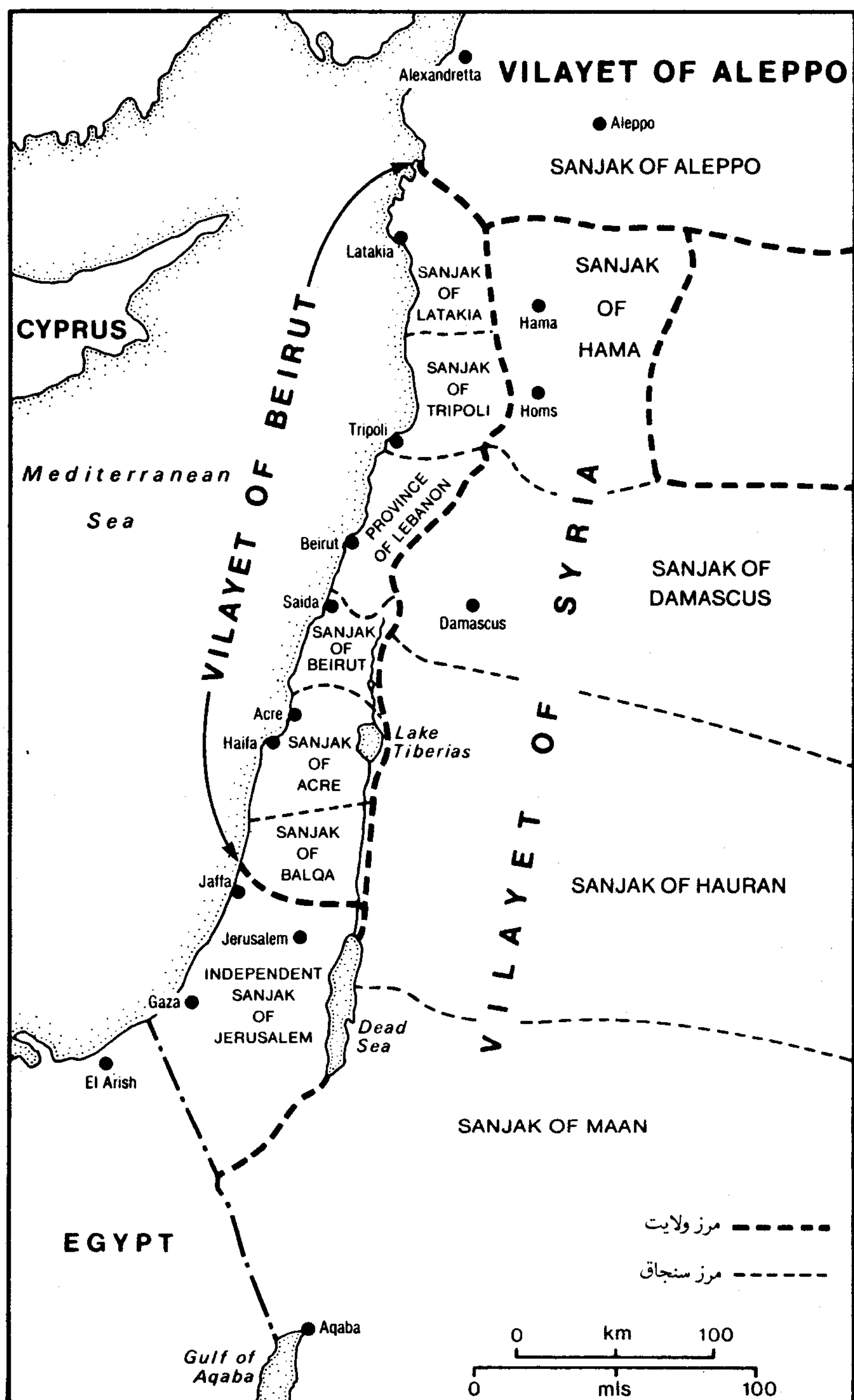
جنگ جهانی اول و پیامدهای آن

جنگ جهانی اول را باید نقطهٔ عطفی مهم برای جهان عرب به طور اعم و فلسطین به طور اخص دانست. به دلایل عدیده، امپراتوری عثمانی به طرفداری از آلمان وارد جنگ شد و علیه بریتانیا، فرانسه و روسیه که میلیونها نفر تابع مسلمان داشتند، حکم جهاد (جنگ مقدس) داد. حکومت ستمگر عثمانی باروش سرکوبگرانهٔ خود اعراب را ناچار کرد تا ضمن طرفداری از بریتانیا و متفقین او، از فرصت استفاده کرده، برای دستیابی به استقلال کامل خود تلاش کنند. بریتانیا هم نسبت به منافع حاصل از اتحاد با اعراب کاملاً هوشیار بود؛ چون قیام اعراب نه تنها ترکیه را در کوششهای جنگی خود با مشکل روبه‌رو می‌ساخت، بلکه حکم جهاد را نیز عملاً لغو می‌کرد.

مکاتبات ماک ماهون

بین سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۷، بریتانیا به انجام یک سلسله وعده و وعید و قراردادهای متناقض دست یازید که در شکل دادن به نقشهٔ سیاسی منطقه بسیار مؤثر بود، و در واقع صحنه برای اختلافات جاری میان اعراب و اسرائیل از همان زمان آراسته شد. اولین وعده‌ها طی نامه‌های دهگانه‌ای که در طول سال ۱۹۱۵ بین سِر هانری ماک ماهون (کمیسر عالی بریتانیا در مصر)، و شریف حسین مکّه (برجسته‌ترین اعقاب زندهٔ

[حضرت] محمد(ص)، پیغمبر اسلام، و پرده‌دار مکّه، مقدسترین محل اسلام) مبادله شد، انجام گرفت. در اصل بریتانیا از طریق مکاتبات ماک ماهون، خود را متعهد به حمایت از استقلال اعراب می‌ساخت، مشروط بر آنکه نیروهای حسین علیه دولت عثمانی قیام کنند. دراین تعهدنامه ۳ منطقه مستثنی شده بود: ولایات (استانهای عثمانی) بصره و بغداد، بخشهای مرسین و اسکندرون ترکیه و مهمترین همه، «قسمتهایی از سوریه که درغرب بخشهای دمشق، حمص، حماة و حلب قرار دارند». هدف بریتانیا از مستثنی کردن منطقهٔ آخری چه بوده، هنوز تا امروز مورد مناقشه است. بعدها بریتانیا توجیه می‌کرد که مقصود وی جداکردن فلسطین از مناطقی بوده است که می‌خواهد استقلال اعراب را در آنها به رسمیت بشناسد. به دلایل قطعی، صهیونیستها هم همان موضع بریتانیا را اتخاذ کردند. اعراب برعکس نامه را به همان صورت که خوانده می‌شود تفسیر کردند، یعنی در غرب دمشق و سایر شهرها یا بخشهای ذکر شده لبنان قرار دارد، نه فلسطین. در هر حال، بریتانیا این عمل خود را بر مبنای علایق فرانسویان که در لبنان نیرومند بودند، نه در فلسطین، توجیه می‌کرد. دقیقاً به همان دلیل در انتهای جنگ، لبنان، و نه فلسطین، به زیر سلطهٔ فرانسوی‌ها درآمد. واقعیتی که مسئله را پیچیده می‌سازد این است که فلسطین در زمان انجام این مکاتبات به صورت یک واحد اداری مجزا وجود نداشته، بلکه میان سنجک مستقل اورشلیم و دو ولایت بیروت و سوریه منقسم بوده است (نقشهٔ ۱ــ ۹). بریتانیا بعدها مدعی شد که وی واژهٔ بخش را مترادف با واژهٔ ولایت به کار برده است و متذکر شد که چون دمشق جزئی از ولایت سوریه بود، که در آن زمان قسمت اعظم اردن امروزی را دربر می‌گرفت، منطقهٔ حذف شده شامل فلسطین می‌گردید. اعراب این توجیه را قبول ندارند و اظهار می‌دارند که در آن زمان چیزی به نام ولایت دمشق، حمص و یا حماة وجود نداشته است. اگر انگلیسی ها مقصودشان سرزمینهای غرب ولایات حلب و سوریه بوده است، چرا آن را به همان صورت عنوان نکردند. در نامه‌ای، ماک ماهون با صراحت، به مخالفت اعراب نسبت به حذف «ولایات حلب و بیروت» اشاره می‌کند، بدون اینکه به تصحیح تفسیر حسین بپردازد. باورکردنی نیست که در موضوعی با چنین اهمیت، بریتانیا در انتخاب کلمات مورد استفاده از قبل وقت لازم را مبذول نداشته باشد. اگر بریتانیا هدفش حذف فلسطین بود، حداقل می‌بایست به سنجک اورشلیم که قسمت اعظم فلسطین را دربر می‌گرفت، اشاره می‌کرد. حقیقت هرچه بود، در هر حال،



نقشهٔ ۱ــ۹. تقسیمات اداری عثمانی در اوایل قرن بیستم

اعراب با این تفاهم علیه ترکها قیام کردند که فلسطین بخشی از دولت مستقل عربی خواهد شد و انگلیسی ها هم آنها را از این فکر اشتباه خارج نساختند.

قرارداد سایکس-پیکو

همان گونه که در فصل سوم ملاحظه شد، بریتانیا، فرانسه و روسیه در ماه مهٔ ۱۹۱۶ قرارداد محرمانهٔ سایکس-پیکو را امضا کردند. در این قرارداد چگونگی تقسیم آناتولی و هلال خصیب به حوزه‌های نفوذ و کنترل اروپاییان پس از شکست امپراتوری عثمانی پیش بینی شده بود (شکل ۸ــ۳). طبق نقشه قرار بود بخش اعظم فلسطین را یک سازمان بین المللی اداره کند. مواد قرارداد به طور واضح با مکاتبات ماک ماهون مغایرت داشتند. بعد از انقلاب بلشویکی در ۱۹۱۷، فرمانروایان جدید شوروی پیمان را مردود شناخته و به منظور بیحرمت کردن رژیم تزاری محتوای آن را برملا کردند. ترکها و آلمانی ها از فرصت به دست آمده استفاده کرده، اعراب را متوجه کردند که قربانی مغالطهٔ امپریالیستی شده‌اند، در حالی که انگلیسی ها از طرف دیگر تلاش می‌کردند به آنها اطمینان خاطر مجدد بدهند.

اعلامیهٔ بالفور

مهمترین قرارداد زمان جنگ که به فلسطین مربوط می شد، اعلامیهٔ بالفور بود (نوامبر ۱۹۱۷). در این اعلامیه دولت بریتانیا با صراحت اعلام می دارد که با «تأسیس یک وطن برای ملت یهود در فلسطین» موافق است و «برای نیل به این هدف بیشترین سعی خود را خواهد کرد». ولی درعین حال «به هیچ وجه نباید به حقوق مذهبی و شهروندی جوامع غیریهودی موجود در فلسطین لطمه واردشود.»[5] صدور اعلامیهٔ بالفور از طرف انگلیسی ها از جهتی ناشی از همدردی عدهٔ زیادی از مردم برای آرمان صهیونیست بود، که مطالب انجیل و کشتارهای دسته جمعی یهودیان در اروپای شرقی به آن دامن می زدند. ولی نگرانی های بشردوستانه فقط بخشی از علت به شمار می رفتند. برخی سیاستمداران بریتانیایی احساس می‌کردند که حضور یک دولت یهودی دوست در منطقهٔ فلسطین نزدیک کانال سوئز که شاهرگ حیاتی امپراتوری است، فواید استراتژیک دربر خواهد داشت. در آن زمان، اکثر اروپاییان به استعمار درآوردن و متمدن کردن مناطق

غیرغربی را حق خود و حتی وظیفهٔ خود می‌پنداشتند. هرتسل اصرار داشت که یهودیان در فلسطین باید «بخشی از استحکامات اروپا علیه آسیا، و پایگاه تمدن در مقابل بربریسم را تشکیل دهند». وی فلسطین را «گوشهٔ ویرانه و آفت‌زده‌ای از شرق» خطاب کرده و می‌گفت: «یهودیان، یعنی نمایندگان تمدن غرب، با خود نظافت، نظم و فرهنگ غربی را به این ویرانه می‌آورند.»[۶]

اما در هر حال، فلسطین هنوز رسماً جزو امپراتوری عثمانی بود و بریتانیا نه حقی بر سرزمین داشت و نه قدرتی که بتواند هر زمان که مناسب می‌دید آن را به کس دیگری بدهد. اعراب بومی فلسطین هم هیچگاه به طور جدی مورد مشورت واقع نشدند. چنانچه مورد مشورت قرار می‌گرفتند، مسلماً با مهاجرت یهودیان به این وسعت مخالفت می‌ورزیدند. برخلاف گفتهٔ هرتسل فلسطین نه یک سرزمین بدون مردم و نه یک گوشهٔ دورافتادهٔ مشرق‌زمین بود. بنابراین، ناگزیر هر کوششی برای برقراری حضور وسیع و دائم یهودیان بر ضد خواست مردمی که در فلسطین به‌سر می‌بردند، به یک کشمکش ضد استعماری می‌انجامید.

قیمومیت بریتانیا در فلسطین (۴۸ ــ ۱۹۲۰)

کنفرانس سان رمو (۱۹۲۰) که در آن توافق شده بود بریتانیا به نظارت بر منطقه‌ای که بعدها به فلسطین، ماورای اردن و عراق تقسیم شد، بپردازد و منطقه‌ای که بعدها به صورت سوریه و لبنان درآمد، به زیر نفوذ فرانسه رود، امید اعراب را برای تشکیل یک دولت مستقل، در مناطقی که از سلطهٔ ترکیه آزاد شده بودند، بر باد داد. جامعهٔ ملل متفق بر این تقسیم مهر تأیید نهاد و به بریتانیا و فرانسه حق قیمومیت داد تا با ادارهٔ این سرزمینها زمینهٔ استقلال آنها را در آینده فراهم سازند. قیمومیت فلسطین که رسماً در ۱۹۲۲ اعطا شد، بریتانیا را بویژه مأمور تشکیل وطن برای یهودیان، تسهیل مهاجرت صهیونیستها و تشویق سکنی گزینی متراکم یهودیان در مناطق غرب رود اردن کرد. وظیفهٔ اخیر، در واقع پیاده کردن اعلامیه بالفور بود که تا آن زمان مجوز حقوق بین‌الملل را هم کسب کرده بود. در ضمن، قرار شد در کنار زبانهای عربی وانگلیسی، عبری زبان رسمی شود و مهاجران یهودی تابعیت فلسطین را دریافت دارند.

از همان ابتدا، اعراب با سلطهٔ بریتانیا و برنامه‌های مستعمره‌سازی صهیونیستها،

که بدرستی معتقد بودند سرانجام به پیدایش یک دولت یهود و سلب مالکیت از آنها منتهی می شود،بشدت مخالف بودند. در طول دوران قیمومیت، اعراب از عدم توانایی خود در کنترل وقایع اظهار عجز کردند. ترس آنها از این بود که بریتانیا زمانی از حکومت دست بردارد که یهودیان با ایجاد اکثریت بتوانند دولت خود را به وجود آورند. این بیم و هراس بی‌مورد هم نبود، چون وایزمن خود گفته بود که صهیونیستها قصد دارند فلسطین را آن قدر یهودی کنند که انگلستان انگلیسی است.

مهاجرت یهودیان

به دلیل اینکه در پایان جنگ جهانی اول، ۹۰ درصد جمعیت فلسطین را اعراب تشکیل می‌دادند، تحقق هدفهای صهیونیستها بستگی به مهاجرت آنها به مقیاس وسیع داشت. در نتیجه، این امر از نکات عمدهٔ اختلاف بین اعراب و یهودیان شد. در خلال دوران قیمومیت، فلسطین از نظر دموگرافیک تغییر شکل حادی پیدا کرد. در ابتدا، مهاجرت یهودیان به نسبت کم بود. به عنوان مثال، در اکثر سالهای بین ۱۹۲۰ و ۱۹۲۹ تعداد مهاجران یهودی که وارد فلسطین شدند، کمتر از ۱۰ هزار نفر بود. در طول سال ۱۹۲۸ بسختی ۱۰۰۰ نفر وارد شدند. طبق سرشماری ۱۹۲۲، یهودیان با ۸۴ هزار نفر، ۱۱ درصد جمعیت کل را تشکیل می‌دادند. طبق آمار ۱۹۳۱، تعداد آنها دو برابر شد و به ۱۷۴ هزار نفر رسید، ولی هنوز فقط ۱۶ درصد جمعیت کل را تشکیل می‌دادند. هجوم وسیع یهودیان به فلسطین در طول دههٔ ۱۹۳۰ ناشی از به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان و اعمال محدودیتهای فزاینده بر مهاجرت یهودیان به ایالات متحدهٔ آمریکا بود. در نتیجه، در حالی که در طول سال ۱۹۳۱ فقط ۴۰۷۵ نفر وارد شدند، در ۱۹۳۳، ۳۰۳۲۷ نفر، در ۱۹۳۴، ۴۲۳۵۹ نفر و در ۱۹۳۵، ۶۱۸۵۴ نفر آمدند. روی‌هم‌رفته بین سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۶ حدود ۱۷۴ هزار مهاجر یهودی وارد فلسطین شدند و در آن زمان ۲۸ درصد کل جمعیت را تشکیل دادند. این سکنی گزینان فقط درصد بسیار کوچکی از یهودیان جهان بشمار می‌رفتند. فلسطین برای غالب یهودیان جاذبیت کمی داشت و در سالهای بین ۱۹۲۰ و ۱۹۳۶ فقط ۱۵ درصد کسانی که اروپا را ترک کردند، به فلسطین آمدند. بعد از رسیدن به اوج در ۱۹۳۵، مهاجرت ناگهان کاهش یافت، و این به دو دلیل بود: یکی به علت قانون سهمیه‌بندی انگلستان و دیگری جنگ جهانی دوم، که جریان مهاجرت را

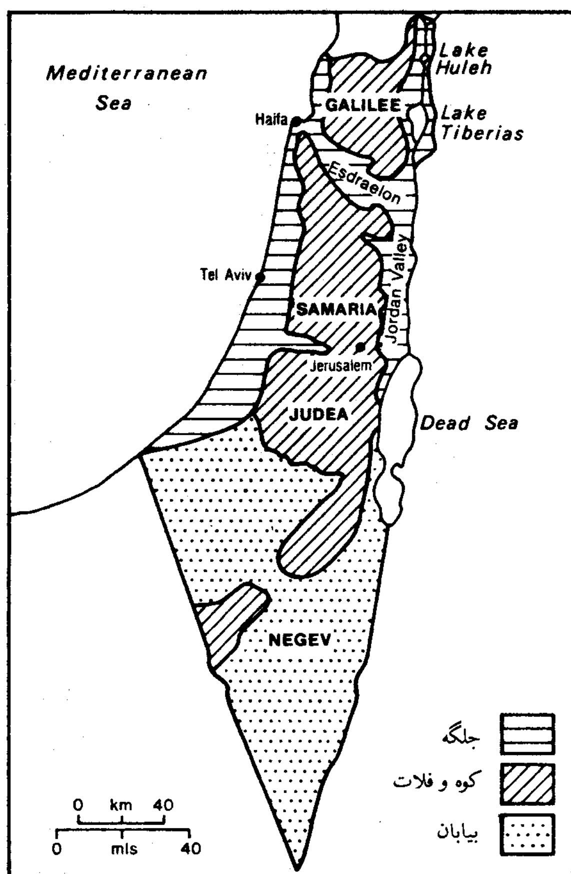
به ۳ تا ٤ هزار نفر در سال تقلیل داد. در ۱۹٤٦، دو سال قبل از تولد اسرائیل، تعداد یهودیان در فلسطین ۵۸۳ هزار نفر یا حدود ۵۰۰ هزار نفر بیش از ۱۹۲۲ بود، یعنی حدود ۷ برابر افزایش داشت. با وجود این، به علت نرخ بالای رشد طبیعی جمعیت عرب، یهودیان فقط ۳۱ درصد کل جمعیت را تشکیل دادند.

تأثیرات فضایی صهیونیست

تأثیرات فضایی صهیونیست هماهنگ و یکنواخت نبود و باید آن را در زمینهٔ جغرافیای طبیعی فلسطین مورد بررسی قرار داد. فلسطین تحت قیمومیت فقط ۲۶۳۲۰ کیلومترمربع وسعت داشت یعنی طول آن در بیشترین حد ۲۲۵ کیلومتر و عرض آن واقع بین دریای مدیترانه و درهٔ اردن ۷۵ کیلومتر بود. همهٔ این وسعت هم به یک اندازه برای سکونت جاذبیت نداشت. از نظر فیزیوگرافی، فلسطین را می‌توان به چهار منطقهٔ دشت ساحلی، ارتفاعات داخلی، صحرای نقب و درهٔ شکستهٔ رود اردن تقسیم کرد (نقشه های ۲ــ ۹ و ۳ــ ۹). منطقهٔ پست و حاصلخیز و پرآب ساحلی که از جمعیت متکاثف برخوردار بود، از نظر پهنا بین ٦ و ۳۲ کیلومتر تغییر می‌کند. در طرف شرق این دشت ساحلی به ترتیب کوههای جلیله که حداکثر ارتفاع آن ۱۲۰۰ متر است، در شمال و تپه های کم‌ارتفاع‌تر و خشک‌تر جودا و سامریه در جنوب قرار دارند. دشت اسدرالون (درّه جزریل *) که این ارتفاعات را از یکدیگر جدا می‌کند، مهمترین دالان ارتباطی میان دشت ساحلی و درهٔ شکسته اردن است. ماسیف جودا و سامریه دارای دامنه های پرشیب، خشک و لم‌یزرع شرقی، که مشرف به درهٔ اردن هستند، و دامنه‌های ملایم و پرجمعیت غربی است. درهٔ باریک، طویل و به طور فزاینده (هرچه به طرف جنوب می رود) گرم و خشک اردن شامل دریاچهٔ جلیله، رود اردن و بحرالمیت است. بیابان کم‌جمعیت نقب هم در جنوب مناطق فوق قرار گرفته است.

اگر سکنی گزینان یهودی تنها ملهم از انگیزه‌های مذهبی بوده و خواهان بازپس‌گیری سرزمین تاریخی خود بودند، باید تمام توجه خود را به فلات داخلی معطوف می داشتند. در حالی که در عوض، به مستعمره‌سازی در دشت کم‌ارتفاع ساحلی، دالان جزریل و درهٔ علیای رود اردن پرداختند و عملاً به بقیهٔ فلسطین بی‌توجهی نشان دادند

* Esdraelon : این دره به عربی به نام درهٔ نهرجابور معروف است.



نقشهٔ۲ ـــ ۹.فلسطین: تقسیمات فیزیوگرافی

(نقشهٔ ٤ ـــ ۹). علت این بود که مناطق فوق بهترین امکانات را برای کشاورزی دارا بودند و زمین هم در اینجا به سهولت برای خرید و یا اصلاح در دسترس قرار می‌گرفت. گذشته از آن، اکثریت وسیعی از یهودیان در مناطق شهری سکونت گزیدند و این با هدف صهیونیست که ایجاد یک گروه دهقانی و برقراری رابطهٔ نزدیک با زمین بود، مغایرت داشت. طبق آمار ۱۹۲۲، حدود سه چهارم یهودیان در یک منطقهٔ کوچک واقع بین اورشلیم- یافا- تل‌آویو متمرکز شده بودند. این توزیع فضایی در آمار ۱۹۳۳ خیلی کم تغییر یافت، زیرا در آن بسیاری از واحدهای کوچکتر اداری تقریباً فاقد

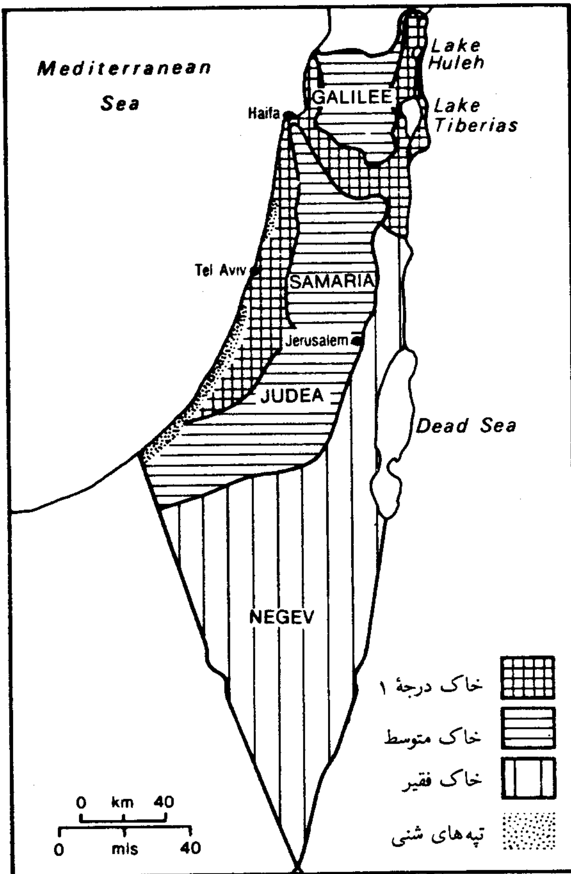
اهمیت فراوانی دارد. حرکت مردمانی که باعث انتشار این زبانها در سراسر منطقه شدند، قرنها پیش پایان یافته است. معرفی زبان عبری به عنوان زبان اسرائیل یک استثنای نادر است. این زبان باستانی سامی که دارای یک کتابت منحصر به فرد است (هرچند جزیی از همان خانوادهٔ زبان عربی است)در عصر جدید به طور موفقیت‌آمیزی احیا شده و یک عنصر در فرایند ملت‌سازی دولت اسرائیل بوده است.

منطقه در نظام جهانی

جهان اسلام

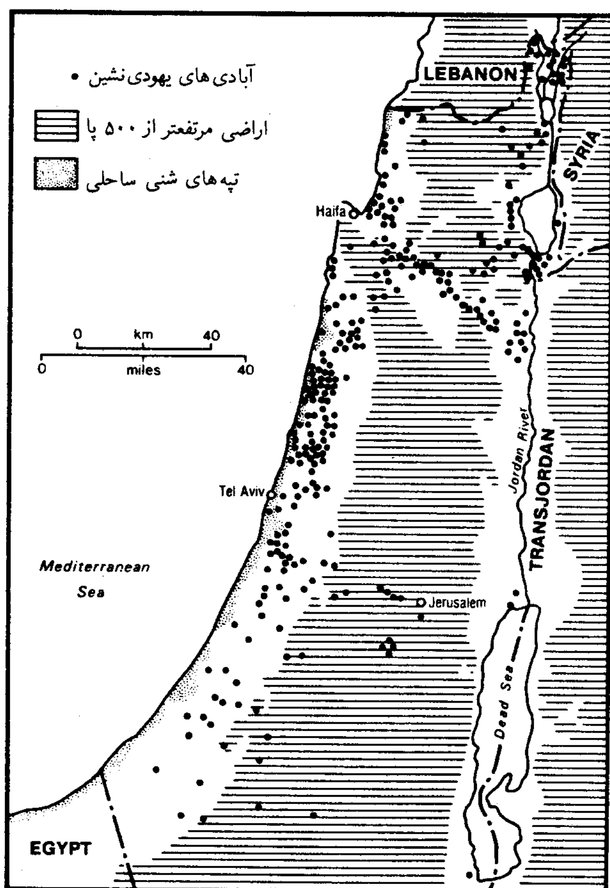
گرچه تخمینها به طور قابل ملاحظه ای متغیر هستند، ولی احتمالاً حدود ۷۵۰ میلیون نفر مسلمان در جهان امروز یا حدود یک نفر مسلمان در هر شش نفر جمعیت جهان زندگی می‌کنند.[۱۰] حدود ۵۰ کشور هستند که اکثریت جمعیت آنها مسلمان است. ٤۰ کشور از این کشورها خود را رسماً کشور اسلامی قلمداد می‌کنند. حدود نیمی از این کشورها که یک چهارم جمعیت مسلمان جهان را دربردارند، در خاورمیانه و شمال آفریقا جای دارند. با اختلاف زیاد، بیشترین جمعیت مسلمان در خارج از منطقه در اندونزی، بنگلادش، پاکستان و هندوستان قرار دارند (نقشهٔ ۳ــ۲). از طرف دیگر، حدود ۹۳ درصد مردم خاورمیانه و شمال آفریقا مسلمان هستند. کمتر از ۳ درصد مسیحی، و حدود ۳ درصد دارای مذهبهای قبیله ای هستند ــ عمدتاً در جنوب سودان ــ و کمتر از ۲ درصد یهودی می باشند. دین اسلام به دلیل موقعیت برجسته ای که در منطقه داراست یک نیروی وحدت‌بخش که دارای اهمیت خاص می باشد، به شمار می رود (به فصل ۸ نگاه کنید). فرهنگ منطقه به طور بنیادی اسلامی است. خاورمیانه منطقهٔ ظهور اسلام است و نقطهٔ کانونی آن شهر زیارتی مکّه است که مؤمنان باید [در صورت مستطیع بودن ــ م.] حداقل یکبار در طول عمرشان به آنجا برای زیارت خانهٔ خدا بروند. قبل از ظهور حمل ونقل مدرن بیشترین زوّار از نزدیکترین سرزمینها به مکه می آمدند و وحدت در مرکز کاملاً احساس می شد.

گرچه اسلام خاورمیانه و شمال آفریقا را با یکدیگر متحد می نماید، ولی آنها را بین دو شاخهٔ شیعه و سنّی از یکدیگر جدا می‌کند. حدود ۹۰ درصد از مسلمانان سنّی هستند. شیعه گرایی در اسلام تاریخی قدیمی دارد، یعنی از همان اوایل ظهور اسلام در



نقشهٔ ۳ــ ۹. فلسطین: کیفیت خاک

سکنی گزینان یهودی بودند (نقشهٔ ۵ــ ۹). در ۱۹۴۶، تقریباً ۷۰ درصد یهودیان شهرنشین بودند. حدود ۶۶ درصد در یافا-تل‌آویو، اورشلیم و حیفا زندگی می‌کردند و ۱۹ درصد دیگر هم در حومهٔ روستایی این شهرها به‌سر می‌بردند. حدود ۳۶ درصد ساکن تل‌آویو-حیفا بودند و این تنها واحد اداری فلسطین بود که دو سال قبل از تشکیل دولت دارای اکثریت یهودی بود (۷۰ درصد).



نقشهٔ ٤ ـ ۹. آبادی‌های صهیونیستی در زمان قیمومیّت بریتانیا

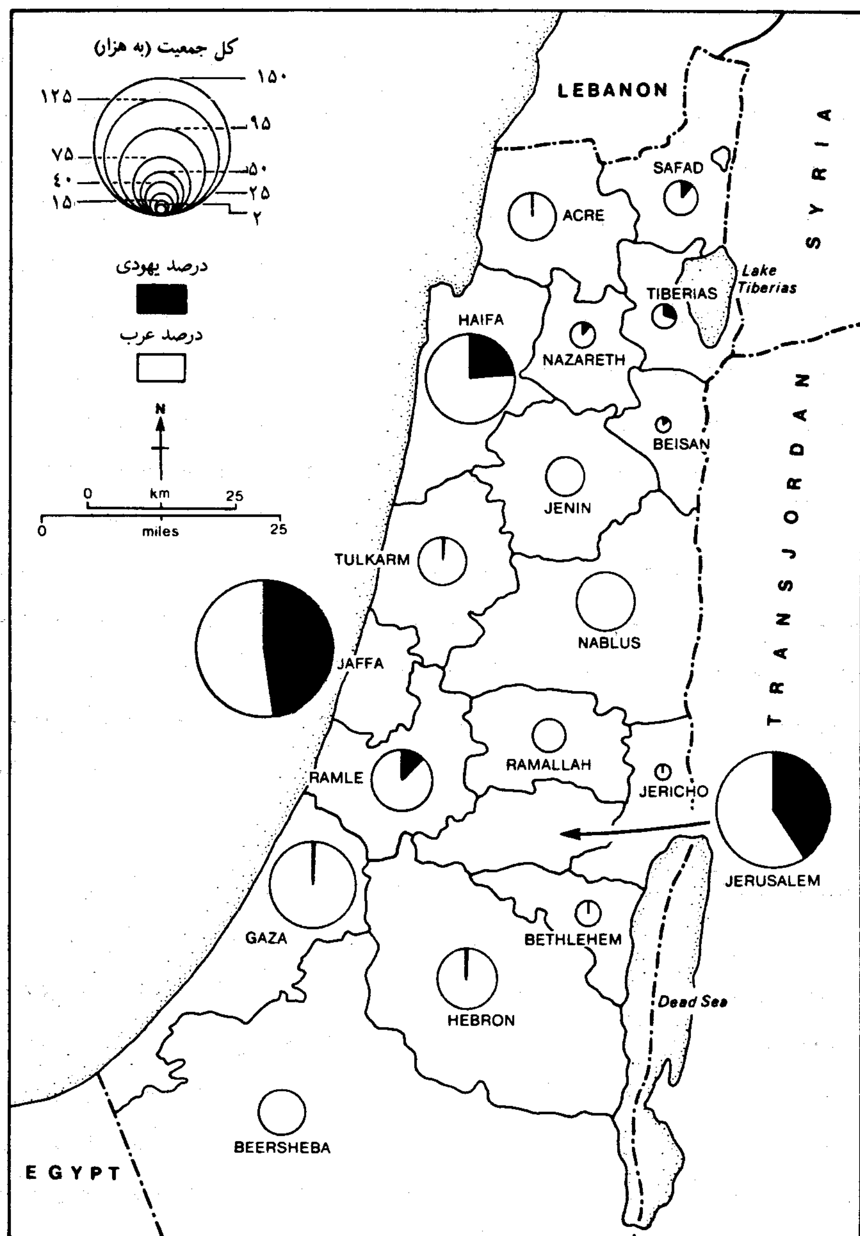
استملاک زمین توسط صهیونیستها

ابتیاع زمین توسط یهودیان مهمترین وسیله برای استقرار حضور فیزیکی دائم و در نهایت تملک فلسطین بود. البته آنها یک انگیزهٔ عقیدتی مهم هم داشتند. طی قرنها، یهودیان اروپایی از تملک زمین محروم بوده و مجبور به سکونت در گتوهای شهری بودند. در این نقاط هم دست آنها برای اختیار حرفه و احراز تخصص باز نبود. صهیونیستها معتقد بودند آنچه که آنها را از ایجاد یک جامعهٔ عادی و طبیعی بازداشته، همین ساختار نابهنجار شغلی و توزیع ناموزون جغرافیایی آن است.

برای مردمی که از مشخصهٔ تاریخی آنها بی ریشه گی است، خرید زمین یک معنای نمادی و روحانی داشت. بویژه برای بسیاری از سکنی گزینان اولیهٔ صهیونیست که سوسیالیست هم بودند، موفقیت کیبوتصها (آبادی های اشتراکی) بستگی به وجود زمین داشت. صندوق ملی یهود[۷] در ۱۹۰۱ به منظور خرید، اصلاح و به استعمار درآوردن زمین تأسیس شده بود. در ۱۹۲۰ یهودیان فقط ۲/۵ درصد خاک فلسطین را تحت مالکیت داشتند. در ۱۹٤٦ به ٦ تا ۷ درصد افزایش یافت، ولی تأثیرات آنها بمراتب عمیقتر از آنچه این ارقام نشان می دهند، بود.

در اثر نفوذ نظام کاپیتالیستی و اشتباهات شدید عثمانی ها در ثبت املاک، بیشتر مزارع در اواخر قرن نوزدهم در دست تعدادی انگشت‌شمار بزرگ‌مالک قرار داشت، که اینها اغلب خود در بیروت و یا دمشق زندگی می‌کردند، در حالی که مزارع آنها را زارعان سهم‌بر کشت و زرع می نمودند. این الگوی مالکیت کار صندوق ملی یهود را در خرید بلوکهای بزرگ از اراضی اعراب تسهیل کرد. مالکان عرب هم اغلب در برابر بهای گزافی که برای زمینهایشان پیشنهاد شد، قدرت مقاومت نداشتند، هرچند یک اکثریت غالب از اعراب زمینهای خود را نفروختند.

در پایان دورهٔ قیمومیت، یهودیان فقط ۱۲ درصد از زمینهای قابل کشت فلسطین را مالک بودند. اما بیشتر آن در بهترین مناطق کشاورزی قرار داشت، و این منجر به جابه‌جایی بزرگ اعراب شد. اساسنامهٔ آژانس یهود، که همانند یک شبه‌دولت برای سکنی گزینان عمل می‌کرد، تصریح داشت که نه تنها کلیهٔ زمینهایی که صندوق خریده است ملک غیرقابل انتقال یهودیان به شمار می رود (و بنابراین آن را نمی شد دوباره به اعراب فروخت یا به آنها منتقل کرد)، بلکه همچنین فرض بر این است که «به عنوان یک اصل، در این زمینها فقط از کارگر یهودی استفاده خواهد شد». بنابراین، هر زارعی که از کارگر عرب استفاده کند، جریمه و حتی توقیف خواهد شد. این تبعیض بدین طریق توجیه می شد که مهاجران یهودی نیاز به کار دارند و اتکا بر کارگر ارزان عرب مانع از ایجاد یک جامعهٔ بهنجار با یک نیمرخ حرفه‌ای موزون خواهد شد. به طبع، اعراب به این واقعیت دست یافتند که بمحض اینکه یهودیان زمینها را بخرند آنها را اخراج می‌کنند.[۸] کوششهای کمرنگ مقامات انگلیسی هم برای حفظ حقوق مستأجران بیهوده بود و هزاران دهقان عرب مجبور به ترک زمین شدند. سرانجام، بریتانیا سعی کرد



نقشهٔ ۵ــ۹. جمعیت فلسطین در واحدهای کوچکتر اداری (۱۹۳۱)

خرید زمین توسط یهودیان را به برخی نواحی ویژه محدود کند، و در نتیجه، مسئله، بویژه در دوران بحران اقتصادی دهۀ ۱۹۳۰، انفجارآمیز شد.

اعراب فلسطین نمی‌توانستند از این واقعیت آسوده‌خاطر بمانند که جمعیت پیوسته در حال افزایش یهودیان به آرامی بانی یک دولت سایه شود. سکنی گزینان به تأسیس کارخانه‌های خودی، اتحادیه‌های تجاری، نظام رفاه اجتماعی، مدارس، احزاب سیاسی و نهادهای حکومتی ـــ به طور خلاصه زیرساخت یک دولت یهودی آینده ـــ پرداختند. شکاف بین اعراب و یهودیان با این واقعیت عمق می‌یافت که اکثر سکنی گزینان اروپاییانی تحصیل کرده و به نسبت مرفه بودند که با اعراب فلسطینی که غالباً بیسواد، فقیر و روستایی بودند، هیچ وجه اشتراکی نداشتند. از دید اعراب، صهیونیسم در اصل یک تهاجم استعماری بود که هیچ مصالحه و یا سازشی با آن درست نبود.

شورش به طور پراکنده در سراسر منطقۀ تحت قیمومیت فوران زد. ظاهراً بدترین شورشها بین سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۳۹، درنتیجۀ تأثیرات انباشته شدۀ بحران اقتصادی، افزایش تعداد اعراب بی‌زمین و فشار ناشی از ورود ناگهانی دهها هزار یهودی پناهنده از آلمان نازی، بروز کرد. ترکیبی از این عوامل ابتدا باعث اعتصاب عمومی اعراب و سپس منجر به قیامی گردید که طی آن بین ۳ تا ۵ هزار نفر کشته، ۱۱۰ نفر اعدام و ۶ هزار نفر زندانی شدند.

سیاست بریتانیا

بریتانیا با دادن وعده‌های متضاد به اعراب و یهودیان خود را در گردابی افکنده بود که رهایی از آن کار ساده‌ای نبود. او نمی‌توانست هر دو طرف را راضی کند، چون ادعاهای آنها باهم سازگاری نداشت. بنابراین، عدم قاطعیت مشخصۀ حکمروایی بریتانیا شده بود؛ چون هر اقدامی که برای تسکین یک طرف صورت می‌داد، باعث رنجش طرف دیگر می‌شد، که این دومی مستلزم تسلای خاطر بیشتری بود تا موازنه برقرار شود. اعراب و یهودیان بزودی تشخیص دادند که بریتانیا بر سر راه آنها ایستاده است. انگلیسی‌ها نیز به نوبۀ خود بزودی تشخیص دادند که بین سیلا* و کاریبدیس** در

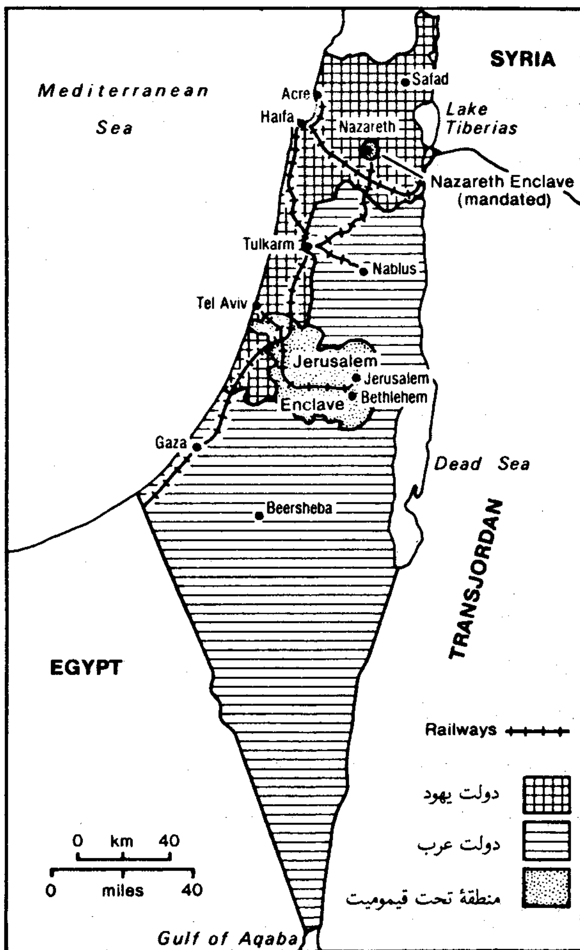
* Scylla : دماغه‌ای است در ساحل ایتالیا که در تنگه مسینا قرار دارد ـــ م.

** Charybdis: نام فعلی آن گالوفالو می‌باشد و گردابی است در منتهی الیه شمال شرقی جزیرۀ سیسیل. منظور از رفت و آمد بین دو، خود را به خطر انداختن و در گرداب غرق شدن است ـــ م.

رفت و آمدند.

تردید و دودلی بریتانیا در کتابهای سفیدی که سیاست انگلستان را در مناطق تحت قیمومیت بیان می‌کرد، بخوبی مشهود بود. برای مثال، کتاب سفید چرچیل در ۱۹۲۲، ترس اعراب را که ناشی از تفسیرهای مبالغه‌آمیز اعلامیهٔ بالفور بود، بی مورد دانست و تأکید داشت که بریتانیا هرگز به فکر اضمحلال و یا تابع کردن اعراب، زبان و فرهنگشان در فلسطین نبوده است. درست در همان زمان، بریتانیا به یهودیان اطمینان خاطر مجدد می دهد که ترس یهودیان از اینکه مبادا در پای‌بندی بریتانیا به اعلامیه بالفور خدشه‌ای حاصل شود، بی اساس است. در ۳۰ــ ۱۹۲۹، دولت بریتانیا هیئتهای شا[9] و هوپ-سیمپسون[10] را به فلسطین اعزام داشت تا به بررسی علل قیام اخیر اعراب بپردازند. نتیجهٔ بررسی در کتاب سفید پاس فیلد بدین گونه ارائه شد که اعراب در شکایات خود تا حدی محق هستند و مسبب ناآرامی ها خرید زمین توسط یهودیان، وضعیت استخدام و مهاجرت بیش از حد یهودیان به فلسطین عنوان شده بود. توصیه هایی که در جهت محدود کردن و یا تغییر این عوامل داده شده بود، خشم صهیونیستها را برانگیخت و در نتیجه آنها با اعمال فشار بر نخست‌وزیر، رامسی ماک دونالد، موفق شدند او را وادار به انکار و سانسور بخش زیادی از کتاب کنند. این عقب‌نشینی رابطهٔ بد میان اعراب و انگلستان را بدتر کرد، چون اعراب احساس می‌کردند که حتی با اینکه حقانیت ادعای آنها ثابت شده است، بازهم نتیجه یکی است. در نتیجه، اعتماد آنها به بیطرفی ادعایی بریتانیا بکلی از بین رفت.

بعد از بروز قیام جدید اعراب در ۱۹۳۶، این بار بریتانیا هیئت پیل رویال[11] را مأمور بررسی اوضاع در فلسطین کرد. این کمیسیون به این نتیجه رسید که نزاع بین اعراب و یهودیان، نزاع «حق علیه حق است»، و اگر قرار شود هرچه که هر طرف می خواهد به او بدهیم، این مسئله هرگز حل نخواهد شد. کمیسیون تصریح داشت که قیمومیت کارایی ندارد و باید پایان یابد. مهاجرت یهودیان طی ۵ سال آینده نباید سالانه از ۱۲ هزار نفر تجاوز کند. از دیدگاه جغرافیای سیاسی، مهمترین توصیه این بود که فلسطین باید به دو دولت عربی و یهودی تقسیم شود. (نقشهٔ ٦ــ ۹). طرح اولیهٔ تقسیم اگر پیاده شده بود، نتیجه فاجعه‌بار بود. یکی از کمیسرهای عالی فلسطین به نام سر هربرت ساموئل با دقت یک جغرافیدان سیاسی اظهار نظر کرد که کمیسیون پیل



نقشهٔ ۶ـ ۹. طرح پیشنهادی پیل برای تقسیم فلسطین (۱۹۳۷)

«کلیه مواد غیرعادی معاهدهٔ ورسای مانند سار، دالان لهستان و نیم دوجین دانزیک و ممل را انتخاب کرده، درون کشوری به وسعت ویلز گذاشته است».[12] غالب صهیونیستها از اینکه طرح با صراحت حق حاکمیت بخشی از فلسطین را به آنها داده است، خشنود و راضی بودند. ولی برخی جنبه‌های طرح آنها را ناخشنود ساخته بود. دولت یهود پاره‌پاره می‌شد و فقط ۲۰ درصد فلسطین را دربر می‌گرفت. چون شامل جلیله بود، بنابراین، نیمی عرب بود. اورشلیم که مرکز سرزمینی نمادنگاری صهیونیسم بود،

خارج از دولت باقی می‌ماند. بخش عربی که شامل بیشتر کرانهٔ غربی امروز، نوار غزه و صحرای نقب می‌گردید، به ماورای اردن متصل می‌شد. اعراب این طرح را بلافاصله هم از نظر اصول و هم در عمل رد کردند، به این دلیل که مناطق خشک و ناهموار و لم‌یزرع به آنها اختصاص یافته بود. منطقهٔ سوم که شامل یک درون‌گان اطراف اورشلیم و بیت‌اللحم می‌گردید، با یک دالان به مدیترانه متصل می‌شد و یک درون‌گان دیگر اطراف ناصره تحت نظارت بریتانیا باقی می‌ماند تا امکان دسترسی بر مکانهای مقدس به طور مساوی برای همه میسر شود. اما، با افزایش آگاهی از مشکلات زیاد عملی که در خصوص تجزیهٔ فلسطین پدید می‌آمد، و با قیامی که توسط اعراب بروز کرده بود، بریتانیا بدون سروصدا طرح را کنار گذاشت.[۱۳]

در شرف جنگ جهانی دوم، سیاست بریتانیا باز تغییر جهت یافت. انگلیسی‌ها با به خاطرآوردن اینکه چگونه اعراب را به انگیزهٔ وعده‌های استقلال در جنگ جهانی اول علیه عثمانی‌ها شورانده بودند، نگران بودند که مبادا دولتهای محور هم نیرنگ مشابهی را در مورد آنها به کار برند و در نتیجه آنها سُلطهٔ خود را بر کانال سوئز و دسترسی به نفت منطقه از دست بدهند. در نتیجه، آنها به فکر طرفداری از اعراب افتادند. کتاب سفید ۱۹۳۹ این تغییر رویه را منعکس ساخت. بریتانیا به طور واضح و روشن اعلام کرد که قصد ندارد فلسطین را یک دولت یهودی کند و اعراب را نباید برخلاف میلشان تابع چنین دولتی کرد. به طور اصولی بریتانیا اکنون طرفدار راه حل یک دولت دوملیتی شده بود. فلسطین باید استقلال خود را در عرض ۱۰ سال به دست آورد و اعراب و یهودیان در قدرت سهیم شوند. مهم این بود که مهاجرت یهودیان به داخل فلسطین باید به ۷۵ هزار نفر در عرض ۵ سال بعد محدود شود، و در نتیجه جمعیت یهود به یک سوم کل خواهد رسید. بعد از آن، مهاجرت فقط در صورت موافقت اعراب مجاز خواهد بود، که در آن صورت به معنای انجام نشدن مهاجرت بود.

تولد اسرائیل

دوران کشتار دسته‌جمعی[۱۴]

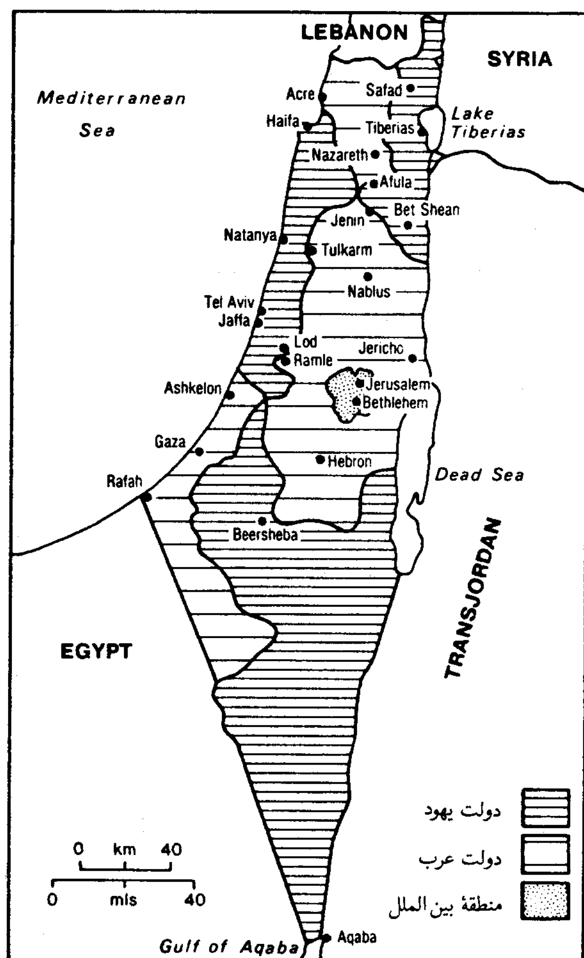
جنگ جهانی دوم یک نیروی محرکهٔ تغییرناپذیر برای پیدایش دولت یهود بود. نکته‌ای که صهیونیستها همیشه بر آن تأکید می‌کردند این بود که یهودیان تحت آزار باقی

خواهند ماند، مگر اینکه سرزمینی متعلق به خود داشته باشند. قتل‌عام فجیع ۶ میلیون یهودی در زمان نازی‌ها این نکته را تأیید می‌کرد. وسعت و حجم این ژنوسید تقریباً غیرقابل درک بود. موج عظیم همدردی برای آرمان صهیونیست سراسر اروپا و آمریکا را فراگرفت. صدای فریاد اعراب فلسطین که چرا آنها باید بهای گناهان اروپاییان را بپردازند، به جایی نرسید، و یا با توجه به آنچه بر سر یهودیان آمده بود نامربوط به حساب می‌آمد.

در چنین فضای خشم‌آلودی، بریتانیا با تردید سعی کرد مسئولیتی که در قبال اعراب فلسطین داشت را به انجام رساند، و این کار را با ایجاد سهمیه‌بندی برای مهاجرت یهودیان و خنثی کردن تلاشهایی که برای تشکیل فوری دولت یهود صورت می‌گرفت، به ثمر رساند. در نتیجه، با حملات تروریستی فزاینده‌ای ابتدا توسط سازمانهای صهیونیستی افراطی، مانند اشترن[۱۵] و ایرگون[۱۶]، و سرانجام نیز از طرف گروههای اصلی که برای استقلال وتشکیل دولت می‌جنگیدند، روبه‌رو شد. بریتانیا که خود را قادر به حل مسئله نمی‌دید، در ۱۹۴۷ تصمیم گرفت تا کل مسئله را به سازمان جدیدالتأسیس ملل متحد بسپارد.

طرح سازمان ملل برای تقسیم فلسطین

مجمع عمومی بلافاصله کمیتهٔ ویژهٔ یازده‌نفره‌ای را دربارهٔ فلسطین[۱۷] تشکیل داد تا به بررسی راههای احتمالی برای حل مسئله بپردازد. پیشنهاد کمتیه اعطای فوری استقلال به فلسطین از طرف بریتانیا بود، ولی دربارهٔ شکل دقیق آن میان اعضا اختلاف نظر وجود داشت. تعداد کمتری معتقد به تشکیل یک فدراسیون از دولتهای خودمختار عرب و یهود بودند. اکثریت پیشنهاد کردند که فلسطین به دو دولت عرب و یهود و یک اورشلیم آزاد زیر نظر سازمان ملل تقسیم شود، منتهی دولت یهود شامل حدود ۵۰۰ هزار یهودی و تعدادی برابر عرب باشد و دولت عرب دارای ۷۲۵ هزار عرب و ۱۰ هزار یهودی باشد. مجمع عمومی بعد از ایجاد جرح و تعدیلاتی جزئی در پیشنهاد اکثریت، در نوامبر ۱۹۴۷ به تقسیم سرزمین رأی داد (نقشهٔ ۷ــ۹). این طرح از نظر جغرافیای سیاسی کاملاً اشتباه بود، چون ضدیت شدیدی میان دو جامعه به وجود می‌آورد. هیچ نقشه‌ای قادر نبود به این اندازه، میزان آسیب‌پذیری دو طرف را شدت بخشد. هر دو سرزمین به

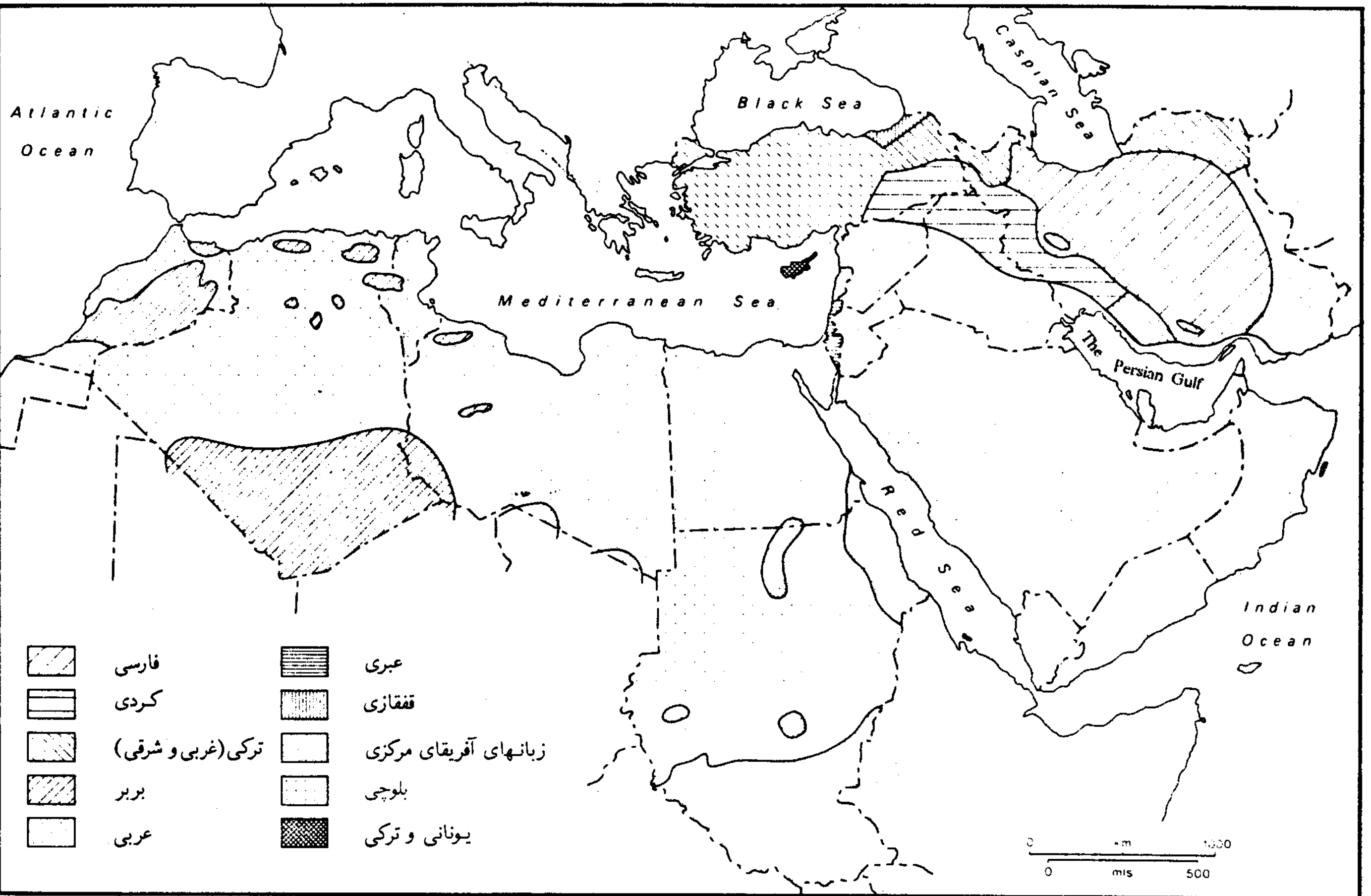


نقشهٔ ۷ــ۹. طرح سازمان ملل برای تجزیهٔ فلسطین (۱۹۴۷)

صورت پاره‌پاره، با شکل نامنظم و مرزهای طولانی و پیچ و خم‌دار درآمده بودند.

جنگ ۴۹ــ۱۹۴۸

بعد از قطعنامهٔ سازمان ملل دربارهٔ تجزیهٔ فلسطین و اعلام بریتانیا مبنی بر اینکه نیروهای خود را تا ۱۵ مه ۱۹۴۸ از فلسطین بیرون خواهد کشید، جنگ میان اعراب و



نقشهٔ ۲ — ۲. زبانهای خاورمیانه و شمال آفریقا

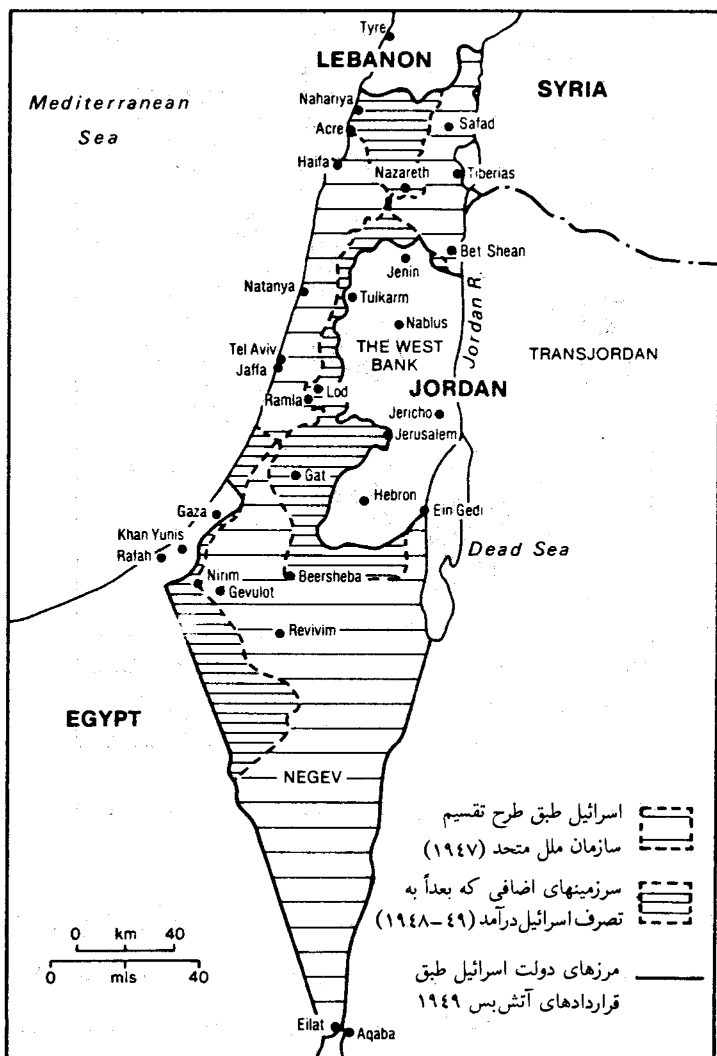
اسرائیل شدت گرفت. گروههای صهیونیست به پیروی از طرح دالت[18] با اشغال زمینهایی که به اعراب اختصاص داده شده بود، سعی کردند بر وسعت سرزمین دولت آیندهٔ خود بیفزایند. اعراب نیز به نوبهٔ خود به شهرکهای یهودی‌نشین حمله بردند.

در روز ۱۴ مه ۱۹۴۸، اسرائیل موجودیت خود را به عنوان یک دولت مستقل یهود اعلام داشت. روز بعد ارتشهای سازمان نیافته، بدون آموزش کافی و با تجهیزات کم کشورهای عرب همسایه حمله کردند و مسئولیت شروع اولین جنگ میان اعراب و اسرائیل را به عهده گرفتند. تا زمانی که جنگ خاتمه یافت، اسرائیل بر ۷۷ درصد خاک فلسطین تسلط یافته و موفق شده بود طول مرزهای خشکی خود را کاهش دهد و به تصحیح شکل کشور بپردازد. اسرائیل، همچنین، با دسترسی به خلیج عقبه نه تنها خود به راه دریایی دیگری دست یافت، بلکه با قطع اتصالات زمینی مستقیم بین مصر و دیگر کشورهای عربی شرق آن توانست جهان عرب را به دو نیم تقسیم کند (نقشهٔ ۸ــ۹). هیچ دولت فلسطینی مستقل در مناطقی که از اشغال اسرائیل خارج ماندند، به وجود نیامد؛ چون مصر نوار غزه و اردن کرانهٔ غربی را در ۱۹۵۰ به خاک خود منضم ساختند. آن بخشهایی از فلسطین که جزو دولت فلسطین درآمدند، عملاً از اعراب تخلیه شدند. تمامی دهکده‌های عربی یا تخلیه شدند و یا ویران گردیدند و اراضی آنها میان سکنی گزینان یهودی تقسیم شد. معمولاً حتی نامشان هم بر روی نقشه باقی نماند و بدین ترتیب تغییر شکل کامل چشم‌انداز فرهنگی انجام گرفت. پیدایش اسرائیل و ناپدیدشدن فلسطین دو فرایند به‌هم وابسته و هم‌زمان بودند، و به این دلیل یکی را نمی‌توان بدون دیگری مورد بحث قرار داد[19]

فلسطینی‌ها

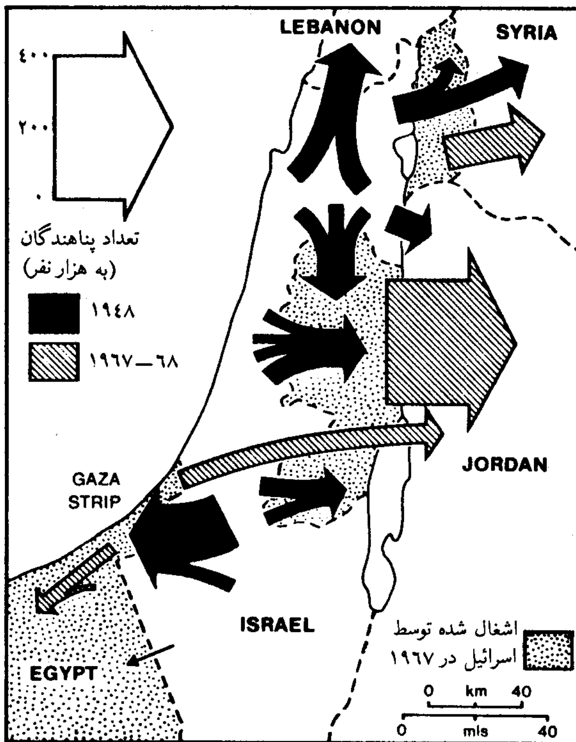
مسئلهٔ آوارگی

اعراب پس از مدت کوتاهی که از صدور قطعنامهٔ سازمان ملل دربارهٔ تجزیهٔ فلسطین گذشت، فرار به سایر کشورهای عربی را شروع کردند. غالب پناهندگان اولیه از طبقات بالا و یا متوسط جامعه بودند و خروج آنها اعراب فلسطینی را از رهبری مؤثر محروم کرد و موجب جابه‌جایی اقتصادی و اداری شدید شد. بتدریج که درگیری میان اعراب و اسرائیل اوج می‌گرفت، خروج فلسطینی‌ها سیل‌آسا گردید. حتی قبل از تولد



نقشهٔ۸ـ ۹. اسرائیل پس از ۱۹۴۹

رسمی اسرائیل در مهٔ ۱۹۴۸، حدود ۲۰۰ هزار نفر فلسطینی کشور را ترک کرده بودند. ولی غالب پناهندگان در خلال جنگ اول بین اعراب و اسرائیل کشور را ترک کردند. هنگامی که در ۱۹۴۹، اسرائیل قراردادهای آتش‌بس را با همسایگان خود امضاء می‌کرد، حدود ۷۰۰ هزار عرب منطقه را ترک کرده بودند. بنابراین آوارگی فلسطینیان یا «غُربت»



نقشهٔ ۹ــ ۹. جهت حرکت پناهندگان فلسطینی در سالهای ۱۹٤۸ و ۱۹٦۷

(تبعید) از همین زمان آغاز شد. اردن حدود نیمی از این پناهندگان را دریافت داشت، در حالی که مصر، بویژه نوار غزه، حدود ۲۰۰ هزار نفر و لبنان و سوریه به ترتیب ۱۰۰ و ۷۵ هزار نفر آواره در خاک خود جای دادند (شکل ۹ــ ۹).

دربارهٔ چگونگی بروز مسئله دو توجیه متفاوت وجود دارد. اسرائیل معتقد است که گریختن از جهتی واکنش طبیعی مردمی بوده که نمی‌خواستند خود را درگیر جنگ کنند. همچنین مدعی است که کشورهای همسایهٔ عرب با دستوراتی که از طریق رادیو صادر می‌کردند مردم را به گریختن تشویق می‌نمودند تا راه برای ورود ارتشهای آزادی‌بخش عربی بر فلسطین باز شود. اعراب، در مقابل، صدور چنین دستوراتی را انکار کرده، تأکید می‌کنند که فلسطینی‌ها تحت فشار بیرون رانده شدند. به طور یقین بسیاری

از ترس جان فرار کردند، بویژه بعد از قتل‌عام ۲۵۴ نفر روستایی عرب در دیریاسین توسط سازمان ایرگون. مدارکی هم هست که نشان می‌دهد اسرائیلی‌ها با پخش شایعات چنین عکس‌العملهایی را هم تشویق می‌کردند.[۲۰] در برخی مکانها بیرون راندن اعراب بزور به دو علت صورت می‌گرفت. یا زمینشان مورد نیاز اسرائیل بود، یا می‌خواستند با وارد کردن عدهٔ زیادی مهاجر یهودی به آنجا جلوی پیشروی ارتشهای عرب را سد کنند و یا حداقل پیشروی آنها را کند سازند[۲۱]. آنچه مسلم است، فلسطینی‌هایی که در ۴۹ــ۱۹۴۸ گریختند، باور داشتند که این خروجی است موقتی و بزودی به وطن خود بازخواهند گشت.

در هر حال، هر چه حقیقت موضوع باشد، اسرائیل برنده بود و از خروج اعراب به طور مستقیم بهره گرفت. جنگ و پراکنده شدن فلسطینی‌ها برای یهودیان دستاوردهایی به همراه داشت که ۳ دههٔ مهاجرت نمی‌توانست داشته باشد، و آن تشکیل یک اکثریت غالب از یهودیان در یک مکان بود. حضور چندصد هزار عرب مسلماً مانعی در راه رسیدن به هدف صهیونیست که تکوین یک دولت یهود بود، به وجود می‌آورد[۲۲].

یکی از اولین اقدامات اسرائیل تصویب قانون «بازگشت» بود، که به هر یهودیی که به فلسطین مهاجرت می‌کرد تابعیت کامل اعطا می‌نمود. در ۱۹۴۹، به تنهایی حدود ۲۵۰ هزار یهودی که اکثراً بازماندگان هولوکاست (کشتار دسته‌جمعی توسط نازی‌ها) بودند، وارد کشور شدند. در ۳ سال اول بعد از موجودیت دولت اسرائیل، حدود ۶۸۰ هزار نفر مهاجر وارد کشور شدند ــ درست برابر تعداد اعرابی که کشور را ترک کرده بودند ــ و به این ترتیب جمعیت اسرائیل را به بیش از دو برابر رساندند. اموال اعرابی که فرار کرده بودند ضبط شد و سرانجام بدون پرداخت غرامت میان یهودیان توزیع گردید. بعلاوه، اسرائیل از بازگشت فلسطینی‌ها به تعداد زیاد ممانعت به عمل می‌آورد. سلب مالکیت فلسطینی‌ها از راههای دیگر هم آشکار شد. از ۱۹۴۸، اسرائیل پیوسته وجود یک دولت عرب فلسطینی را که دارای هویت ملی خودی و آرمانهای ملی مشروع است، انکار کرده، درست به همان صورت که بسیاری از فلسطینی‌ها چه در گذشته و چه حال هنوز قادر به قبول موجودیت اسرائیل به هر شکل که باشد، نیستند. گلدامایر، زمانی که نخست‌وزیر بود، یک بار گفت: «اصلاً در اینجا مردمی به نام فلسطینی وجود نداشتند که ما بیاییم آنها را بیرون بیندازیم و کشورشان را از آنها بگیریم».[۲۳]

اشغال آنچه از فلسطین باقی مانده بود، به اضافهٔ بخشهایی از سوریه و مصر توسط اسرائیل، در ۱۹۶۷، مسئلهٔ آوارگی را پیچیده‌تر کرد. جنگ باعث جابه‌جایی ۵۰۰ هزار عرب دیگر شد. حدود نیمی از اینها همان پناهندگان جنگ ۴۹ــ۱۹۴۸ بودند که در نوار غزه و یا کرانهٔ غربی سکنی گزیده بودند. اما بزرگترین جریان، یعنی حدود ۳۵۰ هزار نفر، از طرف سرزمین تازه اشغال شدهٔ کرانهٔ غربی به مشرق، یعنی اردن بی‌سر و دُم شده، روانه گردید. همچنین، از پیامدهای جنگ ۱۹۶۷، جابه‌جایی تعداد قابل توجهی عرب غیرفلسطینی بود که برای اولین بار صورت می‌گرفت. به این ترتیب که حدود ۱۰۰ هزار سوری از ارتفاعات جولان گریختند و آن را تقریباً خالی از سکنه کردند. حدود ۳۵۰ هزار مصری دیگر هم شهرهای جنگزدهٔ امتداد کانال سوئز را ترک کردند. لازم به تذکر است که بمباران توسط اسرائیل ۱۹۶۸ موقتاً باعث تخلیهٔ کامل شرق درهٔ رود اردن گردید. در سالهای اخیر، لبنان جنوبی هم در نتیجهٔ تهاجمات و بمبارانهای پیاپی اسرائیل و جنگهای پرتلفات بشدت از جمعیت خالی شده است.

پراکندگی جغرافیایی

تعداد فلسطینی ها در نتیجهٔ آهنگ تند رشد طبیعی از ۱۹۴۸ تقریباً ۳ برابر شده و به ۴/۴ میلیون نفر در ۱۹۸۲ (به جدول شماره ۱ــ۹ نگاه کنید) رسیده است. این تعداد نه تنها بیش از جمعیت یهودی اسرائیل است، بلکه از جمعیت ۷۴ کشور جهان هم بیشتر است. تصور عمومی مردم جهان ازفلسطینی هااین است که «گروهی از مردم در اردوگاههای کثیف پناهندگی در چادر زندگی می‌کنند.» در واقع فلسطینی ها از تجربیات گوناگون و پیچیده‌ای برخوردار گشته اند. کمتر از نیمی از کل فلسطینی ها تحت عنوان پناهندگان سازمان ملل[۲۴] شناخته می شوند و از این عده فقط ۳۶ درصد عملاً در اردوگاهها به‌سر می برند، که برخی هم حالت دائمی یافته اند. بیشترین تراکم فلسطینی ها درون مرزهای فلسطین قبل از ۱۹۴۸ قرار دارد. البته باید میان اعراب فلسطینی که در جنگ ۴۹ــ۱۹۴۸ از کشور نگریختند و پس از تولد اسرائیل نیز به دریافت تابعیت اسرائیلی نایل آمدند و آنهایی که در نتیجهٔ اشغال کرانهٔ غربی و نوار غزه در ۱۹۶۷ ناچار به زیر نفوذ اسرائیل درآمدند، تفاوت قائل شد. دومین تراکم مهم فلسطینی ها در اردن است که بیش از ۵۰ درصد جمعیت را تشکیل می دهند. جوامع

فلسطینی لبنان و سوریه هم از ۱۹٤۸ به طور قابل ملاحظه‌ای نمو کرده‌اند. از این هسته که بگذریم، «غربت» باعث پراکندگی فلسطینی ها در مناطق وسیعی از جهان شده است. بسیاری از کشورهای شبه‌جزیرهٔ عربستان، بویژه کویت، دارای جوامع بزرگ

جدول ۱ ــ ۹

توزیع جغرافیایی فلسطینی‌ها در ۱۹۸۲

کشور	مجموع	درصدجمعیت محلی	درصد کل
اسرائیل وسرزمینهای اشغالی:	۱۸۳٤۸۰۰	٤۷/۰۱	٤۱/۲
اسرائیل	۵۵۰۸۰۰	۱٤/۰	—
ساحل غربی	۸۳۳۰۰۰	—	—
غزه	٤۵۱۰۰۰	—	—
اردن	۱۱٤۸۳۳٤	۵۳/۳	۲۵/۸
لبنان	۳۵۷۲۰۷	۱۱/۵	۸/۰
سوریه	۲۲۲۵۲۵	۲/۵	۵/۰
عراق	۲۰٦۰٤	۰/۲	۰/۵
مصر	٤۵٦۰۵	۰/۱	۱/۰
لیبی	۲۳۷۵۹	۰/۷	۰/۵
عربستان سعودی	۱۳٦۷۷۹	۱/٦	۳/۰
کویت	۲۹۹۷۱۰	۲۲/۰	٦/۷
امارات عربی متحده	۳٦۵۰٤	۳/۵	۰/۸
بحرین	۲۱۰۰	۰/٦	—
قطر	۲٤۲۳۳	۹/۷	۰/۵
عُمان	۵۰۷۰٦	٦/۰	۱/۱
ایالات متحده آمریکا	۱۰٤۸۵٦	—	۲/۳
دیگران	۱٤۰۱۱٦	—	۳/۱
مجموع	٤٤٤۸۸۳۸		۱۰۰/۰ *

* به علت روند کردن اعداد مجموع به ۱۰۰ نمی رسد.

مأخذ: *Middle East*, (July 1982), p.10.

فلسطینی هستند. کمی دورتر از هستهٔ اصلی، بسیاری از فلسطینی ها به ایالات متحدهٔ آمریکا و کانادا مهاجرت کرده‌اند. با این وجود، احتمالاً بیش از ۸۰ درصد تمامی فلسطینی ها در شعاع ۳۲۰ کیلومتری تل‌آویو به سر می برند.

ناسیونالیسم فلسطینی

فلسطینی ها در تمام کشورهای عربی با استقبال روبه‌رو نشده‌اند. فعالیتهای آنان محدود و حقوقشان معمولاً مشخص شده است. هیچ کشور عربی به دفاع از فلسطینی ها زمانی که لبنان در ۱۹۸۲ مورد حملهٔ اسرائیل قرار گرفت، برنیامد. موقعیت آنها به عنوان یک بیگانه حس هویت ملی و آرزو برای ایجاد یک دولت خودی را در آنها تشدید کرده است. آرمان بازگشت به فلسطین امروز اگر نگوییم بیشتر به همان اندازه نیرومند است که ۳ دههٔ قبل بود. شکل جغرافیایی فلسطین در شعر، ادبیات، نقاشی و سرود هنرمندان آوارهٔ فلسطینی منعکس می‌شود. فلسطینی ها متوجه هستند که همهٔ پیش‌نیازهای لازم، جز سرزمین، را برای دولت شدن دارند، آنها از اینکه تعداد سرانهٔ فارغ‌التحصیلان دانشگاهی‌شان بیش از اسرائیل است، بر خود می بالند. به علت تأکید بیش از حدی که بر روی کسب معلومات می شود، فلسطینی ها در شمار تحصیل کرده‌ترین مردمان منطقه محسوب می شوند. در بسیاری از کشورهای عربی، یک سهم بیش از حد پزشکان، حقوقدانان، استادان و سایر حرفه‌ها به فلسطینی ها اختصاص دارد. آنها در امور تجاری و مدیریت منطقه هم نقش بسیار مهمی دارند.

اغلب تصور می شود که ناسیونالیسم فلسطینی از اردوگاههای پناهندگی نشئت گرفته و به وسیلهٔ آن هم تغذیه می‌گردد، و اگر زمانی به آنهایی که در اردوگاهها به‌سر می برند در سایر کشورهای عربی جا و مکان داده شود، این ناسیونالیسم نیروی خود را از دست خواهد داد. در واقع چنین نیست و طرفداران مؤثر و شناخته شدهٔ آرمان دولت فلسطین معمولاً متخصصین و کسانی هستند که هرگز در اردوگاه به‌سر نبرده‌اند. بنابراین، مسئله را نمی‌توان بسادگی با مشکل آوارگان مربوط ساخت، هرچند اردوگاهها یک نمادنگاری قوی محسوب می شوند. به نظر فلسطینی ها مسئله در خصوص خودمختاری ملی است. آنها می پرسند: «چطور یهودیان از ما انتظار دارند که وطن خود را در عرض ۳۰ سال به دست فراموشی بسپاریم، در حالی که آنها خود آرزوی بازگشت به وطن را

۲۰۰۰ سال در سر پروراندند؟»

سازمان آزادی‌بخش فلسطین و نهادهای فلسطینی

فلسطینی ها در ابتدا از نظر سیاسی سازمان یافته نبودند و چشم به سایر حکومتهای عربی دوخته بودند که فلسطین را برای آنها بازگردانند. از اوایل دهۀ ۱۹۶۰ آنها به تأسیس تعداد زیادی نهادهای سیاسی، نظامی، اجتماعی و نظایر آنها پرداختند. مهمترین این نهادها، سازمان آزادی‌بخش فلسطین[۲۵] است که در ۱۹٦٤ تأسیس شد و ۸ سازمان چریکی و تعداد زیادی سازمانهای غیرنظامی مربوط به امور آموزشی، اجتماعی، پزشکی، فرهنگی و مالی را زیر چتر خود گرفت. تا قبل از ۱۹۸۲، سازمان آزادی‌بخش فلسطین یکی از بزرگترین کارفرمایان لبنان بود و ٦۵۰۰ کارگر صنعتی تمام‌وقت و ٤ هزار عضو نیمه‌وقت و ۱۵ هزار چریک را شامل می‌شد. چون سازمان آزادی‌بخش برای تولید کالاهایی مثل «لوازم مذهبی، لباسهای برودره‌دوزی شده، وسایل آشپزخانه، صندلی لویی چهاردهم، کفش پاشنه‌بلند، کت و شلوار اسپرت مردانه، کیفهای روشانه‌ای، رومیزی تور، کره، پرنده و آب‌نبات» سرمایه‌گذاری می‌کرد، برخی لبنانی ها به شوخی آن را سازمان آزادی‌بخش فلسطین و شرکا می‌نامیدند[۲٦]. این سازمان همچنین اداره کنندۀ یک آژانس خبری و ایستگاه رادیویی بود و به چاپ یک روزنامه و چند مجله می‌پرداخت و ادارۀ ۱۰۰ مدرسه و ۸ بیمارستان و حتی یک سرویس زباله‌جمع کن را به عهده داشت. گفته می‌شد که بودجۀ سازمان از درآمدهای حاصل از سرمایه‌گذاری های وال‌استریت، بازارهای پول آمریکایی و هدایایی که از آوارگان ثروتمند فلسطینی و اعاناتی که از طرف برخی کشورهای عربی می رسید،تأمین می شد.

الفتح با حدود ۱۰ هزار عضو، عنصر مسلط و میانه‌روی سازمان آزادی‌بخش فلسطین است. سازمان آزادی‌بخش فلسطین، به طور فزاینده‌ای به صورت حکومت دوفاکتوی در تبعید درآمده است. از ۱۹۷٤ به عنوان ناظر در سازمان ملل حضور داشته و کلیۀ کشورهای عربی آن را تنها نمایندۀ قانونی فلسطینی ها می‌شناسند. در ۱۹۸۲، این سازمان دارای ۸۳ دفتر در سراسر جهان بوده و با بیش از ۱۰۰ کشور رابطۀ رسمی داشت. سازمان مهم دیگر، شورای ملی فلسطین[۲۷]، یک شبه‌پارلمان است که اعضایش طیف وسیعی از گروههای مختلف حرفه‌ای و عقیدتی را دربرمی‌گیرند. در واقع، فلسطینی ها

اسباب و لوازم و شالودهٔ دولت شدن را فراهم کرده‌اند.

حضور هزاران رزمندهٔ مسلح فلسطینی موجب نگرانی، اگر نگوییم تشویش، در چندین کشور عربی، بویژه اردن (از این کشور بود که در ۱۹۷۰ بیرون رانده شدند) و لبنان (از این کشور بود که بخشی از آنها در ۱۹۸۲ بیرون رانده شدند)، شده است. برخلاف عقیدهٔ عمومی، موفقیتهای نظامی سازمان آزادی‌بخش فلسطین علیه اسرائیل و یا داخل اسرائیل، بویژه در مقایسه با سایر نهضتهای آزادی‌بخش ملی، چندان چشمگیر نبوده است. بین سالهای ۱۹٦۷ و ۱۹۸۲، به طور تخمینی ۲۸۲ شهروند غیرنظامی اسرائیلی در خلال حملات تروریستی فلسطینی ها جان خود را از دست دادند. به طور قطع، تهدید نظامی اسرائیل علیه فلسطینی ها بمراتب بیشتر از این بوده است.

منشور سازمان آزادی‌بخش فلسطین خواهان انهدام اسرائیل و تأسیس یک دولت دموکراتیک غیرمذهبی در هر بخش آزاد شدهٔ فلسطین از زیر یوغ اسرائیل است. فلسطینی ها خود دربارهٔ راه‌حلهای احتمالی حل مسئله باهم توافق ندارند. میانه‌روها ظاهراً با ایجاد یک دولت کوچک در کرانهٔ غربی و نوار غزه راضی می‌شوند، در صورتی که گروههای افراطی به دنبال آزادی کامل فلسطین هستند. این اختلافات به زدوخوردهای شدید برون‌سازمانی ۱۹۸۳ درلبنان منجر شد.

نقشهٔ سیاسی در حال تغییر

از ۱۹٤۹، نقشهٔ سیاسی اسرائیل و همسایگانش به‌طور مکرر دستخوش تغییرات شده است، که نتیجهٔ مستقیم و یا غیرمستقیم جنگهای ۱۹٥٦، ۱۹٦۷ و ۱۹۷۳ بوده است. تهاجم اسرائیل به لبنان، در ۱۹۸۲، نیز منجر به اشغال طولانی سرزمین اعراب شد.

جنگ ۱۹٥٦

جنگ ۱۹٥٦ از نظر جغرافیای سیاسی کمترین نتیجه را دربر داشت، چون عمدتاً منجر به اشغال کوتاه‌مدت نوار غزه و شبه‌جزیرهٔ سینا شد. ولی جنگ خود محصول عملکرد مجموعه‌ای از عوامل بود. در ۱۹٥۲، جمال عبدالناصر و یک گروه از افسران ناسیونالیست، فاروق، پادشاه مصر را سرنگون کردند. ایالات متحدهٔ آمریکا سیاست عدم

تعهد ناصر را سوء تعبیر کرد و پیشنهاد خود برای کمک به ساختمان سد بلند اسوان را پس گرفت. ناصر با ملی کردن شرکت انگلیسی-فرانسوی کانال سوئز و با این امید که با درآمد کانال بتواند هزینهٔ ساختمان سد را فراهم کند، نسبت به ایالات متحدهٔ آمریکا واکنش نشان داد. این امر خشم فرانسوی ها و انگلیسی ها را سخت برانگیخت و آنها را مصمم ساخت با تصرف کانال ناصر را سرنگون سازند.

اسرائیل بسرعت فرصت را مناسب تشخیص داد تا با زدن ضربه علیه مصر برخی از نگرانی های خود را برطرف سازد. اول، خواهان توقف حملات چریکی فلسطینی ها در نوار غزه شد. دوم، خواستار انهدام و یا تصرف تسلیحاتی که مصر به تازگی از شوروی گرفته بود، قبل از اینکه تهدیدی ایجاد کنند، شد. سرانجام، امیدوار بود بتواند کانال سوئز و خلیج عقبه را به روی کشتیرانی اسرائیل بگشاید. چون مصر از ۱۹۴۹ کانال را به روی کشتی های اسرائیلی بسته بود، بندر جنوبی عیلات، در رأس خلیج عقبه، اهمیت استراتژیک ویژه یافته بود. بدون این بندر کشتی های اسرائیلیی که با کشورهای آسیایی تجارت می‌کردند، ناچار از دور زدن آفریقای جنوبی بودند. اما مصر مدعی بود که اسرائیل به طور غیرقانونی بعد از آتش بس ۱۹۴۹ بندر عیلات را به اشغال خود درآورده است. بعلاوه، مصر مجادله می‌کرد که چون بخش اعظم خلیج آبهای سرزمینی است، تنگهٔ باریک تیران نیز (که کلیهٔ کشتی ها در حین عبور و مرور باید از آن استفاده می‌کردند) ازنظر حقوقی یک تنگهٔ بین‌المللی نیست، بلکه کلاً تحت صلاحیت مصر قرار دارد. به این علت، مصر با استقرار توپ در شرم‌الشیخ حق بازرسی تمام کشتی هایی که وارد خلیج می شدند را برای خود محفوظ داشت. طی سالهای اولیهٔ موجودیت اسرائیل، بندر عیلات کمتر استفاده می شد و توسعهٔ چندانی نیافته بود. بین سالهای ۱۹۵۱ و ۱۹۵۵ مصر فقط ۳ کشتی از ۲۶۷ کشتی اسرائیلی را که از داخل تنگه گذشتند، بازرسی کرد. ولی در ۱۹۵۵، کلیهٔ کشتی ها را ملزم ساخت تا قبل از ورود به خلیج مجوز لازم را کسب کنند. اسرائیل مدعی شد که حق عبور بی ضرر وی برای رسیدن به دریای آزاد خدشه دار گردیده و از سازمان ملل خواست تا از قضیهٔ وی حمایت کند. سرانجام، اسرائیل تصمیم گرفت که برای حل مسئله از راههای نظامی استفاده کند. بریتانیا، فرانسه و اسرائیل به طرح یک نقشهٔ محرمانه پرداختند که طبق آن ابتدا اسرائیل باید به صحرای سینا حمله کند و سپس بریتانیا و فرانسه به بهانهٔ حفاظت از کانال به

قرن هفتم، در اثر اختلاف بر سر جانشینی [حضرت] محمد(ص) و اینکه چه کسی باید خلیفهٔ مسلمانان شود، به وجود آمد. سنی ها معتقد بودند که خلیفه باید بر اساس اجماع انتخاب شود. شیعه ها معتقد بودند که جانشینی باید موروثی باشد و شروع آن باید از علی، داماد [حضرت] محمد(ص)، به عنوان اولین امام، آغاز شود. سنی ها علی را خلیفهٔ چهارم می دانند. در اختلاف بین شیعه و سنی نباید مبالغه کرد، عموم مسلمانان صرف نظر از فرقه، به ۵ ستون دین اعتقاد دارند. با همهٔ احوال، شیعه گرایی هر از چندگاه موجب بروز رقابتهای محلی شدیدی شده است و بعضی از پیچیدگی های سیاسی خاورمیانه را می توان از این طریق توجیه کرد، بویژه در نقاطی که مجاورت جغرافیایی دو گروه کاملاً مشهود است. (نقشهٔ ۳ــ ۲).

ایران به طور غالب شیعه است و بیشترین جمعیت شیعهٔ منطقه را دربردارد. شیعیان اکثریت جمعیت را در عراق و جمهوری عربی یمن تشکیل می دهند؛ و در سوریه، لبنان، ترکیه و شرق عربستان اقلیتهای مهمی به حساب می آیند. تشیع نیز به تعداد زیادی فرقه منقسم می‌گردد که اکثراً براساس خط جانشینی بعد از علی است که سبب پیچیده‌ترشدن هرچه بیشتر موضوع می‌شود. مهمترین فرقه تشیع دوازده امامی ها هستند (اثنی عشری ها) که در انتظار امام غایب می باشند تا با ظهور خود به اقامهٔ عدل و راستی در جهان بپردازد[11]. شاخهٔ دیگر زیدی ها هستند، هرچند که نفوذ آنها امروزه منحصر به دو کشور یمن است. بالاخره، علوی ها، دروزی ها، و اسماعیلی ها که اعتقادات آنها تا حدی مبهم است و خود را شیعه قلمداد می‌کنند (هرچند دیگران همیشه آنها را شیعه نمی دانند). اینها در سوریه، لبنان و اسرائیل متمرکز هستند.

تقسیمات درونی اسلام بالاترین اهمیت را در ارتباط بین جوامع در سطح شهر و روستا داراست. از نظر روابط بین ملل هم این اختلافات گاهی حائز اهمیت می شوند، مثل جنگ جاری* بین عراق و ایران. امروز، تمایل فزاینده‌ای در میان کشورهای مسلمان برای همکاری در زمینه های فرهنگی و اقتصادی وجود دارد. کنفرانسهای سران دولتهای اسلامی به طور منظم تشکیل می‌شوند. یک بانک به نام بانک توسعه اسلامی[12] به وجود آمده است و کشورهای اسلامی تمایل خود را در حمایت از نهضتهای

* در ۱۹۸۵ ایران و عراق هنوز با یکدیگر در حال جنگ بودند ــ م.

اشغال منطقهٔ کانال اقدام نمایند. هدف اسرائیل از این طرح تصرف صحرای سینا، و هدف انگلستان و فرانسه در دست گرفتن کنترل مجدد کانال و بیرون کردن ناصر بود.

تهاجم سه‌طرفه به مصر در ۱۹۵۶ احساسات جهانیان، بویژه ایالات متحدهٔ آمریکا، را برانگیخت، که با محکوم کردن آن مانع از پیروزی طرح شدند. در نتیجه، نه تنها کانال در دست مصر باقی ماند، بلکه منزلت ناصر هم بالا رفت. بریتانیا و فرانسه اعتبار خود را بشدت از دست دادند و اسرائیل هم مجبور شد تحت فشار بعد از ٤ ماه صحرای سینا را تخلیه کند. از طرف دیگر، وقوع جنگ باعث شد که سازمان ملل یک نیروی اضطراری ویژه به نام یونف[28] تشکیل دهد تا در امتداد مرز مصر و اسرائیل و در شرم‌الشیخ استقرار یابد. در نتیجه، خلیج عقبه بروی کشتیرانی اسرائیل گشوده شد.

نگرانی های استراتژیک اسرائیل

بسیاری از اسرائیلی ها از مرزهای بعد از ۱۹٤۹ خود راضی نبودند. برخی تندروترها از این شکایت داشتند که دولت فقط بخش کوچکی از ارض موعود، وطن تاریخی یهود، را دربر گرفته و اینکه حداقل تمام فلسطین قبل از ۱۹٤۸ حقاً به یهودیان تعلق دارد. حتی یک احساس همه‌گیرتر این بود که مرزهای اسرائیل به گونه‌ای است که کشور از نظر نظامی آسیب‌پذیر است. اسرائیل قبل از ۱۹٦۷ وسعتی معادل ۲۰٦۹۹ کیلومترمربع (کمی بزرگتر از نیوجرسی) داشت. با وجود وسعت کم، دارای مرزهای بیش از حد پیچ و خم‌دار و طولانی بود (۹۸۱ کیلومتر) و شکل آن هم بسیار نامنظم بود.

از نظر اسرائیل، نقشهٔ سیاسی دارای نواقص بخصوصی بود. اول اینکه حدود ۸۰ درصد جمعیت اسرائیل در منطقهٔ دشت ساحلی، بویژه اطراف تل‌آویو، که عرض آن بین ۱۰ تا ۱٦ مایل متغیر است، متراکم شده بودند. بسیاری از اسرائیلی ها از این موقعیت فشردهٔ خود در یک نوار باریک میان مدیترانه و اردن، بویژه با اشرافی که دشمنان عرب بر آنها داشتند، احساس آسیب‌پذیری می‌کردند. دوم، تقسیم اورشلیم بدون دقت لازم صورت گرفته بود، بدین ترتیب که بسیاری ازمکانهای مقدس و مهم یهودی در طرف اردنی باقی‌مانده و در نتیجه خارج از دسترس آنها بود. برای رسیدن به شهر باید از داخل یک دالان پیش‌آمده عبور می شد. در طول ۳۲ کیلومتر، جادهٔ اصلی تل‌آویو از فاصلهٔ ۳ تا ۵ کیلومتری مرز اردن می‌گذشت. سوم اینکه، سوریه هر از چندگاه از ارتفاعات

استراتژیک جولان شمال شرقی اسرائیل را بمباران می‌کرد. اسرائیلی های ساکن آنجا نیز از جهتی از بقیهٔ کشور جدا افتاده بودند، چون حاشیهٔ شمالی کرانهٔ غربی با لبهٔ جنوبی تپه های جلیله تلاقی می‌کند و در اینجا بسیاری از اعراب اسرائیلی به‌سر می برند. چهارم، عیلات، واقع در ۲۸۰ کیلومتری جنوب تل آویو، بر روی یک قطعهٔ باریک زمین در شعاع ۸ کیلومتری از مصر و اردن قرار داشت. راه دسترسی به دریا هم از امنیت برخوردار نبود، چون کشتی های اسرائیلی ناچار به عبور از آبهای میان مصر و عربستان بودند. سرانجام، نوار غزه که زیر نظر مصر اداره می شد، با چندصد هزار جمعیت فلسطینی خود تا ۵٦ کیلومتری تل آویو در امتداد جادهٔ ساحلی پیش رفته بود. به طور خلاصه، کالبد فضایی اسرائیل یک حس عدم امنیت و محاصره‌شدگی به وجود آورده بود. اسرائیلی ها دقیقاً از مجاورت شدید با دشمنان خود آگاه بودند. زمان پرواز میان قاهره، امّان یا دمشق و قلب اسرائیل دقایقی بیش نبود و این زمان برای هشدار یک حمله بسیار کوتاه می نمود.

درک اسرائیل از ارتباطات فضایی در داخل سرزمین آشکارا با احساس تهدیدی که اعراب از توسعه‌طلبی اسرائیل داشتند، متفاوت بود. در حالی که اسرائیل خود را در محاصرهٔ اعراب می دید، اعراب او را به صورت موجی می دیدند که از ساحل یکباره به تمام جهات هجوم می آورد. در حالی که اسرائیلی ها نوار غزه را بسان انگشت سبابه و کرانهٔ غربی را همانند مشت گره‌خورده که هر دو به طرف شکم آنها نشانه می روند، می دیدند،اعراب برداشت دیگری از این نقشه داشتند، اینکه چگونه این زمینها در محاصرهٔ اسرائیل قرار دارند و چگونه اسرائیل موضع گرفته که در اولین فرصت به قطع انگشت از بیخ و قطع دست از مچ بپردازد (همان طور که سرانجام کرد). اعراب همسایه اسرائیل نیز از مجاورت شهرهای خود با منطقهٔ رویارویی آگاه بودند، چون هواپیما وبمب‌می توانند از هر طرف از مرزهای سیاسی بگذرند. واقعیت این است که هر دو طرف نسبت به هم بی اعتماد و در هراس بودند، که البته بی دلیل هم نبود.

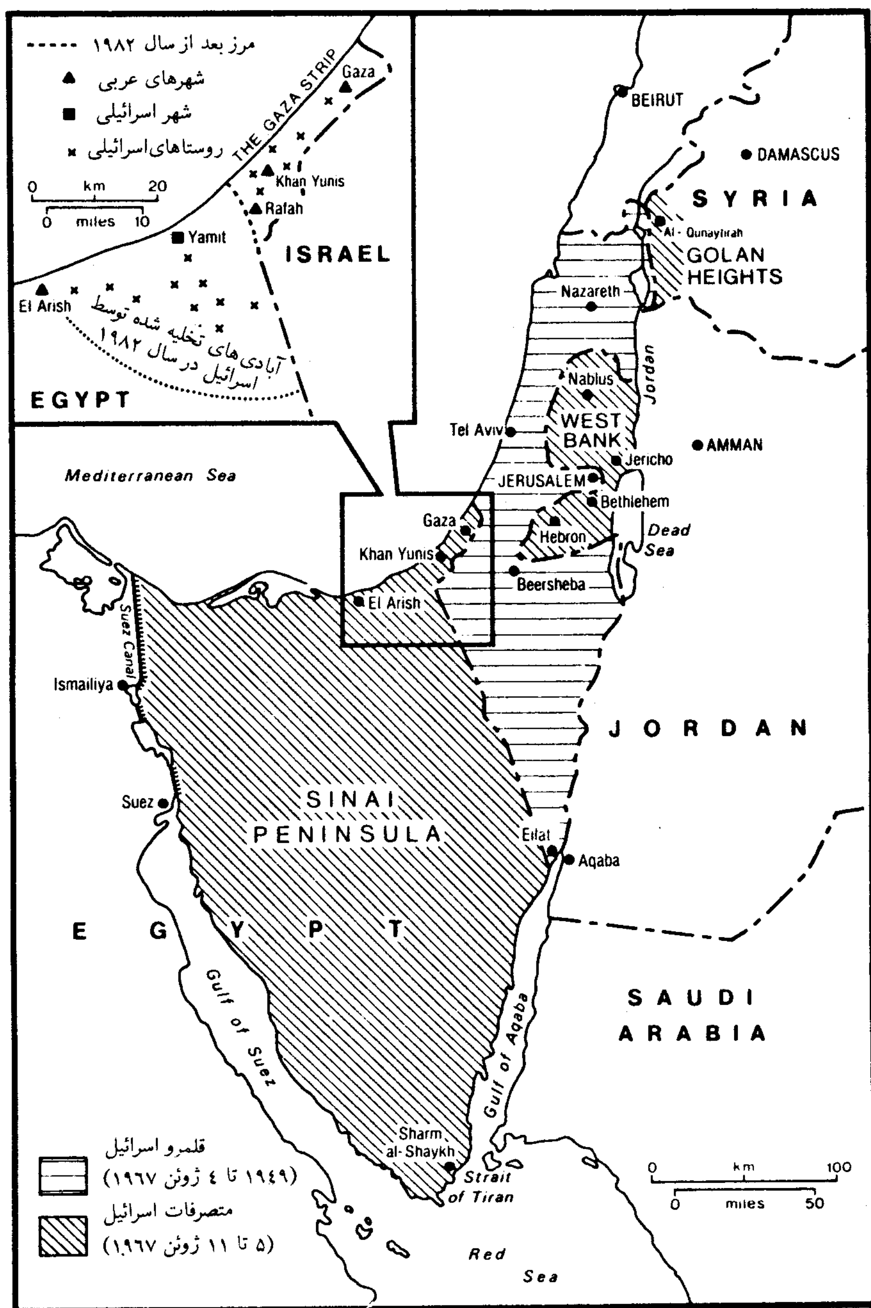
جنگ ۱۹٦۷[۴]

علل بلافصل جنگ ۱۹٦۷ از اهمیت چندانی برخوردار نیستند. در ماه مه پرزیدنت ناصر بعد از اینکه گزارشهایی مبنی بر تجمع قشون اسرائیل در امتداد مرز با

سوریه، کشوری که با مصر اتحاد نظامی داشت، دریافت کرد به نیروهای مصری دستور آماده‌باش داد. بعلاوه، وی از سازمان ملل خواست نیروهای خود را از صحرای سینا و شرم‌الشیخ واقع در مدخل خلیج عقبه، بیرون بکشد. مدارک موجود نشان می‌دهند که مصر نه می‌خواست و نه آماده برای جنگ بود، و انتظار داشت سازمان ملل تقاضای وی را نپذیرد. ولی دبیرکل سازمان ملل بلافاصله پذیرفت و این کار اشتباه بزرگی بود، چون فقط باعث از میان برداشتن تنها حائل بین دوطرف مخاصم بود. اگر ناصر به جنگ تمایل نداشت، رفتارش چنین نشان نداد، چون بلافاصله دستور بستن خلیج عقبه بروی کشتی های اسرائیلی را صادر کرد (۱۰ درصد واردات اسرائیل از این راه می‌گذشت). در انتهای ماه مه، ناصر با امضای یک پیمان دفاعی دوجانبه با اردن ترس اسرائیل را شدت بخشید. در این ضمن، چند کشور عربی با پخش گفتارهای جنگ‌طلبانه از سخن‌پراکنی های خود به آتش دامن زدند. آنگاه اسرائیل آمادهٔ جنگ شد. در پنجم ژوئن، اسرائیل به فرودگاههای مصر، سوریه، اردن و عراق حمله کرد و عملاً تمام نیروهای این کشورهارا منهدم نمود و در عرض چند ساعت تفوق هوایی کاملی به دست آورد.

تغییرات ارضی ناشی از جنگ

بعد از ٦ روز جنگیدن، اسرائیل با اشغال صحرای سینا، نوار غزه، کرانهٔ غربی، ارتفاعات جولان و تمامی اورشلیم توانست وسعت زمینهای تحت تسلط خود را به بیش از ۳ برابر رساند (نقشهٔ ۱۰ـــ ۹). ساکنان عرب این مناطق روی‌هم‌رفته یک میلیون نفر بودند. نقشه سیاسی جدید یک پیشرفت قابل توجه استراتژیک برای اسرائیل بشمار می‌رفت. ولی برخلاف آنچه ظاهراً تصور می‌شود، مرزهای خشکی اسرائیل حدود ۲۵ درصد کاهش یافته و به ۷٥٤ کیلومتر رسیدند. طول خط ساحلی، برعکس، به بیش از دو برابر سابق (۹۰۲ کیلومتر) رسید. نیروهای مصری پس از عبور از عرض ۱۹۰ کیلومتری صحرا به پشت کانال سوئز عقب رانده شدند و کانال نقش نوعی خندق را به خود گرفت. با تسلط اسرائیل بر شرم‌الشیخ و تنگهٔ تیران دیگر مانعی بر سر راه دسترسی به بندر عیلات وجود نداشت. در شمال هم اسرائیل بلندی های مشرف بر سوریه را متصرف شد و القنیطره، مرکز مهم ارتباطی، را تحت نظارت خود درآورد. اشغال بلندی های



نقشهٔ ۱۰ـ۹. اسرائیل بعد از ۱۹۶۷ و سرزمینهای اشغالی

جولان، نیروهای اسرائیلی را تا ۲۴ کیلومتری جادهٔ مهم دمشق-امّان مستقر ساخت. منطقه‌ای که از سوریه به دست آمده بود، همچنین شامل بخشی از خط لولهٔ تاپ‌لاین عربستان سعودی و بخش مهم حوزهٔ آبخیز رود اردن می‌گردید. در مرکز کشور، خط آتش‌بس تا درهٔ رود اردن به عقب رانده شد. بدین‌ترتیب، نقشهٔ سیاسی تغییر یافت و بسیاری از نواقص سابق آن، از دید اسرائیل، تصحیح شد. هر نوع تهاجم از شرق، بعد از عبور از رودخانه با دامنه‌های پرشیب رو به مشرق کوههای کرانهٔ غربی روبه‌رو می‌شد که عبور از آنها به علت‌وجود فقط چند معبر که قابل دفاع هم هستند، کارآسانی نبود.

اسرائیل آشکارا در صدد استقرار مرزهای فیزیوگرافیک (یا آنچه وی به اشتباه مرزهای «طبیعی» می‌خواند) و کسب امتیازات توپوگرافیک تا آنجا که‌ممکن‌بود، برآمد. از دیدگاه جغرافیایی، اسرائیل دقیقاً می‌دانست که چه می‌کند. اما، آسیب‌پذیری اسرائیل، سرانجام، از خصومت همسایگان عربش سرچشمه می‌گرفت، نه شکل ناهمواری و یا مرزهای «بد»، که آن هم با اشغال سرزمینهای جدید بعد از ۱۹۶۷، افزایش نیز یافته بود. البته این بدان معنی نیست که محسنات روانی غیرقابل تردیدی که ۳ برابر شدن خاک اسرائیل همراه داشت، انکار شود. در اینجا لازم به تذکر است که اسرائیل فعلاً چهارمین کشور جهان از نظر قدرت نظامی است. به عبارت دیگر، امروز دیگر واقع‌بینانه نیست که تصور شود می‌توان اسرائیل را، آن‌گونه که در ۴۹ــ۱۹۴۸ ممکن بود، از روی نقشه محو کرد.

نتایج اقتصادی

از پی‌آمدهای جنگ ۱۹۶۷ برای مصر، از دست دادن ۲۰۰ میلیون دلار درآمد سالانه بود که از بسته شدن کانال سوئز، دو پالایشگاه نفت (که ۹۰ درصد نیاز مصر را تأمین می‌کردند) و چاههای نفت صحرای سینا ناشی می‌شد. گرچه تعداد اندکی مصری در شبه‌جزیره سینا به‌سر می‌بردند و در نتیجه تعداد پناهندگان مصری از مناطق تحت اشغال اسرائیل اندک بود، ولی شهرهای پرت‌سعید، اسماعیلیه و سوئز خراب و عملاً متروکه شدند. نیروهای اسرائیلی اکنون در موضع ۱۲۰ کیلومتری قاهره مستقر بودند، نه ۳۲۰ کیلومتری، مثل سابق.

اقتصاد اردن به کلی از هم پاشیده شده بود. کرانهٔ غربی فقط ۶۰ تا ۸۰ درصد

زمینهای کشاورزی خود را داشت و ۶۰ تا ۶۵ درصد میوه و سبزی معمول را تولید می‌کرد. با از دست رفتن اورشلیم و بیت‌اللحم صنعت توریسم هم از دست رفت. روی‌هم‌رفته، مناطق تحت اشغال اسرائیل حدود ۳۸ درصد تولید ناخالص ملی اردن را تشکیل می‌دادند. بدتر از همه این بود که اردن ناچار بود با هجوم چندصدهزار آوارهٔ اضافی هم بسازد. پیشروی اسرائیل به سوی رود اردن، نیروهای اسرائیلی را تا ۳۲ کیلومتری شهر امّان جلو آورد و در نتیجه وضع نسبت به قبل از ۱۹۶۷ کاملاً برعکس شد. احتمالاً سوریه در این میان کمترین ضرر را متحمل می‌شد، چون بلندی‌های جولان نقش کم‌اهمیتی در اقتصاد ملی ایفا می‌کردند. با این وجود، ۱۰۰ هزار پناهندهٔ سوری مثل سیل دمشق را گرفت، شهری که در فاصلهٔ کمتر از ۴۸ کیلومتری منطقهٔ جنگی قرار داشت.

جنگ ۱۹۷۳

جنگ اکتبر ۱۹۷۳ عمدتاً ناشی از عجز اعراب در باز پس‌گیری اراضی اشغالی ۱۹۶۷ از اسرائیل بود. این بار هیچ دلیل و مدرکی برای بروز جنگ وجود نداشت و مصر و سوریه به ترتیب از مواضع خود در پشت کانال سوئز و بلندی‌های جولان حملات غافلگیرانهٔ خود را آغاز کردند. اسرائیل که سرگرم برگزاری مراسم عید یوم کیپور بود، آمادگی نداشت. در ابتدای کار، ارتش اعراب با پیروزی سریع بر برخی اراضی که در ۱۹۶۷ از دست داده بودند، دوباره دست یافتند. ولی اسرائیل بسرعت خود را آماده ساخت و جبران شکستهای اولیه را کرد و قوای اعراب را به پشت بلندی‌های جولان و آن سوی کانال سوئز عقب راند.

تغییرات ارضی جزئیی که در پی این جنگ به وجود آمد، در قراردادهای متارکه‌ای که با میانجیگری ایالات متحدهٔ آمریکا بسته شد، مشخص گردید. اولین قرارداد، که در ژانویهٔ ۱۹۷۴ به امضا رسید، منجر به خروج ارتش اسرائیل از کانال و تسلط مجدد مصر بر آبراه و قطعهٔ کوچکی زمین در صحرای سینا شد. بعد از امضای قرارداد مشابه دیگری با سوریه در مهٔ ۱۹۷۴، اسرائیل نیروهای خود را از کلیهٔ سرزمینهای سوریه که در جنگ اخیر به اشغال درآورده بود و بخش کوچکی از بلندی‌های جولان، از جمله شهر عمدهٔ القنیطره، بیرون کشید. در هر مورد نیروهای سازمان ملل مناطق حایل

بین دو طرف را زیر نظر داشتند. مصر و اسرائیل موافقت‌نامهٔ دیگری در سپتامبر ۱۹۷۵ به امضا رساندند. این قرارداد باعث شد که اسرائیل از شرق معبرهای گدی[۲۹] و متیلا[۳۰] و از نوار باریکی در امتداد ساحل خلیج سوئز که چاه نفت ابو رودیس[۳۱] را دربرداشت، خارج شود.

جنگ ۱۹۷۳ باعث شد که تمام طرفهای درگیر به نحوی ادعای پیروزی کنند. به مفهوم دقیق نظامی، اسرائیل یک حملهٔ وسیع غافلگیرانه را دفع کرده بود. اگر آتش‌بس اعلام نشده بود، به طور قطع خسارت وارد به اعراب بمراتب بیش از اینها می‌شد. پیروزی اعراب هم از اهمیت کمتری برخوردار نبود. مصر و سوریه نیز مقداری از سرزمینهای خود را پس گرفتند. مهمتر اینکه، آنها افسانهٔ شکست‌ناپذیری اسرائیل را خراب کرده و خود را از تحقیر ناشی از شکست ۱۹٦۷ خلاص کردند. جنگ زمانی به نفع اسرائیل چرخید که ایالات متحدهٔ آمریکا با ایجاد یک پل هوایی از پایگاه نیروهای ناتو در اروپا به کمک تسلیحاتی اسرائیل آمد. هم‌زمان، استفاده از اسلحهٔ نفت اعمال تحریم نفتی بر ایالات متحدهٔ آمریکا و هلند نیز قدرت فزایندهٔ جهانی اعراب را نمایان ساخت.

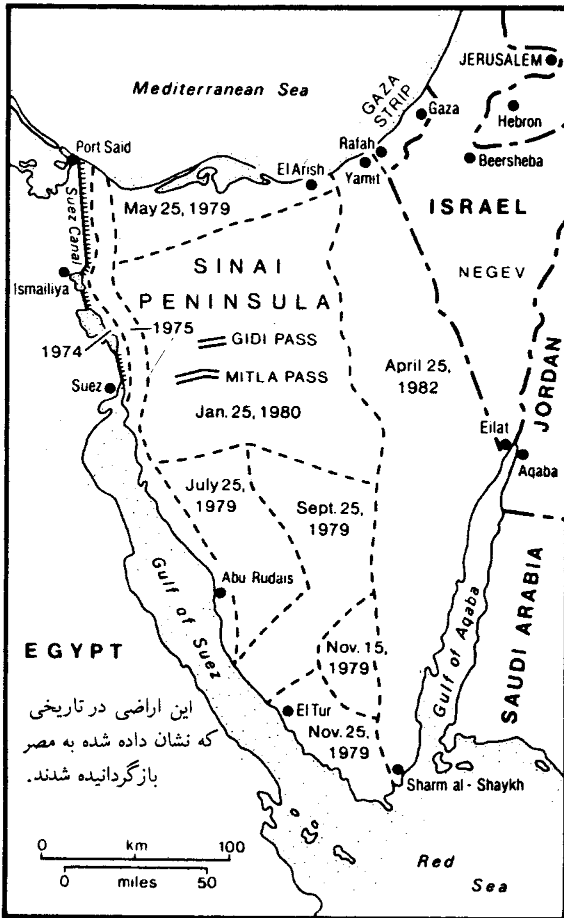
جنگهای میان اعراب و اسرائیل یکی بعد از دیگری مخرب‌تر بودند و به طور فزاینده‌ای با تسلیحات پیشرفته‌تر، پیچیده‌تر و فراوانتری به پایان رسیدند. در جنگهای ۱۹٥٦، ۱۹٦۷ و ۱۹۷۳، مصر به ترتیب دارای ۲۰٥، ٤۳۱ و ٦۲۰ هواپیمای جت جنگی و اسرائیل دارای ۱۱۰، ۲۹۰ و ٤۸۸ هواپیمای جنگی بود. در صورتی که مصر در ۳ جنگ به ترتیب دارای ٤۳۰، ۱۳۰۰ و ۱۹٥٥ تانک بود، اسرائیل به ترتیب ٤۰۰، ۸۰۰، و ۱۷۰۰ تانک داشت. نیروهای سوری، عراقی و اردنی نیز به همان نسبت رشد کردند. تعداد فزایندهٔ کشته و زخمی در طول جنگها هم بازتاب همین سیر صعودی است. در ۱۹٦۷، اسرائیل ٦۹۰ سرباز کشته داشت، در حالی که در جنگ اکتبر ۱۹۷۳، این رقم به ۲٥٥۲ نفر رسید؛ اگر به تناسب جمعیت در نظر بگیریم، ۲/٥ برابر کشته‌شدگان آمریکایی در جنگ چندسالهٔ ویتنام کشته داده بود. تلفات اعراب همیشه بمراتب بیشتر از اسرائیل بوده است، هرچند نه به نسبت جمعیت. در جنگ ۱۹۷۳، حدود ۷۷۰۰ مصری و ۳٥۰۰ سوری کشته شدند. احتمالاً درک مقیاس جنگ ۱۹۷۳، اگر با جنگهای دیگر مقایسه شود، آسانتر است. تعداد تانکی که در بلندی‌های جولان و صحرای سینا در

۱۹۷۳ به کار برده شد، از هر جنگی در تاریخ بیشتر بود، به استثنای درگیری آلمانی ها و روسها در کرسک[32] ۳ کشور درگیر در جنگ حدود ۲۸۰۰ تانک و ٦١٤ هواپیما را در عرض فقط ۳ هفته از دست دادند. مجموع هزینهٔ جنگ طبق یک تخمین از ۱۵ میلیارد دلار افزون شد.

کمپ دیوید و قرارداد صلح مصر و اسرائیل

در نوامبر ۱۹۷۷، سادات، رئیس جمهور مصر، که فشار جنگ در جبههٔ اعراب را متحمل شده بود، یک سفر تاریخی به اورشلیم کرد تا در برابر پارلمان اسرائیل برای صلح به مجادله بپردازد. مذاکرات بعدی در سپتامبر ۱۹۷۸، در کمپ دیوید، منجر به عقد قرارداد دربارهٔ دو چارچوب برای صلح شد. چارچوب اول عناصر اصلی یک پیمان صلح را که قرار شد در فاصلهٔ ۳ ماه به امضا برسد، تشریح می‌کرد. چارچوب دوم به تعیین خطوط راهنما برای اعطای خودمختاری محدود به کرانهٔ غربی و نوار غزه پرداخت. در زمینهٔ اخیر پیشرفت چندانی حاصل نشده است. قرارداد مصر و اسرائیل،با وجود مخالفت شدید اعراب و تهدید به اخراج مصر از جامعهٔ عرب، سر انجام در مارس ۱۹۷۹ امضا شد. اساساً، این قرارداد خروج مرحله‌ای اسرائیل از صحرای سینا و بازگرداندن آن به زیر حاکمیت مصر را در ازای برقراری مناسبات دیپلماتیک، اقتصادی و فرهنگی بین دو کشور مقرر می‌کرد. طرفین موافقت کردند که «حق حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی یکدیگر را به رسمیت شناخته و محترم بدارند». آنها همچنین قول دادند که حق یکدیگر را برای زندگی در صلح با مرزهای امن و شناخته شدهٔ خود به رسمیت بشناسند و از «تهدید یا کاربرد زور خودداری کنند». مقرر شد که تعداد نیروهای مصری در صحرای سینا جداً محدود شود و نیروی پاسدار صلح بین‌الملل در یک منطقهٔ بیطرف غیرنظامی که از مدیترانه تا شرم‌الشیخ گسترش دارد، مستقر شود. مهم این است که حق عبور آزاد اسرائیل از کانال سوئز مورد تأیید مصر قرار گرفت و تنگهٔ تیران و خلیج عقبه رسماً به عنوان «آبراه بین‌المللیی که به روی تمامی ملل باز است» اعلام شد. اسرائیل در آوریل ۱۹۸۲، کمی بیش از ٦ ماه بعد از سوءقصد به جان سادات، رسماً از تمام شبه‌جزیرهٔ سینا خارج شد. (نقشهٔ ۱۱ــ ۹).

پیمان صلح مصر و اسرائیل به دلایل عدیده ناتمام و یک‌طرفه بود. اول اینکه



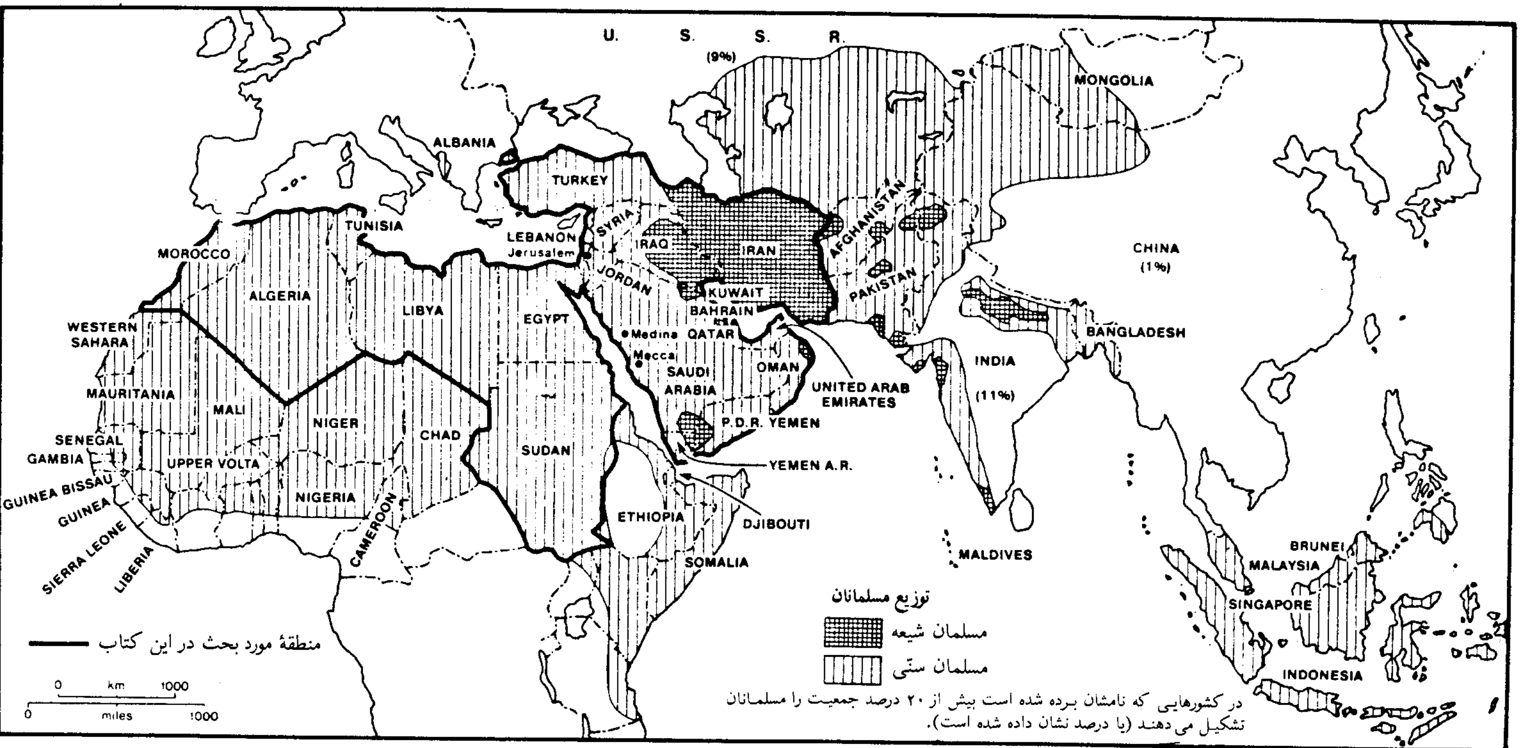
نقشهٔ ۱۱ــ۹. ترتیب خروج مرحله‌ای اسرائیل از صحرای سینا

تمام دولتهای مهم عرب با آن مخالفت کردند. دوم اینکه قرارداد آرمان ملی فلسطینی ها را به دست فراموشی سپرد و وضعیت آیندهٔ کرانهٔ غربی و نوار غزه و بلندی های جولان را بی‌تکلیف گذاشت. بدون حل این مسائل امکان صلحی اصیل میان اعراب و اسرائیل بعید به نظر می‌رسد. بروز مجدد جنگ در ۱۹۸۲ نشان داد که مسائل اصلی حل نشده باقی مانده‌اند.

جنگ ۱۹۸۲

رویارویی ۱۹۸۲ از این نظر با تمام درگیری های دیگر فرق داشت که در اصل حمله‌ای بزرگ به وسیلهٔ اسرائیل علیه فلسطینی ها در لبنان بود. بسیاری از اسرائیلی ها مخالف چنین حمله‌ای بودند، چون کشور به طور مستقیم مورد تهدید نبود. همان‌طور که قبلاً ملاحظه شد، فلسطینی ها لبنان را که عملاً فاقد یک حکومت مرکزی بود، پایگاه اصلی سیاسی و نظامی خود ساخته و در واقع به ایجاد یک دولت در داخل دولت اصلی لبنان در جنوب دست زده بودند. به طور ادواری، اسرائیلی ها حملاتی بر ضد این پایگاههای فلسطینی صورت می دادند، چون با استفاده از این پایگاهها بود که فلسطینی ها به اسرائیل تجاوزات کوچک مرزی می‌کردند. اما، حملات چریکی فلسطینی ها به شمال اسرائیل بعد از قرارداد آتش‌بس ژوئیهٔ ۱۹۸۱ خاتمه یافته بود. سازمان آزادی‌بخش فلسطین که به ضعف نظامی خود پی برده بود، سعی می‌کرد برای رسیدن به هدفهای خود بیشتر از راههای سیاسی استفاده کند تا حمایت بین‌المللی را جلب نماید. آنچه باعث نگرانی اسرائیل شده بود، مشروعیت فزایندهٔ بین‌المللی آن سازمان بود، نه قدرت نظامی که در مقایسه با اسرائیل رنگ باخته بود. در روز ششم ژوئن ۱۹۸۲ حدود ۴۰ هزار نفر از ارتش اسرائیل، با پشتیبانی تلویحی ایالات متحدهٔ آمریکا، به لبنان هجوم آوردند. هدف اعلام شدهٔ آنها از این حرکت، عقب راندن چریکهای فلسطینی به ۴۰ کیلومتری شمال مرز و ایجاد یک منطقهٔ امنیتی بود. ولی در واقع هدف آنها چندگانه بود: انهدام کامل سازمان آزادی‌بخش فلسطین، اخراج سوری ها از لبنان و استقرار یک حکومت مرکزی قوی مسیحی و مطیع که دولت اسرائیل بتواند معاهدهٔ صلح را به آن تحمیل کند. هدف اسرائیل از انهدام سازمان آزادی‌بخش فلسطین از جهتی این بود که بتواند سلطهٔ خود را بر کرانهٔ غربی و نوار غزه مستحکم کند. از جهتی دیگر، هدف اسرائیل، از بین بردن امکان تکوین یک دولت مستقل فلسطینی برای همیشه بود.

نیروهای اسرائیلی بسرعت به طرف شمال تا بیروت پیش رفتند. بعد از یک رویارویی مختصر، ولی شدید، سوری ها که یک سوم نیروی خود را از دست داده بودند، برای آتش‌بس موافقت کردند. فلسطینی ها که هیچ دولت دیگر عربی به کمکشان نشتافته بود، به تنهایی ناچار شدند با یکی از مجهزترین نیروهای نظامی جهان بجنگند.



نقشهٔ ۳ـــ۲. جهان اسلام

این جنگ از دو جهت با کلیهٔ جنگهای پیشین تفاوت داشت. اول اینکه، برای اولین بار یک پایتخت عربی، یعنی بیروت، به محاصره افتاده و از زمین، هوا و دریا بسختی بمباران می‌شد. دوم اینکه تلفات غیرنظامی هم الزاماً بسیار زیاد بود. حکومت لبنان آمار تلفات را ۲۰ هزار نفر تخمین زد، که حدود ۷ هزار نفر آن مربوط به شهر بیروت بودند. در حالی که آمار تلفات اسرائیل در فوریه ۱۹۸۵ بیش از ۶۲۰ نفر بوده است. همراه با این تلفات جابه‌جایی ۶۰۰ هزار غیرنظامی هم قابل توجه است. لبنان جنوبی، بویژه، بکلی ویران شد. در میان تمام جنگها، این یکی از نظر کشتار انسانی بسیار اسف‌انگیز بود. سرانجام، چریکهای فلسطینی مجبور به خروج از بیروت شدند.

در ۱۹۸۳، اسرائیل و لبنان موافقت‌نامه‌ای امضا کردند که طی آن مقرر شد اسرائیل نیروهای خود را بیرون بکشد، در ازای امتیازات مهمی که می‌بایست لبنان می‌داد، از جمله تأسیس یک منطقهٔ امنیتی اسرائیلی در جنوب. البته خروج نیروهای اسرائیلی مشروط به خروج هم‌زمان نیروهای سوری از لبنان نیز می‌شد. سوریه و بسیاری از لبنانی ها با تلخی این قرارداد را تقبیح کرده و آن را تجاوز غیرقابل قبول به حاکمیت لبنان خطاب کردند. در نتیجه، دولت لبنان قرارداد را در ۱۹۸۴ لغو کرد. در اوایل ۱۹۸۵، اسرائیل خروج سه‌مرحله‌ای نیروهای خود را که در نتیجهٔ حملات شیعیان تلفات سنگینی متحمل شده بودند، آغاز کرد. نیروهای سوری و فلسطینی همچنان بخشهای شرقی و شمالی لبنان را در اشغال خود داشتند.

سرزمینهای اشغالی

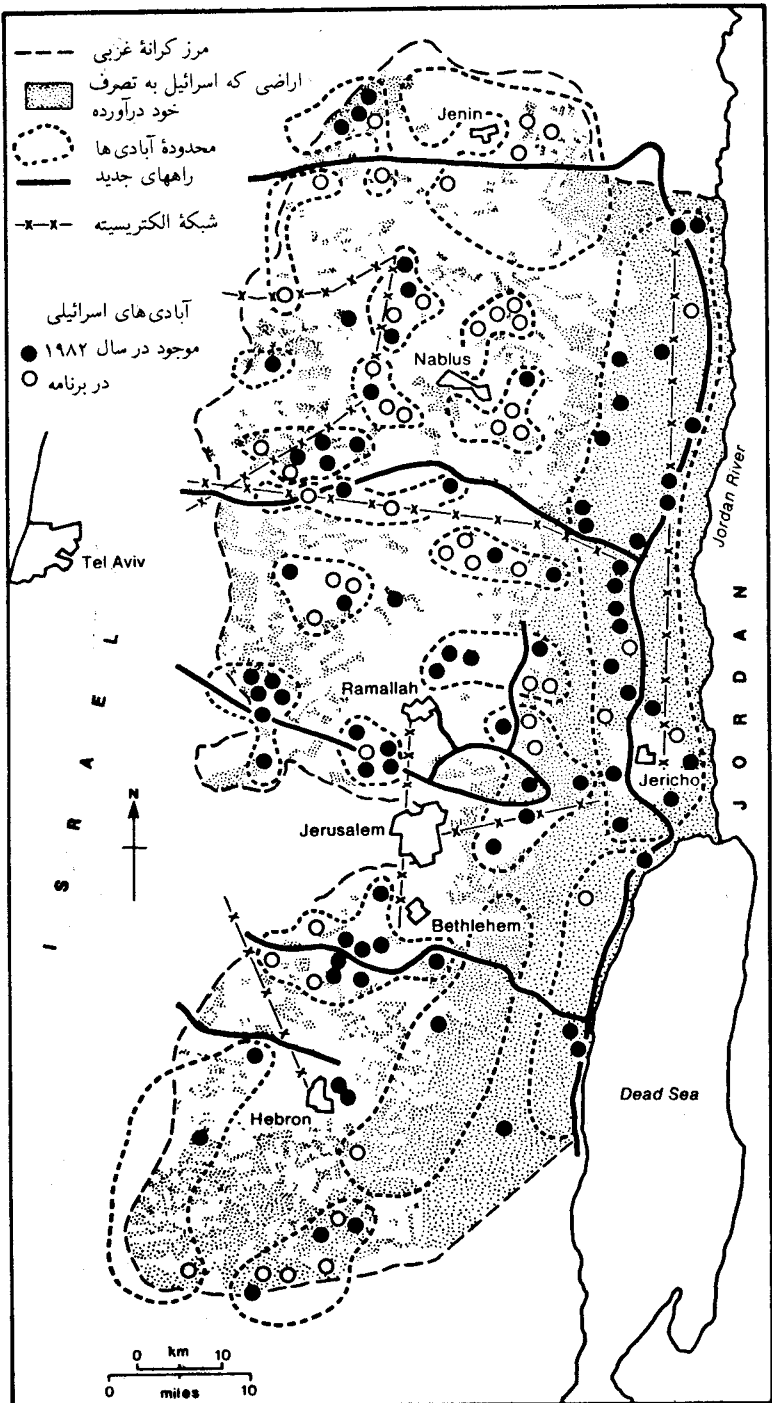
بزودی پس از جنگ ۱۹۶۷ آشکار شد که برخی از اسرائیلی ها رؤیای یک اقامت طولانی و حتی دائمی در مناطق اشغالی را در سر دارند، خواه به علت اهمیت استراتژیک این سرزمینها، مفید بودن آنها به جهت وسیله‌ای برای چانه‌زدن در مذاکرات صلح آینده، و خواه به خاطر اهمیت تاریخی آنها برای مردم یهود[۳۳]. مطمئناً در آن زمان بسیاری از اسرائیلی ها تمایل زیادی به خروج در ازای عقد یک پیمان صلح داشتند، ولی با گذشت زمان، تعداد بیشتری اسرائیلی طرفدار حفظ سرزمینهای اشغالی به طور دائم و به هر شکل شدند.

آبادی‌های یهودی‌نشین

از روزهای اولیهٔ مستعمره‌سازی فلسطین، صهیونیستها به سکونت‌گاههای روستایی به صورت وسیله‌ای نه تنها برای برقراری مجدد اتصال با زمین و عادی‌سازی ساختار حرفه‌ای خود، بلکه برای تصرف مجدد ارض موعود، گسترش فضایی[۳۴] و استقرار یک ردیف پاسگاههای دفاعی می‌نگریستند. تأسیس آبادی‌های یهودی‌نشین در سرزمینهای اشغالی، گذشته از اینکه فرایندی جدید و متفاوت، در واقع ادامهٔ سیاستهای سکنی‌گزینی استعماری بود که در ابتدا باعث پیدایش اسرائیل گردید. (نقشهٔ ۱۲ـ۹).

در همان هفته‌های اول بعد ازجنگ ۱۹۶۷، نخست‌وزیر، لوی اشکول، رسماً یک کمیتهٔ برنامه‌ریزی برای عمران سرزمینهای اشغالی و یک گروه مطالعاتی به منظور تهیهٔ طرحهای جامع شهرک‌سازی در این سرزمینها تعیین کرد. در همان اوان، یعنی ژوئیهٔ ۱۹۶۷، ایگال آلون، معاون نخست‌وزیر، برنامهٔ خود را برای سرزمینهای اشغالی به کابینهٔ اسرائیل ارائه داد. هرچند این برنامه هیچگاه رسماً تصویب نشد، یک نسخهٔ اصلاح‌شدهٔ آن راهنمای توزیع فضایی آبادی‌ها برای تقریباً یک دهه شد. همانند بسیاری از اسرائیلی‌ها، فرضیهٔ آلون این بود: «زمین متعلق به مردمی است که بر روی آن زندگی می‌کنند. سرزمینها مال ما خواهد شد، اگر یهودیان در آنها سکنی گزینند.»[۳۵] طرح وی مصالحه‌ای برقرار کرد بین پیشنهادهای «بیشینه خواهان»، که خواستار ادغام کلیهٔ سرزمینهای اشغالی برای همیشه بودند، و «کمینه خواهان»، که طرفدار تغییرات ارضی جزئی بوده، از خطرات سیاسی دربرگیری چندین صد هزار عرب در خاک خود غافل نبودند. در اساس، آلون به فکر افزایش امنیت اسرائیل، بدون برهم زدن ساختار دموگرافیک، بود. در طول ۷۷ـ۱۹۶۷، زمانی که اسرائیل را حزب کارگر اداره می‌کرد، آبادی‌های یهودی‌نشین بیشتر در مناطق پیرامونی، آنجا که تعداد کمتری عرب زندگی می‌کردند، به وجود آمدند.

بعد از پیروزی بلوک لیکود در انتخابات ۱۹۷۷، مستعمره‌سازی سرزمینهای اشغالی و تأسیس شهرکهای یهودی‌نشین به عنوان یک حق تاریخی شناخته شد، که اهمیت آن بیش از ضرورت استراتژیک بود. نخست‌وزیر سابق، مناخیم بگین، و طرفدارانش معتقدند که اگر یهودیان حق سکنی گزینی بر روی دشت ساحلی دارند،



نقشهٔ ۱۲ــ۹. آبادی‌های یهودی‌نشین و استملاک زمین در کرانهٔ غربی.

ادعاهای آنها نسبت به «جودا و سامریه»، نام رسمی اسرائیل برای کرانهٔ غربی، از اعتبار بیشتری برخوردار است، چون پادشاهی های قدیمی یهود در اینجا واقع شده بودند. لازم به تذکر است که حتی با این گسترش هم، مرزهای اسرائیل با ارض موعود مطابقت پیدا نمی‌کند و همین امر باعث نگرانی شدید اعراب می شود. بگین با کنایه سرزمینهای اشغالی را به عنوان بخشی از «ارض موعود غربی» خطاب می‌کند و این آشکارا دلالت بر این دارد که اردن و بخشهایی از سایر کشورهای عربی نیز جزئی از وطن تاریخی یهود محسوب می شوند. دولت لیکود موضع خود را کاملاً روشن نمود، که هرگز از بلندی های جولان و یا کرانهٔ غربی، که بخشهای اندکی از آنها هنوز فاقد شهرکهای یهودی‌نشین به‌هم فشرده هستند، بیرون نخواهد رفت. حکومت ائتلافی به رهبری حزب کارگر که در ۱۹۸۴ به قدرت رسید، برعکس تأکید کمتری بر روی مستعمره‌سازی کرانهٔ غربی دارد.

بلندی‌های جولان

سکنی گزینی در هر یک از سرزمینهای اشغالی تجربه‌ای متفاوت آفریده است. مستعمره‌سازی بلندی های جولان در ابتدا به این منظور انجام گرفت که کلیهٔ اسرائیلی ها توافق داشتند که اهمیت استراتژیک حفظ آنها را ضروری می سازد. خروج ۱۰۰ هزار سوری که عملاً منطقه را خالی از سکنه ساخته بود، نیز باعث تسهیل قابل ملاحظه در وظیفهٔ خطیر اسرائیلی ها شد. در نوامبر ۱۹۶۷، دپارتمان اسکان یک برنامه تفصیلی مبنی بر استقرار ۲۰ شهرک با ۷ هزار نفر جمعیت در عرض ۱۵ سال، ارائه کرده بود. متعاقباً، برنامه های بلندپروازانه‌تری، از جمله در ۱۹۶۹ طرحی برای سکنی دادن ۵۰ هزار نفر در عرض ۱۰ سال، ارائه شد. در ۱۹۷۳، تقریباً کلیهٔ شهرکها یا در اطراف القنیطره متمرکز شده بودند و یا در بخشهای پیرامونی جنوبی بلندی های جولان که در آنجا نیازی به اصلاح زمین برای کشاورزی نبود. بخش مرکزی جولان که از نظر استراتژیک مهم بود، از جهتی به علت عدم حاصلخیزی خاک مسکون نشده بود. در خلال جنگ ۱۹۷۳، نیروهای سوری از این منطقه به داخل بلندی های جولان راه یافتند. همان‌طور که انتظار می رفت، بعد از جنگ تمرکز فعالیتهای سکنی گزینی اسرائیل به این منطقه تغییر یافت.

سکنی گزینی متمرکز و فشرده در بلندی های جولان در واقع بعد از جنگ ۱۹۷۳ شروع شد. در حالی که در ۱۹۷۲ تعداد سکنی گزینان در این منطقه فقط ۶۰۰ نفر بود،

در ۱۹۷۴ تعداد آنها به ۱۸۰۰ نفر رسید. خروج اسرائیل از القنیطره و بخشهای شرقی جولان طبق قرارداد متارکهٔ جنگ ۱۹۷۴ از کوشش سکنی گزینی نکاست. برنامهٔ جاری این است که شبکه‌ای از آبادی های روستایی و صنعتی که همه به طرف مرکز شهری جدید به نام قطزرین[۳۶] مشرف می شوند، ساخته شود. این طرح از ۱۹۷۶ شروع شده است و پیش بینی می شود سرانجام دارای ۲۰ هزار ساکن گردد. گسترش شهرکها بعد از پیروزی لیکود چشمگیر بود. در ۱۹۸۰، حدود ۷۰ هزار نفر از سکنی گزینان در آنجا ساکن بودند. ادغام رسمی این منطقه در دسامبر ۱۹۸۱، نتیجهٔ منطقی ۱۴ سال سیاست اسرائیلی بود.

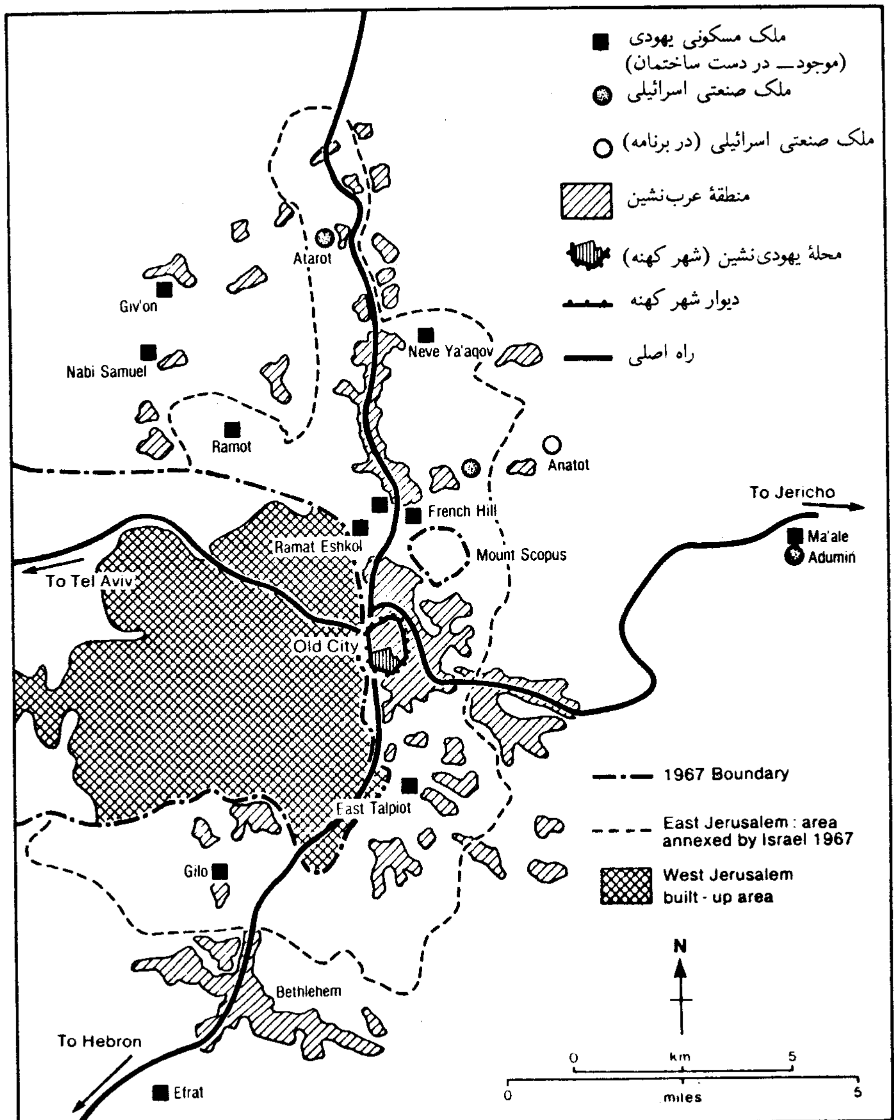
کرانهٔ غربی

کرانهٔ غربی موقعیتی کاملاً متفاوت داشت. گرچه حدود ۳۵۰ هزار عرب از این سرزمین (به وسعت ایالت دلاویر) گریختند، بیش از ۷۰۰ هزارنفرباقی ماندند. خوشبختانه از نظر اسرائیل اکثر کسانی که رفته بودند، اهل درهٔ شکسته اردن و منطقه جریکو (اریحا ــ م.) بودند، دقیقاً همان منطقه‌ای که طرح آلون برای آن اهمیت استراتژیک ویژه‌ای قائل بود. در برنامه آلون پیشنهاد شده بود که یک نوار شمالی-جنوبی با عرض بین ۱۶ تا ۲۴ کیلومتر در امتداد ساحل بحرالمیت، درهٔ شکستهٔ اردن و حواشی شرقی بلندی های مجاور، ضمیمهٔ خاک اسرائیل گردد. چنین منطقهٔ حائل تقریباً کلیهٔ اعراب کرانهٔ غربی را در محاصره خود درمی آورد. اکثر شهرکهای یهودی‌نشین کرانهٔ غربی تا اواسط دههٔ ۱۹۷۰ در اطراف حبرون (الخلیل ــ م.) یا در این نوار، به شکل خطی در امتداد کف دره یا در امتداد یک خط موازی دیگر در بلندی های اطراف در ارتفاع بین ۶۰۰ تا ۹۰۰ متر بالای سطح دریا قرار داشتند. منطقهٔ اخیر از طریق یک جادهٔ شوسهٔ جدید به نام آلون که در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ تکمیل شده بود، متصل می شد. در ۱۹۷۵، در این نوار، حدود ۱۵ آبادی یهودی‌نشین با ۱۸۰۰ نفر جمعیت دیده می شد. در ۱۹۷۷، این تعداد به ۲۵ آبادی با ۳۳۰۰ نفر سکنی گزین افزایش یافت، هرچند ۱۴۰۰ نفر از این تعداددرشهرخریة عربه[۳۷] نزدیک حبرون(الخلیل-م.)زندگی می‌کردند. جمعیت به نسبت کم آبادی های دره شکسته از جهتی معلول آب و هوای گرم و خشک منطقه بود که برای سکنی گزینان در مقایسه با سایر بخشهای سرزمین اشغالی جاذبهٔ چندانی نداشت. مهم

این است که طرح آلون کرانهٔ غربی را کاملاً در محاصرهٔ آبادی‌های یهودی‌نشین قرار نداد، بلکه یک دالان باریک بین کرانهٔ غربی و اردن در اطراف جریکو (اریحا ـــ م.) باقی گذاشت. حکومت حزب کارگر برای استقرار صلح امکان بازگرداندن هستهٔ عربی کرانهٔ غربی به اردن را از نظر دور نمی‌داشت.

برای تقریباً تمامی یهودیان اسرائیل، بزرگترین امتیاز جنگ ۱۹۶۷ دستیابی به شهر تاریخی اورشلیم (بخش قدیمی شهر) و «دیوار غربی» (منظور دیوار نُدبه است ـــ م.) و بسیاری مکانهای مقدس دیگر بود. بلافاصله بعد از جنگ، اسرائیل بخش شرقی اورشلیم و یک منطقهٔ بزرگ حومه را ضمیمه خاک خود کرد و مرزهای جدید شهری را با دقت به گونه‌ای ترسیم نمود تا ضمن خارج کردن چند دهکدهٔ بزرگ عربی، مناطق مرتفعی که بر حومهٔ عربی شهر اشراف دارند در داخل مرز باقی بمانند. او همچنین با خراب کردن محلهٔ عربی مغرب شهر قدیم امکان دسترسی به دیوار غربی (دیوار ندبه ـــ م.) را فراهم ساخت و مقدار قابل ملاحظه‌ای از زمینهای اعراب را مصادره کرد. منطقهٔ اورشلیم در میان بخشهای دیگر سرزمینهای اشغالی بیشترین توجه را چه در دولت کارگر و چه تحت حکومت لیکود به خود معطوف داشته است. از ۱۹۶۷ حدود ۹۰ هزار یهودی ـــ حدود ۷۰ درصد کل جمعیت سرزمینهای اشغالی ـــ در منطقهٔ اورشلیم سکنی گزیده‌اند. بسیاری از اینها در یک حلقه‌متشکل از شهرهای جدید بالای تپه‌ای اقماری[۳۸]، که در تمام جهات شهر رشد کرده‌اند و ضمن محصور کردن مناطق عرب‌نشین تشکیل یک دیوار خارجی را می‌دهند، به‌سر می‌برند. در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، پیدایش یک حلقهٔ بیرونی دیگر متشکل از شهرهای اقماری صنعتی شروع شد. بسیاری از اینها در فراسوی منطقهٔ اصلی منضم شده واقع شده‌اند و در نتیجه باعث بروز ترس میان اعراب شده‌اند، که این مناطق حدفاصل نیز سرانجام منضم خواهند شد. (نقشهٔ ۱۳ ـــ ۹). طرح آلون همچنین در برنامه داشت تا به تعریض دالان باریکی که اورشلیم را به دشت ساحلی مرتبط می‌ساخت، بپردازد. چهار دهکدهٔ عرب‌نشین واقع در منطقهٔ لطرون[۳۹] بلافاصله بعد از جنگ ۱۹۶۷ با خاک یکسان شده و به جای آن شهرکی در موحرون[۴۰] تأسیس گردید. بلوک شهرکهای اتزیون نیز به طور مشابه باعث گسترش و تعریض دالان در جنوب شد.

تا قبل از اواسط دههٔ ۷۰، تعداد کمی آبادی یهودی‌نشین در منطقهٔ روستایی و



نقشهٔ ۱۳ــ ۹.اورشلیم [بیت‌المقدس] از سال ۱۹۶۷

پرجمعیت عرب‌نشین قلب کرانهٔ غربی ساخته شد، ولی در این زمان جنبش ناسیونالیستهای افراطی به نام گوش امونیم[۴۱] تلاش کرد یک‌جانبه به چنین اقدامی دست

زند. در ابتدا، دولت این شهرکها را غیرقانونی اعلام کرد و از غاصبان خلع ید کرد، ولی پس از مدتی به طور ضمنی از سکنی گزینان برای تأسیس آبادی‌های دائمی حمایت نمود.

بعد از پیروزی لیکود در ۱۹۷۷، اعمال فشار بر سکنی گزینان در منطقهٔ پرجمعیت کرانهٔ غربی یکباره پایان یافت و یک برنامهٔ پرسروصدای مستعمره‌سازی شروع شد. کلیهٔ محدودیتها برای خرید ملک خصوصی توسط یهودیان برداشته شد. در فاصله بین سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۸۵، تعداد آبادی‌های یهودی‌نشین کرانهٔ غربی خارج از اورشلیم ادغام شده از حدود ۲۴ (که اکثر آنها در درهٔ شکسته قرار داشتند) به ۱۱۴ (که اکثر آنها در بلندی‌های عرب‌نشین قرار داشتند) افزایش یافت. تعداد سکنی گزینان نیز از ۳۲۰۰ نفر به ۴۲۵۰۰ نفر رسید.

معماران اصلی سیاست اسکان بعد از ۱۹۷۷ دو نفر بودند، یکی درو بلز[42] که رئیس دپارتمان اسکان سازمان جهانی صهیونیست بود، و دیگری آریل شارون، وزیر سابق دفاع. طرح ۱۹۷۸ دروبلز سزاوار توجه ویژه است. فرضیهٔ وی این بود: «برای اینکه هرگونه تردید از هدف ما که حفظ جودا و سامریه (کرانهٔ غربی) است، برطرف شود، باید از بهترین و مؤثرترین راه، یعنی توسعهٔ اسکان یهودیان در این مناطق، استفاده شود.» وی متذکر می‌شد: «وظیفهٔ ما این است که با زمان مسابقه دهیم»؛ «چون ممکن است فردا دیگر برای کاری که امروز می‌توانیم به ثمر رسانیم، دیر باشد». هدف طرح «پخش جمعیت (یهودی) از نوار پرجمعیت شهرنشین دشت ساحلی به سوی مناطق جودا و سامریه که فعلاً خالی از سکنه هستند»، بود. جالب این است که توصیهٔ طرح این بود که مکان این مجتمعهای یهودی‌نشین «نه‌تنها در اطراف آبادی‌های اقلیت عرب، بلکه باید در میان آنها هم باشد»[43]. بویژه توسعهٔ مجتمعهایی از آبادی‌های یهودی‌نشین را در اطراف شهرهای عمدهٔ عربی عنوان می‌کرد که نتیجهٔ قطعی و عملی آن پاره پاره شدن سرزمینهای عربی و جدا شدن آنها از یکدیگر به صورت سلولهای انفرادی بود.

آریل شارون یکی از طرفداران اصلی، ساختن یک نوار شمالی ـ جنوبی از آبادی‌های بالای تپه بین نابلس و طولکرم در قلب کرانهٔ غربی بود. این نوار را نوار دیگری غربی ـ شرقی که از اسرائیل اصلی به مرکز ناحیه‌ای درهٔ شکسته کشیده می‌شود، قطع می‌کند. در محل تلاقی این دو محور سرانجام شهر جدیدی به نام آریل با بیش از ۵۰

هزار نفر جمعیت به وجود خواهد آمد. یک شاهراه جدید ۵۶ کیلومتری غربی ـ شرقی در عرض سامریه در ۱۹۸۲ ساخته شد و هدف از آن اتصال بسیاری ازاین آبادی ها با یکدیگر و کاهش زمان سفر بین درهٔ شکسته و تل آویو به یک ساعت بود. دو جادهٔ دیگر غربی ــ شرقی در برنامه و یا در دست ساختمان هستند. یکی از این جاده‌ها در بخش شمالی کرانهٔ غربی در عرض منطقه به طرف درهٔ شکسته می رود و دیگری بحرالمیت را به اسرائیل اصلی متصل می‌سازد. این شاهراهها در یکپارچه‌سازی کرانهٔ غربی و اسرائیل مؤثر بوده، به سکنی گزینان امکان رفتن سر کار به تل آویو و سایر مراکز عمدهٔ اشتغال و بازگشت را می دهد.

طرحهای اولیهٔ اسکان یهودیان در سرزمینهای اشغالی همه برخلاف انتظار با شکست مواجه شد، چون تعداد اندکی اسرائیلی مایل بودند به عنوان زارعان پیشتاز به این مناطق گام نهند. حکومت لیکود با ارائهٔ انگیزه‌هایی به تشویق و ترغیب سکنی گزینی در کرانهٔ غربی پرداخت، هزینهٔ کلی اسکان یک خانوار در ۱۹۸۲ در آنجا حدوداً بین ۲۲۵ تا ۳۰۰ هزار دلار تخمین زده می شد. زمین ارزان‌قیمت و سوبسیدهای سخاوتمندانه برای ساختمان‌سازی هزینهٔ مسکن را به طور قابل ملاحظه ای پایین آورد[۴۴]. این امر در ایجاد منبع بزرگی از سکنی گزینان بالقوه بسیار مفید بوده است. بنابراین، طرحهایی که هدفشان اسکان ۱۰۰ هزار نفر در ۱۹۹۰ است، دیگر خیلی غیرواقعی به نظر نمی‌آید. هدف بیشتر این است که شهرکهای موجود گسترش یابند تا به تأسیس شهرکهای جدید اقدام شود. سکنی گزینان که در شهرهای خوابگاهی به‌سر می برند، برای کار به اسرائیل اصلی رفت و آمد می‌کنند. حدود ۸۰ درصد جمعیت یهودی در سرزمینهای اشغالی در نهایت در شهرکها اسکان خواهند یافت. برنامه‌ای که هدفش اسکان ۱۰۰ هزار نفر تا ۱۹۹۰ می باشد بخشی از برنامهٔ بلندپروازانهٔ سی سالهٔ دپارتمان اسکان آژانس یهود است که پیش بینی می‌کند کرانهٔ غربی تا سال ۲۰۱۰، ۱/۲ میلیون نفر جمعیت یهودی داشته باشد. در آن زمان، فقط ۱/۳ میلیون عرب در این ناحیه به‌سر خواهند برد.

سکنی گزینان یهودی در سرزمینهای اشغالی گذشته از جهت جغرافیایی از لحاظ دیگر هم از اعراب جدا بودند. با مناطق یهودی‌نشین از نظر اداری همانند سایر بخشهای اصلی اسرائیل رفتار می‌شود. همهٔ آنها مثل کانتی ها (استان) اسرائیل به صورت شوراهای منطقه‌ای سازمان یافته‌اند. سکنی گزینان یهودی از نظر پرداخت مالیات،

قوانین، پلیس و دادگاهها هیچ تفاوتی با سایر شهروندان در اسرائیل اصلی ندارند و انتخاباتشان با اسرائیل اصلی یکی است. در حالی که ماشینهای متعلق به اعراب کرانهٔ غربی دارای پلاک آبی هستند، پلاک ماشینهای سکنی گزینان یهودی زرد می باشد، یعنی درست همرنگ آنهایی است که در اسرائیل اصلی وجود دارند.

هدف از قطعه‌قطعه‌سازی کرانهٔ غربی و همبسته‌سازی آن با سایر بخشهای اسرائیل آشکارا جلوگیری از هر نوع خودمختاری ناحیه‌ای اعراب است. زمانی که برنامه کاملاً پیاده شود، اعراب کرانهٔ غربی با یک شبکه شاهراه و مناطق مسکونی اسرائیلی از یکدیگر جدا خواهند افتاد. مفهوم طرح آلون از یک دالان غیرمسکون که کرانهٔ غربی را از طریق جریکو (اریحا ــ م.) به اردن متصل سازد، کاملاً کنار گذاشته شده است. در نتیجه، اورشلیم و آبادی‌های طرف مشرق آن بخشهای شمالی و جنوبی را از هم جدا خواهند کرد، در صورتی که کرانهٔ غربی کلاً یک منطقهٔ حائل خواهد شد که از مناطق عرب‌نشین شرق رود اردن جدا افتاده است. جالب این است که ۵۲/۵ درصد سکنی گزینان کرانهٔ غربی خارج از اورشلیم فقط در ۸ شهرک زندگی می‌کنند و ۲۵ درصد فقط در یک شهرک به نام مال ادومین[۴۵]، که آن هم در شرق اورشلیم است (در ژانویهٔ ۱۹۸۵).

نوار غزه و صحرای سینا

نوار غزه برای اسکان یهودیان چندان مناسب نبود. در ۱۹۶۷، حدود ۳۰۰ هزار عرب در یک محدودهٔ ۳۶۰ کیلومترمربعی به طور فشرده جمع شده بودند. گذشته از آن، به علت فقدان راه فرار، تعداد بسیار کمی توانستند در زمان جنگ بگریزند. در ۱۹۷۶، در نوار غزه فقط ۵ آبادی یهودی‌نشین وجود داشت. شیوهٔ اسرائیلی ها در اینجا بدین صورت بود که با ایجاد ۱۲ آبادی یهودی‌نشین در جنوب غربی، دو طرف جادهٔ اصلی مصر، منطقه را در محاصرهٔ خود بگیرند. بعدها این آبادی ها، قبل از خروج اسرائیل از صحرای سینا، یا منهدم شدند و یا تخلیه گردیدند. گذشته از این آبادی ها، در منطقهٔ کوهستانی و صحرایی شبه‌جزیرهٔ سینا، یک ردیف پنجگانه آبادی یهودی‌نشین در امتداد خلیج عقبه به وجود آمد. گرچه این آبادی ها بعدها از طریق توسعهٔ توریسم حائز اهمیت شدند، ولی اهمیت واقعی آنها استراتژیک بود. این آبادی ها هم هنگام خروج اسرائیل

سیاسی اسلامی، مثل افغانستان و اریتره، نشان داده‌اند. برای به حرکت درآوردن احساسات سیاسی مسلمانان در سطح جهان امکانات عظیمی وجود دارد که پیوستگی جغرافیایی دولتهای اسلامی یکی از آنها به شمار می رود.

جهان سوّم

به طور کلی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به جهان سوّم تعلق دارند[۱۳]. این کشورها هنوز مراحل اولیهٔ صنعتی شدن را طی می‌کنند و بشدت وابستهٔ صادرات مواد خام و واردات مواد غذایی، کالاهای مصرفی، تجهیزات و تکنولوژی هستند. نرخ سواد، بویژه در میان زنان، بمراتب پایینتر از کشورهای صنعتی است. تقریباً در همهٔ این کشورها نابرابری‌های جغرافیایی داخلی و اجتماعی مشاهده می شود. فقط (طبق جدول ۲ ــ ۲) چند کشور از این نظر استثنا هستند. صادرکنندگان پردرآمد نفت در شمار غنی‌ترین کشورهای جهان محسوب می شوند ــ بر اساس میزان سرانهٔ تولید ناخالص ملی، کشورهای امارات متحدهٔ عربی، قطر و کویت به ترتیب اولین، دومین و سومین کشور ثروتمند جهان هستند. از طرف دیگر، سودان، دو یمن و مصر دارای پایینترین درآمد سرانه در جهان هستند. امّا، توجه صرف به درآمد سرانه می تواند گمراه کننده باشد، چون بسیاری از کشورهای منطقه فقط به علت کمی جمعیت دارای چنان درآمد سرانهٔ بالایی هستند. این امر در نقشهٔ سیاسی جهان که در خصوص میزان مطلق تولید ناخالص ملی تهیه شده (شکل ٤ ــ ۲) به طور وضوح قابل مشاهده است. با این محاسبه، بی جا نیست اگر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا را در ردیف کشورهای فقیرتر جهان به شمار آوریم.

چهار کشور مصر، اسرائیل، سوریه و ترکیه با اقتصادسنخی جهان سوّم همآهنگی ندارند، چون در این کشورها یک‌پنجم یا بیشتر تولید ناخالص ملی، از صنعت حاصل می شود. در جهت مخالف، بخش صنعت در سودان و دو یمن خیلی کم توسعه یافته است. درواقع، این ۳ کشور جزو ۳۱ کشوری هستند که سازمان ملل به عنوان کم رشدترین کشورهای جهان[۱٤] طبقه‌بندی کرده است. با وجود این ناهنجاری‌ها و تفاوتها زمانی که بحث از «شمال-جنوب» می شود، منطقه جزو «جنوب» به حساب می آید. (شکل ٤ ــ ۲ الف) مهمتر از این، احتمالاً مکان مرکزی منطقه در داخل

متروکه شدند.

استملاک زمین

چون توجه جهان بیشتر به گسترش آبادی‌ها که دقیقاً ناقض کنوانسیون چهارم ژنو در ۱۹۴۹ (مربوط به طرز رفتار در مناطق اشغالی) است، معطوف شده، سایر تغییرات جغرافیایی که به همان اندازه عمیق هستند، اغلب نادیده گرفته می‌شوند. گاهی اشاره می‌شود که تعداد سکنی گزینان یهودی در سرزمینهای اشغالی هنوز در مقایسه اندک است. در اینجا این واقعیت نادیده گرفته شده که اسرائیل بویژه از ۱۹۷۷ تلاش کرده است زمین را به تصرف خود درآورد، و نه الزاماً از نظر تعداد بر فلسطینی ها تفوق حاصل کند.[۴۶] وسایلی که اسرائیل به کار برده تا مالک زمینهای اعراب شود، قابل بحث است. در ۱۹۵۰، اسرائیل قانون مربوط به املاک بی‌صاحب را تصویب کرد تا طبق آن بتواند زمینهای اعراب فلسطینی که در فلسطین نبودند و یا به طور موقت از نوامبر ۱۹۴۷ از فلسطین گریخته بودند را مصادره کند. از این طریق اسرائیل عملاً از هزاران پناهندهٔ عرب که ظاهراً غایب بودند، ولی غیبت آنها دقیقاً به این علت بود که اسرائیل اجازهٔ بازگشت به آنها نمی‌داد، سلب مالکیت کرد. از این روش برای تملک زمینها، بویژه در بلندی‌های جولان و درهٔ شکستهٔ اردن، بعد از ۱۹۶۷، استفاده شد. اسرائیل همچنین از قوانینی که دولت را مجاز می‌دارد به دلایل امنیتی یا هر دلیل دیگری که صلاح بداند ملک خصوصی را به روی مالکش مسدود کند، استفاده کرده است. چنین قوانینی اصلیتی انگلیسی دارند. از این روش استفاده شد تا از بازگشت اعراب به زمینهایشان بعد از ۴۹ــ۱۹۴۸ جلوگیری به عمل آید. مقامات ارتشی اسرائیلی نیز مناطق وسیعی در کرانهٔ غربی را مسدود اعلام کردند. بنابر حقوق عرفی، زمین مشاع و یا غیر مشخص از نظر ثبتی باید به طور مداوم مورد استفاده قرار گیرد تا حق استفاده از عین و نمائات ملک محفوظ بماند. اگر مقامات اسرائیلی زمینی را به دلایل امنیتی مسدود اعلام نمایند یا ورود به آن را ممنوع کنند، زمین پس از مدتی به صورت متروکه و یا بایردرخواهدآمدکه در هر دو صورت کنترل آن به دست دولت خواهد افتاد. طبق بخشنامهٔ دولت در ۱۹۴۹، وزارت کشاورزی این قدرت را دارد که برای اطمینان از وضع زراعت زمینها را به تصرف خود درآورد. مقامات نظامی کرانهٔ غربی با استفاده از این بخشنامه زمینهای

نامرغوبی را که فقط در سالهای پرباران کشت می‌شوند، به تملک خود درآوردند. قانون دیگری از ۱۹۴۹ دولت را مجاز می‌دارد تا زمینهایی که به نظر می‌رسد برای امنیت و اسکان مهاجران لازم باشند، تصرف کند.

بیشترین انتقالات ارضی در گروه زمینهای دولتی صورت گرفته است. زمینهای دولتی قبلاً تحت نظارت اسمی دولت اردن بودند، ولی به عنوان مالکیت عمومی مورد استفادهٔ روستاییان عرب قرار می‌گرفتند. اسرائیل مالکیت بر این زمینها را حق انحصاری و قانونی دولت تفسیر می‌کند. چون استقرار آبادی بر روی زمینهای توقیف شده توسط دولت از نظر قانون ایراد ندارد، بنابراین، این گونه زمینها برای مستعمره‌سازی از جاذبیت خاصی برخوردارند. بعد از پیروزی لیکود، دولت به اجرای یک برنامهٔ پرسروصدا مبادرت ورزید و آن تبدیل یک‌جانبهٔ بخش اعظم زمینهای کرانهٔ غربی به زمین دولتی بود. این کار با استفاده از احکام نامشخص زمان عثمانی صورت گرفت. به عنوان مثال، دولت خیلی ساده اعلام می‌کرد که این قطعه زمین دولتی است، و آن‌گاه ثابت کردن خلاف آن باری بود سنگین بر دوش مالک و یا ساکنان آن زمین. بیشتر زمینهای کرانهٔ غربی به طور دقیقی مساحی نشده‌اند. فقط یک سهم ناچیز از زمینها ثبتی و دارای پلاک و مالکیت مشخص هستند، چون در بیشتر جوامع عرب حقوق مربوط به زمین به طور سنتی از استفاده عرفی آن ناشی می‌شود، نه نظام ثبتی به شکل غربی آن. اسرائیل از این شیوهٔ غیررسمی و تا حدی اتفاقی حداکثر استفاده را به نفع خود کرده است. تصویب‌نامهٔ شماره ۵۹ ارتش تصریح دارد که زمینی را می‌توان دولتی خواند که هیچ‌کس ادعای مالکیت بر آن نداشته باشد. اگر زمانی مراحل ثبت زمین در کرانهٔ غربی طبق استاندارد اسرائیل قابل پذیرش نباشد، اسرائیل به آسانی می‌تواند تحت عنوان بی‌اعتبار بودن ادعاهای مالکیت، از مالکان زمینها سلب مالکیت کند. بعلاوه، تصویب‌نامهٔ شماره ۲۹۱ ارتش در ۱۹۶۸ صدور پلاکهای جدید به اعراب در زمینهای غیرمسکون را، که در آن زمان دو سوم مجموع زمینها را تشکیل می‌دادند، متوقف ساخت. همچنین این تصویب‌نامه راه را برای تبدیل مقدار زیادی زمین به زمین دولتی تحت کنترل اسرائیل هموار می‌کرد. طبق یک تخمین محافظه‌کارانه، اسرائیل در ۱۹۸۲ بین ۱۶۰ هزار تا ۱۶۶ هزار هکتار از کل زمینهای کرانهٔ غربی که ۵۸۷ هزار هکتار است، یعنی تقریباً ۳۰ درصد آن را به خود اختصاص داد. فراتر از آن، حکومت اسرائیل به طور مستقیم

۳۲۲ تا ۳۸۱ هزار هکتار، یا بین ۵۵ تا ۶۵ درصد تمامی زمینهای کرانهٔ غربی را تحت نظارت خود گرفت.

آب

اسرائیل منابع آب کرانهٔ غربی را هم مورد بهره‌برداری قرار داده است. تا قبل از ۱۹۶۷، چاههای اسرائیل حدود ۴۵۰ میلیون مترمکعب آب در سال از سطوح آبدار زیر کرانهٔ غربی بیرون می‌دادند. این مقدار یک سوم مجموع آب مصرفی اسرائیل را تأمین می‌کرد. از طرف دیگر، فقط ٤ درصد زمین مزروعی اعراب در کرانهٔ غربی آبیاری می‌شد و تعداد چاههای عمیق آنجا در مقایسه اندک بود. اسرائیل با تقاضای شدید برای آب و تصور کمبود جدی قریب‌الوقوع آن، نگران این موضوع است که اگر اعراب چاههای عمیق بیشتری در سطوح آبدار کرانهٔ غربی حفر کنند و مصرف محلی به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یابد، منابع آب اسرائیل مستقیماً مورد تهدید قرار خواهند گرفت. با اشغال کرانهٔ غربی کلیهٔ منابع آب زمینها زیر کنترل اسرائیل درآمد. برای تمام چاهها کنتر گذاشته شد و میزان مصرف درحد سال ۱۹۶۷ محدود شد. مقامات اشغالگر حفر هر چاه جدید را هم ممنوع کردند، جز در موارد نادر که تهیهٔ آب آشامیدنی برای مصارف خانگی ضروری به نظر می‌رسد. اما بدتر از همه اینکه، سکنی گزینان اسرائیلی در کرانهٔ غربی مجاز به حفر چاه هستند. بسیاری از این چاهها، بویژه در دره اردن، عمیق هستند و از پمپهای مدرن و کارآمد برای استخراج آب آنها استفاده می‌شود. نتیجه اینکه یک تعداد نسبتاً معدود چاه یک سهم بیش از حد از آب زیرزمینی منطقه را خارج می‌کنند: چند دهکدهٔ عرب‌نشین هم شکایت دارند که چاههای آنها به علت وجود چاههای عمیق که در نزدیکی قرار دارند، بکلی خشک شده‌اند. بسیاری از فلسطینی‌ها ظنین شده‌اند که اسرائیل سعی دارد کشاورزی اعراب را از بین ببرد تا اعراب تشویق به مهاجرت شوند و زمین آنها به آسانی قابل انتقال گردد.

همبستگی اقتصادی

سرزمینهای اشغالی از نظر اقتصادی به طور کامل در اسرائیل ادغام شده‌اند. به صورت بازار گرفتار، سیل تولیدات اسرائیلی در آنجا جاری است. در واقع آنها حدود

۹۰ درصد واردات خود را از اسرائیل می‌آورند و دومین بازار بزرگ صدور آن کشور، بعد از ایالات متحدهٔ آمریکا، به شمار می‌روند. تجارت با بقیهٔ جهان عرب هم به سبب قوانین تحریم اعراب و سدهایی که اسرائیل ایجاد کرده بشدت صدمه دیده است. تجارت بین اسرائیل و سرزمینهای اشغالی هم، از طرف دیگر، نامتقارن است، چون به استثنای تعداد کمی محصولات کشاورزی و مواد ساختمانی، بازار اسرائیل بروی تولیدات کرانهٔ غربی و نوار غزه تقریباً بسته است. به منظور حمایت از تولیدات داخلی، اسرائیل از ورود تولیدات کشاورزی به طور فزاینده‌ای جلوگیری می‌کند. به این ترتیب، سرزمینهای اشغالی از یک کسری مزمن و بزرگ تجاری با اسرائیل رنج می‌برند که تا حدودی از طریق مزد کارگران فراسوی دریاها و مازاد صادرات کشاورزی به اردن جبران می‌شود.

حدود ۶۰ هزار عرب هر روز برای کار به اسرائیل می‌روند. این تعداد یک سوم نیروی کار غیرکشاورزی کرانهٔ غربی و تقریباً یک دوم نوار غزه را تشکیل می‌دهد. این کارگران دقیقاً از گذراندن شب در اسرائیل منع شده‌اند و ناچار به خانه باز می‌گردند. احتمالاً باید تعداد ۱۰ تا ۲۰ هزار کارگر دیگر هم باشند که به طور رسمی از طریق دفترهای مبادلهٔ کارگر اسرائیلی استخدام نشده‌اند. درصد بالایی از کارگران در سرزمینهای اشغالی شغلهای غیرماهر و پایین، بویژه کارهای ساختمانی، دارند و آنها اولین کسانی هستند که اثرات رکود اقتصادی را احساس می‌کنند.[۴۷] برخی بخشهای اقتصاد اسرائیل کاملاً به این منبع بزرگ کار ارزان که فاقد اتحادیه هستند، وابسته می‌باشند. مزدهایی که این کارگران دریافت می‌دارند، تا حدودی دوباره به اقتصاد اسرائیل بازمی‌گردد، به این ترتیب که صرف خرید تولیدات اسرائیل در سرزمینهای اشغالی می‌شود.

اشغال نظامی توسط اسرائیل، با توجه به اغتشاشات مکرری که روی می‌دهد، مورد انزجار عموم است. اسرائیل برای حفظ سلطهٔ خود ناچار از برقراری خفقان است. بستن مکرر دانشگاهها و مدارس، اعمال سانسور، اخراج شهردارهای انتخابی، طرفداری از رهبران مطیع‌تر محلی و برقراری حکومت نظامی های طولانی در شهرها و دهات در همین راستا انجام می‌گیرد. در سالهای اخیر، عفو بین‌الملل، وزارت خارجه ایالات متحدهٔ آمریکا و سازمانهای مستقل دیگر به طور مستند اسرائیل را به دلایل تخطی از حقوق بشر، از جمله تبعید، تنبیه دسته‌جمعی، انهدام منازل، توقیف اداری و حتی شکنجه، محکوم کرده‌اند.

وضع سیاسی و اقتصادی آن قدر بد است که سالانه حدود ۲۰ هزار عرب، بسیاری از آنها متخصص، کرانهٔ غربی را ترک می‌کنند. بین ۱۹۶۸ و ۱۹۸۰ حدود ۱۰۰ هزار نفر به خارج مهاجرت کردند. برخی فلسطینی ها از این بیم دارند که این دقیقاً همان چیزی باشد که اسرائیلی ها می خواهند اتفاق بیفتد. دروبلز، طراح سیاستهای اسکان در سرزمینهای اشغالی، چنین گفته است: «زمانی که ما مسجل سازیم که این (کرانهٔ غربی) جزء جدانشدنی اسرائیل است، عده‌ای به سایر کشورهای عربی خواهند رفت».[۴۸]

یکی از پیشنهادهای بسیار جدی برای حل اختلاف میان اعراب و اسرائیل خروج اسرائیل از سرزمینهای اشغالی، احتمالاً با تغییراتی جزئی در اراضی و تکوین یک واحد خودمختار فلسطینی در کرانهٔ غربی و نوار غزه است. گرچه برخی ترجیح می دهند که این واحد با اختیارات کمتر به اردن متصل شود، ولی سایرین احساس می‌کنند که فقط یک دولت مستقل فلسطین وافی به مقصود است. ولی ظاهراً واضح است که اسرائیل حداقل در زمان حکومت لیکود حاضر به دادن هیچ امتیاز سرزمینی در کرانهٔ غربی و نوار غزه نیست. خط معروف به «سبز» که مرزهای قبل از ۱۹۶۷ را مشخص می‌کرد، امروز دیگر بر روی نقشه های اسرائیل دیده نمی شود.[۴۹] دولت لیکود مواد قرارداد کمپ‌دیوید در خصوص کرانهٔ غربی و نوار غزه را از دید خاص خود تفسیر می‌کند، بدین‌ترتیب که «منظور خودمختاری برای مردم است، نه برای سرزمین». واضح است که این، آن درکی نبود که ایالات متحدهٔ آمریکا و مصر از موافقت‌نامه داشتند. واضحترین بیان از مقاصد اسرائیل را بگین در ۱۹۸۲ ارائه کرد. «به محض اینکه حاکمیت ملی ما بر جودا و سامریه و بخش غزه پیاده شود، ما هم خودمختاری کامل به ساکنان عرب این بخشهای ارض موعود اعطا خواهیم کرد.»[۵۰] به عبارت دیگر، اسرائیل سرزمین را می خواهد، نه مردم آن را. اسرائیل سرزمینهای اشغالی را از هر لحاظ، جز اسم آن، در خود ادغام کرده است. با همهٔ احوال، اسرائیلی ها خود دربارهٔ آیندهٔ این سرزمینها اختلاف نظر دارند. ائتلاف کارگر که اکثر کرسی های کنست را در انتخابات ۱۹۸۴ به دست آورد، تمایلی بیش از لیکود برای اعطای امتیازات ارضی ابراز داشت.

نتیجه

خطر یک جنگ عمومی دیگر بین اعراب و اسرائیل همیشه موجود است. چنین

جنگی می‌تواند بمراتب مخربتر از آخرین باشد. آمار نشان می‌دهد که بین سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۸۰، از ۱۰ کشور بزرگ واردکنندهٔ اسلحه در جهان سوم، ۳ کشور در خاورمیانه و شمال آفریقا قرار داشتند. در ۱۹۸۲، مبلغ ٤/۵ میلیارد دلار منطقه صرف خرید تسلیحات متعارف شد. ایالات متحدهٔ آمریکا که حدود ٤۰ تا ۵۰ درصد نقل و انتقال جنگ‌افزار جهان را به عهده دارد، حدود ٦۰ درصد صادرات تسلیحاتی به این منطقه را تأمین می‌کند. در فاصلهٔ ۱۹۷۱ و ۱۹۷۸، ایالات متحدهٔ آمریکا معادل ٤۷/۷ میلیارد دلار تجهیزات نظامی به منطقه فروخت. به هیچ وجه نباید تصور کرد که همهٔ این مقدار فقط برای کشورهای خط مقدم در نزاع بین اعراب و اسرائیل فرستاده شد، بلکه عربستان سعودی، که ۱۸/۷ میلیارد دلار اسلحهٔ آمریکایی خرید، و ایران، که ۱۳/۵ میلیارد دلار خرید کرد، هر دو بیش از اسرائیل (۸/٦ میلیارد دلار) و مصر (۳ میلیارد دلار) جنگ‌افزار دریافت داشتند. اما اینکه چگونه و در کجا این تسلیحات مورد استفاده واقع می‌شوند، دیگر قابل کنترل نیست؛ حتی فروش اسلحه به کشورهایی که به طور مستقیم درگیر جنگ نیستند، به مسابقهٔ تسلیحاتی در منطقه کمک می‌کند. دستیابی به ارقام قابل اعتماد در مورد فروش تسلیحات شوروی به منطقه آسان نیست. احتمالاً ۷۰ درصد صادرات تسلیحاتی آن کشور که ۳۰ درصد کل جهانی را تشکیل می‌دهد، وارد این منطقه می‌شود. سوریه، عراق و لیبی که مشتریان عمدهٔ شوروی هستند، به ترتیب چهارمین، پنجمین و ششمین واردکنندهٔ تسلیحات در جهان سوم بین سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۸۰ بودند. فروش تسلیحات توسط بریتانیا و فرانسه هم مهم بوده است.

یک راه برای نمایاندن ابعاد خوفناک این تردد این است که بین سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۸۰ خاورمیانه و شمال آفریقا با داشتن حدود ۵ درصد جمعیت جهان بیش از نیمی از فروش تسلیحات خارجی جهان را دریافت داشته‌اند. در ۱۹۸۲، منطقه بیش از نیمی از واردات تسلیحاتی جهان سوم را دریافت داشت. از ۱۹۷۳، تعداد اسلحه در منطقه بیش از دو برابر شده است. اسرائیل که ظاهراً قادر به شکست هر ترکیبی از نیروهای عربی است، به تنهایی بیش از آلمان غربی هواپیمای جنگی، نزدیک یک سوم تانکهای ایالات متحدهٔ آمریکا و سه برابر بریتانیا یا فرانسه تانک داراست. اسرائیل و کلیهٔ مخاصمان عربش در مجموع به اندازهٔ بلوک شرق، که شامل تمام کشورهای شمالی و شرق اروپا باشد، دارای تسلیحات متعارف هستند. اگر نیروی ۳۰۰ هزار نفری ذخیرهٔ

(احتیاط) اسرائیل را به حساب آوریم، تعداد افراد زیر پرچم خاورمیانه تقریباً دو برابر ایالات متحدهٔ آمریکا یا نزدیک به ٤/٧ میلیون نفر، برابر با مجموع نیروهای ایالات متحدهٔ آمریکا و کلیهٔ کشورهای ناتو، به استثنای ترکیه، است. منطقه از نظر تعداد هواپیمای جنگی بیش از مجموع نیروی هوایی کشورهای ناتو در اروپا هواپیما دارد و بمراتب بیش از مجموع ایالات متحدهٔ آمریکا و ناتو دارای تانک متوسط است.

طبق برآورد سرویس تحقیقاتی کتابخانهٔ کنگره، بین سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۸۰، آمریکا، شوروی و اروپای غربی برای دولتهای خاورمیانه و شمال آفریقا، حدود ۱٤۵۳۰ تانک و توپ متحرک، ۲۱٦۸۰ نفربر، ۳۳۷۰ هواپیمای جنگی مافوق صوت و تعداد ۲٦۰۲۰ موشک زمین به هوا فراهم کردند. بد نیست ماهیت بسیار پیچیدهٔ بعضی از این تسلیحات دانسته شود. آنها شامل بمب‌افکنهای اف-۱۵، اف-۱٦، اف-۱۸ و میگ-۲۵ و تانکهای ام-۱، تی-۷۲ و چیفتن و بمبهای با لیزر هدایت شوندهٔ «اسمارت»، سیستمهای هشداردهندهٔ سریع و فوق‌العاده پیشرفتهٔ رادار و راکتهای مدرن می‌شدند. گذشته از همهٔ اینها، عقیده بر این است که اسرائیل بین ۱۰ تا ۲۷ بمب هسته‌ای ذخیره کرده و به یک آزمایش بمب هسته‌ای در آفریقای جنوبی، در ۱۹۷۹، مبادرت ورزیده است.

نزاع تقریباً مداوم باعث رشد صنعت اسلحه‌سازی محلی شده است. دستاورد اسرائیل در این زمینه بمراتب بیش از اعراب بوده است. در ۱۹۸۰، اسرائیل هفتمین کشور بزرگ صادرکنندهٔ اسلحه در جهان بود. ارزش صادرات اسلحه ۱/۳ میلیارد دلار و یا ٤۰ درصد کل صادرات کشور بود و بدین ترتیب، تنها صادرات مهم را تشکیل می‌داد. صنعت اسلحه‌سازی و فروش آنها باعث ارتباط نزدیک میان اسرائیل و آفریقای جنوبی و برخی کشورهای آمریکای مرکزی شده است.

هزینه‌های اقتصادی و اجتماعی مسابقهٔ تسلیحاتی در خاورمیانه گیج کننده است. در ۱۹۸۱، عربستان سعودی با جمعیت ۱۱ میلیون نفری خود مبلغ ۲۷/٦ میلیارد دلار برای دفاع صرف کرد، در مقایسه با ۲۸/۷ میلیارد دلار توسط بریتانیا و ۲٦ میلیارد دلار توسط فرانسه، و ۲۵ میلیارد دلار توسط آلمان غربی. بر مبنای سرانه، هزینه‌های نظامی در خاورمیانه به طور متوسط ۵ برابر هزینه‌های نظامی در اروپاست. از میان ۱۰ کشوری که بیش از ۱۰ درصد تولید ناخالص ملی خود را صرف خرید تسلیحات نظامی

می‌کنند، ۹ کشور در منطقه قرار دارند. هزینه‌های دفاعی در اسرائیل در ۱۹۸۱، ۲۳/۲ درصد تولید ناخالص ملی آن کشور را تشکیل داد، و این در مقایسه با ۳ تا ۵ درصد در میان کشورهای مهم بسیار زیاد است. در کشورهای اسرائیل، سوریه و عربستان سعودی تقریباً یک سوم تمام هزینه‌های دولتی برای دفاع صرف می‌شود.

بار سنگین پرداخت برای اسلحه با کمکهای گستردهٔ خارجی که باعث افزایش درگیری ابرقدرتها شده است، تا حدودی قابل تحمل می‌شود. این امر بخصوص، در مورد مصر و اسرائیل صادق است. تا قبل از ۱۹۷۳، مصر دریافت کنندهٔ عمدهٔ کمک مالی از شوروی بود. بین سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۷ مصر خود را وابستهٔ کمک از طرف کشورهای تولیدکنندهٔ نفت کرد، که ۱۷/۲ میلیارد دلار به او دادند. این مبلغ بعد از کوششهای سادات برای صلح قطع شد و سادات بناچار برای کمک به ایالات متحدهٔ آمریکا روی آورد. ایالات متحدهٔ آمریکا نیز در بودجهٔ ۱۹۸٤ خود مبلغ ۲/۲ میلیارد دلار به صورت کمک برای مصر کنار گذاشت و این بیش از کمک به بقیهٔ کشورهای آفریقایی و یا تمام کشورهای آمریکای لاتین بود. بر مبنای سرانه، کمک ایالات متحدهٔ آمریکا به مصر روی‌هم‌رفته ۵۳ دلار شد، در مقایسه با هندوستان که فقط ۰/۳۰ دلار بود. کمک آمریکا به اسرائیل حتی از این هم سخاوتمندانه‌تر بوده است، که مقدار آن در فاصلهٔ بین سالهای ۱۹٤۹ و ۱۹۸٤ به بیش از ۲۸ میلیارد دلار رسید (بیشتر این مقدار از ۱۹۷۳ رسید). در ۱۹۸٤ اسرائیل مبلغ ۲/۳ میلیارد دلار یا حدود ٦۳۰ دلار سرانه و بیش از ۳ هزار دلار برای هر خانوار پنج نفری نمونه، از آمریکا کمک دریافت داشت. بیشتر این کمکها شامل اعانات و یا وامهایی است که بخشوده می‌شوند. در اهمیت این کمک نباید زیاد مبالغه کرد. در ۱۹۷۹، کمک آمریکا ۲۰ درصد بودجهٔ کل اسرائیل و ۳۵ درصد بودجهٔ نظامی آن کشور را می‌پوشاند. بعلاوه، نزدیک ۲۰ درصد تمام کمک خارجی آمریکا در ۱۹۸٤ به اسرائیل داده شد. احتمالاً یک آمار واضحتر این است که بین ۱۹۷۸ و ۱۹۸٤ ایالات متحدهٔ آمریکا مبلغ ۳۰ میلیارد دلار کمک نظامی، اقتصادی و غذایی به مصر و اسرائیل داده است. این مقدار به یک سوم مجموع جهانی آن می‌رسد.

به علت لجاجت و عدم اعتماد به یکدیگر، صلح قریب‌الوقوع به نظر نمی‌رسد. آشکار است که هیچ راه حلی که بتواند همه را راضی کند، وجود ندارد. کمترین انتظار این است که اسرائیلی‌ها و اعراب فلسطینی هر یک مشروعیت آرمانهای ملی یکدیگر را

بشناسند و نیاز یکدیگر را به زندگی در امنیت درک کنند. اسرائیل از روی نقشهٔ سیاسی محو نخواهد شد. هم او خود قوی است و هم شوروی و آمریکا نمی‌گذارند چنین اتفاقی بیفتد. بسیاری از فلسطینی ها موجودیت اسرائیل را تلویحاً قبول دارند. اگر قرار است راه حلی برای مسئله پیدا شود، آنها باید این را آشکارا و با صراحت بیان کنند. فلسطینی ها هم از بین رفتنی نیستند. هم تعدادشان زیاد است و هم ریشهٔ ناسیونالیسم آنها آن قدر عمیق است که چنین اتفاقی نمی افتد. اگر قرار است راه حلی برای مسئله پیدا شود، اسرائیل باید درک کند که خودمختاری فلسطین را نمی تواند به طور نامحدود به تعویق بیندازد. یک راه حل دو دولتی که طبق آن اسرائیل به مرزهای قبل از ۱۹۶۷ خود عقب‌نشینی کند و فلسطینی ها قادر شوند دولتی خودی در کرانهٔ غربی و نوار غزه ایجاد نمایند، به هیچ‌وجه ایده‌آل نیست و مستلزم صبر و تحمل فوق‌العاده و اعتماد هر دو طرف است. ولی آیا هیچ راه حل درازمدت بهتری وجود دارد؟

یادداشتها

1. Seleucids
2. Rabbinate
3. Leo pinsker

۴. در ابتدا بسیاری از یهودیان با جنبش صهیونیست مخالف بودند. برخی آرمان سیاسی لامذهبی آن را مردود دانسته و مجادله می‌کردند که بازگشت به صهیون باید بعد از آمدن منجی موعود صورت گیرد. برخی دیگر رنگ ناسیونالیستی آن را نمی‌پسندیدند و مجادله می‌کردند که یهودیت ملیت نیست، بلکه یک مذهب مانند مسیحیت و اسلام است. برخی دیگر با این مجادله موافقت نداشتند که یهودیان غیرقابل جذب هستند، و از این بیم داشتند که صهیونیست خود را متکی بر تز ضدسامی کند و اینکه یهودیان تابعیتهای یکسانی ندارند. بازهم عده‌ای دیگر، بویژه در روسیه و لهستان، صهیونیست را تحت عناوین ارتجاعی، بورژوازی و باطل‌گرا (Defeatist) مردود دانسته و با نظر مارکسیست موافق بودند که ضدسامی گری محصول سرمایه‌داری و با برافتادن یکی آن دیگری هم محو خواهد شد.

۵. دولت بریتانیا و جنبش صهیونیست ۶ پیش‌نویس بیانیه رد و بدل کردند تا وقتی که سند نهایی صادر شد. هر کدام از ۶۷ کلام به دقت مورد بحث قرار گرفت. برای مثال، صهیونیستها مایل بودند در اعلامیه گفته شود که دولت بریتانیا «این اصل را قبول دارد که فلسطین باید به صورت وطن ملی مردم یهود دوباره تشکل یابد»، که حقوق تاریخی و انحصاری آنها را تصریح می‌کرد. این سند همچنین از عبارت مبهم «وطن ملی» به جای «دولت ملی» استفاده کرد، با وجودی که صهیونیستها نهایتاً عبارت دوم را منظور نظر خود داشتند. اخراج ۷۰۰ هزار عرب، که ۹۰ درصد جمعیت را تشکیل می دادند، «به عنوان جوامع غیریهودی موجود در فلسطین»، بیشتر برای این بود که سرزمین را به صورت بایر و غیرمسکون و یا کم‌جمعیت معرفی و تصویر کنند. مهم این بود که بیانیه از حفظ حقوق مذهبی و مدنی اعراب فلسطین صحبت می‌کرد، ولی هیچ ذکری از حقوق ملی، سیاسی و یا اقتصادی آنها نبود.

۶. وایزمن«Chaim Weizmann»، یکی از معماران اسرائیل، به همان ترتیب به قوهٔ درک استعماری بریتانیا متوسل شد، زمانی که نوشت: «اگر بریتانیا اسکان یهودیان را در فلسطین تشویق کند، در فاصلهٔ ۲۰ یا ۳۰ سال ما می‌توانیم یک میلیون و شاید هم بیشتر یهودی اینجا داشته باشیم. آنها کشور را توسعه خواهند داد، تمدن را به اینجا خواهند آورد و یک نگهبان بسیار مؤثر برای کانال سوئز خواهند بود. نگاه کنید به:

Chaim Weizmann, *Trial and Error*, (New York: Harper, 1949): 177-178.

7. JNF

۸. یک کمیسیون بریتانیایی که شکایات اعراب را مورد بررسی قرار می داد، متذکر شد که زمینهایی که صندوق ملی یهود خریداری کرده به صورت برون‌مرزی درآورده است، به این معنی که اعراب دیگر امیدی برای اجارهٔ آن و یا کشت و زرع در آن را ندارند و حتی از کار کردن در آن هم محروم هستند. بنابراین، از این زمینها دیگر هیچ فایده‌ای نصیب اعراب نمی‌شود. هیچ کس هم نمی‌تواند با خرید زمینها و تبدیل آنها به زمین عمومی به اعراب کمک کند.

9. Shaw
10. Hope- Simpson
11. Peel Royal

۱۲. نگاه کنید به:

Don Peretz, *The Middle East Today*, 3rd ed., (New York: Holt, Rinehart & Winston,1978):279.

۱۳. در پی توصیه‌های پیل، بریتانیا کمیسیون وود هد «Wood head» را مأمور بررسی عملی بودن تقسیم کرد. کمیسیون به این نتیجه رسید که مشکلات ناشی از تقسیم فلسطین به دو دولت عرب و یهود آن قدر زیاد است که به نظر نمی‌آید راه‌حلی عملی باشد.

«جنوب» و مکان مناسب آن پیرامون «شمال» پیشرفته می باشد. بحثهای زیادی در سالهای اخیر دربارهٔ نیاز مبرم به تغییر شکل مناسبات اقتصادی بین «شمال» ثروتمند و «جنوب» فقیر صورت گرفته است و هدف از این مذاکرات بیشتر در جهت بهترکردن وضع جنوبی ها بوده است. ثبات جهانی در آینده احتمالاً به توانایی و خواست کشورهای پیشرفته در ایجاد یک نظم نوین اقتصاد جهانی متکی است. موقعیت جغرافیایی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به گونه ای است که امکان همکاری آنها با همسایگان «شمالی» بمراتب بیش از مشارکت با غالب کشورهای «جنوبی» است. بعضی از این کشورها قراردادهای ویژه‌ای با جامعهٔ اقتصادی اروپا[۱۵] منعقد کرده‌اند، و چنین ترتیبات می تواند چندبرابر شود. درآیندهٔ نه‌چندان دور، منطقه می تواند به صورت یک ناحیهٔ پیشرفته در میان کشورهای فقیرتر آفریقا و آسیا سر بلند کند، نقشی که نشانهٔ فعلی آن این واقعیت است که منطقه نه تنها گیرندهٔ کمک، بلکه دهندهٔ آن نیز هست.

افزایش قیمت نفت در دههٔ ۱۹۷۰ برای بسیاری از کشورهای جهان سوم که ناچار بودند هم برای کالاهای ساخته شده در کشورهای صنعتی و هم برای واردات انرژی پول بیشتری بپردازند، اثرات نامطلوبی دربرداشت. صادرکنندگان نفت خاورمیانه و شمال آفریقا همراه با سایر صادرکنندگان، مورد ملامت برخی کشورهای در حال توسعه قرار گرفتند، به این دلیل که به چشم اندازهای عمرانی آنها لطمه وارد ساخته اند. گرچه مساعدت مالی تولیدکنندگان نفت شاید تا حدودی جبران افزایش قیمتها[۱۶] را کرده باشد، ولی حسن نیّت زیادی که میان تولیدکنندگان و مصرف کنندگان فقیرتر وجود داشت، از دست رفته است، و در نتیجه از احساس وحدت و مسئولیتی که در قبال تعلق به جهان سوم وجود داشت، کاسته شده است.

جایگاه خاورمیانه در مدلهای ژئوپولیتیک جهانی

جغرافیدانان سیاسی کوششهای عدیده‌ای کرده‌اند تا برای مناسبات بین دولتها مدلهای ژئوپولتیکی طرح کنند. این مدلها چه چیز دربارهٔ مکان خاورمیانه و شمال آفریقا در نظام جهانی فاش می‌کند؟ از جهاتی به نظر می رسد که این مدلها به عناوین مختلف عدم صحت، ذهنی بودن و یا قدیمی بودن باید کنار گذارده شوند، ولی از سوی دیگر مشاهده می شود که از این مدلها پیوسته به عنوان چارچوب توجیهی مسائل جغرافیای

14. Holocaust
15. Stern
16. Irgun
17. UNSCOP
18. Dalet

۱۹. یکی از قهرمانان جنگ اسرائیل به نام موشه دایان دربارهٔ این ارتباط متقابل کاملاً صادق بود و می‌گفت: «ما به کشوری آمدیم که توسط اعراب مسکون بود، و ما در حال ایجاد یک دولت یهود در اینجا هستیم. روستاهای یهودی به جای دهکده‌های عربی ساخته شده‌اند. شما حتی نامهای این دهات را نمی‌دانید و من شما را سرزنش نمی کنم، چون آن کتابهای جغرافیا دیگر وجود ندارند. نه تنها کتابها دیگر وجود ندارند، بلکه روستاهای عرب‌نشین هم دیگر نیستند. حتی یک نقطه هم وجود ندارد که در این کشور ساخته شده باشد و قبلاً جمعیت عرب نداشته باشد. این مطلب از کتاب زیر گرفته شده است:

Edward W. Said, *The Question of Palestine* , (New York: Vintage Books, 1980): p. 14.

طبق یک آمار، اسرائیل در فاصلهٔ بین ۴۹ــ۱۹۴۸ به تخریب ۴۳۲ دهکدهٔ عرب‌نشین دست زد. در بخش صفد ۷۷ روستا از ۸۱ روستا منهدم شدند. در طبریه از ۲۵ روستا، ۲۳ عدد آن و در بیسان از ۳۴ روستا، ۳۲ عدد آن بکلی ویران شدند. نگاه کنید به:

Basheer K. Nijim, «Biblical Zionism and Political Zionism,» in B. Nijim (ed.), *American Church Politics and the Middle East*, pp. 21-40.

۲۰. ایگال آلون، معاون سابق نخست‌وزیر و وزیر خارجه، تشریح می‌کرد: «ما در جستجوی راهی بودیم که بتوانیم دهها هزار عرب که در جلیله باقی مانده بودند را وادار به فرار کنیم. به «شهرداران یهودی گفته شده بود که در گوش اعراب نجوا کنند» که ارتش یهود خیال دارد تمام روستاهای حُله (Huleh) را آتش بزند و آنها باید هرچه زودتر فرار را بر قرار ترجیح دهند. آلون ادامه می دهد: شایعه پخش شد که زمان فرار فرارسیده است. تعداد فراریان به هزاران می رسید. تاکتیک به نتیجهٔ مطلوب رسیده بود. اخذ شده از:

David Hirst, *The Gun and the Olive Branch: The Roots of Violence in the Middle East*, (London: Faber and Faber Inc., 1977): 141-142.

۲۱. در ۱۹۷۹، یک هیئت سانسورکنندهٔ اسرائیلی اسحاق رابین، نخست‌وزیر سابق، را وادار کرد جریان اخراج ۵۰ هزار فلسطینی غیرنظامی از رمله «Ramle» و لِدّ «Lydda» را از دفتر خاطرات خود حذف نماید. رابین نوشته بود که بعد از بحث دربارهٔ اینکه با این اعراب چه باید کرد، بن گوریون، که نخست‌وزیر وقت بود، و ایگال آلون متفقاً اظهار داشتند: «ضروری است که این ساکنان عرب را بیرون برانیم». ولی اعتراف می‌کند: «جمعیت با رضایت خانه خود را ترک نمی‌کرد». هیچ راه دیگری جز اعمال زور نبود. دیگران که «نگاه می‌کردند درس خود را آموختند» و داوطلبانه بیرون رفتند. نگاه کنید به: *New York Times*, 23 Oct. 1979. p. A3.

۲۲. ژوزف وایتز «Weitz»، مدیر صندوق ملی ارضی یهود در ۱۹۴۰ نوشت: «در این مملکت جا برای دو مردم نیست. اگر اعراب این کشور را ترک گویند، جا برای ما باز خواهد شد و اگر اعراب بمانند، کشور باریک و بدبخت و بینوا خواهد شد.» اسرائیل فقط وقتی به وجود خواهد آمد که «اعراب از اینجا به کشورهای همسایه منتقل شوند و همگی منتقل شوند. به استثنای شاید بیت‌اللحم، ناصره و اورشلیم کهنه ما نباید یک عدد روستا و نه یک عدد قبیله باقی بگذاریم. فقط با چنین نقل و انتقالی کشور قادر خواهد شد که میلیونها نفر از برادران ما را جذب کند.» حتی تئودورهرتسل نیز مسئله را پیش‌بینی کرده بود. وی در دفتر خاطرات روزانه‌اش در ۱۸۹۵ نوشت: «ما باید مردم فقیر و بی‌پول را در کشورهای همسایه جذب کار کنیم، در حالی که در کشور خود آنها را از کارکردن محروم نماییم. هر دو

فرایند سلب مالکیت و انتقال فقر باید با بصیرت و احتیاط کامل صورت گیرد. نگاه کنید به یادداشت شمارهٔ ١٩:
Said, op. cit., pp. 99-100. 13.

٢٣. نگاه کنید به یادداشت شمارهٔ ٢٠:
Hirst, op. cit., p. 264.

24. UNRWA
25. PLO

٢٦. نگاه کنید به:
Adam Zagorin, «A House Divided,» *Foreign Policy* 48(1982): 115.

27. PNC
28. UNEF
29. Gidi
30. Mitla
31. Abu Rudais
32. Kursk

٣٣. در طول یک ماه بعد از جنگ، موشه دایان، وزیر دفاع، اظهار داشت: «نوار غزه اسرائیل است و من فکر می‌کنم آن باید جزء جدایی ناپذیر این کشور شود». اورنی «Orni»، یکی از جغرافیدانان معروف اسرائیل، نوشت: «گرچه اشغال جولان یک ضرورت امنیتی بود، منطقه بیگانه نیست.» وی اضافه کرد: «بیشتر جغرافیدانان آن را جزئی از ارض موعود می‌نامند، نه بخشی از سوریه.» در عرض یک ماه بعد از جنگ، ١٥٠ هزار نفر یک دادخواست علیه خروج از مناطقی که تحت عنوان مناطق «آزادشده» می‌نامیدند، امضا کردند. در اکتبر، شورای حزب راست‌گرای هورت «Heurt»، که همیشه با تقسیم اسرائیل مخالفت کرده بودند، بیانیه‌ای صادر کردند که متن آن این بود: «سرزمین آزادشدهٔ اسرائیل دولت یهود است و حق ما نسبت به مواریث اجدادی خود ابدی است.» چند روز بعد رابی سفاردیک گفت: «این سرزمین را خداوند برای ما فراهم نموده و تمام پیغمبران ما بازگشت آن را به ما پیشگویی کرده‌اند. بنابراین، هیچ یهودی حق ندارد که حتی فکر بازگرداندن هر بخشی از این سرزمین اجدادی را کند.» نگاه کنید به:
Jerusalem Post, 6 July 1976, p. 1, 25 July 1967, p. 5, 25 October 1967, p. 8, and Don Peretz, «Israel's New Arab Dilemma, *Middle East Journal* 22(1968): 50.

34. Vishuv

٣٥. نگاه کنید به:
Jerusalem Post, 20 January 1970, p. 8.

36. Qatzrin
37. Qiryat Arba
38. Ridge-top
39. Latrun
40. Mevo Horon
41. Gush Emunim
42. Matityahu Drobles

٤٣. نگاه کنید به:
Matityahu Drobles, *Master Plan for the Development of Settlement in Judea and Samaria, 1979-83*, (Jerusalem: World Zionist Organization, Department for Rural Settlement, 1978): 2-3. Translated by Americans for Middle East Understanding, Inc.

٤٤. سرمقاله‌ای در یک روزنامهٔ مهم اشاره کرد: «کمک دولت بقدری سنگین و وسیع است که به نظر می‌رسد فقط احمقها خانه‌های جدید خود را اینجا نسازند. نگاه کنید به: *Haáretz*, 21, *Dec.*, *1982*, *p.9*.
طبق برنامه‌ای که وزارت مسکن در دسامبر ١٩٨٢ پیاده کرد، سکنی گزینان در مقیاس متغیر مورد حمایت قرار دارند. بدین ترتیب که بالاترین کمک به آنهایی داده خواهد شد که در مناطق پیرامونی کرانهٔ غربی سکونت کنند. درست داخل کرانهٔ غربی یک آپارتمان نمونه‌ای ٦٠ هزار دلار قیمت دارد. ولی خریداران در اینجا از وام کم‌بهرهٔ ٢٠ هزار

دلاری استفاده خواهند کرد. کمی دورتر جایی که مسکن ارزانتر است، کمک تا ۳۰ هزار دلار هم می رسد، که بخشی از آن هدیه و بیشتر آن وام کم‌بهره است. هدف آشکار این است که سکنی گزینان در سراسر کرانهٔ غربی توزیع شوند.

Christian Science Monitor, 14. January 1983, p.3.

45. *Maale Adumin*

۴۶. اعراب کرانهٔ غربی دلایل خوبی برای نگرانی خود دارند، با وجود تفوق عددیی که دارند. در اکتبر ۱۹۸۲، مردخای زیپوری «Zipori»، وزیر ارتباطات اسرائیل، به یک عده سکنی گزین یهودی نزدیک نابلس در کرانهٔ غربی گفت: «راجع به تکاثف دموگرافیک عرب نگران نباشید، زمانی که من در شهر پتاتیکو (دراسرائیل اصلی)متولد شدم، ما کاملاً در محاصرهٔ اعراب بودیم. اما حالا دیگر وجود ندارند. اخذ شده از: *Nation,* 15 Jan., 1983. p.39.

۴۷. از تعداد ۵۹۷۹۳ کارگر در کرانهٔ غربی و نوار غزه در دسامبر ۱۹۸۲، ۷۷۱۹ نفر در منطقهٔ اورشلیم، ۳۳۵۴ نفر در حیفا، ۶۷۱۳ نفر در شارون، ۵۹۹۴ نفر در منطقهٔ دان، ۲۲۴۳۹ نفر در تل‌آویو، ۴۳۶۱ نفر در جنوب و ۵۳۰۸ نفر در نقب استخدام شدند. نگاه کنید به: *Jeruslem Post,* 17 Jan., 1983. p.3.

۴۸. اخذ شده از:

William Claiborne and Edward Cody, *The West Bank: Hostage of History,* (Washington, D.C.: Foundation for Middle East Peace, 1980): 25.

۴۹. بگین خود گفته بود که خط سبز فقط «در تخیل برخی از مردم وجود دارد. در واقعیت دیگر وجود ندارد. ناپدید شده و از بین رفته است. یک مقام اسرائیلی در ۱۹۸۲ اعتراف کرد: «بتدریج ما ترتیبی خواهیم داد تا تفاوت فیزیکی بین مناطق ساحلی و مناطق جودا و سامریه از بین برود. اگر به ما ۳ تا ۴ سال وقت دهید، دیگر نمی‌توانید کرانهٔ غربی را پیدا کنید.

Christian Science Monitor, 4 Jan., 1982, p. 13.

۵۰. نگاه کنید به:

Foreign Broadcast Information Service (FBIS), *Daily Report, Middle East and Africa,* 4, May 1982, p.13.

کتابهای پیشنهادی

Abu- Lughod, Janet. «The Demographic Transformation of palestine,» in Ibrahim Abu- Lughod (ed.) *The Transformation of Palestine,* pp. 139-163. Evanston, III,: North-Western University Press, 1971.

______. « Israeli Settlements in Occupied Arab Lands: Conquest to Colony» *Journal of palestine Studies* 11(1982): 16-54.

American Friends Service Committee. *A Compassionate Peace: A Future for the Middle East.* New York: Hill& Wang, 1982.

Amiran, David H.K. «Jerusalems Urban Development.» *Middle East Review* 13(1981): 53-61.

Amos, John W. *Palestinian Resistance: Organization of a Nationalist Movement.* Elmsford, N.Y.: Pergamon Press Inc., 1980.

Asadi, F. «Some Geographic Elements in the Arab-Israeli Conflict.» *Journal of Palestine Studies* 6(1976): 79-91.

Benvenisti, Meron. *The West Bank Data Project: A Survey of Israels Policies.* Washington, D.C.: American Enterprise Institute for Public Policy Research, 1984.

Brawer, Moshe. Dissimilarities in the Evolution of Frontier Characteristics along Boundaries

of Differing Political and Cultural Regions,» in Nurit Kliot and Stanley Waterman (eds.), *Pluralism and Political Geography: People, Territory and State,* pp. 159-172. New York: St. Martin's Press, 1983.

Bull, Vivian A. *The West Bank-Is It Viable? Lexington, Mass.: D.C. Heath & Co., 1975.*

Cobban, Helena. The Palestine Liberation Organization: People, Power and Politics. New YorK: Cambridge University Press, 1984.

Cohen, Saul. *Jerusalem. Bridging the Four Walls: A Geopolitical Perspective.* Boulder, Colo.: Westview press, 1977.

Israel's Defensible Borders: A Geo-Political Map. Paper No. 20. Tel Aviv: Jaffee Center for Strategic Studies, 1983.

Cooley, John K. *Green March, Black September: The Story of the Palestinian Arabs.* London: Frank Cass, 1973.

Davis, Uri, Maks, Antonia E.L., and Richardson, John. «Israel's Water Policies.» *Journal of Palestine Studies* 9(1980): 3-31.

Efrat, Elisha. «Settlement Pattern and Economic Changes of the Gaza Strip, 1947-1977.» *Middle East Journal* 31(1975):349-356.

Elazar, Daniel J.(ed.).*Judea, Samaria and Gaza: Views on the Present and Future.* Washingyon, D.C.: American Enterprise Institute for Public Policy Research, 1982.

Elmessiri. Abdelwahab M. *The Land of Promise: A Critique of Political Zionism,* New Brunswick, N.J.: North American Inc., 1977.

Elon, Amos. *The Israelis: Founders and Sons.* New York: Holt, Rinehart & Winston, 1971.

Hale, Gerry A.«Diaspora Versus Ghourba: The Territorial Restructuring of Palestine,» in D. Gordon Bennett (ed.), *Tension Areas of the World: A Problem Oriented World Regional Geography.* pp. 129-154. Delray Beach, Fl.: Park Press, 1982.

Harris. William W. *Taking Root: Israeli Settlement in the West Bank, the Golan and Gaza-Sinai, 1967-1980.* New York: John Wiley & Sons, 1980.

Hirst, David. *The Gun and the Olive Branch: The Roots of Violence in the Middle East.* London: Faber and Faber Inc., 1977.

Khalidi, Walid. «Thinking the Unthinkable: A Sovereign Palestinian State.» *Foreign Affairs* 56 (1978): 695-713.

Khouri, Fred. *The Arab- Israeli,* 2nd ed. Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press, 1976.

Kliot, Nurit. «Dualism and Landscape Transformation in Northern Sinai—Some Out-comes of the Egypt-Israel Peace Treaty,» in Nurit Kliot and Stanley Waterman (eds.), *Pluralism and Political Geography: People, Territory and State,* pp. 173-186. New York: St. Martin's Press, 1983.

Lesch, Ann Mosely. *Arab Politics in Palestine, 1917-1939: The Frustration of a Nationalist Movement.* Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1979.

Nakhleh, Emile A. *The West Bank and Gaza: Toward the Making of a Palestinian State.* Washington, D.C.: American Enterprise Institute for Public Policy Research, 1979.

______. (ed.) *A Palestinian Agenda for the West Bank and Gaza.* Washington, D.C.: American Enterprise Institute for Public Policy Research, 1980.

Nakhleh, Khalil, and Zureik, Elia (eds.). *The Sociology of the Palestinians.* London: Croom Helm, 1980.

Nijim, Basheer K., and Muammar, Bishara. *Toward the De-Arabization of Palestine/Israel, 1945-1977.* Dubuque, Iowa: Kendall/Hunt Publishing Co. for The Jerusalem Fund for Education and Community Development, 1984.

Quandt, William, Jabbar, Fuad, and Lesch, Ann Mosely. *The Politics of Palestinian Nationalism.* Berkeley: University of California Press, 1973.

Rowley, Gwyn. «The Land in Israel,» in Alan D. Burnett and Peter J. Taylor (eds.), *Political Studies from Spatial Perspectives,* pp. 443-465. New York: John Wiley & Sons, 1981.

———. «Space, Territory and Competition — Israel and the West Bank,» in Nurit Kliot and Stanley Waterman (eds.), *Pluralism and Political Geography: People, Territory and State, pp.* 187-200. New York: St. Martin's Press, 1983.

Ruedy, John. «Dynamics of Land Acquisition,» in Ibrahim Abu-Lughod (ed.), *The Transformation of Palestine,* pp. 119-138. Evanston, III.: Narthwestern University Press, 1971.

Safran, Nadav. *Israel: The Embattled Ally.* 2nd ed. Cambridge: Harvard University Press, 1981.

Schiff, Ze'ev, and Ya'ari, Ehud. *Israel's Lebanon War.* New York: Simon and Schuster, 1984.

Stork, Joe, and Paul, Jim, «Arms Sales and the Militarization of the Middle East.» *MERIP Reports,* No. 112 (February 1983): 5-15. (Special issue on «The Arms Race in the Middle East.»)

United Nations. *The Origins and Evolution of the Palestine Problem, Part 1: 1917* -1947. New York: United Nations, 1978.

Van Arkadie, Brian. *Benefits and Burdens: A Report on the West Bank and Gaza Strip Economies Since 1967.* Washington, D.C.: Carnegie Endowment for International Peace, 1977.

۱۰

نفت: کنترل یک منبع طبیعی

کمتر جنبه‌ای از جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقاست که به نحوی تحت تأثیر ثروت هنگفت حاصل از نفت قرار نگرفته باشد. نفت علت وجودی برخی از کشورهای خاورمیانه را تشکیل می‌دهد. تحدید حدود مرزهای سیاسی بر روی خشکی و آب به طور مکرر تحت تأثیر وجود نفت صورت گرفته است. چون نفت در تشدید عدم توازن توزیع جغرافیایی ثروت نقش بسزایی ایفا کرده، در تغییر موازنهٔ قدرت در درون منطقه نیز بسیار مؤثر بوده است. گاهی محرک اختلاف بین همسایه‌ها و گاهی برعکس مشوق همکاری منطقه‌ای بوده است. نفت که شاهرگ حیات‌بخش دوران جدید صنعتی محسوب می‌شود، برای منطقه اهمیت جهانی کسب کرده است. رقابت فزاینده برای منابع نفتی در حال اتمام منطقه ممکن است منجر به رویارویی در آینده شود. دستیابی به مناطق عمدهٔ تولید و راههای حمل و نقل نفت، هدف فوری و آشکار هر دو ابرقدرت را در هر کشمکش آتی تشکیل می‌دهد. دولت ایالات متحدهٔ آمریکا خواست خود را مبنی بر استفاده از زور به منظور تثبیت دسترسی مداوم آن کشور به چاههای نفت خلیج (فارس) اعلام داشته است و دولت همسایه، شوروی، نیز دقیقاً از آسیب‌پذیری بیشتر کشورهای صنعتی غرب نسبت به کاهش عرضه در صورت هر رویارویی آگاهی دارد. به طور خلاصه، نفت در تغییر شکل نقشهٔ سیاسی و استراتژیک منطقه به همان اندازهٔ نقشه اقتصادی مؤثر بوده است.

برای جغرافیدان سیاسی پرسش مهم دربارهٔ نفت این است که چه کسی این منبع طبیعی را تحت کنترل دارد؟ بعد از آن، نوبت پرسشهایی درباره قدرت، حاکمیت و استخراج می‌رسد. از نظر جغرافیدان، واضحترین طریق کنترل نفت و یا هر منبع دیگر به

صورت فضایی، یعنی دریافت امتیاز و یا حق حاکمیت سرزمینی، است. ولی باید دانست که حتی چنین کنترل هم کامل نیست. یعنی ممکن است هیچ ارتباطی میان کنترل کننده و تصمیم گیرندگان دربارهٔ سرعت و مکان کاوش، مقدار تولید، قیمت فروش و کسانی که باید نفت را به آنها فروخت، وجود نداشته باشد. کنترل فضایی را نمی‌توان جدا از پرسشهایی دربارهٔ کنترل بر تولید، قیمت گذاری و بازاریابی مورد بررسی قرار داد.

این فصل دارای ۶ بخش اصلی است. اولین بخش، نفت خاورمیانه و شمال آفریقا را در قرینهٔ جهانی آن مورد بررسی قرار می دهد. ۳ بخش بعدی چگونگی تغییر در کنترل نفت را ترسیم می‌کند. در ابتدا، چند شرکت چندملیتی عمده کلیهٔ منابع نفتی منطقه را تحت کنترل خود داشتند. بعد از دههٔ ۱۹۵۰، شرکتهای مستقل کوچک علاقه‌ای به نفت منطقه پیدا کرده و باعث کاهش سلطهٔ شرکتهای عمده، گرچه نه پایان بخشیدن آن، شدند. در حقیقت از اوایل دههٔ ۱۹۷۰ بود که کشورهای تولیدکننده به یک نظارت واقعی بر منابع نفتی خود دست یافتند. بخش پنجم وابستگی متغیر مناطق عمدهٔ مصرف کننده به نفت خاورمیانه و شمال آفریقا را مورد ارزیابی قرار می دهد. سرانجام، نظارت بر راههای مهم حمل و نقل نفت که مناطق تولیدکننده را به مناطق مصرف کننده متصل می سازند، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

زمینهٔ جهانی: سیمای آماری

ذخایر

بر اساس کلیهٔ استانداردهای مورد قبول، خاورمیانه و شمال آفریقا، تنها منطقهٔ بسیار مهم نفتی جهان محسوب می‌شود. ذخایر قطعی سایر بخشهای جهان در مقام مقایسه ناچیز می نمایند. (جدول ۱ــ ۱۰).[1]

حتی اکتشافات بزرگ در آلاسکا، یوکاتان و دریای شمال نتوانسته مقام بالای این منطقه را خدشه‌دار سازد. بعلاوه، ذخایر نفتی خاورمیانه و شمال آفریقا از ۱۹۵۰ تقریباً ۸ برابر شده است، چون تا همین اواخر، کشفیات جدید، اگر نه بیشتر، برابر با تولید انجام می‌گرفتند. قسمت اعظم نفت منطقه هنوز زیر زمین باقی است. در مقابل، ذخایر تثبیت شدهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا هم به طور مطلق و هم به طور نسبی در حال کاهش هستند.

جدول ۱ ـ ۱۰

ذخایر نفتی جهان در ۱۹۸۵

منطقه / کشور	ذخایرقطعی تخمین شده ۱۹۸۵ (به میلیون بشکه)	درصد
خاورمیانه و شمال آفریقا	۴۳۳۷۳۹	۶۲/۱
الجزایر	۹۰۰۰	
ابوظبی *	۳۰۵۰۰	
بحرین	۱۷۰	
منطقهٔ تقسیم شده (بیطرف)	۵۴۲۰	
دوبی *	۱۴۴۰	
مصر	۳۲۰۰	
ایران	۴۸۵۰۰	
عراق	۴۴۵۰۰	
اسرائیل	کمتر از ۱	
اردن	—	
کویت	۹۰۰۰۰	
لبنان	—	
لیبی	۲۱۱۰۰	
مراکش	کمتر از ۰/۵	
عُمان	۳۵۰۰	
قطر	۳۳۵۰	
رأس الخیمه *	۱۰۰	
عربستان سعودی	۱۶۹۰۰۰	
شارجه *	۴۵۰	
سوریه	۱۴۵۰	
تونس	۱۵۱۴	
ترکیه	۲۲۹۴	
جمهوری عربی یمن	—	
جمهوری دموکراتیک خلق یمن	—	

آمریکای شمالی	۳۴۳۷۵	۴/۹
آمریکای جنوبی و مرکزی	۸۳۳۱۵	۱۱/۹
اروپای غربی	۲۴۱۳۱	۳/۴
آفریقای جنوب صحرا	۲۰۷۲۶	۲/۹
آسیا ـــ اقیانوسیه	۱۸۵۳۰	۲/۶
بلوک شرق	۸۴۱۰۰	۱۲/۰
مجموع	۶۹۸۶۶۷	۱۰۰/۰**

* عضو امارات عربی متحده

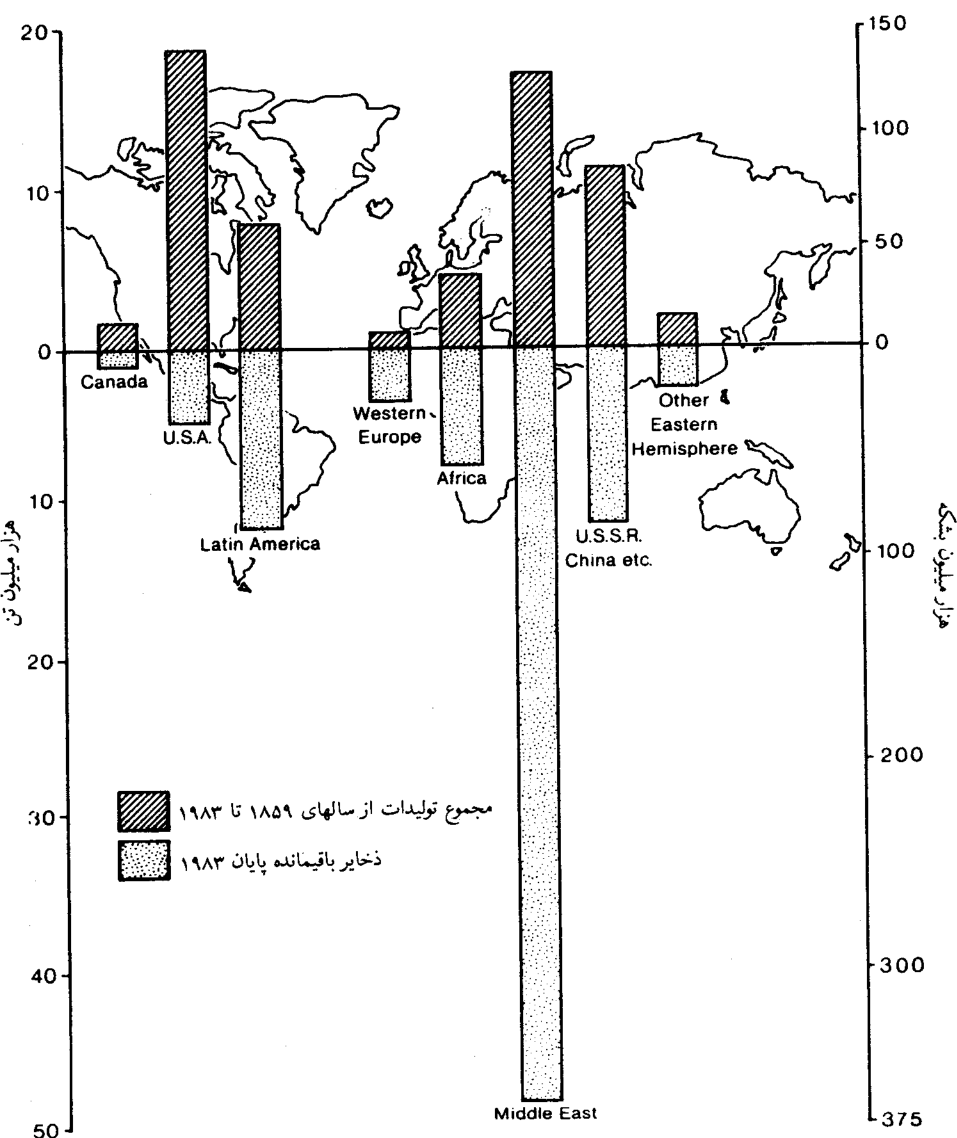
** به علت گرد کردن ارقام، مجموع به ۱۰۰ نمی رسد.

مأخذ:

Oil and Gas Journal, 31 December, 1984, pp. 74-75.

یک فرد آمریکایی که در دههٔ ۱۹۳۰ متولد شده باشد، به تجربه درخواهد یافت که حدود ۸۰ درصد تمامی نفتی که در ایالات متحدهٔ آمریکا کشف شده و یا احتمالاً کشف خواهد شد، در طول زندگیش به مصرف می رسد (شکل ۱ ــ ۱۰).

ذخایر نفتی جهان از نظر جغرافیایی حتی متراکمتر از آنچه ارقام بالا نشان دادند، هستند. درست است که در جهان حدود ۳۰ هزار میدان نفتی کشف شده است، ولی تقریباً ۸۰ درصد نفت قابل استخراج در ۲۷۲ میدان غول پیکر نفتی (که ویژگی آنها این است که در ابتدا حداقل ۵۰۰ میلیون بشکه نفت دارند) و بیش از نیمی از کل فقط در ۳۳ میدان ابرغول پیکر نفتی (که ویژگی آنها این است که در ابتدا حداقل ۵ میلیارد بشکه نفت دارند) قرار دارند. جالب این است که ۹ میدان از ۱۰ میدان بسیار بزرگ نفتی و ۲۸ میدان از میدانهای ابرغول پیکر در منطقهٔ خاورمیانه واقع شده اند. بیشتر این میدانها در ناحیه ای معروف به استان نفتی ایرانی-عربی، منطقه ای به وسعت ۱۲۸۰ در ۸۰۰ کیلومتر، قرار گرفته است. (نقشهٔ ۲ــ ۱۰). میدان نفتی قوار عربستان سعودی (بزرگترین میدان در جهان) نیز دارای ذخایر عظیمی معادل ۶۰ میلیارد بشکه است که حداقل دو برابر بیشتر از تمامی ذخایر قطعی ایالات متحدهٔ آمریکا داراست.

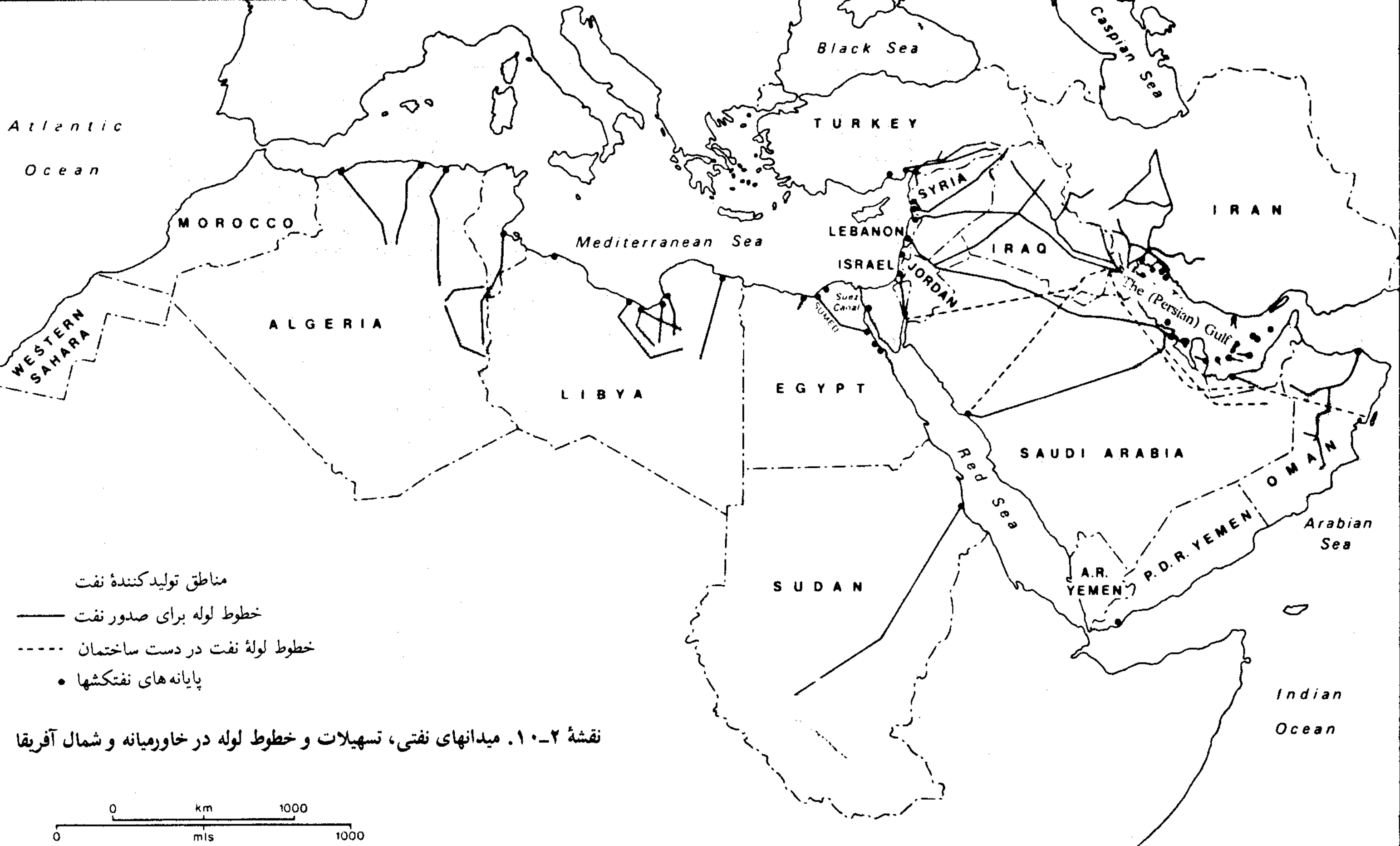


شکل۱ـ۱۰.ذخایر نفتی جهان در برابر مجموعهٔ تولید منطقه‌ای

سیاسی منطقه در کتابها استفاده می شود. پرسش این است که آیا این مدلها معتبرند؟

تقریباً کلیهٔ مباحث چشم اندازهای ژئوپولیتیک جهانی با هالفورد مکیندر آغاز می شوند، بیشتر به این علت که وی بر افکار اخلافش تأثیر فراوان گذارده است. اوایل قرن حاضر، زمانی که مورّخ آمریکایی، الف.ت. ماهان، مشغول بسط افکار خود دربارهٔ نقش نیروی دریایی در استراتژی بین الملل بود، جغرافیدان بریتانیایی به نام مکیندر اهمیت نیروی زمینی را مورد توجه قرار داد. مسلماً، نظریات وی از جهتی پاسخ به نظریات ماهان بود. اساس تز معروف مکیندر این بود که حوضهٔ داخلی اروآسیا منطقهٔ محوری سیاست جهان است. با منابع فراوانی که دارد دور از دسترس قدرتهای دریایی نیز هست. مکیندر متذکر شد که این منطقهٔ محوری توسط یک حاشیهٔ هلالی شکل محاصره می شود که خاورمیانه در آن جای دارد (نقشهٔ ۵ــ۲ الف). اگرکشوری که منطقهٔ محور را دربردارد بتواند بر سرزمینهای حاشیه مسلط شود و به این ترتیب به دریا راه یابد، «آن گاه امپراتوری جهان در معرض دید خواهد بود.»[۱۷]

هرچند مکیندر نظرات خود را در سالهای بعد تغییر داد، ولی اصول مدل وی، یعنی رقابت قدرت زمینی برای راه‌یابی به داخل هلال حاشیه‌ای، جایی که در دسترس قدرتهای دریایی است، به همان صورت باقی ماند. مدیترانه و خاورمیانه به عنوان مناطق کلیدی این کشمکش محسوب می شوند. پیشرفت در تکنولوژی تسلیحات مفاهیم مکیندر را مردود ساخته، ولی استراتژیستهای غربی ظاهراً هنوز طوری رفتار می‌کنند که انگار مدل وی هنوز معتبر است[۱۸]. سیاست آمریکایی «سدّ نفوذ کمونیسم»[۱۹] که بر اساس آن پایگاهها و اتحادهایی در سراسر هلال حاشیه ای مستقر شد، هدفش جلوگیری از توسعه قدرت هارتلند، یعنی شوروی، به طرف خارج از منطقهٔ محور بود (نقشهٔ ۵ــ۲ ب). چند نفر جغرافیدان سیاسی ضمن تأکید بر اهمیت هلال حاشیه ای در ژئوپولیتیک جهانی برای پالایش نظرات مکیندر پیشنهادهایی ارائه دادند. طی جنگ جهانی دوم، اِن.جی. اسپایکمن پیشنهاد کرد که دولت آمریکا سیاستی در پیش گیرد که به توسعهٔ نفوذ آن دولت در هلال حاشیه ای که وی به نام ریملند (سرزمین حاشیه) می نامید، کمک کند[۲۰] (نقشهٔ ۵ــ۲ ب). یک جغرافیدان دیگر آمریکایی به نام دی.و.ماینگ معتقد بود که بعضی کشورهای سرزمین حاشیه به طرف داخل، یعنی هارتلند، توجیه هستند و بعضی دیگر به طرف خارج، یعنی اقیانوسها. به این ترتیب، انتخاب متحد در سرزمین



نقشهٔ ۲ـ۱۰. میدانهای نفتی، تسهیلات و خطوط لوله در خاورمیانه و شمال آفریقا

چون بخش اعظم نفت خاورمیانه فقط در چند چاه بزرگ است، اکثر کشورهای منطقه یا اصلاً نفت ندارند و یا به نسبت از مقدار بسیار کمی نفت برخوردارند. برعکس فقط ٤ کشور عربستان سعودی، کویت، ایران و عراق روی‌هم‌رفته حدود ۸۰ درصد ذخایر منطقه، یا یک چهارم ذخایر جهانی و یا حدوداً ۵ برابر ذخایر ایالات متحدهٔ آمریکا را دارا هستند.[۲]

مزایای رقابت‌آفرین

به علت تراکم تعداد زیادی میدانهای کم‌عمق و غول‌پیکر نفتی در یک وسعت کم، هزینه‌های کاوش پایین است. ذخایر اصلی هم کاملاً در دسترس و نزدیک پایانه‌های دریایی در خلیج (فارس) هستند. این امتیازات کاملاً مغایر است با مشکلات عظیمی ـکه در کشف و نقل و انتقال نفت در مناطق امیدبخش، ولی دست‌نیافتنی، دامنه‌های شمالی آلاسکا و دریای شمال وجود دارند. امتیاز دیگر آهنگ تولیدی فوق‌العاده بالای چاهها به طور انفرادی است، که از جهتی مربوط به ویژگی زمین‌شناسی و از جهت دیگر مدیون مالکیت مشاع میدانهاست. برای مثال، در عراق هر چاه نمونه‌ای به طور متوسط ۱۳٤۸۰ بشکه نفت در روز می‌دهد. مشابه چنین چاهی در ایالات متحدهٔ آمریکا فقط روزانه ۱۷ بشکه نفت می‌دهد. بنابراین، نفت خاورمیانه و شمال آفریقا فوق‌العاده ارزان استخراج می‌شود. به عنوان مثال، هزینهٔ تولید یک بشکه نفت عربستان سعودی که در اوایل ۱۹۸۵ حدود ۲۸ دلار به فروش می‌رفت، فقط بین ۰/۱۰ تا ۰/۲۰ دلار بود، در صورتی که در مقابل آن، هزینه‌های تولید یک بشکه نفت آلاسکا و دریای شمال به ترتیب ۷ و ۸ دلار بود.[۳]

تولید

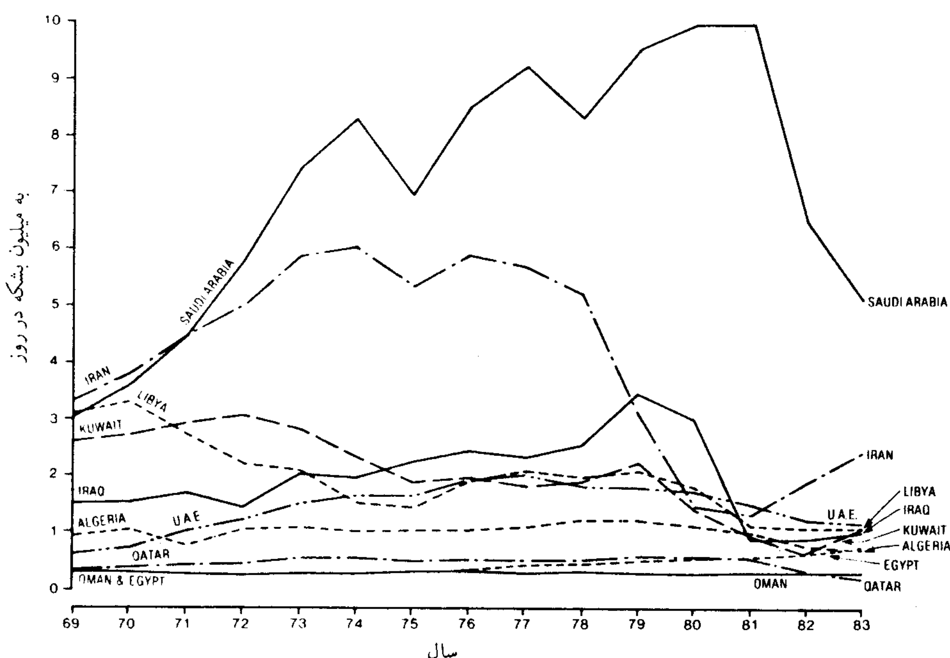
کشف نفت در خاورمیانه اول‌بار در ابتدای قرن حاضر صورت گرفت. ولی تا همین اواخر، یعنی سالهای اول دههٔ ۱۹٤۰، تولید نفت منطقه کمتر از ۵ درصد کل تولید نفت جهانی بود. فقط از زمان جنگ جهانی دوم منطقه به صف جلو راه یافت و ابتدا در ۱۹۵۰ حدود ۱۵ درصد نفت جهان را تولید کرد، و سپس بیش از ۲۵ درصد در ۱۹۶۰ و به بالاترین حد خود در ۱۹۷۹ که ٤۰ درصد نفت جهانی بود، رسید. از ۱۹۷۹ مجموع

تقاضای جهانی به علت رکود شدید اقتصادی و صرفه‌جویی ناشی از بالابودن قیمت، یکباره کاهش یافت. در همان زمان، تولید در کشورهای شوروی، مکزیک، بریتانیا و سایر کشورهای غیرخاورمیانه و شمال آفریقا بشدت بالا رفت. تولید کلی خاورمیانه و شمال آفریقا بعد از افزایش، تقریباً از ۱۵ میلیون بشکه در روز، در ۱۹۶۸، تا ۲۵/۱ میلیون بشکه در روز، در ۱۹۷۹، یکباره به ۱۴ میلیون بشکه در روز، در ۱۹۸۴، یا فقط ۲۵/۹ درصد مجموع جهانی، سقوط کرد. علل و عواقب این تغییر چشمگیر از سال ۱۹۷۹، بعدها به تفصیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در خاورمیانه و شمال آفریقا، اهمیت نسبی کشورهای تولیدکننده به طور انفرادی در نوسان بوده است (شکل ۳ـ ۱۰). در ۱۹۶۹، ۴ تولیدکنندهٔ بزرگ عبارت بودند از: ایران، عربستان سعودی، لیبی و کویت، که هر یک بین ۲/۶ میلیون و ۳/۴ میلیون بشکه در روز تولید می‌کردند. بزرگترین جابه‌جایی در مورد عربستان سعودی صورت گرفت که در اوایل ۱۹۸۱ تولید خود را به ۱۰ میلیون بشکه در روز یا، به طور تخمینی، ۴۰ درصد کل تولید اوپک رساند. در سالهای اخیر، پادشاهی عربستان سعودی بار سقوط تقاضای جهانی نفت را به دوش کشیده است. در ۱۹۸۴، فقط به تولید ۴/۵ میلیون بشکه در روز اقدام کرد. بنابراین، عربستان سعودی تولیدکنندهٔ «پاندولی» اصلی منطقه بوده است.

تولید ایران در ۱۹۷۴ با حدود ۶ میلیون بشکه در روز به اوج خود رسید و این هنگامی بود که شاه برای کسب درآمد بیشتر به منظور تأمین بودجه جهت برنامه‌های بلندپروازانهٔ عمرانی و خرید تسلیحات اشتهای زیادی داشت. در دوران انقلاب، تولید یکباره پایین افتاد و به روز ۶۰۰ هزار بشکه در روز، در اواخر ۱۹۸۰، رسید. از زمان تهاجم عراق، ایران سعی کرده است تولید خود را بالا برد تا بتواند هزینهٔ جنگ را بپردازد. در ۱۹۸۴، ایران روزانه ۲/۲ میلیون بشکه تولید می‌کرد و در نتیجه دوباره دومین تولیدکنندهٔ بزرگ منطقه شد. تقاضای ایران برای داشتن سهم بیشتری از بازار در حال کوچک شدن، عربستان سعودی را وادار کرد به منظور برقراری موازنهٔ بازار به کاهش تولید خود بپردازد.

تولید عراق از حدود ۱/۵ میلیون بشکه در روز، در ۱۹۶۹، به ۳/۴ میلیون بشکه در ۱۰ سال بعد (۱۹۷۹)، رسید، یعنی زمانی که عراق کوشش کرد از مشکلات ایران



شکل۳ــ ۱۰. تولیدات نفت کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا (۸۳ــ ۱۹۶۹)

بهره‌برداری کند. جنگ خلیج (فارس) نتایج زیان‌باری داشته است. بسیاری از تسهیلات صدمه دیده و یا بکلی منهدم گردیدند و راههای صدور هم بسته شدند. در اکتبر ۱۹۸۰، تولید عراق به فقط ۱۵۰ هزار بشکه در روز رسید. گرچه در میزان تولید عراق بهبودنسبی حاصل شد، ولی در ۱۹۸۴ با تولید حدود ۱/۲ میلیون بشکه در روز هنوز کمتر از ظرفیت عمل می‌کرد.

تولید کویت در اوایل دهۀ ۱۹۷۰ به حدود ۳ میلیون بشکه در روز، یعنی به اوج خود، رسید و بعد از این حداکثر، دولت تصمیم گرفت به منظور حفظ ذخایر خود تولید را کاهش دهد. ذخایر مالی عظیم کویت تحمل چنین کاهشی را آسان می‌ساخت. با همۀ احوال، در ۱۹۸۴، شرایط بازار کویت را مجبور ساخت به تولید فقط ۹۲۵ هزار بشکه در روز قانع شود، که بمراتب کمتر از خواست واقعی او و فقط یک چهارم مقدار چند سال گذشته بود.

تولید لیبی نیز امروزه بمراتب کمتر از گذشته است، ولی همانند ایران در ۱۹۸۲ رتبهٔ خود را در اوپک تغییر داد و برای ازدیاد درآمد از راههایی مثل بالابردن تولید و کاهش قیمت استفاده کرد. به طورکلی، سطح تولید در سایر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا (امارات عربی متحده، الجزایر، مصر، سوریه، عمان، قطر و بحرین) هم پایین‌تر بوده و هم از ثبات بیشتری برخوردار بوده است.

تکامل تدریجی نقشهٔ امتیازهای نفتی قبل از جنگ جهانی دوم: ورود شرکتهای عمدهٔ نفتی

مالکیت مؤثر نفت خاورمیانه و شمال آفریقا در سالهای اخیر بشدت دستخوش تغییر شده است. تا اوایل دههٔ ۱۹۷۰، ۷ کشور غول‌پیکر (هفت خواهران) که به طور عمودی به‌هم پیوسته بودند ــ یعنی ۵ شرکت آمریکایی، یک بریتانیایی و یک آنگلو-داچ ــ روی‌هم‌رفته بیش از ۸۰ درصد نفت منطقه را تولید کردند. آقایی این شرکتها مبتنی بر سیستم امتیازدهی دولتهایی بود که در ازای دریافت پول و یا سهمی از منافع، کلیهٔ حقوق اکتشاف و تولید نفت را در یک منطقهٔ مشخص از سرزمین خود برای مدت معینی به آنها واگذار کرده بودند. بخش اعظم این امتیازات هنگامی کسب شده بود که هنوز ثروت نفتی منطقه کاملاً آشکار نشده بود. بعلاوه، اینها اغلب دولتهایی بودند ضعیف، نوپا، کم‌پول و یا زیر سلطهٔ استعمار که طی مذاکره و یا به طور تحمیلی ناچار شده بودند بخشی از حاکمیت خود را تسلیم شرکتها کرده و حق انحصاری استخراج نفت را در بخش اعظم و یا همهٔ سرزمینهای خود برای چندین دهه واگذار کنند. این شرکتها حق داشتند دربارهٔ زمان و مکان کاوش، میزان تولید، میزان قیمت و چگونگی فروش نفت تصمیم گرفته و به مورد اجرا گذارند و چون معمولاً دارای امتیازاتی در چند کشور بودند و نفت را به طور مشترک تولید می‌کردند، قادر بودند بر قدرت تک‌تک دولتها فایق آیند و اختیارات آنها و مرزهای سیاسی را به طور کلی نادیده بگیرند. بنابراین، این امتیازات اولیه یک عنصر مسلط زیرساخت جغرافیای سیاسی هر کشور را تشکیل می دادند.

امتیازات بزرگ نفتی

اولین امتیاز مهم درازمدت نفتی در منطقه را در ۱۹۰۱ دولت ایران به ویلیام

ناکس دارسی داد.[۴] محدودهٔ این امتیاز تقریباً تمامی کشور را دربر می‌گرفت و قرار بود برای مدت ۶۰ سال طول بکشد. زمانی که کاوشهای اولیه با شکست مواجه شد، دارسی برای ادامهٔ فعالیت خود ناچار از تشکیل یک سندیکا با شرکت نفت بیرمانی شد. بعد از کشف نفت در مسجدسلیمان، در ۱۹۰۸، این سندیکا به نام شرکت نفت ایران و انگلیس (و سرانجام نفت بریتانیا)[5] تغییر نام داد.[۶] با وجود تغییراتی که در ۱۹۳۳ از نظر کاهش وسعت منطقهٔ اکتشاف به ۲۵۹ هزار کیلومتر مربع، در امتیاز اولیه داده شد، تولید نفت ایران‌تا ۱۹۵۱ محکم و پابرجا و منحصراً در دست این شرکت انگلیسی باقی ماند.

در نهایت، امتیاز در کشور همسایه، یعنی عراق، از اهمیت بیشتری برخوردار بود، چون در اینجا بود که برای اولین بار بنیان ایجاد شرکتهای تولیدی مشترک به منظور صرفه‌جویی در هزینه‌ها، کاهش متقابل رقابتهای مخرب، و عرضهٔ هماهنگ ریخته شد. در ۱۹۱٤، نفت انگلستان، رویال داچ‌ـشل و بانک دویچ باهم تشکیل شرکت نفت ترکیه[۷] را دادند تا بتوانند حق امتیاز نفت بین‌النهرین را به دست آورند، ولی به علت بروز جنگ جهانی اول مذاکرات نهایی بر سر این امتیاز هرگز انجام نشد. بعد از پایان جنگ، دولت بریتانیا سهم آلمانی شرکت نفت ترکیه را مصادره کرد و طی یک بده‌بستان کلاسیک در ازای دریافت منطقهٔ نفت‌خیز موصل آن را به فرانسه واگذار کرد. در نتیجه، موصل که در قرارداد سایکس ـ پیکو جزو منطقهٔ تحت نفوذ فرانسوی‌ها درآمده بود، به عراق، منطقهٔ تحت قیمومیت بریتانیا، منتقل شد. امتیاز شرکت نفت ترکیه در ۱۹۲۵، قبل از اینکه یک دولت خودمختار به نام عراق موجودیت یابد، به تصویب رسید.

این ترتیبات انحصاری توسط انگلستان و فرانسه، خشم شرکتهای عمدهٔ نفتی ایالات متحدهٔ آمریکا را که معتقد بودند کمبود جدی نفت در جهان قریب‌الوقوع است و باید در صدد یافتن منابع جدید غیرداخلی بود، برانگیخت. این شرکتها با حمایت وزارت خارجهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا که در میان متفقین به طرفداری از سیاست «درباز» شهرت داشت، بریتانیا را ترغیب کردند تا به بسط عضویت در شرکت نفت ترکیه اقدام کند. در ۱۹۲۸، چند شرکت آمریکایی از جمله اِکسون، موبیل و گلف به شرکت نفت ترکیه راه یافتند و در این زمان بود که نام آن به شرکت نفت عراق[۸] تغییر یافت. امتیازات شرکت نفت عراق و شرکتهای تابع آن، که کلیهٔ سهام آنها را دارا بود، عملاً تا ۱۹۶۱ سراسر مملکت را زیر پوشش داشتند.

شرکتهای مادر شرکت نفت عراق سعی کردند از طریق «موافقت‌نامهٔ خط قرمز» و تبانی با یکدیگر به گسترش و تداوم نظارت خود بر روی منابع نفت منطقه بپردازند. در داخل منطقه‌ای که بر روی نقشه با خط قرمز محدود شده بود (عملاً تمامی خاورمیانه واقع در شرق مصر، به استثنای ایران و کویت)، شرکتهای نفت عراق به توافق رسیدند که فقط امتیازات مشترک کسب کنند[۹]. ولی گروه شرکتهای نفت عراق نمی‌توانستند مانع شرکتهای دیگر برای دریافت حقوق نفتی در منطقه شوند. به این ترتیب موافقت‌نامهٔ خط قرمز به طور مستقیم و غیرمستقیم تکامل تدریجی الگوی امتیازات را در غنی‌ترین منطقهٔ نفت‌خیز، یعنی شبه‌جزیرهٔ عربستان، تحت تأثیر قرار داد.

اولین امتیاز نفتی شبه‌جزیرهٔ عربستان به شخصی به نام فرانک هُلمز[۱۰] اعطا شد که او هم پس از چندی آن را به شرکتهای بزرگتر فروخت. وی در ۱۹۲۵ حق کاوش نفت در بحرین را به دست آورد و چون نتوانست شرکت نفت بریتانیا، یا اکسون را به شرکت در امتیاز علاقه‌مند سازد، آن را به شرکت نفت خلیج (فارس) فروخت. از طرف دیگر، خلیج (فارس) که به موافقت‌نامهٔ خط قرمز متعهد بود، بعد از اینکه موفق نشد سایر اعضای شرکت نفت عراق را راضی به شرکت کند، امتیاز خود را به استاندارد آف کالیفرنیا (سوکال)[۱۱]، که عضو موافقت‌نامهٔ خط قرمز نبود، فروخت.

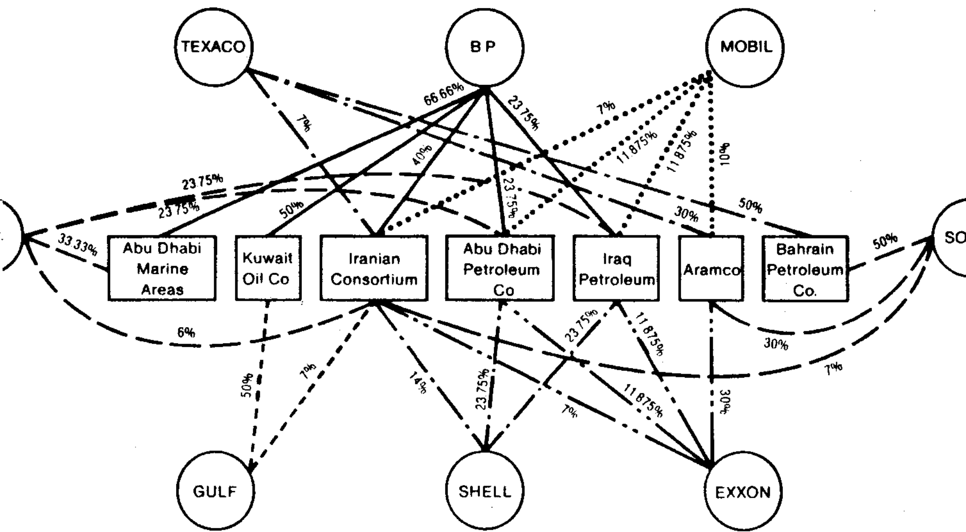
بعد از اینکه سوکال در ۱۹۳۲ در بحرین به نفت رسید، به طبع به چشم‌اندازهای نفتی عربستان سعودی که در فاصلهٔ ۳۲ کیلومتری قرار داشت، جلب شد. در این موقعیت ویژه، شرکت نفت عراق هیجان‌زده از اوضاع، به منظور جلوگیری از عرضهٔ بیش از تقاضا، پیشدستی بر رقبا و احتراز از اشتباه از دست دادن فرصت، پیشنهاد خرید امتیاز سعودی را ارائه داد. از طرف دیگر، سوکال با ارائه پیشنهاد حق امتیازی بمراتب بالاتر به ملک ـ ابن‌سعود، امتیاز اکتشاف و استخراج نفت در ۸۲۹ هزار کیلومترمربع از زمینهای عربستان سعودی را برای مدت ۶۰ سال در ۱۹۳۳ به دست آورد. بعدها سوکال نیمی از سهم امتیازات خود را در عربستان سعودی و بحرین را به تکزاکو[۱۲]، که دارای بازارهای خارجی مورد نیاز خود بود، فروخت. زمانی که وسعت عظیم ذخایر عربستان سعودی آشکار شد، اکسون و موبیل نگران شدند که آرامکو ــ شرکت تولیدی مشترک سوکال و تکزاکو در عربستان سعودی ــ با ارائهٔ نفت ارزان و فراوان به بازار از آنها پیشی خواهد گرفت. فراتر از آن، آنها علاقه‌مند بودند خود به میدانهای عظیم نفتی عربستان سعودی

دسترسی داشته باشند. از طرف دیگر، سوکال و تکزاکو نیز خواهان دسترسی به شبکهٔ توزیع بهتر اکسون و موبیل بودند، و به سرمایه برای ساختن خط لوله به ساحل مدیترانه نیاز داشتند. اما اکسون و موبیل قبل از اینکه بتوانند وارد آرامکو شوند، باید موافقت‌نامهٔ خط قرمز را لغو می‌کردند. سایر اعضای شرکت نفت عراق فقط در ۱۹۴۸، یعنی بعد از اینکه اکسون و موبیل موافقت کردند که طی کنتراتهای درازمدت مقداری از نفت ایران، عراق و کویت را بخرند، به این امر رضایت دادند.

هنگامی که گلف امتیاز هلمز در بحرین را خرید، اختیار خرید سهم وی در کویت را نیز که خارج از موافقت‌نامهٔ خط قرمز بود، گرفت. بنابراین، دیگر ناچار نمی‌شد اگر سایر شریکان شرکت نفت عراق علاقه‌مند نشوند، آن را ارزان بفروشد. از طرف دیگر، بریتیش پترولیوم احساس می‌کرد که حق اول رد هر امتیازی در کویت با اوست، چون حاکم این تحت‌الحمایهٔ انگلستان قبلاً متعهد چنین امری شده بود. گرچه شرکت خود اشتیاقی به تولید مقادیر معتنابهی از نفت کویت نداشت، با توجه به منابع فراوانش در ایران و عراق، بسیار علاقه‌مند بود که مانع از انجام چنین کاری توسط گلف شود. به این ترتیب، گلف و بریتیش پترولیوم به طور موقت به رقابت برای دریافت امتیاز پرداخته و در جریان عمل مرتب قیمت را بالا بردند. آنها بزودی دریافتند که همکاری، آنها را بهتر به هدف می‌رساند و به همین دلیل زمانی که بالاخره در ۱۹۳۴ امتیاز اعطا گردید، به هر دو شرکت داده شد و این دو، شرکت نفت کویت را برای تولید نفت تشکیل دادند[۱۳]

کارتل شرکتهای نفتی

تا قبل از جنگ جهانی دوم کنترل نفت منطقه به طور کامل در دست کارتل شرکتهای خارجی بود و کلیهٔ عملیات را دربر می‌گرفت. شرکتهای عمده به تنهایی دارای تکنولوژی، سازمان، کارشناس و سرمایه برای کاوش، استخراج، حمل و نقل، تصفیه و فروش بودند. در نتیجه، آنها قادر بودند به ایجاد یک دنیای اقتصادی تقریباً جدا از واقعیت جغرافیایی دست بزنند. از مزایای همکاری این شرکتها تراکم تولید به طور منطقه‌ای و تنظیم تولید کشورها به طور انفرادی، بنا بر نیازهای جهانی آنها، بود[۱۴] تنها نقشه‌ای که برای آنها اهمیت داشت، نقشهٔ امتیازات بود، چون آنها می‌توانستند خطوط



شکل ۴ـ ۱۰. ارتباط بین شرکتهای نفتی در اواخر دهۀ ۱۹۷۰

مرزی نقشۀ سیاسی را بـه آسانی نادیده بگیـرند. به علت الگوهای مالکیت امتیاز مشترک و ترتیبات سری کارتل که از زمان موافقت‌نامۀ آکناکاری[۱۵] در ۱۹۲۸ شروع شد، شرکتها سرانجام آن قدر به یکـدیگر وابسته شدند کـه رقابت جدی میان آنها بناچار کاهش یافت، اگر بکلی از بین نرفت (شکل ٤ـــ ۱۰).[۱۶]

کـنترل انـحصاری فروش تـوسط شـرکتهـا، موقعـیـت آنها را در بـرابر حکـومـتهای انفـرادی خاورمیـانه بسیار قوی سـاختـه بود و این امـر هنـگامی کـه عدم توافقهـایی بر سر پـرداخـت حـق امـتـیاز و یـا مـدت امـتـیـاز روی می‌داد، بخـوبـی بـه نـمـایش درمی‌آمد. واکنش‌سنجی شـرکتها در مقابل هر تلاش جدی حکومتهای میزبان که به منظور چالش یا قدرت آنها صورت می‌گرفـت، کم کردن تولید و یا دست کشیدن از کاوش بود. چون این شرکتها در کشـورهای مختلـف دارای امتیاز بودنـد، بـراحتـی می‌تـوانستند نفت خام را از جای دیگر بـه دست آورند، بـدون اینکه در مـیزان عرضـه تغییری حاصل شـود. در مقابل، کشورهای تولـیدکنـنده در هر اختلاف آسیب‌پـذیر بودند، چون آنها درصـد بالایی از درآمد خود را از یک شرکت یا مجموعه‌ای از شرکتها به نام کنسرسیوم به دست می‌آوردند.

بحران نفتی در ایران در سالهای بین ۵۴ــ ۱۹۵۱ ضعف حکومتها را به طور منفرد در مقابل جبههٔ متحد شرکتها نمایان ساخت. چون بریتیش پترولیوم تنها شرکت صاحب‌امتیاز ایران بود، هدف مکرر انتقادات ملی بود. در ۱۹۵۱، مجلس شورای ملی قانون ملی شدن نفت را به تصویب رساند. واکنش بریتیش پترولیوم با همراهی شرکتهای عمدهٔ نفتی تحریم تمامی نفت ایران بود. ایران که از خریداران نفت محروم شده بود و قدرت حمل و تصفیه و توزیع نفت خام خود را نداشت، فقط توانست ۸ تا ۹ میلیون بشکه در ۱۹۵۲ تولید کند، در مقایسه با ۲۴۳ میلیون بشکه تولید در ۱۹۵۰. بریتیش پترولیوم براحتی توانست با افزایش تولید در عراق و کویت این خسارت را جبران کند. دولتهای دو کشور اخیر هم آشکارا از افزایش درآمد خود خشنود بودند. بعد از انجام کودتایی که سیا (سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا) سازمان‌دهی کرده بود، و با روی کارآمدن یک حکومت ایرانی مطیع و سربزیر بحران نفت هم خاتمه یافت. گرچه ایران مالکیت کلیهٔ میدانهای نفتی و پالایشگاهها را همچنان داشت، بعد از ۱۹۵۴، تولید نفت به دست یک شرکت مشترک جدید به نام کنسرسیوم افتاد. جالب این است که کنسرسیوم شامل کلیهٔ شرکتهای عمده (هفت خواهران) می‌شد.

قیمت‌گذاری و حق امتیاز

برای سالهای متمادی، کارتل شرکتهای نفتی یک‌جانبه و دلبخواه برای نفت خاورمیانه قیمت‌گذاری می‌کرد تا هم‌سطح نفت ایالات متحده آمریکا، که در واقع بمراتب گرانتر تولید می‌شد، گردد. این عمل گذشته از اینکه باعث می‌شد نفت خاورمیانه پرمنفعت‌تر شود، تولیدکنندگان داخلی آمریکا را هم مورد حمایت قرار می‌داد. فراتر از آن، کلیهٔ نفت خاورمیانه عملاً به قیمتی که گویی از ساحل خلیج مکزیک می‌آید، فروخته می‌شد و هزینهٔ حمل و نقل چند برابری را شامل می‌گردید. طبق این سیستم «گلف پلاس» خریدار بناچار باید هزینهٔ یک حمل غیرواقعی را هم می‌پرداخت. نتایج چنین عملی گاهی بسیار مضحک می‌شد. به عنوان مثال، نفت ارزان خاورمیانه به کشور همسایه هند به قیمتی فروخته می‌شد که گویی از تکزاس یا لویزیانا حمل شده است. این وضع ادامه داشت تا در خلال جنگ جهانی دوم که در نتیجهٔ شکایت حکومت بریتانیا مبنای دیگری در قیمت‌گذاری خاورمیانه پدید آمد.

حاشیه موضوع پیچیده‌ای است و توجیه سیاسی دولتها به طور منفرد ممکن است در طول زمان تغییر نماید[۲۱].

اعتقاد به هارتلند و ریملند و کشمکش بین نیروی زمینی و دریایی به منظور تأمین نظارت بر کشورهای حاشیه به دلایلی چند در جهان امروز از اعتبار کمی برخوردار است. اول، قدرت زمینی (اتحاد جماهیر شوروی) ناوگان اقیانوس‌پیما ساخته است و کشمکش با قدرتهای دریایی اکنون بمراتب فراتر از حاشیهٔ اروآسیا صورت می پذیرد. دوم، با ظهور موشکهای قاره‌پیمای بالیستیک، منطقهٔ هارتلند دیگر نه از طرف خشکی و نه از طرف دریا مصون از تهاجم نیست. سوم، فرضیهٔ هشداردهنده‌وجبری مکیندر مبنی بر اینکه هارتلند قدرتی است ذاتاً توسعه‌طلب ــ تا حد تسلط بر جهان ــ نمی تواند تحقق یابد. با این وجود، خاورمیانه، ولی نه شمال آفریقا، آشکارا جزو کشورهایی به شمار می آید که به‌زعم ابرقدرتها از حساسیت خاص برخوردار است. در این منطقه، ایالات متحدهٔ آمریکا پیش‌بینی می‌کند و واهمه دارد از اینکه قدرت هارتلند از طریق خشکی توسعه پیدا کند؛ در صورتی که شوروی از نفوذ آمریکا در کشورهای مرزی که برای امنیت وی اهمیت حیاتی دارند، عمیقاً منزجر و بیمناک است. تا چه حد مکیندر و طرفدارانش از این واهمه بهره‌برداری کردند، پرسشی است که جواب به آن غیرممکن است. از جهت دیگر این واقعیت به جای خود باقی است که منطقهٔ خاورمیانه به‌عنوان منطقهٔ حاشیهٔ اروآسیا در برخورد میان قدرتهای جهانی هنوز به صورت یک منطقهٔ کلیدی استراتژیک دیده می شود و این کاملاً جدا از نگرانی هایی است که بر سر دسترسی به میدانهای نفتی وجود دارد.[۲۲]

اس.بی. کوهن یک طرح کمتر جدلی از مناطق ژئواستراتژیک جهان ارائه داد که در آن خاورمیانه همراه با مصر، سودان و بخشی از لیبی به‌عنوان «کمربند شکنندهٔ خاورمیانه» معرفی شد. (نقشهٔ ۵ــ۲ الف) در نظریهٔ وی کمربند شکننده بدین صورت تعریف شده است: «یک منطقهٔ وسیع با موقع استراتژیک... اشغال شده توسط دولتهای در حال کشمکش... که بین منافع متضاد قدرتهای بزرگ گیر کرده است.»[۲۳] بخشی از غرب لیبی و کشور «مغرب» با اروپای غربی در منطقه‌ای به نام «اروپای دریایی و مغرب» گروه‌بندی شده است. تا امروز هنوز منطق کوهن دربارهٔ قراردادن «مغرب» و اروپا در یک گروه مشخص نشده است، جز اینکه از یک جهت آن کشور به دلیل دورتر

در خلال نیمهٔ اول این قرن، شرکتها حق امتیازی ثابت به کشورهای تولیدکننده می‌پرداختند. این پرداختها نوعاً به مقدار ناچیز ۲۲ سنت تا ۲۵ سنت برای هر بشکه می‌رسید. در ۱۹۵۰، عربستان سعودی به پیروی از ونزوئلا خواهان تقسیم ۵۰ــ ۵۰ منافع با کمپانی ها شد. متعاقباً، این ترتیب مأخذ تمام کشورهای منطقه برای دو دهه شد. منظور از منفعت، قیمت اختیاری و دلبخواه نفت تحت عنوان قیمت اعلان شده[۱۸] منهای هزینه های تولید بود. در اثر ترتیبات جدید، پرداخت آرامکو به دولت سعودی از ۲۲ سنت به ۸۰ سنت در هر بشکه افزایش یافت و در نتیجه، درآمد نفت عربستان سعودی از ۳۹/۲ میلیون دلار، در ۱۹۴۹ به ۱۱۱/۷ میلیون دلار، در ۱۹۵۰، رسید. از طرف دیگر، آرامکو با دریافت تأییدیه‌ای از طرف ادارهٔ درآمدهای داخلی ایالات متحدهٔ آمریکا مبنی بر اینکه این مبالغ اضافی مالیات محسوب می‌شوند، نه درآمد، موفق شد این پرداختها را از بدهکاری مالیاتی صنفی خود به آمریکا کسر کند. به عبارت دیگر، از صورت‌حساب مالیاتی آرامکو به میزانی که پرداختی هایش به عربستان سعودی افزایش یافت، کاسته شد. مالیات دهندهٔ آمریکایی بالا رفتن صورت‌حسابهای خود را به حساب نفت سعودی می‌گذاشت. با به کارگیری این طرز محاسبه در سایر نقاط خاورمیانه و شمال آفریقا، شرکتهای نفتی آمریکایی که در فراسوی دریاها به فعالیت مشغول بودند، توانستند حدود ۱۴ میلیارد دلار از پرداختی های مالیاتی خود بین ۱۹۵۰ و ۱۹۷۸ پس انداز کنند.

تکامل تدریجی نقشهٔ امتیازها بعد از جنگ جهانی دوم: ورود شرکتهای نفتی مستقل

گرچه شرکتهای عمدهٔ نفتی به طور مداوم تا اوایل دههٔ ۱۹۷۰ تولید نفت خاورمیانه و شمال آفریقا را تحت تسلط خود داشتند، نظارت مطلق آنان بر روی منابع منطقه به طور فزاینده‌ای مورد چالش دولتهای میزبان و رقیبان کوچکتر در دورهٔ بعد از جنگ جهانی دوم قرار گرفت.

ترتیبات امتیازی جدید

به علت سودآور بودن فوق العادهٔ نفت خاورمیانه، شرکتهای به اصطلاح مستقل، یعنی آنهایی که فاقد نظام جهانی تولید، حمل و نقل، پالایش و بازاریابی بودند، بزودی به فکر یافتن امتیازاتی برای خود افتادند. اما چون مناطق کمی هنوز تحت تسلط

شرکتهای عمده درنیامده بودند، مستقل‌ها ناچار شدند عمدتاً به «منطقهٔ بیطرف» بین عربستان سعودی و کویت، مناطق برون‌ساحلی خلیج (فارس)، قطعاتی که شرکتهای عمده رها کرده بودند و کشورهایی که به تازگی زمینهای خود را برای کاوش و اکتشاف در اختیار گذارده بودند اکتفا کنند.

کار مستقلها از ۴۹ــ۱۹۴۸ در منطقه بیطرف شروع شد. در اینجا دولت کویت امتیاز خود را به امین‌اویل[19]، که سندیکای شرکتهای مستقل ایالات متحدهٔ آمریکاست، و عربستان سعودی به جی.پی. گتی[20] میلیونر معروف، اعطا کردند. به منظور گیج کردن شرکتهای عمده، این عاملان کوچکتر شرایطی بمراتب بهتر به حکومتهای تولیدکننده پیشنهاد نمودند. هجوم شرکتهای مستقل آمریکایی در ۱۹۵۵ شدت یافت، و آن هنگامی بود که به ۹ شرکت ۵ درصد سهم پرسود بدون خطر از نفت کنسرسیوم در ایران که نفت کشف شده و حاضر داشت، داده شد.

بهترین فرصت برای شرکتهای مستقل در لیبی فراهم شد. دولت لیبی که حاضر نبود شرکتهای عمده (بویژه هفت خواهران) امتیازات نفتی او را مثل سایر نقاط در انحصار خود درآورند، در ابتدا به اعطای ۵۱ قطعه به ۱۷ شرکت که اکثراً مستقل و کوچک بودند، پرداخت. چون مناطق اعطا شده اغلب کوچک و جدا از هم بودند. نقشهٔ امتیازی لیبی بسیار پیچیده و کاملاً متفاوت از سایر نقشه‌های خاورمیانه بود، که مناطق بسیار وسیع و به‌هم پیوسته بودند. گذشته از آن، امتیازات برای مدت کوتاهتری داده می‌شد و اگر دست‌نخورده باقی می‌ماند، در نهایت به دولت لیبی بازگردانده می‌شد و دولت این حق را برای خود محفوظ داشت که دوباره آن را به شرکت دیگری واگذار کند. زمانی که نفت به جریان افتاد، بیش از نیمی از آن را شرکتهای مستقل تولید می‌کردند. این امر در بی‌ثبات کردن بازار جهانی نفت نقشی بسزا داشت.

اکثر شرکتهای مستقلی که وارد منطقه شدند آمریکایی بودند. منتهی بالارفتن مصرف نفت در اروپا و ژاپن موجب شد که شرکتهای کوچک و غالباً دولتی این مناطق اخیر نیز به فکر تحصیل امتیازاتی برآیند. موافقت‌نامه‌هایی که این قبیل شرکتها با دولتهای میزبان و یا شرکتهای ملی نفت تازه‌تأسیس شدهٔ آنها امضا کردند، به طور فزاینده‌ای به نفع کشورهای تولیدکننده بود. در ۱۹۵۷، مشارکت شرکت دولتی ایتالیا[21] و شرکت ملی نفت ایران[22] با شرایطی جدید موجد یک سابقه شد. قرار بر این شد که

شرکت دولتی ایتالیا کلیهٔ هزینه‌های اکتشاف را بپردازد. نیمی از تمامی نفت کشف شده متعلق به شرکت ملی نفت ایران باشد، مشروط بر اینکه به شرکت مذکور فروخته شود. نیم دیگر باقی‌مانده متعلق به شرکت دولتی ایتالیا گردد، ولی به نرخ ۵۰ درصد از آن مالیات گرفته شود. بنابراین، تقسیم مؤثر سود ۲۵ــ ۷۵ بود، و نه به روال معمول ۵۰ــ ۵۰، مشارکتهای مشابهی در دنبال این همکاری در سراسر منطقه به وجود آمد.

بعد از ۱۹۶۶ ترتیبات افراطی‌تری هم به وجود آمد، اول در ایران و بعد در سایر نقاط. در این ترتیبات جدید شرکت فقط به عنوان یک پیمانکار عمل می‌کرد، نه به صورت صاحب‌امتیاز، و به تهیهٔ خدمات می پرداخت. در این مشارکتها، کشور تولیدکننده مالک تمام نفت محسوب می‌شد، منتهی شرکت می‌توانست مقداری از تولید را با تخفیفی که داده می‌شد، خریداری کند.

تولد اوپک

در طول دو دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، مصرف نفت در ایالات متحده آمریکا، اروپای غربی و ژاپن به طور محسوسی افزایش یافت. خوشبختانه این در زمانی بود که عرضه بیش از تقاضا بود. تا زمانی که هفت‌خواهران کنترل تولید را محکم در دست داشتند، وضع بازار منظم و تثبیت شده بود و بین عرضه و تقاضا موازنه وجود داشت. ولی هنگامی که شرکتهای مستقل به نفت خاورمیانه، بویژه لیبی، دست یافتند، شرکتهای عمده قدرت جلوگیری از عرضهٔ مازاد را از دست دادند. چون شرکتهای مستقل به طور عمودی به یکدیگر متصل نبودند و از نظر راههای صدور نفت تازه به دست آمدهٔ خود با محدودیتهایی روبه‌رو بودند، سریعترین راه برای پیدا کردن جایی در بازار تحت تسلط شرکتهای غول‌پیکر را کاهش قیمتها می‌دانستند. از طرف دیگر، در ۱۹۵۹ ایالات متحدهٔ آمریکا با تحمیل سهمیه، که در نتیجه واردات نفت را به طور تخمین به ۱۵ درصد کل مصرف محدود می‌کرد، به حمایت از تولیدکنندگان نیرومند داخلی پرداخت. در نتیجه، سیل نفت خاورمیانه و شمال آفریقا به اروپا جریان پیدا کرد و فراوانی عرضه بیش از پیش شد. در زمانی که نفت خاورمیانه و شمال آفریقا، ارزان، فراوان و غالباً تحت کنترل شرکتهای آمریکایی بود، آمریکا با تهی کردن مخازن خود به طور مؤثری به شکوفایی اقتصادی اروپا و ژاپن همت گماشت.

چون پرداختی های شرکت نفت به کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا بر اساس یک قیمت اعلان شدهٔ ساختگی پایه‌گذاری شده بود، درآمدهای دولت در ابتدا چندان تحت تأثیر کاهش قیمت نفت در بازار که ناشی از فراوانی عرضه بود، قرار نمی‌گرفت. ولی زمانی که قیمت بازار آزاد بیش از قیمت اعلان شده گردید، چنانچه در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ شد، سود قابل توجهی نصیب شرکتها شد؛ چون تقسیم منافع ۵۰ــ۵۰ خود را بر اساس قیمت اعلان‌شده محاسبه می‌کردند. برعکس، زمانی که قیمت عملاً در بازار پایینتر از قیمت اعلان‌شده می‌گردید، چنانچه در زمان فراوانی اتفاق افتاد، درآمد شرکتها به طور محسوسی پایین آمد و آنها یکباره متوجه شدند که بمراتب کمتر از ۵۰ درصد منافع به دست می‌آورند[۲۳]. بنابراین، تنها راه ترسیم منافع از دست رفته کاهش یک‌جانبهٔ قیمت اعلان‌شده بود. مسلماً این عمل در کاهش پرداختها به کشورهای تولیدکننده هم مؤثر بود. اولین کاهش، ۱۸ سنت در هر بشکه در ۱۹۵۹، باعث پایین آمدن درآمد ٤ کشور تولیدکننده به میزان ۱۰ درصد شد. بلافاصله در دنبال دومین کاهش که به میزان ۱۰ سنت در ۱۹٦۰ بود، ۵ کشور عربستان سعودی، عراق، کویت، ایران و ونزوئلا، در بغداد با یکدیگر ملاقات کرده و اوپک را تأسیس کردند. با فراگرفتن درسی از شرکتها، آنها تازه متوجه شده بودند که به تنهایی ضعیف هستند، ولی در اتحاد با یکدیگر می توانند نیرومند شوند.

انقلاب در قیمت و مالکیت: دخالت حکومتهای تولیدکنندهٔ نفت

موفقیت اوپک در اولین دههٔ موجودیتش بیشتر در زمینه‌های جذب اعضای بیشتر و جلوگیری از کاهش یک‌جانبه در قیمت اعلان‌شده بود. در طی این مدت به نظر می آمد که اوپک تهدید جدی برای شرکتهای نفتی باشد؛ نشانه‌های کم و قابل لمسی از همکاری اعضا با یکدیگر در موضوعات مهم وجود داشت. مهمترین نشانهٔ عدم تشکل و عدم وحدت میان اعضای اوپک در طی جنگ ۱۹٦۷ اعراب و اسرائیل نمایان شد، بدین‌ترتیب که کشورهای غیرعرب نه‌تنها از شرکت در تحریم اعراب دربارهٔ کشورهای مصرف کنندهٔ غربی خودداری کردند، بلکه برای جبران کمبود به افزایش تولیدات خود نیز دست زدند. تنها در طول دههٔ ۱۹۷۰ بود که اوپک به صورت یک شبه کارتل با کنترل بر روی قیمت و تولید ظهور کرد. پرسش این است که چگونه این انقلاب روی

داد و عوامل جغرافیایی چه نقشی در آن ایفا کردند. با توجه به موضوع، چرا دوران سروری اوپک آن قدر کوتاه بود؟

نقش محوری لیبی

جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۶۷ تأثیری عمیق و پایدار بر صنعت نفت جهان داشت. بسته شدن کانال سوئز راه نفتکشها از خلیج (فارس) به مقصد اروپای غربی را از ۱۰۴۰۰ کیلومتر به ۱۸۱۰۰ کیلومتر افزایش داد، چون کشتی ها دیگر ناچار بودند راه دورتر دماغهٔ امیدنیک در جنوب آفریقا را برگزینند. این اختلال موجب شد که کاوشهای جدیدی در دریای شمال، مکزیک و آلاسکا صورت گیرد و مزایای مکانی کشورهای تولیدکنندهٔ واقع در غرب کانال تشدید شود.

بدون تردید کشوری که بیشترین استفاده را از بستن کانال بود، لیبی بود، بویژه زمانی که تولید نفت نیجریه در اثر جنگ داخلی کاهش یافت. در حالی که برای یک نفتکش ۶۲ روز وقت لازم بود تا یک سفر رفت و برگشت بین خلیج (فارس) و رتردام انجام دهد، سفر بین لیبی و رتردام فقط ۱۶ روز طول می‌کشید. بعلاوه، لیبی در نزدیکی پالایشگاههای ایتالیا و فرانسه نیز قرار داشت. درست در زمانی که بیداری روزافزونی نسبت به آلودگی پیدا شده بود، نفت لیبی با داشتن مزایای دیگری که ناشی از کمی سولفور محتوایی آن بود، مورد توجه قرار گرفت و مجموع این عوامل به بالارفتن تولید نفت لیبی به طور چشمگیر کمک کرد. در ۱۹۶۸ به تنهایی ۵۰ درصد به تولیدات لیبی افزوده شد. بویژه اروپا سخت وابستهٔ نفت لیبی شد.

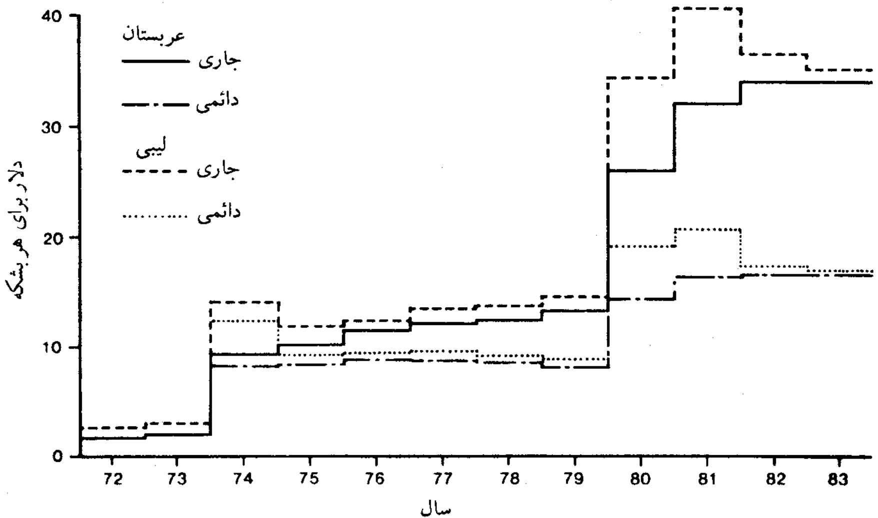
خطرات پنهانی این موقعیت زمانی آشکار شد که افسران ناسیونالیست و تندرو پادشاه محافظه کار و طرفدار غرب لیبی را در سپتامبر ۱۹۶۹ سرنگون کردند. رژیم جدید بلافاصله مذاکره برای بالابردن قیمت اعلان شده را آغاز کرد. شرکتها تقاضای اولیهٔ لیبی برای افزایش ۴۰ سنت در هر بشکه نفت را رد کردند، افزایشی بسیار جزئی که در مقابل قیمت امروز استهزاآمیز است. ولی، شرکتهای مستقل به علت داشتن منابع بدل معدود تحت فشار بودند. با آگاهی از این وضع، دولت جدید لیبی به چند شرکت از جمله اکسیدنتال[۲۴] دستور داد که یا تولید را کاهش دهد و یا با عمل ملی کردن مواجه خواهد شد.

در سپتامبر ۱۹۷۰، از تولید لیبی بیش از یک میلیون بشکه در روز کاسته شده بود. این کاهش که با کسادی بازار مقارن بود، در تشدید آن سهیم شد. تقاضا در اروپا بیشتر از آنچه انتظار می‌رفت بود. طولانی شدن راه و دور زدن دماغهٔ امید نیک هم در تشدید کمبود نفتکش مؤثر افتاده بود. خط لولهٔ نفت سراسری عربستان سعودی هم از کار افتاده بود. تولید آمریکا هم به اوج خود رسیده بود و دیگر نمی‌توانست شکاف بین عرضه و تقاضا را پر کند. کلیهٔ ظرفیت تولیدی موجود هم در داخل کشورهای اوپک قرار داشت. تحت چنین شرایطی بود که شرکتها یکی پس از دیگری به تقاضاهای لیبی جواب مثبت دادند.

پیروزی نسبی لیبی عمدتاً انگیزه‌ای شد برای سایر اعضای اوپک که برای قیمتهای بیشتر فشار وارد کنند. در نتیجهٔ موافقت‌نامه‌های تهران و تریپولی در ۱۹۷۱، بین اوپک و شرکتها، قیمتهای اعلان‌شده بین ۳۳ سنت و ۹۰ سنت افزایش یافت و نرخ مالیات بر منافع از ۵۰ درصد به ۵۵ درصد رسید. جالب این است که اینک شرکتها در مذاکره برای تغییر قیمت با کشورهای تولیدکننده به طور گروهی سروکار داشتند، نه به طور انفرادی. اهمیت این موضوع در این بود که توانایی شرکتها در تحریک یک تولیدکننده علیه دیگری، که در گذشته رواج داشت، محدود شد.

شوکهای نفتی در ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹

با نظری اجمالی به گذشته به این نتیجه می‌رسیم که افزایش قیمت در ۷۱ــ۱۹۷۰ جزئی بوده و در جابجایی اقتصادی چندان تأثیری نداشت. در صورتی که نقطهٔ عطف واقعی در ۱۹۷۳ در طول جنگ بین اعراب و اسرائیل اتفاق افتاد که اوپک با استفاده از کسادی بازار، قیمت هر بشکه را از ۳/۰۱ دلار به ۵/۱۲ دلار، یعنی ۷۰ درصد، افزایش داد. بعلاوه اُاپک، سازمان کشورهای عربی صادرکننده نفت، که در ۱۹۶۸ موجودیت یافته بود، تولید خود را کاهش داده و آمریکا و هلند را به دلیل اینکه از اسرائیل حمایت کرده بودند، تحریم نمود. طی کمبودی که در پی‌آمد، تقاضا برای نفت در بازار آزاد به سطح بی‌سابقه‌ای رسید. در دسامبر ۱۹۷۳، کشورهای اوپک دوباره قیمت اعلان‌شده را با افزایشی معادل ۱۲۸ درصد به ۱۱/۶۵ دلار برای هر بشکه رساندند. (شکل ۵ــ۱۰). مهم این است که آنها حتی با شرکتها مشورت هم نکردند.



شکل۵ــ ۱۰. قیمت جهانی نفت (۸۳ ــ ۱۹۷۲)

در عرض فقط ۳ ماه قیمت نفت ٤ برابر افزایش یافته بود.

طی ۵ سال بعد، قیمتها به نسبت ثابت ماند و آن در نتیجهٔ تولید بیشتر اوپک و کاهش تقاضا در غالب کشورهای عمدهٔ مصرف کننده بود. تا ۱۹۷۸، قیمت برای یک بشکه نفت فقط ۱۲/۷۰ دلار بود. در واقع اگر میزان تورم و پایین آمدن ارزش دلار در نظر گرفته می‌شد، قیمت واقعی نفت به میزان قابل توجهی طی این دوران پایین آمده بود. اما در ۷۹ــ۱۹۷۸، همراه با انقلاب ایران یک انفجار عمدهٔ دیگر در قیمت نفت پدید آمد. گرچه عربستان سعودی و عراق برای جبران ۵ میلیون بشکه اُفت تولید در ایران به افزایش تولید خود همت گماشتند، ولی این کوشش برای برطرف کردن کمبود کافی نبود. بار دیگر قیمتها در بازار آزاد اوج گرفت. واکنش اوپک در برابر این پدیدهٔ نو، افزایش مرحله‌ای قیمتها بود، به طوری که در جولای ۱۹۸۰، در برخی کشورها نفت به قیمت هر بشکه ۳۷ دلار فروخته می‌شد.

افزایش ۱۵ برابری قیمت از ۱۹۷۲، نتایج گسترده‌ای برای هر دو گروه کشورهای تولیدکننده و مصرف کننده دربرداشت، و در نتیجه موجب یکی از بزرگترین انتقالهای جغرافیایی ثروت در تاریخ شد. کشورهایی که تا چند سال پیش جزو فقیرترین

و کم‌توسعه‌ترین به حساب می‌آمدند، اینک در شمار غنی‌ترین و بانفوذترین شده بودند، هرچند این خوشبختی افسانه‌ای ناگهانی موجب تشدید نابرابری‌های اجتماعی و جغرافیایی آنها، و غالباً گیج کننده و افتراق‌آمیز، شده بود.

عربستان سعودی برای آنچه در این زمینه اتفاق افتاد، بهترین نمونه است. در ۱۹۷۲، صادرات نفت عربستان سعودی برابر با ۴/۲ میلیارد دلار ارزش داشت. در ۱۹۷۴، ارزش آن به ۳۱/۲ میلیارد دلار رسید. در ۱۹۸۱، این رقم به ۱۱۳ میلیارد دلار، یا به عبارت دیگر، یک افزایش ۲۷ برابری در عرض ۱۰ سال و بیش از ۱۰ هزار دلار برای هر نفر رسید. با وجود خریدهای کلان تسلیحاتی، برنامه‌های عمرانی بلندپروازانه، مصرف چشمگیر کالاهای مصرفی وارداتی و هزینه‌های بلندنظرانهٔ خدمات اجتماعی، عربستان سعودی هنوز دارای ذخایر مالی ۱۵۰ میلیارد دلاری است و از یک مازاد عظیم، و تا همین اواخر در حال افزایش، موازنهٔ پرداختها بهره‌مند است. ولی در ۱۹۸۴، درآمد نفت یکباره به ۴۳ میلیارد دلار سقوط کرد.

مشارکت و ملی کردن

توانایی کشورهای تولیدکننده در تعیین قیمت به طور یک جانبه و دسته‌جمعی فقط یکی از مظاهر شرکت فعالتر آنها در تمامی مراحل صنعت نفت پس از اوایل دههٔ ۱۹۷۰ بود. شاید مهمترین تغییر در نظام امتیازدهی روی داد، چون کشورهای تولیدکننده آن را میراث غیرقابل قبول استعمارگرایی می‌دانستند. حتی محافظه‌کارترین رژیمها هم عهد کردند که سرانجام به استثمار شرکتهای نفتی پایان بخشند. از طرف دیگر، تا اوایل دههٔ ۱۹۷۰، زمانی که شرایط و مقتضیات به طور ناگهانی تغییر یافت، غالب کشورهای تولیدکننده با یادآوری درسهایی که از بحران ملی شدن نفت ایران در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ آموخته بودند، و با تصور مشکلات ناشی از تولید نفت بدون وجود شرکتها، با احتیاط عمل می‌کردند.

در ۱۹۶۸، کشورهای اوپک رسماً اعلام کردند که قصد مشارکت در شرکتهایی که نفت آنها را تولید می‌کنند، دارند. چند سال بعد هنگامی که یک بازار فروش موجودیت یافت، این هدف عملی شد و کشورهای عربستان سعودی، عراق، کویت، ابوظبی و قطر باب مذاکره را با شرکتها گشودند. نتیجهٔ این مذاکرات به موافقت‌نامهٔ

عمومی مشارکت در ۱۹۷۲ انجامید که طبق آن به کشورهای امضاکننده فوراً یک سهم ۲۵ درصدی از امتیاز شرکتها داده شد و زمینه را برای مالکیت عمدهٔ آنها در ۱۹۸۲ فراهم ساخت. در ازای آن، شرکتها مجاز بودند مقداری از سهم نفت خام کشور تولیدکننده را با مقداری تخفیف بازخرند. به این ترتیب، دسترسی مداوم آنها به نفت که مهمترین نگرانی آنها را تشکیل می داد، تأمین شد.

اما، وقایع از موافقت‌نامه سبقت گرفتند. کویت از تصویب این قرارداد خودداری کرد و خواستار مذاکرات جدید با شرکت نفت کویت بر اساس مشارکت بیشتر شد. در ۱۹۷۴، یک سهم ۶۰ درصدی از کمپانی را به دست آورد. سال بعد، کنترل شرکت را کاملاً به دست گرفت و برای جبران، شرکتهای نفت بریتانیا و گلف را به خرید نفت با تخفیف، درازای ادامهٔ کمکهای فنی آنها، مجازدانست. گرچه عربستان سعودی، قطروابوظبی موافقت‌نامهٔ ۱۹۷۲ را تصویب کرده بودند، موفقیت کویت و دلایل دیگر باعث شد که آنها هم به فکر کسب مالکیت بیشتر در شرکت بیفتند. در انتهای سال ۱۹۷۴، کلیهٔ این کشورها کنترل ۶۰ درصد از امتیازات شرکتهای مربوطه خود را به دست گرفتند. متعاقباً قطر و عربستان سعودی به مذاکره بر سر صد در صد مالکیت پرداختند. از طرف دیگر، ابوظبی خود را با همان ۶۰ درصد مشارکت قانع ساخت. در سایر نقاط شبه‌جزیرهٔ عربستان، بحرین در ۱۹۷۸ کنترل کامل شرکت نفت بحرین[۲۵] را در دست گرفت، در حالی که عمان موافق همان مشارکت محدود ۶۰ درصد بود.

لیبی و ایران هیچ یک در موافقت‌نامهٔ کلی دربارهٔ مشارکت شرکت نداشتند. ولی در هر دو کشور موقعیت شرکتها به طور بنیادی تغییر کرد. بین ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴، لیبی در مورد برخی شرکتها ۵۱ درصد سهم را تصرف کرده بود، در حالی که برخی دیگر را به کلی ملی اعلام کرد. در ایران، در نتیجهٔ قرارداد پیچیدهٔ ۱۹۷۲، شرکت ملی نفت ایران مدیریت کلی تولید را به دست گرفت، در صورتی که عملیات به دست شرکت خدماتی جدید کنسرسیوم، یعنی شرکت خدماتی نفت ایران[۲۶]، افتاد. شرکتهای کنسرسیوم هر نفتی را که شرکت ملی نفت ایران خود برای فروش نگاه نمی داشت، می خریدند. بعد از انقلاب، نقش شرکتهای نفتی خارجی بازهم کم اهمیت‌تر شد و ارتباط با شرکتهای سابق کنسرسیوم فعلاً منحصر به چند قرارداد فروش است.

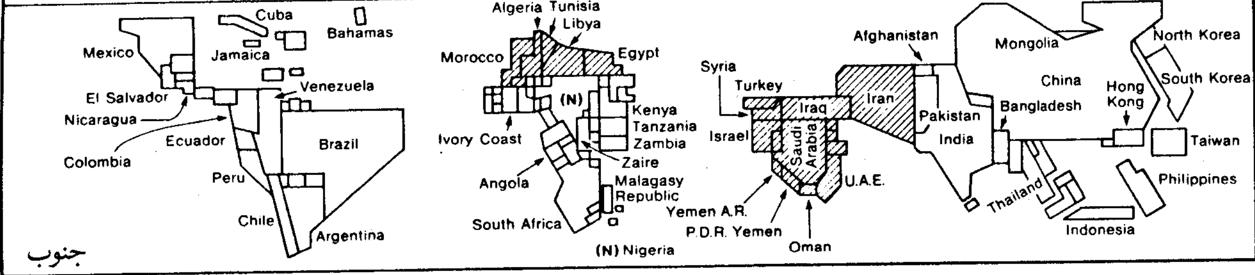
گرچه غالب کشورهای تولیدکننده هنوز از نظر مهارتهای فنی و بازاریابی برای

بخش اعظم نفت خود متکی به شرکتهای عمده هستند، به طور فزاینده‌ای سعی دارند خود را کُلاً از آنها بی‌نیاز کنند. شرکتهای ملی نفت، مثل شرکت ملی نفت ایران، شرکت ملی نفت کویت، شرکت ملی نفت لیبی و پترومین در عربستان سعودی، در حال کسب تجربه هستند و سعی دارند بتدریج امور پالایش، حمل و نقل و توزیع را نیز خود در دست گیرند. کشورهای تولیدکننده هم مشغول فروش مقدار بیشتری از نفت خود به طور مستقیم به سایر دولتها و یا به طور پایاپای در معاوضه با تکنولوژی، کالاهای سرمایه‌ای، کمک فنی، تسلیحات و حتی غذا شده‌اند. بعلاوه، در برخی کشورها، بویژه عراق و الجزایر، کوششهای جدی برای جایگزین کردن کارشناسان خارجی به عمل آمده است.[۲۷]

آیا اوپک ماندگار است؟

حدود ۷۰ سال پس از اینکه نفت برای اولین بار در منطقه کشف شد، کشورهای تولیدکنندهٔ خاورمیانه و شمال آفریقا، برای مدت کوتاه چندساله، ظاهراً وسیله و لوازم تهیهٔ آنچه که آرزو داشتند را به دست آورده بودند. ولی بروز یک سلسله حوادث و پیشامدها در اوایل دههٔ ۸۰ بشدت از قدرت آنها کاست و حتی منجر به پیدایش این فکر شد که اوپک ممکن است ازهم فروپاشد.

افزایش قیمتها در دههٔ ۱۹۷۰ چند پیامد عمده داشت. اول، تشدید روند در کشورهای عمدهٔ صنعتی در استفادهٔ مؤثر از انرژی. دوم، توقف در بهبود اقتصاد شکنندهٔ همین کشورها و کمک به بروز بدترین رکود اقتصادیی که جهان از بحران اقتصادی دههٔ ۱۹۳۰ تا آن زمان تجربه کرده بود. این رکود اقتصادی باعث کاهش بیشتر در مصرف نفت شد. سوم، افزایش قیمت نفت انگیزهٔ مضاعفی شد برای کشورهای عمدهٔ مصرف کننده تا به متنوع کردن منابع انرژی خود پرداخته و به استفادهٔ بیشتر از ذغال سنگ و در بعضی موارد نیروی اتمی تشویق شوند. سرانجام، افزایش قیمتها باعث شد که تولید نفت کشورهای غیر اوپک اوج گیرد.[۲۸] در نتیجه، گرچه مجموع تولیدات نفتی جهان در طی یک دهه کمی کاهش یافت و از ۵۵/۶ میلیون بشکه در روز، در ۱۹۷۳، به ۵۴ میلیون بشکه در روز، در ۱۹۸۴، رسید، تولید اوپک بشدت پایین افتاد و از ۳۰/۹ میلیون بشکه در روز (حدود ۵۶ درصد کل تولید جهان) به فقط ۱۷/۴ میلیون بشکه در روز رسید. سقوط تولید اوپک بویژه بعد از ۱۹۸۰ چشمگیر بود، چون در ۱۹۸۰ هنوز میزان تولید به



تولید ناخالص ملی
شمال
Canada
United States
Ireland
United Kingdom
Netherlands
Belgium
France
Spain
Portugal
Switzerland
Italy
Denmark
Norway
Sweden
Finland
East Germany
West Germany
Poland
Czechoslovakia
Hungary
Austria
Yugoslavia
Romania
Bulgaria
Cyprus
Soviet Union
Japan
Australia
New Zealand
جنوب
Mexico
Cuba
Bahamas
Jamaica
Venezuela
El Salvador
Nicaragua
Colombia
Ecuador
Peru
Chile
Brazil
Argentina
Algeria
Tunisia
Libya
Morocco
Egypt
(N)
Kenya
Tanzania
Zambia
Ivory Coast
Zaire
Angola
Malagasy Republic
South Africa
(N) Nigeria
Syria
Turkey
Iraq
Israel
Saudi Arabia
Iran
U.A.E.
Yemen A.R.
P.D.R. Yemen
Oman
Afghanistan
Pakistan
India
Mongolia
China
Bangladesh
Thailand
Indonesia
Hong Kong
North Korea
South Korea
Taiwan
Philippines

۲۶/۹ میلیون بشکه در روز می‌رسید. این کاهش تولید تأثیر جدی بر درآمدهای نفت داشت. به این ترتیب که گرچه در ۱۹۸۰ اوپک معادل ۲۷۸/۶ میلیارد دلار فروش داشت، در ۱۹۸۲ به زیر ۲۰۰ میلیارد دلار رسید، یعنی حدود ۳۰ درصد کاهش داشت.

تا زمانی که تقاضای جهانی برای نفت در حال افزایش و یا ثابت بود و درآمد کشورهای اوپک کلاً برای نیازهایشان کافی بود، اوپک، با وجود اختلافات و تنشهای عمده در میان اعضا، به طور معقول از عملکرد خوبی برخوردار بود. اوپک هرگز به صورت یک کارتل به معنای خاص کلمه درنیامد، چون هیچگاه سهمیهٔ تولید برای اعضای خود تعیین نکرد. اما زمانی که تقاضا شروع به پایین آمدن کرد، علاقه‌های متناقض اعضا تهدید به انهدام آن کردند. نیاز کشورهای اوپک بشدت با یکدیگر متفاوت است. برخی مثل عربستان سعودی و کویت به علت داشتن ذخایر وسیع مالی می‌توانند بدون اشکالات زیاد کاهش تولید را تحمل کنند. عقیده بر این است که این دوکشور می‌توانند سالانه به ترتیب درآمدی معادل ۲۰ میلیارد دلار و ۱۰ میلیارد دلار فقط از بهرهٔ سرمایه‌گذاری‌های خود در فراسوی دریاها داشته باشند. سایرین، مثل امارات‌عربی متحده، نسبت به جمعیت کم خود دارای تولید بسیار بالایی هستند. ایران و الجزایر (و در خارج از منطقه نیجریه و اندونزی) نسبت به سطح تولید و درآمدشان دارای جمعیت زیادی هستند (جدول ۲ــ ۱۰). تضادهای ذاتی درون اوپک به علت تنشهای سیاسی، بویژه میان ایران و عراق، ایران و عربستان سعودی و عربستان و لیبی، شدت یافته است. مسلماً، با توجه به این اختلافات، ماندگار شدن سازمان در نوع خود دستاوردی عمده است.

ناگزیر دربارهٔ چگونگی تقسیم افت تولید اوپک اختلاف نظراتی بروز کرد. در مارس ۱۹۸۲، سازمان برای اولین بار موافقت کرد که به منظور تثبیت قیمتها تولید را به ۱۷/۵ میلیون بشکه در روز محدود کند. کار مهم دیگر آن، تعیین سهمیهٔ تولید برای اعضا بود. اما در عرض ٤ ماه برخی کشورها آشکارا از سهمیهٔ تعیین شدهٔ خود عدول کرده، با ارائه تخفیف زیاد، بین ۳ تا ٤ دلار برای هر بشکه، به ازدیاد سهم خود در بازار و تأمین درآمد بیشتر همت گماشتند. استهزاآمیز این است که مهاجمان اصلی دو کشور به اصطلاح «رادیکال»، یعنی ایران و لیبی بودند، که حداکثر کوشش خود را برای شکستن قیمتها به کار بردند.

جدول ۲ ــ ۱۰

ارزش صادرات نفتی، ۱۹۸۳

کشور	صادرات نفتی (به میلیون دلار)	صادرات نفتی (سرانه) (به دلار)
الجزایر*	۱۱۱۰۴	۵۱۹
بحرین*	۴۴۴	۱۱۱۰
مصر*	۱۷۲۰	۳۷
ایران	۱۹۷۷۰	۴۵۱
عراق	۹۵۹۹	۶۴۰
کویت	۸۷۱۳	۵۴۴۶
لیبی	۱۱۰۵۴	۲۹۸۷
عمان	۴۰۹۶	۴۰۹۶
قطر	۳۰۳۱	۱۰۱۰۳
عربستان سعودی	۴۷۳۶۲	۴۳۸۵
سوریه	۱۰۴۱	۱۰۳
تونس	۷۹۰	۱۱۳
امارات عربی متحده	۱۲۵۸۰	۸۳۸۷

* اطلاعات ۱۹۸۲

International Financial Statistics. Washington, D.C.: International Monetary Fund, December 1984; and *1984 World Population Data Sheet.* Washington, D.C.: Population Reference Bureau, 1984.

در دسامبر ۱۹۸۲، کشورهای اوپک موافقت کردند که سطح تولید را در طول ۱۹۸۳ تا ۱۸/۵ میلیون بشکه در روز نگاه دارند. ولی این توافق بی معنی بود، چون آنها نمی‌توانستند سقفی برای تولید ملی تعیین کنند. اجلاس دیگر اوپک، در ژانویهٔ ۱۹۸۳، بدون تعیین سهمیهٔ تولید و یا توافق دربارهٔ جلوگیری از تخفیف زیاد با بی‌نظمی خاتمه یافت. در اوایل ۱۹۸۳، آیندهٔ اوپک نامشخص می‌نمود و امکان سقوط مارپیچی قیمت، بعد از اینکه نیجریه با کاهش چند دلار از قیمت خود رتبه‌های اوپک را درهم ریخت، قریب‌الوقوع به نظر می‌رسید. این امر تولیدکنندگان خلیج (فارس) را وادار به دنباله‌روی کرد. سرانجام، در مارس ۱۹۸۳، اوپک به منظور دستیابی مجدد به بازار جهانی و کنترل

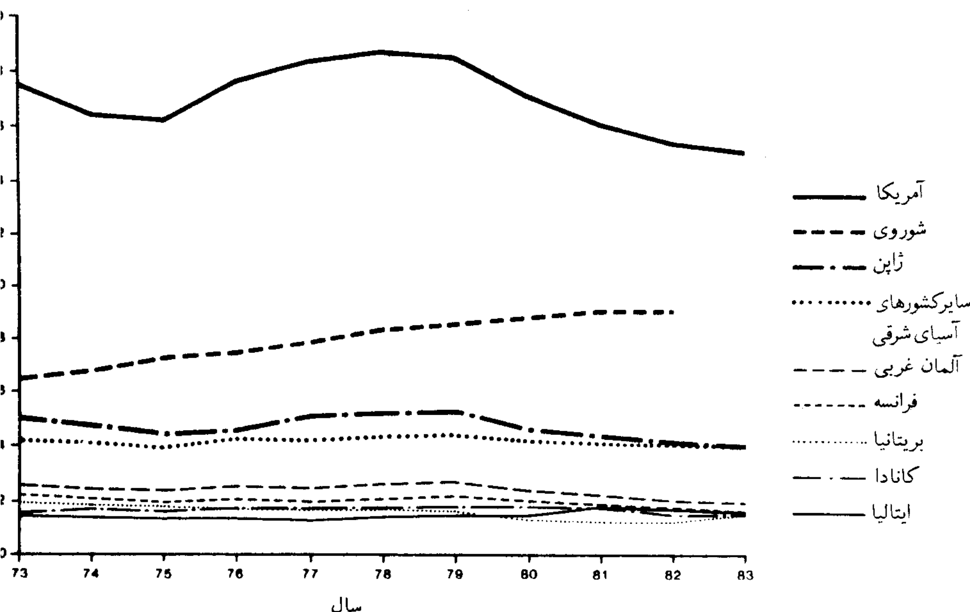
بهتر اوضاع، برای اولین بار در تاریخ خود قیمت را ۱۵ درصد کاهش داد و در نتیجه قیمت هر بشکه نفت خام سبک عربستان سعودی به ۲۹ دلار کاهش یافت. سهمیهٔ تولید هم تعیین شد، هرچند سازمان امکان اجرای آن را نداشت. با کاهش ۶ دلار در قیمت هر بشکه نفت، اوپک ۳۵ میلیارد دلار از درآمد سالانهٔ خود را از دست داد. برای هر یک دلار کاهش در قیمت نفت، از درآمد سالانهٔ مکزیک ۶۰۰ میلیون دلار و از درآمد نیجریه ۵۰ میلیون دلار کاسته شد. در همان ضمن، از صورت‌حساب وارداتی ایالات متحدهٔ آمریکا، برای هر یک دلار کاهش قیمت، ۲ میلیارد دلار کم می‌شد. در ژانویهٔ ۱۹۸۵، ۹ کشور اوپک تصویب کردند که ۴۳ سنت دیگر برای هر بشکه از قیمت نفت کاسته شود، ولی به این ترتیب کنترل بازار بتدریج از دست آنها بیرون می‌رفت.

مصرف کنندگان

همان طور که تولید نفت توسط چند کشور انگشت‌شمار به طور متراکم انجام می‌شود، مصرف هم به همان ترتیب توسط چند کشور معدود صورت می‌گیرد. در ۱۹۸۴، فقط ۷ کشور، آمریکا، کانادا، ژاپن، آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا و بریتانیا، حدوداً ۵۰ درصد کل تولید جهانی را به مصرف می‌رساندند. شوروی، اروپای شرقی و ۲۰ عضو آژانس بین‌المللی انرژی که به تأسیس سازمان همکاری اقتصادی و عمران[۲۹] بعد از بحران ۱۹۷۳ اقدام کردند تا سیاستهای انرژی را در میان ملل صنعتی غرب هماهنگ کنند ــ روی‌هم‌رفته بیش از ۸۰ درصد نفت جهان را مصرف کردند. با همهٔ احوال، کشورهای عمدهٔ مصرف کننده از نظر میزان وابستگی به نفت خاورمیانه و شمال آفریقا به طور مشخص با یکدیگر تفاوت دارند.

ایالات متحدهٔ آمریکا

ایالات متحدهٔ آمریکا از هر نظر بزرگترین مصرف کنندهٔ انرژی در جهان محسوب می‌شود (شکل ۶ ــ ۱۰). این کشور با داشتن ۵ درصد جمعیت جهان، حدود ۳۰ درصد نفت جهان را می‌بلعد، مصرف سرانهٔ آن دو برابر بیش از آلمان غربی است. ایالات متحدهٔ آمریکا دارای ۴۰ درصد اتومبیلهای جهان است. به علت بالابودن اندازهٔ متوسط و وزن، این ماشینها نیمی از کل بنزین مورد استفاده در اتومبیلهای جهان را مصرف



شکل۶ــ۱۰. مصرف نفت در کشورهای عمدهٔ صنعتی

می‌کنند.

میزان مصرف نفت ایالات متحدهٔ آمریکا از ۵/٤ میلیون بشکه در روز، در ۱۹٤۷، زمانی که نفت یک سوم کل انرژی را تشکیل می‌داد، به حداکثر ۱۸/۸ میلیون بشکه در روز، در ۱۹۷۹، زمانی که نفت منشأ تقریباً نیمی از تمام انرژی را تشکیل می‌داد، افزایش یافت. ولی تولید داخلی از ۱۹۷۰، حتی با وجود به جریان افتادن نفت آلاسکا، پایین آمده است. در ۱۹۸٤، از چاههای ایالات متحدهٔ آمریکا فقط ۸/۷ میلیون بشکه نفت در روز بیرون کشیده می‌شد، که کمتر از میزان ۱۹٦۷ و بمراتب پایینتر از تقاضای کلی بود. شکاف بین تولید و مصرف، از طریق واردات که بیش از دو برابر گردیده، پر شده است. صورت‌حساب برای این واردات در حال افزایش که با دو انفجار قیمت مقارن شد، هنگفت بود. در ۱۹۷۲، هزینهٔ واردات نفت در مجموع ٤/۳ میلیارد دلار، یا به عبارت دیگر، ۱۹ دلار برای هر آمریکایی، تمام می‌شد. در ۱۹۷۹، هزینه یک جهش ۱۳ برابری کرد و به ۵٦/۵ میلیارد دلار، یا ۲۵٤ دلار برای هر نفر، رسید. در

ضمن، طی دههٔ ۱۹۷۰، ایالات متحدهٔ آمریکا با وجود تحریم ۱۹۷۳ اعراب، بتدریج وابستگی بیشتری به نفت خاورمیانه و شمال آفریقا پیدا کرد. در ۱۹۷۲، قبل از بحران، ایران و اعضای عرب اوپک ۶۷۲ هزار بشکه در روز، یا ۱۴ درصد کلیه واردات آمریکا و ۴ درصد از کل مصرف آن کشور را تأمین می‌کردند. در ۱۹۷۹، این کشورها ۳/۳ میلیون بشکه در روز و ۴۰ درصد تمام واردات آمریکا را تأمین می‌کردند.

از ۱۹۷۹، این نحوه بشدت تغییر کرده است. رکود اقتصادی، همان طور که ملاحظه شد، باعث کاهش مصرف گردیده است. در عین حال، صرفه‌جویی در انرژی و کارایی بیشتر آن اثرات خود را ظاهر کرده است. در ۱۹۸۴، ایالات متحدهٔ آمریکا ۱۵ تا ۲۰ درصد از میزان مصرف خود در ۱۹۷۹ کاسته بود، در حالی که سطح فعالیت اقتصادی با آن زمان یکسان بود. زمانی که بحران نفتی ۱۹۷۳ آغاز شد، برخی کارشناسان تخمین زدند که مصرف نفت در ایالات متحدهٔ آمریکا در ۱۹۹۰ به ۴۰ میلیون بشکه در روز خواهد رسید. اما در ۱۹۸۴ میزان مصرف در سطح ۱۹۷۰، یعنی حدود ۱۵/۵ میلیون بشکه در روز باقی ماند.

تغییر مهم دیگری درسطح و منبع واردات از ۱۹۷۹ به این طرف روی داده است. در ۱۹۷۹، مجموع واردات ۸/۴ میلیون بشکه در روز بود. در ۱۹۸۴، سطح واردات ۴۰ درصد پایین آمد وبه ۵/۴ میلیون بشکه در روز رسید. در صورتی که آمریکا در ۱۹۷۹ نیمی از نفت مصرفی خود را وارد می‌کرد، در ۱۹۸۳، واردات یک سوم مصرف نفت آن کشور را تشکیل می‌دادند. بعلاوه، اعضای کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در اوپک حدوداً فقط روزانه ۹۰۰ هزار بشکه از این واردات را تأمین می‌کردند، به عبارت دیگر، کمتر از ۲۰ درصد واردات و کمتر از ۶ درصد مصرف (شکل ۷ــ ۱۰). از ۱۹۷۹، ایالات متحدهٔ آمریکا در جستجوی منابع نفتی غیر اوپک هم بوده است. باعث تعجب است که در اواخر ۱۹۸۲، بریتانیا (برای مدتی کوتاه) دومین عرضه کنندهٔ بزرگ نفت برای آمریکا، بعد از مکزیک، به شمار می‌رفت و مقدار معتنابهی بیش از عربستان سعودی نفت برای آمریکا فراهم می‌نمود. آشکار است که وابستگی آمریکا به نفت خاورمیانه و شمال آفریقا به طور محسوسی کم شده است. کشف یک میدان عظیم نفتی در منطقهٔ ساحلی کالیفرنیا و انبار ۳۵۰ میلیون بشکه‌ای در مخزن استراتژیک نفت ــ گنبدهای نمکی در تگزاس و لویزیانا ــ در تشدید این روند نقش بسزایی ایفا می‌کنند.

با همهٔ احوال، وقایع پیش‌بینی نشده ممکن است وضع را به سرعت تغییر دهند و ایالات متحدهٔ آمریکا نمی‌تواند نسبت به سرنوشت نفت خاورمیانه و شمال آفریقا بی‌تفاوت بماند.

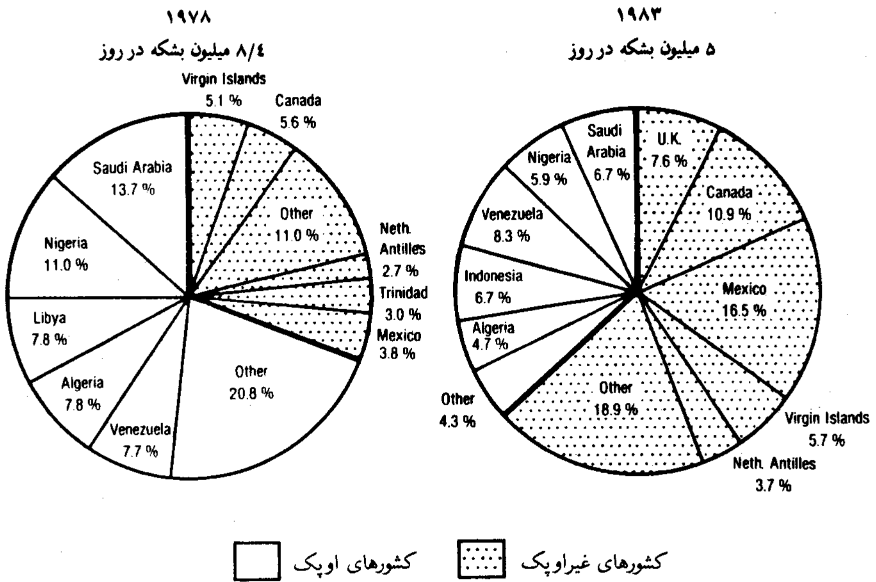
ژاپن

وضع ژاپن از بسیاری جهات بمراتب ناگوارتر از ایالات متحده آمریکاست؛ چون آن کشور ۷۲ درصد انرژی خود را از نفت به دست می‌آورد و تمام آن عملاً از خارج وارد می‌شود. وابستگی شدید ژاپن به نفت خارجی مربوط به سالهای اخیر است، و از زمانی آغاز می‌شود که بعد از جنگ جهانی دوم یک جابه‌جایی وسیع از ذغال‌سنگ به نفت صورت گرفت.[۳۰] تقریباً ۷۰ درصد نفت ژاپن از خاورمیانه و شمال آفریقا می‌آید. در نتیجه، ژاپن شاید یکی از آسیب‌پذیرترین کشورهای صنعتی در مقابل فشارهای سیاسی و افزایش قیمت باشد.

امکاناتی که با استفاده از آنها بتوان این وضع را تغییر داد، چندان زیاد نیست. ژاپن عملاً هیچ منابع نفتی از خود ندارد و فاقد ذخایر بزرگ هم هست. واکنش وی در برابر بحران انرژی از طریق اتخاذ اقدامات شدید برای حفظ و صرفه‌جویی در منابع، برقراری پیوندهای دوستانه با تولیدکنندگان خاورمیانه‌ای و شمال آفریقا و تلاش برای متنوع کردن منابع نفتی خود بوده است. در آینده، به نظر می‌رسد که بر واردات نفتی خود از شوروی، چین و آسیای جنوب شرقی بیفزاید.

اروپای غربی

اروپای غربی نیز مثل ژاپن از بعد از جنگ جهانی دوم از ذغال‌سنگ بومی به نفت ارزان‌قیمت وارداتی روی آورد. در نتیجه، مصرف نفت از ۴/۲ میلیون بشکه در روز، در ۱۹۶۰، به ۱۵/۱ میلیون بشکه در روز، در سال ۱۹۷۳، جهشی بلند کرد. امروز، اروپای غربی بیش از ایالات متحده آمریکا، ولی کمتر از ژاپن وابسته به نفت است. منتهی در داخل منطقه تفاوتهای زیادی وجود دارد. در ۱۹۸۳، نفت منبع ۳۷ درصد انرژی را در بریتانیا تشکیل می‌داد، در حالی که این رقم برای آلمان غربی ۴۴ درصد، برای فرانسه ۴۹ درصد، و برای ایتالیا ۶۴ درصد و برای یونان ۶۶ درصد بود.



شکل۷ــ۱۰. واردات نفتی ایالات متحده آمریکا برحسب مبدأ، سال ۱۹۷۸ در مقایسه با سال ۱۹۸۳

خطرات ناشی از تبدیل مبنای اقتصادی اروپا از ذغال به نفت طی جنگهای ۱۹۵٦، ۱۹٦۷ و ۱۹۷۳ میان اعراب و اسرائیل زمانی که جریان عرضهٔ نفت مختل و یا بکلی متوقف شدند، بوضوح نمایان گردید. در زمان اعمال آخرین تحریم که ظاهراً فقط متوجهٔ هلند و ایالات متحدهٔ آمریکا می‌شد، ولی در واقع کلیهٔ کشورهای اروپایی را تحت تأثیر قرار می‌داد، بریتانیا بیش از ۷۵ درصد، فرانسه ۸۰ درصد، آلمان غربی ۸۵ درصد و ایتالیا ۹۰ درصد از واردات نفتی خود را از خاورمیانه و شمال آفریقا تأمین می‌کردند. بعد از اینکه قیمت ٤ برابر شد، نیاز برای کاهش این وابستگی بشدت محسوس شد. مصرف سالانه یک درصد پایین آمد، هم به علت صرفه‌جویی ناشی از بالابودن قیمت ــ یک گالون بنزین در اروپا بین ۲ تا ۳ برابر بیش از آمریکا قیمت دارد ــ و هم به علت جایگزین شدن منابع بدل انرژی، بویژه گاز طبیعی و نیروی اتمی.[۳۱]

گرچه غالب کشورهای اروپایی از ۱۹۷۳ وابستگی خود را به واردات نفت از خاورمیانه و شمال آفریقا کاهش داده‌اند، در آیندهٔ نزدیک فقط بریتانیا و نروژ هستند

که برای سهم بزرگی از انرژی خود متکی به منطقه نخواهند بود. کشف نفت در دریای شمال برای این دو کشور فرصتی بسیار مناسب و بجا بوده است. تا ۱۹۷۵، مقدار نفت تولیدی بریتانیا بسیار اندک بود. در حالی که در ۱۹۸۴، تولید نفت این کشور به ۲/۴ میلیون بشکه در روز، یا بیش از هر کشور خاورمیانه و شمال آفریقا، به استثنای عربستان سعودی، رسید. در ۱۹۸۰، تولید بر نیاز داخلی افزون شد. با همهٔ احوال، مجموع ذخایر تثبیت شدهٔ بریتانیا و نروژ فقط ۲۱ میلیارد بشکه، در مقایسه با ۴۳۴ میلیارد بشکه خاورمیانه و شمال آفریقا، است.

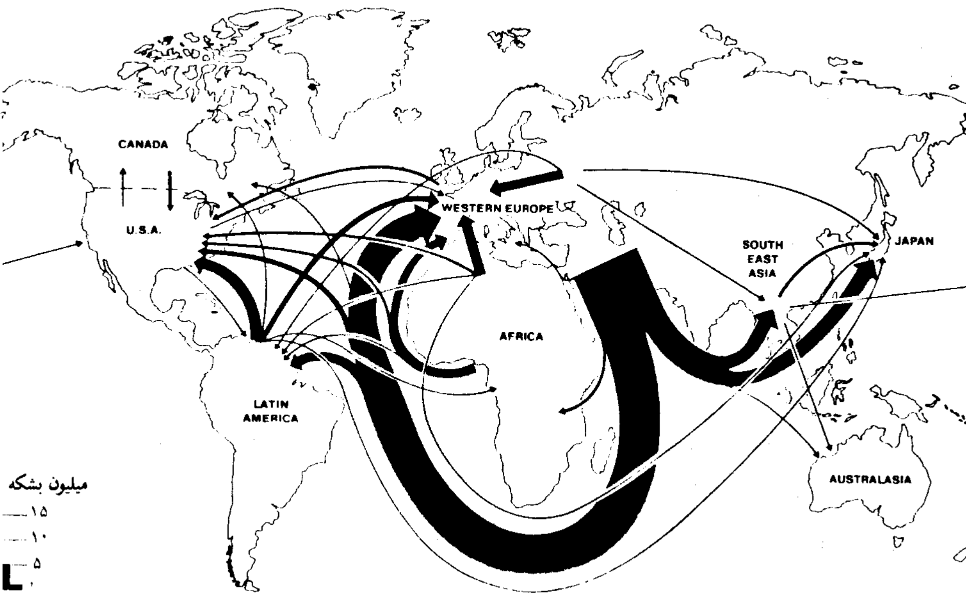
شوروی

شوروی از ۱۹۷۴، بزرگترین تولیدکنندهٔ نفت در جهان بوده، نفت صادرات عمدهٔ آن را تشکیل می دهد. بنابراین، به طور مستقیم علاقهٔ چندانی به نفت خاورمیانه نداشته است. اما پرسش این است که این خوداتکایی انرژی شوروی تا چه زمانی ادامه خواهد داشت؟

سازمان مرکزی اطلاعاتی آمریکا (سیا) یک کمبود جدی در ۱۹۹۰ برای شوروی پیش‌بینی می‌کند و معتقد است که در آن سال شوروی واردکنندهٔ خالص روزانه ۳/۵ میلیون بشکه خواهد بود. در چنین شرایطی، مسلماً خاورمیانه یک منبع در دسترس خواهد بود. از طرف دیگر، آژانس اطلاعاتی دفاع در آمریکا ادعا می‌کند که چشم‌انداز انرژی در شوروی بسیار مناسب است و توانایی افزایش تولید و صادرات خود را برای آیندهٔ قابل پیش‌بینی دارد. در حالی که سیا اظهار می دارد شوروی دارای ۳۵ میلیارد بشکه ذخایر تثبیت شده است، آژانس اطلاعاتی دفاع رقم بین ۸۰ تا ۸۵ میلیارد بشکه را عنوان می‌کند. بسته به اینکه کدام تحلیل درست باشد، تأثیرات آن بر خاورمیانه عمیق است[۳۲].

جغرافیا و سیاست حمل و نقل نفت

یک شبکهٔ وسیع حمل و نقل نفت لازم است تا مناطق عمدهٔ تولیدکنندهٔ جهان در خاورمیانه و شمال آفریقا را با مناطق عمدهٔ مصرف کننده در غرب صنعتی متصل کنند. این راههای صدور نفت طولانی و آسیب‌پذیر بوده، برای تولیدکنندگان و



شکل۸ــ۱۰.جریان نفت در سال ۱۹۸۱

مصرف کنندگان اهمیت حیاتی دارند. اهمیت این جریان نفت به حدی است که در نقشهٔ جهانی ذهنی ابرقدرتها حجمی چندبرابر یافته است.

نفتکشها

بخش اعظم نفت خام به وسیلهٔ نفتکشها در امتداد تعداد کمی راههای کاملاً مشخص دریایی جابه‌جا می‌شوند (شکل ۸ــ ۱۰). مبدأ حرکت تقریباً ۸۰ درصد تمام نفتکشها در خاورمیانه و عمدتاً خلیج (فارس) است. مقصد این سفرها هم، همان طور که انتظار می‌رود، اروپا (۴۹ درصد)، ایالات متحدهٔ آمریکا (۲۳ درصد) و ژاپن (۱۴ درصد) است. حمل و نقل نفت توسط نفتکشها اگر بر مبنای تُن‌ــمایل اندازه گیری شود، بیش از نیمی از کلیهٔ تجارت دریایی را تشکیل می‌دهد. پیامدهای استراتژیک حمل این مقدار وسیع نفت جهان صنعتی از تنگه‌های هرمز و باب‌المندب که گاهی به صورت گلوگاه تصویر می‌شوند، در فصل قبل مورد بحث قرار گرفت.

راههای حمل و نقل نفت و تکنولوژی به طور قابل توجهی از اواسط دهۀ ۱۹٦۰ تغییر کرده‌اند. تا قبل از منازعۀ بین اعراب و اسرائیل در ۱۹٦۷، نفتکشهایی که بین خلیج (فارس) و اروپا در حرکت بودند، از کانال سوئز می‌گذشتند. در ۱۹٦٦، نفت خام و فراورده‌های نفتی ۸٦ درصد توناژی که از آن آبراه عبور می‌کرد، تشکیل می دادند. تغییر مسیر نفتکشها به راه دور دماغۀ امید نیک که بعد از بسته شدن کانال سوئز پیش آمد، انگیزۀ محکمی برای انقلاب در اندازۀ نفتکشها فراهم کرد. تا قبل از ۱۹٦۰، تقریباً تمام نفتکشها (تانکرهای نفتی) وزنی کمتر از ٦۵ هزار تن (دی.دبلیو.تی)* داشتند، که اکثراً حتی کمتر از ٤۵ هزار تن (دی.دبلیو.تی) بودند. چنین شناورهایی به طور فزاینده توانایی خود را برای حمل مقدار عظیم نفت مورد نیاز کشورهای صنعتی از دست دادند. بعلاوه، آنها به طور نسبی گران و فاقد کارایی بودند. ظهور نفتکشهای بزرگ صرفه‌جویی های مقیاس را به طور معتنابهی میسر ساخت.[۳۳] بعد از جنگ ۱۹٦۷، ساختن نفتکشهای بسیار بزرگ مورد توجه قرار گرفت و ظهور شناورهای بیش از ۲۰۰ هزار تن (دی.دبلیو.تی) امری عادی می نمود. در ۱۹۷۰، نفتکشهای بزرگتر از ۲۰۰ هزار تن (دی.دبلیو.تی) تقریباً سه چهارم تمام توناژ جدید را تشکیل داده و از نظر محیط زیست نگرانی هایی را ایجاد کرد. زمانی که کانال سوئز در ۱۹۷۵ فعالیت خود را از سر گرفت، قادر به راه‌اندازی ۷۵ درصد نفتکشهای جهان، در مقایسه با ۲۵ درصد قبل از جنگ ۱۹٦۷، نبود. در ۱۹۸۱، حمل و نقل نفت خام فقط ۲۷ درصد توناژ کالا به مقصد شمال را تشکیل می داد که نسبت به سطح ۱۹٦٦ به طور قابل ملاحظه‌ای پایین بود. دولت مصر در حال حاضر مشغول تعریض و تعمیق کانال است تا تانکرهای نفتی بسیار بزرگ در نهایت بتوانند از آن عبور کنند. با این وجود، عوامل مختلف مثل حق عبور گزاف، وجود خط لولۀ جدید سراسری مصر و امکان افزایش نفتکشهای اضافی ناشی از تغییر مسیر تردد (از راه دماغۀ امید نیک به راه کانال سوئز) این سؤال را برمی انگیزد که آیا این راه اهمیت سابق خود را به دست خواهد آورد؟

خطوط لولۀ نفت

خطوط لوله نفش مهمی در جابه‌جایی نفت به عهده دارند، چون آنها به میزان

* dwt: منظور وزن یک نفتکش خالی به تن است ــ م.

جمعیت
شمال
Canada
United States
Ireland
United Kingdom
Netherlands
Belgium
France
Spain
Portugal
Denmark
East Germany
West Germany
Norway
Finland
Sweden
Poland
Czechoslovakia
Hungary
Romania
Yugoslavia
Italy
Greece
Soviet Union
Japan
Australia
New Zealand
جنوب
Mexico
Guatemala
Honduras
El Salvador
Nicaragua
Panama
Cuba
Haiti
Jamaica
Dominican Republic
Trinidad and Tobago
Colombia
Ecuador
Brazil
Peru
Chile
Uruguay
Argentina
Algeria
Morocco
Tunisia
Lebanon
Israel
Syria
Iraq
Turkey
Iran
Afghanistan
Pakistan
Egypt
Saudi Arabia
Yemen A.R.
Sudan
Ethiopia
Somalia
Senegal
Gambia
Guinea
Liberia
Nigeria
Ivory Coast
Zaire
Angola
Kenya
Tanzania
Malawi
Mozambique
Malagasy Republic
South Africa
Mongolia
China
Nepal
Bhutan
India
Bangladesh
Burma
Thailand
Laos
Cambodia
Vietnam
Hong Kong
Taiwan
North Korea
South Korea
Malaysia
Indonesia
Philippines

شکل ٤ ــ ٢ ب

قابل توجهی سفر نفتکشها را کوتاه می‌کنند و در برخی موارد می توانند از گلوگاههای استراتژیک دور بمانند (شکل ۲ ـــ ۱۰). ولی در عوض، آنها با هزینهٔ گزاف ساخته می شوند، غیر قابل انعطاف هستند و در مقابل خرابکاری آسیب پذیرند. بستن مکررشان غیرقابل اطمینان بودن آنها را نمایان ساخته و از مفید بودن آنها کاسته است.

تا سالهای اخیر، یکی از خطوط مهم در خاورمیانه تاپ‌لاین[۳۴] (۱۷۰۹ کیلومتر) بود که به حمل ۵۰۰ هزار بشکه نفت در روز از شرق عربستان سعودی به صیدا، در لبنان، می پرداخت. این خط که ساختمان آن در ۱۹۵۰ پایان یافت، باعث کاهش حدود ۳۲۰۰ کیلومتر از مسیر نفتکشها به اروپا شد. اهمیت این کاهش بعد از ۱۹٦۷ بیشتر نمایان شد. چون در آن هنگام نفتکشهای خلیج (فارس) برای رسیدن به مقصد ناچار بودند آفریقا را دور بزنند. اما تاپ‌لاین، بویژه از ۱۹٦۹، چندین بار قطع شده است. این خط از کشورهای اردن، سوریه، بلندی‌های اشغال شدهٔ جولان و لبنان عبور می‌کند. در نتیجه، گروگان اختلافات در موارد عدیده بر سر حق ترانزیت و دچار مشکلات عبور از یک منطقهٔ جنگی عمده بوده است. در ۱۹٦۹، چریکهای فلسطینی به خرابکاری این خط لوله در بلندی‌های جولان دست زدند. حکومت سوریه مانع از مرمت خط شد و از بستن آن به منظور دریافت حق ترانزیت بیشتر استفاده کرد. جریان نفت زمانی از سر گرفته شد که شرکت تاپ‌لاین موافقت کرد که پرداخت سالانه به سوریه را افزایش دهد. اما بزودی پس از اینکه فعالیت خط از نو شروع شد، جریان نفت یکباره کاهش یافت و از ٤۲۲ هزار بشکه در روز، در ۱۹۷۳، به ۲۳۳ هزار بشکه در روز، در ۱۹۷٤، و در ۳ سال بعد فقط بین ۲٦ و ۵۵ هزار بشکه در روز رسید. این کاهش شدید سبب شد که در طول جنگ داخلی لبنان عملاً کار پمپاژ نفت از طریق لوله معلق بماند و حمل نفت بیشتر از طریق پایانه‌های نفتی خلیج (فارس) صورت گیرد. در ۱۹۷۳، کمتر از ٦ درصد نفت آرامکو از طریق تاپ‌لاین صادر می شد و این مقدار بمراتب پایینتر از دو دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹٦۰ بود. به طور قطع، بعد از ۱۹۷۵ این خط فقط به منظور حمل مقدار کمی نفت به بازارهای محلی اردن و لبنان مورد استفاده قرار گرفت. آیندهٔ تاپ‌لاین نامشخص است.

بسته شدن کانال سوئز در ۱۹٦۷ و انقلاب سوپرتانکرها منجر به پیدایش دو خط لولهٔ جدید شد. خط لولهٔ اول به طول ۲٦۰ کیلومتر متعلق به اسرائیل بود و بین بندر عیلات در ساحل خلیج عقبه واشقلون[۳۵] (به عربی مجدل ـــ م.) در ساحل مدیترانه کشیده

شد. در ۱۹۷۰ که اولین سال فعالیت این خط بود، حدود ۲۲۰ هزار بشکه نفت در روز از خط عبور کرده در ۱۹۷۲، ظرفیت این خط تقریباً ٦۰۰ هزار بشکه در روز یا بیش از ظرفیت تاپ‌لاین بود. ولی این خط دارای مضرات سیاسی آشکاری است و اتحادیهٔ عرب تهدید کرد. هر شرکتی را که از این خط لوله استفاده کند، تحریم خواهد نمود. ایران تا قبل از انقلاب استفاده‌کنندهٔ اصلی این خط بود. در حال حاضر، اسرائیل حتی از این منبع نفت هم تا زمانی که عمر مفید خط به پایان برسد، محروم شده است.

خط لولهٔ دیگری که با هدف ایجاد یک بدل برای مسیر دماغه طرح‌ریزی شده خط ۳۳۳ کیلومتری مصر به نام سومد[36] می‌باشد که بین خلیج سوئز و مدیترانه کشیده شده است. کار ساختمان آن در سال ۱۹۷۷ پایان یافت. مقدار نفتی که از این خط در اوایل دهۀ ۸۰ عبور می‌کرد از ظرفیت ۱/٦ میلیون بشکه در روز آن بمراتب کمتر بود و حتی کمتر از میزانی که از کانال، قبل از بسته شدن، عبور می‌کرد. مقدار نفتی که از خط لولهٔ سومد می‌گذرد در مقایسه با کل نفت خامی که از مسیر دماغه خاورمیانه را ترک می‌کند، ناچیز است. تا ۱۹۸۱، کلیهٔ نفت خلیج (فارس) که قصد عبور از سومد را داشت، ابتدا باید از تنگهٔ باریک باب‌المندب می‌گذشت.

یک شاخهٔ بسیار مهم شبکهٔ خطوط لولهٔ خاورمیانه در ۱۹۸۱ افتتاح شد. این خط متعلق به عربستان سعودی که ۱۲۰٦ کیلومتر طول دارد، به نام پترولاین معروف است و استان نفت‌خیز شرقی عربستان سعودی را به بندر ینبوع در ساحل بحر احمر متصل می‌سازد و ظرفیت آن ۱/۸۵ میلیون بشکه در روز است. هنگامی که این خط همراه با خط لولهٔ سومد به کار برده شود، حمل حدود یک سوم تمامی نفت تولیدی عربستان سعودی در سال به خارج میسر خواهد شد، بدون اینکه لازم باشد از تنگه‌های هرمز یا باب‌المندب، دور دماغه و یا از خاک کشورهای سوریه و لبنان بگذرد. صرف‌نظر از یک اختلاف عمده بین مصر و عربستان سعودی به نظر می‌رسد این اتصال ساده، که از مسیر دماغه ٤۸۰۰ کیلومتر کوتاهتر است، در دهه‌های آینده به علت مزایای ژئوپولیتیک فراوان آن یکی از مهمترین راههای حمل و نقل نفت شود[37] ظرفیت این خط ممکن است در نهایت دو برابر شود. عربستان سعودی در حال بررسی امکانات ساختن یک خط لوله از رأس تنوره تا خلیج (دریای ــ م.) عُمان با همکاری عراق، امارات عربی متحده و عمان است تا بدین وسیله از تنگهٔ هرمز احتراز کند.

مشکلات ویژهٔ عراق

در میان تمام کشورهای تولیدکنندهٔ خاورمیانه، احتمالاً عراق برای صدور نفت خود بیشترین وابستگی را به خطوط لولهٔ بین‌المللی دارد؛ چون هم ساحلی بسیار محدود دارد و هم میدانهای بزرگ نفتی کرکوک به همان اندازهٔ مدیترانه با خلیج (فارس) فاصله دارند.

اولین خط لولهٔ کوتاه عراق که در ۱۹۳٤ ساخته شد، از کرکوک به حدیثه متصل می‌گردید و از آنجا دوشاخه می‌شد که یکی به طرف حیفا در فلسطین و دیگری به طرابلس در لبنان می‌رسید. بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم، ساختمان خط دیگری به موازات این خط شروع شد. خطی که قرار بود به حیفا متصل گردد، به علت جنگ ٤۹ــ۱۹٤۸ میان اعراب و اسرائیل هرگز کامل نشد. بعلاوه، تمامی صادرات نفتی اعراب به حیفا بعد از موجودیت اسرائیل پایان یافت و در نتیجه، عراق ناچار شد با مرمت راه موجود به طرابلس و ساختمان یک راه اضافی به بانیاس، در سوریه، خود را راضی کند.

تا سالهای اخیر، عراق تقریباً تمامی صادرات خود را از طریق همین لوله‌ها به طرابلس و بانیاس می‌فرستاد. سوریه نیز که نفت چندانی از خود ندارد، بیشترین استفاده را از این وضع کرده است. خطوط بین کرکوک و مدیترانه بیشتر از هر خط دیگر منطقه قطع شده‌اند. اولین قطع برای مدت چند ماه در خلال بحران ۱۹٥٦ سوئز اتفاق افتاد، و آن معلول خرابکاری سوریه بود که به تلافی حملهٔ کشورهای بریتانیا، فرانسه و اسرائیل علیه مصر صورت گرفت. دولت سوریه دوباره در ۱۹٦٦ به علت ناکام ماندن در اخذ حق عبور بیشتر آن را قطع کرد. این بار بعد از اینکه شرکت نفت عراق، که مالک خط نیز بود، حاضر به افزایش ٥٠ درصد حق عبور به سوریه شد، پمپاژ از سرگرفته شد. بازهم در ۱۹۷۱ سوریه با تهدید به بستن خط موفق شد حق عبور بیشتری به دست آورد. در سال بعد، پس از اینکه عراق شرکت نفت عراق را ملی اعلام کرد، سوریه نیز از فرصت استفاده کرد و مالکیت کامل تمام خطوط لولهٔ شرکت نفت عراق و تأسیسات واقع در خاک خود را به دست گرفت.

یک دورهٔ طولانی‌تر و جدی قطع خطوط کرکوک ــ مدیترانه بین ۱۹۷٦ و ۱۹۷۹ اتفاق افتاد که ناشی از اختلافات پیچیدهٔ پرداخت و عدم توافق سیاسی بود. این بار

سوریه چندان نفوذی بر عراق نداشت. در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، درآمد حاصل از حق عبور این خطوط ۲۵ درصد درآمد کل داخلی سوریه را تشکیل می داد. در نتیجه، زیان بسته شدن خط فقط در ۱۹۷۷ برای سوریه ۱۳۶ میلیون دلار تمام شد. و به این دلیل برای حل اختلاف اشتیاق فراوانی داشت. گرچه عراق هم از این وضع صدمه دید، تجربیات گذشته باعث شد که به متنوع کردن راههای صادراتی خود و گسترش بندرهایش در خلیج (فارس) اقدام کند. و ٤ ماه قبل از اینکه خطوط داخل سوریه بسته شود، عراق خط جدید استراتژیک خود را بین حدیثه و الفاء در کنار خلیج (فارس)، که مسیر مدیترانه را بکلی دور می زد، افتتاح کرد.

عراق، به منظور کاهش هرچه بیشتر وابستگی به سوریه، در ۱۹۷۵، قراردادی با ترکیه در زمینهٔ ساخت یک خط لولهٔ ۹۸۰ کیلومتری به دورتیول[۳۸]، در ساحل مدیترانه، امضا کرد. جریان نفت در این خط از ۱۹۷۷ آغاز شد. ظرفیت فعلی این خط ۷۰۰ هزار بشکه در روز می باشد که در نهایت ممکن است افزایش یابد. لازم به یادآوری است که این خط لوله هم بدون مشکل نبوده است. در بخش اعظم سال ۱۹۷۸ به علت عدم توانایی ترکیه درپرداخت صورت حساب ۲۲۵ میلیون دلاری نفت به عراق هیچ نفتی ازاین خط لوله عبور نکرد. کمی بعد، در همان سال، خط بار دیگر به علت وقوع دو انفجار و یک آتش سوزی بسته شد، که برخی عراقی ها آن را به سوریه نسبت می دادند. در سپتامبر ۱۹۸۰، شورشیان کُرد از فرصت جنگ بین ایران و عراق استفاده کرده، به خرابکاری در خط پرداختند. این ششمین باری بود که این خط از زمان افتتاح منفجر شده بود.

عراق طی موافقت نامه ای با سوریه، که در ۱۹۷۹ (فوریه) به امضا رسید، به بازگشایی خط کرکوک ــ بانیاس اقدام کرد. مهم این است که گرچه ظرفیت این خط بیش از ۱/۱ میلیون بشکه در روز می باشد، عراق در طول ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ فقط ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار بشکه در روز پمپاژ می‌کرد، و این نشان می دهد که عراق مصمم شده بود هیچگاه خود را دوباره وابستهٔ کامل راههای سراسری سوریه نکند. جنگ میان ایران و عراق باعث بخت برگشتگی مجدد عراق شد. تا قبل از جنگ، عراق حدوداً یک سوم صادرات روزانهٔ نفتی خود را که ۳/۷ میلیون بشکه بود، از طریق خطوط لولهٔ سوریه و ترکیه انجام می داد و بقیه را از طریق پایانه های خلیج (فارس) خارج می‌کرد. بعد از اینکه صدور نفت از طریق پایانه‌های نفتی خلیج (فارس) غیرممکن شد، عراق بناچار

خود را کلاً وابسته راههای خروجی مدیترانه کرد. خط لوله‌ای که از طریق حمص در سوریه به طرابلس منشعب می‌شد، از ۱۹۷۶ به علت جنگ داخلی لبنان بسته شده بود. این خط در دسامبر ۱۹۸۱، بعد از یک توقف شش‌ساله بازگشایی شد. در عرض یک هفته، این خط در نزدیکی مرز سوریه منفجر گردید و پالایشگاه طرابلس به آتش کشیده شد. احتمالاً شیعیان طرفدار [آیت‌الله] خمینی مسؤول این انفجار بودند؛ چون هر چیز که باعث اختلال در جریان نفت عراق می‌شد، به نفع پیشروی تهران در جنگ بود. در مارس ۱۹۸۲، خط عراق به لبنان برای بار دوم منفجر شد.

جدی‌ترین مشکل عراق خصومت شدید آن کشور با سوریه است که در جنگ خلیج (فارس) آشکارا از ایران طرفداری می‌کرد. چون سوریه به ۱۷۵ هزار بشکه نفتی که روزانه از عراق دریافت می‌کرد برای پالایشگاههای خود نیاز داشت و از درآمد حق عبور هم بهره‌مند می‌شد، در ابتدا مانع از جریان نفت عراق از خاک خود نشد. ولی هنگامی که در مارس ۱۹۸۲، ایران موافقت کرد که با تأمین این مقدار نفت برای سوریه آن کشور را از وابستگی به عراق برهاند، سوریه هم در مقابل به ایران اسلحه داد؛ و مهمتر از همه خط لوله کرکوک ــ بانیاس را که روزانه ۷۰۰ هزار بشکه حمل می‌کرد، بست. این وضع باعث شد که فقط خط ترکیه به عنوان تنها راه عمدهٔ صدور نفت عراق باقی بماند. به این ترتیب، برای عراق هیچ راهی باقی نماند جز اینکه تولید خود را کاهش دهد. عراق که به این صورت از مقدار زیادی از درآمدهای نفتی خود محروم شده، بناچار برای فعالیتهای جنگی خود وابسته به کمک سایر کشورهای عربی است. آنها هم، در مقابل به طور مکرر تلاش کرده‌اند که سوریه را به بازگشایی خط لوله ترغیب کنند.

حتی قبل از بسته شدن خط لولهٔ کرکوک ــ بانیاس توسط سوریه، عراق در پی یافتن راههای جانشین دیگری بوده است. در ۱۹۸٤، عراق به منظور ساختن یک خط لوله با ظرفیت یک میلیون بشکه در روز به عقبه با اردن قراردادی منعقد کرد. تصادفاً عقبه نیز به علت آسیب‌پذیری بسته شدن تنگهٔ تیران و واقع شدن در مرز اسرائیل، خود با مشکلاتی روبه‌روست. به این دلایل عراق اطمینان دولت آمریکا را خواستار شد تا مانع از حملهٔ اسرائیل به این خط شود. از طرف دیگر، عراق مشغول بررسی امکانات برای ساختن یک خط طولانی با ظرفیت یک میلیون بشکه در روز از طریق کویت است که در ساحل شرقی شبه‌جزیرهٔ عربستان ادامه پیدا خواهد کرد. کویت در اصول با چنین

پروژه‌ای موافق است. خط لولهٔ داخل ترکیه هم گسترش یافته است. ولی جالبترین پیشنهاد، خط جدیدی است که قرار است از جنوب عراق به بندر ینبوع در ساحل بحر احمر عربستان سعودی متصل شود. برنامه برای ایجاد چنین خطی که ظرفیت آن ممکن است تا ۱/٦ میلیون بشکه در روز برسد، بخوبی در حال پیشرفت است. به این ترتیب، تهدید عراق مبنی بر اینکه خط کرکوک—بانیاس را رها خواهد کرد، دیگر به نظر غیرواقعی نمی‌رسد.

نتیجه

عمر نفت به نسبت کوتاه خواهد بود. احتمالاً بخش اعظم نفت خاورمیانه و شمال آفریقا طی قرن آینده تمام می‌شود. اکتشافات بزرگ خارج از خاورمیانه و شمال آفریقا منجر به کاهش اهمیت نسبی جهانی منطقه شده و در تضعیف اوپک مؤثر خواهد افتاد. با همهٔ احوال، طی چند دههٔ دیگر، این منطقه هنوز عمده‌ترین منطقهٔ تولید نفت در جهان خواهد بود.

از زمان کشف نفت، تعادلی ناپایدار بین تقاضا و عرضه وجود داشته است. دوره‌های مختلف مازاد عرضه و کمبود آن وجود داشته است. در نتیجه، موازنهٔ قدرت بین خریداران و فروشندگان نیز تغییر کرده است. هیچ معلوم نیست که در آینده نیز چنین نباشد. در ۱۹۷۰، هیچ کس نمی‌توانست حدس بزند در دههٔ بعد چه تحولات مهمی در مورد صنعت نفت جهان روی خواهد داد. با همان نشان، آسان است که با عرضهٔ کافی و قیمتهای تثبیت شدهٔ اوایل دههٔ ۱۹۸۰ راحت نشست. هر از چند گاه، وقایع غیرقابل پیش‌بینی سیاسی به طور ناگهانی بازار را برهم زده و موازنهٔ قدرت را تغییر داده است. چرا دوباره نکند؟ گرچه غیرمحتمل است، نتایج بسته شدن تنگهٔ هرمز چه خواهد بود؟ اگر ایران بقیهٔ خطوط نفتی عراق به ترکیه را قطع کند و یا عراق پایانه‌های نفتی ایران را منهدم سازد، چه پیش خواهد آمد؟ پیامد بروز یک انقلاب در عربستان سعودی چه خواهد بود؟

زمانی که یک کارتل از شرکتهای عمدهٔ چندملیتی کلیهٔ جنبه‌های تولید و بازاریابی را تحت کنترل خود داشت، آنها می‌توانستند میزانِ عرضه را طوری تنظیم کنند که بالاترین مزایا را برای آنها داشته باشد. اکنون، کشورهای تولیدکننده اسماً نفت خود

را در کنترل دارند؛ در حالی که، در واقع هنوز برای ادارهٔ امور آن وابستهٔ شرکتها هستند. این کشورها، با وجود اوپک، همکاری محدودی با یکدیگر داشته‌اند و در نتیجه، کوششهای آنها برای انطباق تولید با شرایط متغیر بازار با موفقیت همراه نبوده است. به این علت، آنها هنوز در معرض خطر از دست دادن کنترل قیمت هستند و بدون کنترل قیمت هم مالکیت در بهترین شرایط چندان مفید به فایده نیست. چون آنها از این خطر دقیقاً آگاهی دارند، درصددند که راهی برای سهمیه‌بندی عادلانه و منصفانه پیدا کنند. در عین حال، از نابودی اوپک در آینده نمی‌توان غافل شد. گرچه اعضا آشکارا علاقه به تداوم و تقویت سازمان دارند، تنشهای سیاسی و غیرسیاسی آنها را از یکدیگر جدا می‌کند. مسئلهٔ کنترل نیز در نهایت به جای خود باقی است.

یادداشتها

۱. زمین شناسان میان اصطلاحات ذخایر «قطعی یا تثبیت شده»، «احتمالی»، «ممکن» و یا «احتکاری» تفاوت قائل هستند. مسلم است که «ذخایر قطعی» محافظه کارترین اندازه را ارائه میکنند، ولی عرضهٔ نفت جهانی را بسیار کمتر از آنچه هست نشان می دهند. سهم خاورمیانه و شمال آفریقا از ذخایر قطعی جهان به هیچوجه با سهم آن از میزان عرضهٔ عملی نفت یکی نیست.

۲. به آمار ذخایر باید با احتیاط نگریست، چون این آمار را شرکتهای نفتی یا دولتهای تولیدکننده ارائه می دهند، نه آژانسهای مستقل. آمارها برای نیل برخی هدفهای اقتصادی یا سیاسی به دلخواه زیاد و کم می شوند. عقیدهٔ عمومی بر این است که عراق و عربستان سعودی به طور مرتب آمار ذخایر خود را دستکاری کرده اند.

۳. شرکتهای عمدهٔ نفت آمریکا در بین سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۸۳، حدود ۱۷۵ میلیارد دلار صرف اکتشاف نفت کردند که بیشتر هم در خارج منطقهٔ خاورمیانه و شمال آفریقا بود. در ۱۹۸۲، هزینهٔ اکتشاف برای هر بشکه نفت توسط اکسون بیش از ۵ دلار، تکزاکو ۹/۵ دلار و استاندارد اویل آف کالیفرنیا بیش از ۱۲ دلار تمام می شد.

٤. دولت ایران در ازای اعطای حق «جستجو، دستیابی، استخراج، بهره‌برداری، توسعه، مناسب‌سازی برای تجارت، حمل و فروش» نفت و گاز طبیعی به دارسی، ۲۰ هزار پوند به طور نقد، ۲۰ هزار پوند سهم، ۱٦ درصد منفعت خالص و مقدار اندکی پرداخت سالانه دریافت داشت.

5. BP

٦. در طول این فصل، برای آسان شدن، اسامی جاری شرکتهای نفتی به کار برده شده است. به عنوان مثال، نام اصلی موبیل، استاندارد آف نیویورک و نام اکسون، استاندارد آف نیوجرسی بوده است.

7. TPC.

8. IPC

۹. وجه تسمیهٔ این قرارداد جالب است. شرکت کنندگان توافق کردند که از استخراج نفت در امپراتوری قدیم عثمانی خودداری کنند. ولی در ابتدا هیچ کس دقیقاً نمی دانست که محدودهٔ امپراتوری کجاست. مشهور است که نوبرگلبنکیان، از رجال نفتی آمریکایی، «دنبال یک نقشهٔ بزرگ خاورمیانه فرستاد و بعد آن را جلوی نمایندگان روی میز پهن کرد و بعد با مداد قرمز یک خط دور منطقهٔ مورد نظر کشید. بعد گفت: «این امپراتوری عثمانی است که من در ۱۹۱٤ می شناختم. باید هم بشناسم، چون در آنجا متولد شدم، زندگی و خدمت کردم. اگر کسی بهتر از من می داند، بفرماید.» به این ترتیب، تاریخ ساخته می شود. نگاه کنید به:

Leonard Mosley, *Power Play: Oil in the Middle East,* (Baltimore: Penguin Books, 1974): 50.

10. Holmes

11. Socal

12. Texaco

۱۳. برای اطلاع از اینکه چگونه شرکتهای عمدهٔ نفتی بر امتیازات نفتی خاورمیانه تسلط یافتند، نگاه کنید به:

Anthony Sampson's,*The Seven Sisters:The Great Oil Companies and The World They Shaped,* (New York: Bantam Books Inc,. 1976): 52-134 especially.

۱٤. برای بهترین تحلیل انجام شده نگاه کنید به:

John M. Blair, *The Control of Oil* (New York: Pantheon Books Inc., 1976). See pp. 101-113 in particular for a Fascinating account of the complex and sophisticated mechanisms used by the companies to control Production.

15. Achnacarry

۱۶. این قرارداد که گاهی به نام قرارداد «آن‌چنانی» (AS. – IS) خوانده می‌شود، به منظور جلوگیری از افزایش عرضهٔ نفت در جهان و رقابتهای متقابلاً مخرب میان شرکتهای نفتی بسته شد. در اصل آنها موافقت کردند که سهام بازار فعلی خود را قبول کنند و از افزایش تولید خودداری نمایند.

17. Gulf-Plus
18. Posted Price
19. Aminoil
20. Getty
21. ENI
22. NIOC

۲۳. یک مثال ساده و بسیار مبالغه شده این است: اگر قیمت اعلان شدهٔ یک بشکه نفت یک دلار باشد و قیمت واقعی در بازار ۲ دلار، دولت میزبان ۵۰ درصد قیمت یک دلار اعلان شده، یعنی ۵۰ سنت، به دست می‌آورد. شرکت که همان ۲ دلار قیمت واقعی در بازار را می‌گیرد، پس از کسر ۵۰ سنت به دولت میزبان، برایش ۱/۵ دلار باقی می‌ماند. حال، اگر قیمت بازار پایین آمده به ۷۵ سنت برسد، دولت میزبان هنوز همان ۵۰ سنت را می‌گیرد، چون قیمت اعلان شده تغییری نکرده است؛ در صورتی که سهم شرکت این بار فقط ۲۵ سنت می‌شود.

24. Occidental
25. BAPCO
26. IOSCO

۲۷. دولتهای دهگانهٔ عضو اُاپک در برنامه دارند که ظرفیت پالایشگاههای خود را دو برابر کنند. به تازگی کویت به خرید پالایشگاه روتردام، متعلق به گلف اویل، و ۷۵۰ جایگاه فروش بنزین در بلژیک، لوکزامبورگ و هلند اقدام کرده است.

۲۸. بین ۱۹۷۳ و ۱۹۸۴، تولید در مکزیک بالا رفت و از ۴۶۵ هزار بشکه در روز به ۲/۷ میلیون بشکه در روز رسید. در بریتانیا نیز از ۲ هزار بشکه در روز به ۲/۴ میلیون بشکه در روز رسید. همچنین در چین از یک میلیون بشکه در روز به ۲/۲ میلیون بشکه در روز، و در شوروی از ۸/۵ میلیون بشکه در روز به ۱۲/۲ میلیون بشکه در روز رسید.

29. OECD

۳۰. در ۱۹۵۰، نفت فقط ۷ درصد تمام نیازمندی‌های انرژی را تشکیل می‌داد و ذغال ۶۰ درصد. حتی در ۱۹۵۷، ژاپن فقط ۳۰۰ هزار بشکه در روز مصرف کرد. از آن تاریخ به بعد مصرف به طور چشمگیری افزایش یافت و به ۵/۲ میلیون بشکه در روز، در ۱۹۷۹، رسید. بعد، همانند سایر کشورهای صنعتی، به ۴/۳ میلیون بشکه در روز، در ۱۹۸۳، تنزل کرد.

۳۱. گاز مدتها قبل ازانفجار قیمت نفت در ۱۹۷۳ به صورت یک منبع عمدهٔ انرژی در اروپا درآمد، و آن ناشی از بهره‌برداری از میدانهای هلند، افزایش واردات از شوروی و مهمتر از همه، اکتشافات جدید در دریای شمال بود. بین ۱۹۶۸ و ۱۹۷۸، مقدار گاز مصرفی در اروپای غربی ۴ برابر شد. در برخی کشورها رشد حتی از این هم چشمگیرتر بود. به عنوان مثال، در بریتانیا، که در آنجا اکنون گاز تقریباً ۲۰ درصد کل انرژی را تشکیل می‌دهد، در مقایسه با فقط ۱/۵ درصد در ۱۹۷۰، مصرف تقریباً ۱۳ برابر افزایش یافت.

چند کشور، بویژه فرانسه، بلژیک، سوئد و آلمان غربی، از ۱۹۷۳ به طور فزاینده‌ای خود را متکی به نیروی اتمی ساخته‌اند. ولی این موضوع جدال‌آمیز است و مخالفت عمومی باعث شده که گسترش این نیرو، شاید به استثنای فرانسه، اندک و یا بکلی متوقف شود. در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، اروپای غربی کمتر از ۵ درصد انرژی خود را از نیروگاههای اتمی خود به دست آورد.

۳۲. در دسامبر ۱۹۸۱، یک سازمان سوئدی گزارش کرد که یک اکتشاف عمده در بژنُف «Bezhenov»، غرب سیبری، صورت گرفته است. طبق این گزارش وسعت این میدان ۴۲۰۰ میلیارد بشکه یا ۶ برابر مجموع ذخایر مطمئن جهانی بود. گرچه گزارش مورد استهزای کارشناسان خارجی قرار گرفت، تخمین اطلاعاتی آمریکا، که طبقه‌بندی شده است، آن را بسیار عظیم خوانده است.

۳۳. در ۱۹۵۴، هزینهٔ حمل یک بشکه نفت در طول ۱۷۶۰۰ کیلومتر تقریباً ۲/۲۵ دلار بود. دو دهه بعد هزینهٔ آن به یک دلار رسید. هزینهٔ حمل یک بشکه نفت از خلیج (فارس) به اروپا در یک نفتکش ۲۵۰ هزار تنی (دی.دبلیو.تی) کمتر از نصف هزینهٔ حمل آن از یک نفتکش ۵۰ هزار تنی (دی.دبلیو.تی) است.

34. Tapline
35. Ashkelon
36. Sumed

۳۷. استفاده از خط پترولاین گران تمام می‌شود. تعرفهٔ ۶۰ سنت برای هر بشکهٔ آن دو برابر مقداری است که مشتریان آن انتظار داشتند؛ ولی به دلیل هزینهٔ بسیار بالای ساخت پرداخت آن لازم است (هزینهٔ ساختمان این خط ۱/۶ میلیارد دلار بوده است).

38. Dortyol

کتابهای پیشنهادی

American Petroleum Institute. *Basic Petroleum Data Book.* Washington, D.C.: American Petroleum Institute, 1979.

Anthony, John Duke (ed.). *The Middle East: Oil, Politics, and Development.* Washington, D.C.: American Enterprise Institute for Public Policy Research, 1975.

Bill, James A., and Stookey, Robert W. *Politics and Petroleum: The Middle East and the United States.* Brunswick, Ohio: King's Court Communications, Inc., 1975.

Blair, John M. *The Control of Oil.* New York: Pantheon Books Inc., 1976.

British Petroleum. Public Affairs and Information Department. *BP Statistical Review of the World Oil Industry.* London: British Petroleum, 1978-1980.

———. *BP Statistical Review of World Energy.* London: British Petroleum, 1981-1984.

Conant, Melvin A., and Gold, Fern R. *The Geopolitics of Energy.* Boulder, Colo.: Westview Press, 1978.

Engler, Robert. *The Brotherhood of Oil: Energy Policy and the Public Interest.* Chicago: University of Chicago Press, 1977.

Flower, Andrew R. «World Oil Production.» *Scientific American 238(March 1978):* 42-49.

International Petroleum Encyclopedia, 1979. Tulsa, Okla.: Petroleum Publishing Co., 1979.

Longrigg, Stephen H. *Oil in the Middle East: Its Discovery and Development,* 3rd ed. London: Oxford University Press, 1968.

Mikdashi, Zuhayr. *A Financial Analysis of the Middle East Oil Concessions, 1901-1965. New York: Praeger Publishers, 1966.*

Miller, E. Willard. «Oil and Money: How OPEC Changes the Wealth of Nations.» *Focus* 30 (November- December 1979): 1-17.

Mosley, Leonard. *Power Play: Oil in the Middle East.* Baltimore: Penguin Books, 1974.

Nehring, Richard. *Giant Oil Fields and World Oil Resources.* Santa Monica, Calif.: Rand Corporation, 1978. Odell, Peter R. *Oil and World Power.* 7th ed. London: Penguin Books, 1983.

Arctic Circle

Tropic of Cancer

Equator

Tropic of Capricorn

خاورمیانه و شمال آفریقا

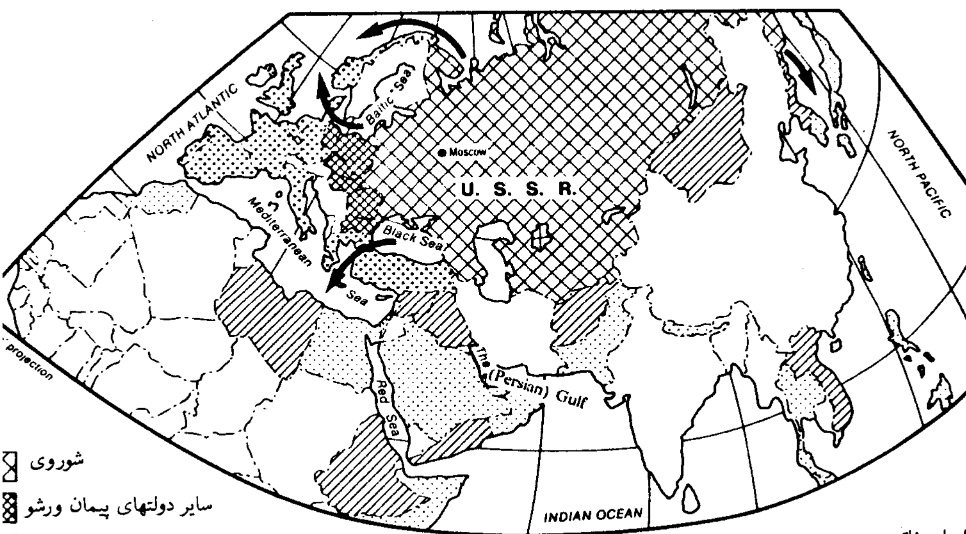
منطقهٔ محور مکیندر (۱۹۰٤)

سرزمین حاشیهٔ اسپایکمن (۱۹٤٤)

منطقهٔ شکنندهٔ کوهن (۱۹٦٤)

نقشهٔ ۲/۵ الف. نظریات ژئوپولیتیکی جهان اسلام: مکیندر، اسپایکمن و کوهن

نقشهٔ ۲/۵ ب. از دید شوروی



Organization of Arab Petroleum Exporthing Countries. *Annual Statistical Report.* Kuwait: OAPEC,1972-1982.

Rustow, Dankwart, and Mugno, John F. *OPEC: Success and Prospects.* New York: University Press, 1976.

Sampson, Anthony. *The Seven Sisters: The Great Oil Companies and the World They Shaped.* New York: Bantam Books Inc., 1976.

Sherbiny, N.A., and Tessler, M.A. (eds.). *Arab Oil: Impact on the Arab Countries and Global Implications.* New York: Praeger Publishers, 1976.

Shwadran, Benjamin. *The Middle East, Oil and the Great Powers.* New York: John Wiley & Sons, 1973.

Stobaugh, Robert, and Yergin, Daniel (eds.). *Energy Future: Report of the Energy Project of the Harvard Business School.* New York: Random House, 1979.

Stocking, George W. *Middle East Oil.* Nashville, Tenn.: Vanderbilt University Press, 1970.

Stork, Joe. *Middle East Oil and the Energy Crisis.* New York: Monthly Review Press, 1975.

U.S. Department of Energy. Energy Information Administration. *Monthly Energy Review.* Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1977-1984.

———. *Quarterly Report.* Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1978-1982.

———. *Annual Report to Congress, 1979.* Vol. 2: Data. Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1979.

———. *International Petroleum Annual, 1978.* Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office , 1980.

———. *The Petroleum Resources of the Middle East.* Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1983.

Vicker, Ray. *The Kingdom of Oil,* New York: Charles Scribner's Sons, 1974.

Workshop on Alternative Energy Strategies. *Energy: Global Prospects, 1985-2000.* New York: McGraw-Hill, 1977.

۱۱

نتیجه

ما احساس می‌کنیم که در این فصل نگاهی به آینده مناسبتر از نظری به گذشته است. در دهه‌های آینده نقشهٔ سیاسی منطقه چگونه ممکن است تغییر پیدا کند؟ آیا برخی از منازعاتی که در فصلهای گذشته مورد بحث قرار گرفتند، فیصله خواهند یافت؟ چه مشکلات و مسائلی ممکن است در آینده بروز کنند؟

نقشهٔ سیاسی آینده

خاورمیانه و شمال آفریقا را می‌توان منطقهٔ تغییرات وسیع و دائم نامید. نقشهٔ سیاسی فعلی منطقه در زمینهٔ تاریخ طولانی مدون آن بسیار جوان است. در ۱۰۰ سال پیش، چه کسی می‌توانست پیش‌بینی کند که چشم‌انداز سیاسی معاصر ممکن است به چه صورت باشد؟ یادآوری آنچه که فقط طی ۲۰ سال گذشته اتفاق افتاده، تکان‌دهنده است: جنگهای اعراب و اسرائیل در ۱۹٦۷ و ۱۹۷۳ (و تغییرات ارضی حاصل از آنها)؛ تهاجم ۱۹۸۲ اسرائیل و اشغال جنوب لبنان؛ پیمان صلح مصر و اسرائیل؛ جنگ بین ایران و عراق؛ جنگهای داخلی جمهوری عربی یمن، سودان، قبرس، عراق، اردن، و لبنان؛ تهاجم ترکیه به قبرس؛ افزایش انفجارگونهٔ ۱۵ برابر شدن قیمت نفت؛ انقلاب ایران؛ سرنگونی سلطنت در لیبی؛ سوءقصد به جان پرزیدنت سادات؛ حملهٔ شوروی به افغانستان؛ و احیای بنیادگرایی اسلامی. آیا در ۲۰ سال آینده هم چنین وقایع مهم اتفاق خواهد افتاد؟ آیا گذشته چنین القا می‌کند که هر نوع کوشش برای آینده‌نگری بیهوده است.؟

مسلم است که هیچ کس نمی‌تواند نوع تکانهای ناگهانیی که خاورمیانه و

شمال آفریقا یا هر منطقهٔ دیگر به طور ادواری تجربه می‌کند، پیش‌بینی نماید. تنها امر قابل اطمینان این است که چنین زمین‌لرزه‌های سیاسی به طور مداوم اتفاق خواهند افتاد. اگر کسی بخواهد جهان را واقع‌بینانه بنگرد، باید انتظار تغییر را داشته باشد. با توجه به این هشدار می‌توان گفت که آینده‌نگری کار ابلهانه‌ای نخواهد بود.

جداسازی سرزمینهای خاورمیانه و شمال آفریقا عملاً تمام شده و کامل است. نظام دولت، که سازمان‌یابی سیاسی فضا را دگرگون کرد، ماندنی است. با وجود مشکلات جدی یکپارچه‌سازی ملی در لبنان، سودان، قبرس، عراق و سایر نقاط تصور نمی‌رود که دولتهای مستقل جدیدی که محصول تجزیهٔ سرزمینی باشند، به وجود آیند. امکان تجزیهٔ دوفاکتوی لبنان توسط قدرتهای اشغالگر بمراتب بیش از تقسیم دوژور آن به دو دولت مسلمان و مسیحی است. خواست کردها برای دولت شدن به احتمال زیاد تأمین نخواهد شد. به همان نحو، شانس پولیساریو برای ایجاد یک دولت در سرزمینهایی که امروز مورد ادعای مراکش می‌باشد، بسیار اندک است. تنها استثنا ممکن است تولد یک دولت مستقل فلسطینی در کرانهٔ غربی باشد و برای اینکه این اتفاق بیفتد، باید افکار در درون اسرائیل بشدت تغییر یابند. حتی تأسیس یا بقای دولتهای جدیدی که محصول ادغام دو دولت یا بیشتر باشند نیز در آیندهٔ نزدیک غیرمحتمل است.

البته این بدان معنی نیست که نقشهٔ سیاسی تغییر نخواهد یافت. گرچه ممکن است دولتهای جدیدی به وجود نیایند، ولی تغییرات مرزی از مکانی به مکان دیگر از طریق اعمال زور یا موافقت دوجانبه صورت خواهد گرفت. مهمترین تغییرات احتمالاً در مورد جنگ دیگر اعراب و اسرائیل و یا برعکس، در نتیجهٔ انعقاد یک قرارداد صلح میان اسرائیل، اردن و سوریه پدید خواهد آمد. با گذشت زمان، مرزهای منطقه، به استثنای چند مورد، با استفاده از فنون جدید مساحی شده و با توافق طرفین ذیربط بر روی زمین علامت‌گذاری خواهند شد. خطوط مرزی اثراتی عمیق در چشم‌انداز خواهند داشت. در شبه‌جزیرهٔ عربستان، ابهام و اختلافاتی که بر سر بعضی مرزها وجود دارد، برطرف خواهد شد. در آینده، بیشتر اختلافات به مثابهٔ امراض بدن خواهند بود، نه پوست. غالب اختلافات مرزی جاری به احتمال زیاد حل خواهند شد. عدم توافق بین ایران و عراق مستثنی است، چون از یک منازعهٔ خیلی گسترده و شدید ریشه می‌گیرد. اختلافات در عملکرد میان همسایگان مخاصم، مثل سوریه و عراق، عود خواهد کرد و مانع از کنش

متقابل فضایی در منطقه خواهد شد. احتمالاً میان مرزهای قابل نفوذ (در شبه‌جزیرهٔ عربستان) و مرزهای غیرقابل نفوذ (برای مثال، بین مصر و لیبی، ایران و عراق، اسرائیل و اردن) به طور فزاینده‌ای تفاوت به وجود خواهد آمد.

کشمکش بر سر منابعی که در دو سوی مرزها ممتد باشند، بیشتر رواج خواهد داشت.

جمعیت خاورمیانه و شمال آفریقا در عرض ۴۰ سال دو برابر خواهد شد. بنابراین، رقابت بر سر دستیابی به منابع آب شدت خواهد یافت. لبنان از این بیم دارد که اسرائیل آب رود لیطانی را برگرداند، در صورتی که سوریه از چشم‌داشت دشمن خود در جنوب غربی بر روی اُرُنتس در هراس است. اعراب کرانهٔ غربی شکایت دارند که سکنی گزینان یهودی مشغول بهره‌برداری از آبهای زیرزمینی آنها هستند. به همان نحو، رودهای نیل، فرات و اردن ممکن است در اختلافات سیاسی نقش فزاینده‌ای داشته باشند. از جهت دیگر، مسئلهٔ چگونگی تخصیص آب به طور منصفانه و معقول می‌تواند انگیزه‌ای برای همکاری منطقه‌ای فراهم کند. به عنوان مثال، پمپاژ آب از رودهای عراق به سرزمین خشک اردن در تقویت همبستگی میان دو کشور مؤثر خواهد بود. نیاز مشترک به استفادهٔ مؤثرتر از آبهای رود فرات ممکن است باعث شود که عراق و سوریه بناچار اختلافات خود را کنار گذارند. بهره‌برداری مشترک اعراب و اسرائیل از حوضهٔ رود اردن می‌تواند یکی از نتایج آشکار صلح باشد.

تقسیم دریاها مراحل اولیهٔ خود را می‌گذراند. به این دلیل، امکانات نامحدودی برای همکاری و کشمکش در آینده وجود دارد. همین که دولتها تلاش کنند مناطق برون ساحلی و منابع آن را تحت حاکمیت خود درآورند، اختلافات مرزی دریایی ممکن است چند برابر شوند. جزیره‌های غیرمسکون، بویژه در دریای احمر و خلیج (فارس)، اهمیت جدیدی به دست خواهند آورد و همین که دولتها سعی کنند قدرت خود را در جهت دریا گسترش دهند، این جزیره‌ها کانون اختلافات آینده خواهند شد. وقتی علاقهٔ دولتهای ساحلی به امور دریایی افزایش یابد، آنها ممکن است سعی کنند فعالیت دولتهای خارجی را محدود نمایند. (به عنوان مثال، نیروی دریایی و یا تردد سوپرتانکرهای نفتی ابرقدرتها). در اهمیت استراتژیک برخی تنگه‌ها تغییراتی پدید خواهد آمد. ساختمان خطوط لولهٔ جدید در عرض شبه‌جزیرهٔ عربستان در کاهش اهمیت نسبی تنگه‌های هرمزو

باب‌المندب مؤثر خواهد بود. درست در همان زمان، کانال سوئز ممکن است اهمیت سابق خود را به عنوان یک راه مهم حمل و نقل نفت به دست آورد. تنگه‌های ترکیه و جبل‌الطارق فعلاً خاموش هستند، ولی بالقوه آمادگی زیادی دارند که در آینده نقطه‌های انفجار ژئواستراتژیک شوند. اقیانوسها هم فرصتهای بی سابقه‌ای برای همکاری منطقه‌ای ارائه می‌کنند. کلیهٔ دولتهای ساحلی آشکارا حفظ محیط زیست دریایی را وظیفهٔ خود می‌دانند؛ چون به نفع آنها هم هست که دریاها از آلودگی زدوده شوند. کشورهای خلیج (فارس) برای عدم توانایی خود در همکاری برای برطرف کردن لکهٔ بزرگ نفتی ۱۹۸۳ بهای گزافی پرداختند. انعقاد قراردادهایی میان دولتهای ساحلی مدیترانه، بحر احمر و خلیج (فارس) می‌تواند مشوق این امر باشد که آنها بهتر است به دریاهای خود به عنوان یک منبع مشترک که همه در آن سهیم هستند، بنگرند؛ و شاید این وسیله‌ای برای همکاری اقتصادی بیشتر میان آنها شود. زمانی که دولتهای ساحلی به طورفزاینده‌ای به اهمیت استراتژیک مناطق برون ساحلی خود پی برند، ممکن است به انعقاد پیمانهای امنیتی منطقه‌ای همت گمارند، که بدون شک از کمک ابرقدرتها که در این مناطق علایقی دارند، بهره‌مند خواهند شد.

گرچه ممکن است فرایند تقسیم سرزمینهای خاورمیانه و شمال آفریقا عملاً تمام شده باشد، فرایند یکپارچه‌سازی فضاهایی که با خطوط تقسیم محدود شده‌اند، به هیچ‌وجه به اتمام نرسیده است. در سطح ملی، مشکلات ناشی از یکپارچه‌سازی سرزمینی بسیاری از کشورهای منطقه، از نتایج عملی جوانی این کشورهاست و همین که شبکه‌های ارتباطی گسترش یابند، اقتصاد فضا در سطح ملی توسعه پیدا کند و حکومتهای مرکزی قدرت بیشتری به دست آورند، کاهش خواهند یافت. به طور قطع، نوسازی گاهی باعث تشدید تنش در درون جوامعی که ازنظر فرهنگی ناهمگون هستند، می‌شود، و علت آن هم افزایش رقابت در این گونه جوامع است. بالاخره، لبنان بر اساس معیارهای عدیده در شمار مدرنترین کشورهای خاورمیانه است.

نباید انتظار داشت که تمامی کشورهای ناهمگون در آینده مسائلی در خصوص یکپارچگی ملی داشته باشند. ولی برخی، مثل لبنان، سودان و قبرس، ممکن است داشته باشند. اختلافات شیعه ــ سنی و بومی ــ غیربومی هم ممکن است منجر به مسائل جدی در برخی دولتهای شبه‌جزیرهٔ عربستان شوند. کشورهایی که دارای جمعیت زیاد

کُرد هستند نیز باید انتظار چنین وضعی را داشته باشند. در کشوری مثل سوریه که مردم از انحصارطلبی علوی‌ها برای قدرت سخت بیزار شده‌اند، تنشهای فرقه‌ای ممکن است انفجارآمیز گردند. آیاسوریه ممکن است لبنان ثانی شود؟مسائل یکپارچه‌سازی اسرائیل نیز به همان نحو به بررسی دقیق نیاز دارد. شکاف میان اشکنازی‌ها و سفاردیکها ممکن است وسیع شود. شکاف جدی‌تر میان یهودیان و اعراب نیز وسیعتر خواهد شد. با ادامهٔ سیاستهای جاری اسرائیل در مناطق اشغالی، مسلماً ناآرامی های داخلی افزایش خواهند یافت.

چشم‌انداز برای همبستگی منطقه‌ای در آینده مخلوط است. از یک طرف، هیچ سازمان‌یابی گستردهٔ جدیدی در نقشهٔ سیاسی پیش‌بینی نمی‌شود. هر از چندگاه دو کشور یا بیشتر ممکن است کوششهایی در جهت وحدت سیاسی به عمل آورند. بر اساس تجربیات گذشته، این کوششها موفقیت درازمدتی نخواهند داشت، مگر اینکه این کشورها به صورت فدراسیون آزاد درآیند. رؤیای پان‌عربیسم، که ایجاد یک دولت ـ ملت منفرد عربی است، به طور قطع در دوران حیات ما، و احتمالاً هرگز به واقعیت نخواهد پیوست. از طرف دیگر، ارتباطات عملکردی در درون جهان عرب بسرعت رو به افزایش می‌گذارد. افزایش کنش متقابل فضایی به شکل تجارت، مهاجرت، جریانهای سرمایه، تبادلات فرهنگی و مشاورهٔ سیاسی اجزای تشکیل دهندهٔ منطقه را هرچه محکمتر به یکدیگر پیوند خواهد داد. شبکهٔ در حال رشد نهادهای منطقه‌ای به این پیوندها انسجام و استحکام خواهد بخشید. افزایش همکاری‌های درون منطقه‌ای نیز، بویژه در شبه‌جزیرهٔ عربستان محتمل به نظر می رسد. گرچه اختلافات سیاسی در حال حاضر مانع از همکاری نزدیکتر میان کشورهای مغرب و کشورهای هلال خصیب هستند، با تغییر سیاسی می توان چشم‌انداز بهتری را انتظار داشت.

گاهی به نظر می‌رسد که اختلاف میان اعراب و اسرائیل حل ناشدنی است. مردم عادی کوچه و بازار اغلب دستهای خود را نومیدانه بالا می برند و می‌گویند که این منازعه هزاران سال است که ادامه دارد، و به این ترتیب اشارهٔ ضمنی دارند که سالهای متمادی هم ادامه خواهد یافت (در واقع منشأ اختلاف کاملاً جدید است). انسان ممکن است اظهار کند (بازهم به اشتباه) که مناقشه و نفرت ذاتی منطقه خاورمیانه است. اگر شخص از خارج منطقه، بویژه اروپا آمده باشد، ممکن است شمه‌ای هم از تاریخ کشور

خود، بخصوص طی قرن اخیر، بازگو کند. جهان جنگهایی بمراتب طولانی‌تر، خونین‌تر و پیچیده‌تر از جنگ میان اعراب و اسرائیل به خود دیده است، ولی همه چیز عوض می‌شود. همان ۴۰ سال پیش بود که ایالات متحدهٔ آمریکا و بریتانیا متفق شوروی بودند و همه علیه آلمان و ژاپن جنگیدند. همه به خاطر داریم که در جنگهای قرن حاضر چندین میلیون اروپایی کشته و بی‌خانمان شدند و چند بار نقشهٔ سیاسی اروپا تغییر یافت.

منظور این نیست که حل منازعهٔ بین اعراب و اسرائیل کار آسانی است. از بعضی لحاظ گذشت زمان حل مسئله را مشکلتر می‌سازد. تقریباً نیمی از کلیهٔ اعراب کرانهٔ غربی و نوار غزه بعد از اشغال این سرزمینها توسط اسرائیل به دنیا آمده‌اند. درصدی در حال افزایش از مردم اسرائیل هم نمی‌توانند زمانی که این سرزمینها را در اشغال خود نداشتند، به خاطر آورند. با هر سالی که اضافه شود، بازگرداندن این سرزمینها برای اسرائیل مشکلتر می‌شود. خشم و کینه هم عمق بیشتری می‌یابند. مسائل بسیار چشمگیر، از قبیل خواست اسرائیل برای زیستن در درون مرزهای امن و نیاز فلسطینی‌ها برای ایجاد دولتی از خود قبل از هر چیز باید فیصله پیدا کند. ما اعتقاد داریم که هر راه حلی که بخواهد امید همزیستی صلح‌آمیز را زنده کند، باید مبتنی بر مصالحهٔ ارضی باشد. ما طرفدار راه حل ایجاد دو دولت هستیم: یک دولت برای یهودیان اسرائیل و دولتی دیگر در کرانهٔ غربی و نوار غزه برای اعراب فلسطینی. ما همچنین موافق یک اورشلیم بین‌المللی هستیم. بسیاری، شاید هم غالباً، خاورمیانه‌ای‌ها و همچنین بسیاری از دانشوران با این فرمول موافق نیستند. موانع صعب‌العبوری در برابر این راه حل قرار گرفته‌اند. در نتیجه، اگرچه ما اعتقاد داریم که مناقشه حل‌شدنی است، این احساس را هم داریم که عملاً به این زودی‌ها حل نخواهد شد. جهت وقایع به چند چیز بستگی دارد. آیا مصر سرانجام صلح با اسرائیل را مردود شناخته و به جرگهٔ اعراب خواهد پیوست؟ در این صورت موازنهٔ نظامی به طور قطع به هم خواهد خورد. یا اینکه مصر سایر دولتهای عربی را متقاعد خواهد کرد که ره‌یافت او واقع‌بینانه و پرثمر است. یک تغییر عمده در وضع سیاسی اردن یا اسرائیل تا چه حد در به هم زدن معادله مؤثر خواهد بود. آیا ایالات متحده آمریکا یا فلسطینی‌ها موضع خود را تغییر خواهند داد؟ آیا دههٔ ۱۹۹۰ آبستن جنگ دیگری خواهد بود، همان طور که دهه‌های ۱۹۴۰، ۱۹۵۰، ۱۹۶۰، ۱۹۷۰

و ۱۹۸۰ داشتند. آیا نظامی کردن شتابان و ناخجستهٔ منطقه ادامه خواهد یافت؟

بعید به نظر می‌رسد که خاورمیانه و شمال آفریقا هرگز بتوانند دوباره اهمیتی که در دههٔ ۱۹۷۰ در شکل دادن موقعیت انرژی جهان داشتند، به دست آورند. آنها در آینده هم درصد قابل توجهی از نفت جهان را عرضه خواهند کرد؛ ولی اکتشافات در سایر مناطق، صرفه‌جویی در کشورهای مصرف کننده و وابستگی فزاینده به شکلهای دیگر انرژی باعث خواهند شد که از اهمیت نسبی جهانی آنها کاسته شود. تا چند سال پیش، محور بحثها را کمبود نفت تشکیل می‌داد، و حال بحث در اطراف مازاد تولید دور می‌زند. ولی احمقانه است اگر تصور شود بحران انرژی پایان یافته است. تصویرهای قبلی از عرضهٔ انرژی و تقاضا برای آن، اغلب به طور اسفناکی غلط بودند؛ چون وقایع سیاسی پیش‌بینی نشده ممکن است بشدت شرایط بازار را متغیر سازند. از بروز وقایع غافلگیرکننده و تعجب‌آور نمی‌توان و به طور قطع نباید غافل ماند.

کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در آینده نیز به طور فزاینده‌ای به کار استخراج، پالایش، حمل و نقل و فروش نفت خود ادامه خواهند داد. با همه احوال، شرکتهای نفتی خارجی نیز نقش مهم خود را به عنوان پیمانکار و واسطه خواهند داشت. چگونگی حمل و نقل نفت به طور قابل توجهی تغییر خواهد کرد، که معلول ساختن چندین خطوط لولهٔ جدید در عرض شبه‌جزیرهٔ عربستان است. همان طور که قبلاً گفته شد، نفت کمتری از تنگه‌های هرمز و باب‌المندب عبور خواهد کرد، که باعث کاهش اهمیت مکانی آنها خواهد شد. احتمالاً عراق نفت چندانی از طریق سوریه به دریای مدیترانه صادر نخواهد کرد. تعریض و تعمیق کانال سوئز از اهمیت راه دماغه برای نفتکشها خواهد کاست.

دستور کار برای تحقیقات

هنگام تهیهٔ این کتاب، برای ما کاملاً تکان‌دهنده بود وقتی متوجه شدیم تعداد مطالعاتی که جغرافیدانان سیاسی دربارهٔ خاورمیانه و شمال آفریقا انجام داده‌اند حتی دربارهٔ موضوعات سنتی، مثل مرز سیاسی، هم اندک است. بیشتر منابعی که مورد استفاده ما قرار گرفته تحقیقاتی بودند که علمای سیاسی، مورخان و اقتصاددانان انجام داده بودند و این کارها به طبع فاقد یک کانون آشکار جغرافیایی بودند. به این ترتیب،

نیاز مبرم برای تحقیقات بیشتر جغرافیای سیاسی در منطقه احساس می‌شود و موضوعات بیشماری بلافاصله متبادر به ذهن می‌گردد.

اطلاعات ما دربارهٔ مبادی و حتی جایگاه مرزهای سیاسی قدیم به طور محسوسی ناقص است. تحقیق دربارهٔ سوابق مرزهای جدید بر اساس نقشه‌ها، اسناد آرشیوی و معاهدات برای متخصصان منطقه‌ای بسیار جالب خواهد بود. به همان نحو، تحقیقات زیادی باید در زمینهٔ سیر تکاملی و وضع فعلی مرزها، بویژه مرزهای مورد اختلاف، انجام شود. گرچه این موضوعات در جزو مطالعات سنتی ساختاری ــ کالبدی جای خواهند داشت، ولی با وجود این مهم هستند.

مطالعات تجربی دربارهٔ نقش مرزها عملاً وجود ندارد و بشدت مورد نیاز است. برداشت و طرز تلقی مردمی که در دو سوی مرز زندگی می‌کنند، از مرز چگونه است؟ چگونه مرز بر الگوهای کنش متقابل فضایی اثر می‌کند و تأثیر آن بر تحدید حدود پس‌کرانه چیست؟ تا چه حد مرز قابل نفوذ است؟ تا چه میزان اختلافات عملکردی و تشریفات سخت و مزاحم عبور از مرز باعث اختلال تجارت و سایر کنشهای متقابل فضایی می‌شوند؟ رادیو و تلویزیون و سایر وسایل ارتباط جمعی چه تأثیراتی در فراسوی مرز دارند؟ اگر مرز مورد اختلاف است، آیا جغرافیا می‌تواند مکانی را پیشنهاد کند که بهتر باشد و یا کمتر تنش‌آفرین باشد؟

جغرافیدانان سیاسی از نظر فنی دارای توانایی‌های زیادی برای ارائهٔ راه حل در مسائل مرزهای برون ساحلی هستند. برای مثال، آنها قادرند به تعیین حدود شبه‌خلیج‌های تاریخی، سواحل روبه‌رو و محل خطوط میانه در جایی که مورد نیاز است، بپردازند. بسیاری از اختلافات بالقوه بر سر جزایر، منابع و مرزهای برون ساحلی نیاز به بررسی دقیقتر دارند. کل موضوع آلودگی دریایی و پاسخ جمعی کشورهای ساحلی به این تهدید دقت بیشتری را طلب می‌کند. چگونه کشورهای خلیج (فارس) با لکه‌های نفتی برخورد کرده‌اند؟ چگونه می‌توان کوششهای آنها را ثمربخش کرد؟ کشتی‌ها به کجا می‌روند و از کجا می‌آیند و بار آنها چیست؟ تا چه میزان خطرات عبور از تنگه‌ها که بازتاب آن نرخهای بالای بیمه است، درک شده است.

تحقیق دربارهٔ یکپارچگی ملی مستلزم درگیرشدن بامسائل حساس و متناقض است و در نتیجه کمتر طرفدار دارد. غالب کشورهای منطقه مایل نیستند که توجه به

طرف شکافهای داخلی آنها جلب شود، از بیم اینکه تبلیغ ممکن است باعث مشروعیت و ژرفایی شکافها گردد. به همین سبب، اطلاعات آماری دربارهٔ پراکندگی جغرافیایی گروههای قومی یا نابرابری‌های قومی بسیار کم است. انگیزهٔ خارجیانی که درصدد انجام تحقیقات دربارهٔ روابط درون فرقه‌ای هستند همیشه مورد سؤال واقع می‌گردد. در بیشتر موارد، تحقیقات میدانی اصلاً امکان‌پذیر نیست. برای مثال، سوریه به هیچ کس اجازهٔ تحقیق دربارهٔ رابطهٔ بین علوی و سنی نخواهد داد. عربستان سعودی (یا هر کشور دیگر در شبه‌جزیرهٔ عربستان) اجازهٔ تحقیق دربارهٔ وضع شیعیان خود را نخواهد داد. عراق مانع از هرگونه بررسی دربارهٔ روابط گروههای سنی ــ شیعه و کرد خود خواهد شد. با همهٔ احوال کارهای زیادی می‌توان انجام داد، اگر محقق با ظرافت عمل کند و از موضوعات آشکارا حساس اجتناب نماید. بررسی الگوهای کنش متقابل فضایی درون یک کشور که بر اساس حرکت مردم یا کالا ــ به عنوان مثال ــ اندازه‌گیری شود، می‌تواند دربارهٔ سطح یکپارچگی ارضی سرنخهای مفیدی به دست دهد و حتی ممکن است به تشخیص اختلافات منطقه‌ای کمک کند. نابرابری‌های فضایی را هم می‌توان اندازه‌گیری کرد. بسیاری از کشورها در سالنامه‌های آماری خود اطلاعات جغرافیایی زیادی دربارهٔ توزیع پزشکان، مرگ و میر کودکان، امید زندگی، معلمان، مدارس، سطح سواد، مصرف برق، مالکیت اتومبیل و بسیاری متغیرهای دیگر منتشر می‌کنند که آنها را می‌توان در تحلیل عوامل مورد استفاده قرار داد. مسئلهٔ بی‌عدالتی (نابرابری) در خاورمیانه و شمال آفریقا حاد و از نظر سیاسی انفجارآمیز است. جغرافیدانان سیاسی می‌توانند در فهم و درک و اندازه‌گیری آن نقش بسزایی داشته باشند.

همبستگی منطقه‌ای زمینه‌ای بسیار مساعد برای تحقیق فراهم می‌کند. به طور اخص، جغرافیدانان سیاسی می‌توانند بررسی‌های سودمندی دربارهٔ الگوهای کنش متقابل فضایی درون منطقه انجام دهند: تجارت، نیروی کار مهاجر، توریسم، جریان سرمایه، نحوهٔ کمک مالی، شبکه‌های ارتباطی و حمل و نقل، دید و بازدیدهای سیاسی و امثال آنها. آنها می‌توانند به بررسی عملکرد واقعی نهادهای منطقه‌ای هم بپردازند. تأثیر سرمایه‌گذاری‌های مشترک بر همبستگی منطقه‌ای چه خواهد بود؟ چشم‌انداز همبستگی درون منطقه‌ای را می‌توان ارزیابی نمود، و سپس روشهایی برای دستیابی به آن پیشنهاد کرد. تجربیات واقعی همبستگی، مثل جمهوری متحدهٔ عربی که ناکام ماند، و امارات

بودن از شوروی در مقایسه با خاورمیانه کمتر درگیر رقابتهاست و به همین دلیل از حساسیّت کمتری برخوردار است. بدین‌ترتیب، گرچه «مغرب» را می توان به‌عنوان بخشی از الگوی جهانی رقابت ابرقدرتها به حساب آورد، خاورمیانه یک منطقه قطعی تماس بین اروآسیا و جهان دریایی است. بسان سایر نظریات جهانی که قبلاً گفته شد، نظریهٔ کوهن هم برای کاربرد در خاورمیانه و شمال آفریقا دارای دو نقطهٔ ضعف است. اول، چشم‌انداز جهانی باعث می‌شود که روابط ژئوپولیتیکی بسیار پیچیده و به‌هم مرتبط درون منطقه‌ای در پردهٔ ابهام قرارگیرد. در حالی که در واقعیت امر یک موزائیک از حوزه‌های ژئوپولیتیکی مرتبط به‌هم و متداخل با یکدیگر وجود دارد. دوم، مدلهای ژئواستراتژی جهانی بقدری بر رقابت ابرقدرتها متمرکز شده‌اند که چشم‌انداز ژئوپولیتیک مردم منطقه در آنها به دست فراموشی سپرده شده است. توجه بیشتر به این گونه چشم‌اندازها ممکن است باعث شود که قدرتهای خارجی، بویژه ایالات متحدهٔ آمریکا، به فکر تجدید نظر در سیاست خود برای منطقه بیفتد. بخشهایی که در پی می‌آیند این موضوع را مورد ملاحظه قرار می دهند.

نظریات ژئوپولیتیک در درون منطقه

دولتهای خاورمیانه و شمال آفریقا نه تنها فاقد یک چشم‌انداز ژئوپولیتیک مجرد هستند، بلکه دارای انواع دیدگاههایی که تحت تأثیر تاریخ، ایدئولوژی سیاسی و مکان جغرافیایی شکل گرفته‌اند، می باشند. با این وجود، بیشتر دولتها با سهیم بودن در برخی برداشتها، عملاً دارای یک دید ترکیبی از جهان هستند. این دولتها همیشه از دخالت قدرتهای خارجی در حیات سیاسی و اقتصادی منطقه منزجر بوده‌اند. تهاجم سیاست جنگ سرد که نه تنها هیچ منافع مسلمی همراه ندارد (جز برای برخی هیئتهای حاکمه)، بلکه خطرات بسیاری هم دربردارد، به طورکلی باعث نگرانی است. به عنوان بخشی از جهان اسلام، این دولتها احساس اشتراک منافع و مسئولیت با جوامع آفریقایی و آسیایی می‌کنند. توجه به دوران طلایی گذشته نیز به همان اندازه مهم است، یعنی زمانی که تمدنهای ایرانی و عربی هنر، طب و علوم به کشورهای عقب‌ماندهٔ اروپا صادر می‌کردند. این احساس که خاورمیانه زمانی مرکزجهان بوده است، با این واقعیت تقویت می شود که یهودیت، مسیحیت و اسلام ــ که پیروان آنها بیش از نیمی از جمعیت جهان را شامل

عربی متحده که تاکنون موفق بوده است، را می‌توان مقایسه و ارزیابی کرد.

جغرافیدانان سیاسی تحقیقات نسبتاً زیادی دربارهٔ منازعهٔ اعراب و اسرائیل و موضوعات مربوط به آن انجام داده‌اند. با این وجود، هنوز فرصتهای تحقیقاتی فراوان است. فرایند و میزان مصادرهٔ زمین توسط اسرائیل در کرانهٔ غربی نیازمند بررسی دقیق و مستندسازی است. سایر موضوعات احتمالی عبارت‌اند از: بررسی توان جغرافیایی یک دولت مستقل فلسطینی در کرانهٔ غربی، میزان مهاجرت از سرزمینهای اشغالی به خارج، پیامدهای اتکای شدید اسرائیل به کارگران عرب کرانهٔ غربی و نوار غزه، تأثیر شهرک‌سازی یهودیان در سرزمینهای اشغالی بر کشاورزی اعراب، توزیع متغیر جغرافیایی و وضع حقوقی فلسطینی‌ها در درون جهان عرب، تکامل تدریجی آرمان دولت فلسطینی و تفاوت بین نقشه‌های ذهنی اعراب و اسرائیل. البته هزاران موضوع دیگر هم به ذهن می‌آید. جغرافیدانان سیاسی در تشریح، تحلیل و کمک به حل مسئلهٔ اعراب و اسرائیل نقش بسیار مهمی به عهده دارند.

در مورد نفت، شاید موضوع برای تحقیقات جغرافیای سیاسی چندان مشخص نباشد؛ در هر صورت، وجود دارد. ترسیم تکامل تدریجی نقشه‌های امتیازات در یکایک کشورها می‌تواند مفید واقع شود. نقش شرکتهای نفتی در تعیین مکان مرزهای بین‌الملل در خشکی و دریا هنوز کاملاً شناخته نشده است. چگونه نقشهٔ امتیاز در شکل‌گیری نقشهٔ سیاسی مؤثر بوده است؟ این مسئله که چگونه میدانهای نفتی ممتد در دو سوی مرز باید مورد بهره‌برداری قرار گیرند، نیاز به بررسی سیستماتیک دارد. تا چه حد ملاحظات استراتژیک و سیاسی بر روی تصمیمات مکانی از قبیل اینکه کدام میدانها، باید مورد بهره‌برداری قرار گیرند، یا در کجا باید پایانه‌های صادراتی و پالایشگاهها را ساخت، و یا خطوط لوله را قرار داد، اثر گذاشته است؟ به طور اخص، چگونه جنگ ایران و عراق بهره‌برداری نفت منطقه را تحت تأثیر قرار داده است؟ حمل و نقل نفت، بویژه اهمیت متغیر خطوط لوله را می‌توان به تفصیل مورد بررسی قرار داد.

هدف از این فهرست بیشتر نمادی بوده است تا جامع. مسلماً ما نتوانسته‌ایم موضوعاتی را که در این کتاب مورد بحث قرار نگرفتند، در اینجا عنوان کنیم (برای مثال، تقسیمات کشوری، کشمکش مکانی، جغرافیای انتخابات و تصمیم‌گیری). نکتهٔ قابل تأمل این است که هنوز موضوعات زیادی برای تحقیق دست‌نخورده مانده است. اگر

ما توانسته باشیم انگیزهٔ لازم را برای تحقیق ایجاد کنیم و اهمیت دیدگاه جغرافیایی در فهم پدیده‌های سیاسی منطقه را نشان دهیم، به هدفهای اصلی خود رسیده‌ایم.

In the Name of God

The Middle East and North Africa: A Political Geography

A. Drysdale, G. Blake

Translated by:
Dorreh Mirheydar

می‌گردد— از خاورمیانه برخاستند. هرچند دانشمندان و استراتژیستهای جوامع پیشرفتهٔ سرمایه داری و کمونیسم جایگزینی خاورمیانه و شمال آفریقا را در طرحهای ژئوپولیتیک جهانی خود مفید یافتند، ولی چنین کاری در داخل منطقه بندرت صورت گرفته است. به عبارت دیگر، دل‌مشغولی ژئوپولیتیکی واقعی مردم منطقه‌ای است، نه جهانی. اختلافات سیاسی طولانی و رقابتهای سنتی مناسبات میان دولتها را سخت تحت تأثیر قرار می دهند. بعضی از این تقسیمات در نقشهٔ ۶—۲ نشان داده شده است. به عنوان مثال، دولتهای عربی مجاور اسرائیل از رشد یک دولت یهودی در قلب جهان عرب خشمگین هستند، اما آنها همچنین نگران مسائل عملی امنیت سرزمینی و نفوذ سیاسی فلسطینی هایی که در خاک آنها به سر می برند، می باشند. در پشت این دولتهای خط مقدم، دولتهای حلقهٔ دوم، گرچه به همان اندازه ضدصهیونیست، از گسترش ارضی اسرائیل کمتر بیمناک اند، ولی از امکان حملات کوماندویی و هوایی اسرائیل غافل نیستند. مثال دیگر در منطقهٔ خلیج (فارس) است. در اینجا دولتهای عربی آن‌قدر که از توسعه طلبی عقیدتی و نظامی ایرانیان می ترسند، از شوروی و آمریکا بیم ندارند. جنگ ایران و عراق* باعث شد که اذهان متوجهٔ خطرات منطقه‌ای گردد و شورای همکاری خلیج (فارس) به‌عنوان یک واکنش منطقه ای به وجود آید. مثالهای مشابهی در شمال آفریقا اهمیت ژئوپولیتیک محلی را مورد تأیید قرار می دهند، کشمکش مراکش با جنبش چریکی پولیساریو در صحرای غربی و درگیری نظامی لیبی با کشور همسایه، چاد.

درگیری ابرقدرتها در منطقه

اتحاد جماهیر شوروی**

همان‌طور که آمریکا رویدادهای کشورهای همسایهٔ واقع در آمریکای مرکزی و دریای کارائیب را بدقت زیر نظر دارد، شوروی نیز نگران امور خاورمیانه است. با داشتن ۲۲۰۰ کیلومتر مرز مشترک با ترکیه و ایران، دولت شوروی موظف به حفظ امنیت مرزهای خود با کشورهای جنوبی است. افزون بر این، شوروی دارای یک مرز ۱۲۰۰ کیلومتری با ایران در امتداد ساحل دریای خزر است، و ۸۸۰ کیلومتر مرز زمینی با

* . در این زمان (۱۹۸۵) ایران و عراق هنوز در حال جنگ سرد به سر می‌بردند.

** . در زمان تألیف کتاب شوروی هنوز موجودیت داشت ـ م.

I
II
III
IV
V

Atlantic Ocean
STRAIT OF GIBRALTAR
WESTERN SAHARA
ALGERIA
Algerian Oilfields Region
LIBYA
Libyan Oilfields Region
Libya - Egypt
Libya - Sudan
LIBYA - CHAD
EGYPT
SUDAN
Nile Waters
Mediterranean Sea
Black Sea
Caspian Sea
TURKEY
TURKISH STRAITS AND THE AEGEAN
CYPRUS
Tigris
Euphrates Basin
KURDISH MOVEMENTS
IRAN - IRAQ
IRAN
Gulf Oilfields Region
Baluchistan
ISRAEL - ARAB FRONTLINE
IRAQ - KUWAIT
The (Persian) Gulf
STRAIT OF HORMUZ
SAUDI ARABIA
Gulf Oilfields Region
Arabian Fringe
RED SEA AND SUEZ CANAL
BAB AL MANDAB
HORN OF AFRICA
Indian Ocean
0 km 1000
0 mls 500

مناطق ژئوپلتیکی جهانی

I بلوکهای اروپا ــ شوروی
II خاورمیانه و شمال آفریقا
III آفریقای غربی و مرکزی
IV اقیانوس اطلس
V اقیانوس هند

ناتو

پیمان ورشو و شوروی

مناطق ژئوپولیتیکی محلی

فعّال

بالقوه

نقشهٔ ٦ ــ ٢. مناطق ژئوپلتیکی و تقسیمات داخلی خاورمیانه و شمال آفریقا

افغانستان تحت اشغال خود دارد که باید پاسداری شود. اهمیت این مرزها را برای امنیت ملی شوروی اغلب بخوبی درک نمی‌کنند. تا قبل از سقوط شاه ایران، در ۱۹۷۹، آمریکا تسهیلات جمع‌آوری اطلاعات خود را به ترتیب در امتداد مرز ایران با شوروی مستقر کرده بود.* چند ایستگاه نظارت الکترونیکی هنوز در ترکیه مشغول فعالیت هستند، آن هم در دولتی که به‌عنوان عضو سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) دشمن شوروی شناخته می‌شود. قطعاً تا دهۀ ۱۹۶۰ موشکهای آمریکایی دارای پایگاههایی در خاک ترکیه بوده‌اند. در گذشته در موارد متعدد قشون روسیه (شوروی) بخشهایی از امپراتوری عثمانی، ترکیه، ایران و افغانستان را در جهت حفظ امنیت ملی به اشغال خود درآوردند[۲۴]. گرچه از طرف نیروهای زمینی متعارف در خاورمیانه هیچ تهدید فوری برای شوروی وجود ندارد، ولی ترس از فروش تسلیحات سنگین از طرف آمریکا به این کشورها بجاست. چنین تسلیحاتی می‌توانند در زمان جنگ مورد استفادۀ آمریکایی ها قرار گیرند. افکار استراتژیک شوروی باید این واقعیت را هم به حساب بیاورد که موشکهای برد کوتاه یا بمب‌افکنهای برد متوسط و جنگنده‌ها می‌توانند از داخل خاورمیانه شهرهای شوروی را هدف قرار دهند. نزدیکترین نقطه ازخاک‌شوروی کمتر از ۳۲۰ کیلومتر تا تهران، ٤٨٠ کیلومتر تا شمال سوریه، ۸۰۰ کیلومتر تا مدیترانه و ۹۶۰ کیلومتر تا خلیج (فارس) فاصله دارد (در امتداد خط مستقیم). ایجاد نیروی واکنش سریع حتی ترس بیشتری از مقاصد ایالات متحدۀ آمریکا در منطقه به وجود آورده است.

تا زمانی که به گفتۀ شوروی‌ها «قدرتهای امپریالیستی» به رهبری آمریکا از طریق کشورهای سرسپردۀ خود نفوذ مهمی در منطقه دارند، خاورمیانه در سیاست خارجی شوروی از تقدم بالایی برخوردار خواهد بود. در میان کلیۀ مناطق جهان سوّم، شوروی برای خاورمیانه بیشترین اهمیت را قائل است، هم از نظر کمک و هم در تلاشهای دیگر به منظور گسترش نفوذ خود. فروش تسلیحات و تا حدودی کمکهای فنی مهمترین وسایل شوروی برای برقراری دوستی با این کشورها بوده است. ساختمان سدّ فُرات در سوریه و سد

* کبکان و بهشهر دو پایگاه آمریکا در شمال ایران بود که از طریق آنها کلیۀ آزمایشهای اتمی و فضایی شوروی اندازه‌گیری و به طور مستقیم به سفارت آمریکا فرستاده می‌شد. از آنجا نیز از طریق ماهواره‌های مخابراتی و سایر وسایل در دسترس آمریکا قرار می‌گرفت ــ م. حسین شیخ‌الاسلام، «اهمیت استراتژیک خلیج فارس»، مقولاتی در سیاست خارجی، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ١٣٦٤).

بلند اسوان در مصر یادگارهای تاریخی از مهارتهای مهندسی و آرمانهای سیاسی شوروی هستند. امّا شوروی از زمانی که درگیر مسائل جهان عرب گردید، چندین بار دچار سرخوردگی شده است. اولین بار در ۱۹۵۵ بعد از اینکه آمریکا از فروش تسلیحات به مصر و تأمین بودجهٔ سد بزرگ اسوان سر باز زد، مصر برای دریافت کمک به شوروی روی آورد. پیامد این اقدام سالها همکاری شوروی با مصر بود تا اینکه در ۱۹۷۲ پرزیدنت سادات از مشاوران روسی خواست که مصر را ترک کنند و پیمان دوستی در ۱۹۷۶ پایان یافت. سوریه و عراق به ترتیب در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۷۲ پیمان‌های دوستی با شوروی امضا کردند. اما هر دو کشور شوروی را با مسائلی مواجه کرده‌اند که کمترین آنها مسئلهٔ اختلاف و جنگ و ستیز بین آنها بوده است. جنگ ایران و عراق هم شوروی را بر سر دو راهی قرار داده است، چون دولت شوروی ترجیح می دهد با هر دو کشور روابط دوستانه داشته باشد، حتی با این وجود که حدود ۷۰ درصد تسلیحات عراق را شوروی تأمین می‌کند. سوریه به علت اینکه در قلب جهان عرب قرار دارد یک متحد بالقوه مفید است، ولی همواره یک مسیر مستقل را طی کرده و به دفعات برخلاف خواست شوروی عمل نموده است (به‌عنوان مثال، در لبنان).

شوروی همچنین مناسبات خوبی با الجزایر، لیبی و جمهوری دموکراتیک خلق یمن دارد. دو کشور اول، یعنی الجزایر و لیبی، با کمونیسم مخالف‌اند. جمهوری دموکراتیک خلق یمن تنها کشور منطقه است که به طور آشکار مارکسیستی است*. از جهاتی، این کشور مفیدترین دولت خاورمیانه برای منافع شوروی است، چون با در اختیار گذاردن تسهیلات عالی به نیروی دریایی شوروی در عدن و جزیرهٔ سوقطره[25] پای شوروی‌ها را به شبه‌جزیرهٔ طرفدار غرب عربستان باز کرده است.

هدف اصلی استراتژیک شوروی در خاورمیانه ارتباط چندانی با نفت ندارد، حداقل در زمان حاضر. هدف جلوگیری از ایجاد پایگاه در منطقه است، پایگاههایی که با استفاده از آنها می توان قلب شوروی را مورد حمله قرار داد. اهمیت درجهٔ دوم منطقه برای شوروی از نظر عبور ترانزیتی و استقرار کشتی های ناوگان شوروی در دریای سیاه است. ناوگان دریای سیاه فراهم کنندهٔ یگانهای دریایی برای دریای مدیترانه و اقیانوس

هند است. در غیر این صورت، نزدیکترین پایگاههای دریایی شوروی در دریای بالتیک و یا در خاوردور مستقر هستند. هرچند تعداد کشتی های شوروی در این دریاها هیچ وقت زیاد نبوده، ولی آنها از دید نظامی و سیاسی جهانی برای شوروی نقش کلیدی به عهده دارند. هر دوی این دریاها از نظر مسیرهای نفتکش و سایر راههای کشتیرانی حائز اهمیت فراوانی هستند. در هر دو منطقه، شوروی باید با نشان دادن پرچم حضور آشکارتر نیروی دریایی غرب را خنثی کند. نقش سیاسی نیروی دریایی شوروی بویژه در اقیانوس هند مهم است، چون در اینجا ابرقدرتها به منظور گسترش نفوذ خود با یکدیگر به رقابت می پردازند.

دولت شوروی درسهای فراوانی از خطرات و دامهای سیاستهای خاورمیانه آموخته است، و به همین دلیل جز در سطح مشاوره تمایل چندانی به درگیری فیزیکی در آن ندارد. این در حالی است که قدرت لازم برای انجام چنین کاری را داراست. نیروهای شوروی به طور نظری دارای قدرت کافی برای تسخیر تنگه های ترکیه و یا اشغال چاههای عمدهٔ نفت و یا هر دو هستند. زیرساخت ضروری هم برای چنین حملهٔ بزرگ به منطقه وجود دارد و ظرفیت هوابری شوروی شگفت انگیز است، ولی صرف نظر از جنگ جهانی سوم، بروز چنین وقایعی تا زمانی که رفتار نظامی ایالات متحدهٔ آمریکا در منطقه خیلی تحریک کننده نشده است، بسیار غیرمحتمل است. در عین حال، شوروی تشخیص می دهد که منطقه دارای برخی از درخشنده‌ترین امتیازهای ژئواستراتژیک در جهان است.

نفوذ شوروی در منطقه، از جهتی به علت نقش اسلام، به طور کلی به نسبت کم است و محتملاً به همین صورت هم باقی خواهد ماند. غالب مسلمانان ایدئولوژی کمونیستی را به خاطر کفر و الحادش بشدت رد می‌کنند و به همین دلیل احزاب کمونیست در منطقه عموماً کوچک و بی اثر و همواره غیرقانونی هستند. بنابراین، ترسهای شایع در غرب، بخصوص در ایالات متحدهٔ آمریکا، مبنی بر اینکه کمونیسم اگر جلویش گرفته نشود در سراسر منطقه منتشر خواهد شد، بی مورد است. عامل دیگر این است که در منطقه به تولیدات و کمکهای فنی شوروی در مقایسه با غرب معمولاً با نظر حقارت نگریسته می شود. در نتیجه، ارزش تجارت شوروی حتی با دولتهای دوست بمراتب کمتر از تجارت با اروپای غربی، ایالات متحدهٔ آمریکا و ژاپن است. اینکه شوروی تا

این میزان هم دارای متحدانی در منطقه است، به دو دلیل می باشد. اول، به علت محدودیت در بدلهای موجود، بویژه در زمینهٔ عرضهٔ تسلیحات، و دوم، به علت حمایت مستمر شوروی از اعراب در نزاع بین آنها و اسرائیل.

بالاخره، لازم به یادآوری است که حدود ۲۳ میلیون مسلمان سنی مذهب در شوروی وجود دارد که اکثر آنها در آسیای مرکزی در فراسوی مرز با ایران و افغانستان به سر می برند. اینها به‌عنوان یک منبع بالقوهٔ مقاومت در برابر هدفهای کمونیسم، اغلب از انجام فرایض دینی خود باز نگاه داشته شده اند. تقریباً کلیهٔ مسجدها بسته شده اند و زیارت مکّه قدغن است. هرچند این مسلمانان از هم‌مسلکان خود در خاورمیانه دور افتاده اند، ولی دولت شوروی بیم دارد که احیای مذهب اسلام، به هرصورت که باشد، ممکن است منجر به شورشهای سیاسی در آسیای مرکزی شود.[۲۶]

ایالات متحدهٔ آمریکا

نقطهٔ شروع برای بررسی ایالات متحدهٔ آمریکا و خاورمیانه و شمال آفریقا باید فاصله باشد. از ساحل شرقی ایالات متحدهٔ آمریکا پس از عبور از اقیانوس اطلس تا شمال آفریقا و مدیترانه حدود ٤٨٠٠ کیلومتر است. با این وجود، مدیترانهٔ غربی فقط نیمهٔ راه بین ایالات متحدهٔ آمریکا و خلیج (فارس) است. یک کشتی با سرعت ۱۵ نات دریایی (گرهٔ دریایی) از نیویورک تا طنجهٔ مراکش ۸ تا ۹ روز در راه است. اضافه بر آن، ٦ روز دیگر لازم است تا از مدیترانه عبور کرده، به کانال سوئز برسد، و حداقل ٤ روز دیگر تا بتواند از طریق کانال و دریای احمر به عدن برسد. از عدن تا تنگهٔ هرمز در مدخل خلیج (فارس) نیز ٤ روز دیگر لازم است. بدین‌ترتیب، بدون توقف در بندرها و سایر تأخیرات احتمالی سفر از نیویورک به خلیج (فارس) حدود ۳ هفته طول می‌کشد. مدت زمان پرواز هواپیماهای داخلی از نیویورک به شمال آفریقا بین ۸ تا ۱۰ ساعت است. از قاهره تا ریاض، به عنوان مثال، ۲ تا ۳ ساعت دیگر وقت لازم است و یا حداقل ٤ ساعت از قاهره تا مقاصدی در خلیج (فارس). همهٔ این جدولهای زمانی در صورت موجود بودن پروازهای مستقیم محاسبه شده است. هواپیماهای ترابری نظامی هم آهسته‌تر حرکت می‌کنند و هم نیازمند توقف سر راه برای دریافت سوخت می باشند، مثل توقف در جزایر آزور و یا مراکش.

با وجود فاصلهٔ زیاد، سطح ارتباط متقابل بین آمریکا و تعدادی از دولتهای شمال آفریقا و خاورمیانه بالاست. آمریکا یکی از صادرکنندگان عمدهٔ کالاهای ساخته شده به منطقه است و از این بابت با فرانسه، ژاپن، انگلستان و آلمان غربی رقابت می‌کند. اسرائیل، عربستان، و ترکیه از همکاران عمدهٔ تجاری آمریکا به شمار می روند. تجارت با ایران نیز در گذشته با اهمیت بود. صادرات آمریکا به منطقه شامل مقدار معتنابهی تجهیزات نظامی نیز می شود. در حدود ۲۰ درصد از نفت وارداتی آمریکا از خاورمیانه تأمین می شود. تعداد به نسبت زیادی هم از آمریکایی ها به صورت توریست، کارشناس فنی، مدیر بازرگانی و یا در نقشهای مختلف نظامی از منطقه دیدار می‌کنند. وسعت پوشش خبری خاورمیانه در رسانه های ایالات متحده آمریکا در موارد خاصی بمراتب بیش از شمال آفریقا بوده است. برای مثال، در جنگ اکتبر ۱۹۷۳، در بحران گروگانگیری در ایران (۱۹۸۱ ــ ۱۹۷۹) و هنگام استقرار نیروی دریایی آمریکا در لبنان (۸٤ــ ۱۹۸۲).

دولت ایالات متحدهٔ آمریکا برای درگیری شدید خود در منطقه دارای انگیزه‌های به هم مرتبط است. محاصرهٔ شوروی و مبارزه باگسترش نفوذ آن دولت بدون توجه به واقعیت تهدید از تقدم بالا برخوردار است. سیاست آمریکا به استناد فرضیه‌هایی که بندرت موجب سؤال قرار می‌گیرند، دربارهٔ گسترش شوروی و آسیب‌پذیری خاورمیانه طرح ریزی می شود. در ۱۹۵۵ طرح پیمان دفاعی بغداد که بین بریتانیا، ترکیه، عراق، ایران و پاکستان بسته شد، از ابتکارات آمریکا بود. با این پیمان شوروی توسط متحدان آمریکا از فیلیپین تا اروپا در محاصره قرار می‌گرفت. اما این پیمان فقط تا ۱۹۵۸، زمانی که عراق کنار رفت، ادامه داشت و بقیهٔ اعضا یک اتحادیهٔ جدیدی به نام سنتو یا سازمان پیمان مرکزی تشکیل دادند. هنگامی که نیروهای انگلیسی در ۱۹۷۱ از منطقهٔ خلیج (فارس) خارج شدند، آمریکا بشدت دست به کار شد تا ایران و عربستان سعودی را به‌عنوان متحدان محلی خود درآورد. هر دوکشور، بویژه ایران، به دریافت تسلیحات زیاد و کمکهای نظامی نایل آمدند. این تراکم جنگ افزار در حیاط خلوت اتحاد جماهیر شوروی خیلی تحریک‌آمیز بود. تقریباً در همان زمان آمریکا برای ساختن تسهیلات نظامی در جزیرهٔ دیه گوگارسیای اقیانوس هند با بریتانیا مذاکره کرد. سیاست «دوستونه» آمریکا با سقوط شاه به‌هم ریخت، و در زمان حاضر تلاش دولت ایالات

متحدهٔ آمریکا برای این است که مانع از افتادن عربستان سعودی در همان راه شود.

حمایت از اسرائیل دومین عامل عمده در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا به شمار می‌رود. حدود ٦ میلیون یهودی در آمریکا به‌سر می‌برند که نقش حیاتی در شکل دادن سیاستهای ملّی در جهت اسرائیل و خاورمیانه به طور کلی دارند. کمک آمریکا به اسرائیل، بویژه در زمینهٔ تسلیحات، بسیار حجیم بوده است (به فصل نهم نگاه کنید). ولی این بدان معنی نیست که آمریکا برای تحت تأثیر قراردادن سیاست اسرائیل قدرت نامحدود دارد. در منطقه، اسرائیل مسئولیت قابل ملاحظهٔ آمریکا را نمایان می‌سازد. مناسبات ویژهٔ بین این دو کشور بر روابط بین آمریکا و جهان عرب بشدت لطمه زده است. ضرورت ارسال تدارکات به اسرائیل در صورت بروز یک جنگ جدید با اعراب، دولت آمریکا را با تصمیمات مشکل مواجه ساخته است. جای تعجب نیست که می‌بینیم حکومتهای پی در پی آمریکا در جستجوی صلح مذاکره‌ای بین اسرائیل و دشمنانش بوده‌اند.

از ۱۹۷۹م حوادث چندی باعث شده که توجه آمریکا بشدت به طرف منطقهٔ خلیج (فارس) جلب شود، سقوط شاه در ۱۹۷۹، تهاجم شوروی به افغانستان و بروز جنگ بین ایران و عراق در ۱۹۸۰[۲۷]. ترس از جهات مختلف وجود داشت. ترس از دستآوردهای بیشترشوروی درمنطقه،ترس ازصدورانقلاب اسلامی ازایران به‌کشورهای همسایه و بالاخره ترس از عدم استقرار سیاسی به طورکلی. نتیجهٔ این وقایع می‌توانست باعث محرومیت آمریکا و متحدانش در اروپای غربی یا ژاپن از ذخایر بسیار مورد نیاز نفت آنها شود. در ژانویهٔ ۱۹۸۰ پرزیدنت جیمی کارتر اعلام کرد که دولت وی حاضر است با استفاده از هر وسیلهٔ لازم به دفاع از منافع حیاتی آمریکا در منطقهٔ خلیج (فارس) بپردازد.[۲۸] چنین سیاستی در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان نیز ادامه یافت و نیروی واکنش سریع متحرک به میزان قابل ملاحظه‌ای گسترش یافته و کیفیت آن هم بهبود یافته است. حرکت ٤٠٠ هزار سرباز با تجهیزاتشان دلالت بر دسترسی به نقاط سرراهی، احتمالاً مراکش، ترکیه، مصر، اسرائیل و عمان دارد، در حالی که استفادهٔ مداوم از پایگاه دیه‌گوگارسیا که انبار مواد غذایی و تدارکات است نیز باید انجام پذیرد[۲۹]. علاوه بر نیروی واکنش سریع، آمریکا به تأسیس یک نیروی دریایی قوی در مدیترانه به شکل ناوگان ششم دست زده است، که عمدتاً از پایگاههای خود در اسپانیا و ایتالیا عمل

می‌کند. نقش این ناوگان محافظت از جناح جنوبی ناتو و منافع آمریکا به طورکلی است. نیروی دریایی آمریکا همچنین دارای تسهیلاتی در چند مکان استراتژیک منطقه است. پایگاههایی که در مصر قرار دارند بخصوص جالب هستند، چون از ۱۹۷۶ م. هنگامی که مصر روسها را اخراج کرد، در دسترس آمریکا قرار گرفته‌اند. این برگشت ناگهانی بخت ابرقدرتها نشان می‌دهد که سیاست خاورمیانه تا چه حد غیرقابل پیش‌بینی است و اهمیت استراتژیک مکانها تا چه حدّ در تغییر است.

ممکن است این همه تمرکز بر روی آمریکا و شوروی به نظر غیرضروری بیاید، ولی نفوذ آنها سیاست خاورمیانه را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و احتمالاً در آینده نیز چنین خواهد بود. طنزآمیز است که ابرقدرتهای دوران گذشته، یعنی بریتانیا و فرانسه، خود باعث پیدایش دولتهایی شدند که به ابرقدرتهای اتمی امروز حق انتخاب دولتهای سرسپرده را در «کمربندشکننده» می‌دهند. در موارد متعدد، حمایت ابرقدرتها باعث تشدید رقابتهای منطقه‌ای و محلی شده و حتی گاهی آنها را ایجاد کرده است. فراتر از آن، همان‌طور که فصلهای ۶ و ۸ نشان خواهند داد، دخالت قدرتهای بزرگ طی سالها نتوانسته به حل مسائل وحدت ملی و منطقه‌ای کمک کند، در حالی که گاهی موجد مسائل جدید بوده است. بنابراین، برای فهم و درک جغرافیای سیاسی منطقه اطلاع از چگونگی ظهور دولتهای معاصر امری اساسی است.

یادداشتها

۱. «هلال بحران» از نظر مردم منطقه اصطلاح نامناسبی است و علت آن نمادپردازی «هلال» در اسلام و ارتباط ضمنی دین اسلام با «بحران» است. نگاه کنید به:
Time, 15 January, 1979.
2. *India Office*.

۳. نگاه کنید به:
C.R.Koppes. «Captain Mahan, General Gordon, and the origins of the term Middle East,» *Middle Eastern Studies* 12(1976): 95-98.

٤. روی‌هم رفته ۲۲ کشور برای بررسی در این کتاب انتخاب شده‌اند و این کشورها در کل به نام «منطقه» خوانده می‌شوند.

۵. اعضای اوپک در منطقه عبارت‌اند از: الجزایر، ایران، عراق، کویت، لیبی، قطر، عربستان سعودی و امارات عربی متحده. اعضای اُآپک عبارت‌اند از: الجزایر، بحرین، مصر (عضویت آن از ۱۹۷۹ به حالت تعلیق درآمده است)، عراق، کویت، لیبی، قطر، عربستان سعودی، سوریه، تونس و امارات عربی متحده.

6. Peter Beaumont, Gerald H. Blake, and J. Malcolm Wagstaff in *The Middle East: A Geographical Study*, (London: John Wiley & Sons, 1976), include these states. William B. Fisher in *The Middle East: a Physical, Social and Regional Geography*. 7th ed., (London: Methuen and Co., Ltd. 1978), includes Sudan and Cyprus.

7. A classic work on seapower in the Mediterranean is Ferdinand Braudel's *The Mediterranean and the Mediterranean World in the Age of Philip II*, 2 vols., (London: Fontana-Collins, 1972).

8. Saul B. Cohen, «A New Map of Global Geopolitical Equilibrium: A Developmental Approach,» *Political Geography Quarterly* 1(1982): 223-241.

9. Hittet

10. R. V. Weeks (ed.), *Muslim Peoples: A World Ethnographic Survey*, (Westport, Conn., and London: Greenwood Press, 1978). Cited by John I. Clarke, «Islamic Populations.» Paper Presented at the Annual Conference of the Institute of British Geographers, Durham, Eng., January 1984: 1-14.

۱۱. طی قرنها در کشورهای اسلامی هر از چندگاه تصور شده که امام غایب یا مهدی ظاهر شده است.

12. IDB

۱۳. برای آگاهی از تعریفهای جهان سوم نگاه کنید به:
J.P. Dickenson, C.G. Clarke et al., *A Geography of the Third World*. (London: Methuen and Co.,Ltd. 1983).

١٤. کشورهای LLDC

15. EEC

۱۶. نگاه کنید به:
Ibrahim F.I. Shihata, *The Other Face of O.P.E.C.: Financial Assistance to the Third World*, (London: Longman, 1982).

17. Halford J. Mackinder, «The Geographical Pivot of History.» *Geographical Journal* 23(1904): 431-444; and Halford J. Mackinder, *Democratic Ideals and Reality*, (New York: Henry Holt, 1919; republished 1942).

۱۸. نگاه کنید به:
Robert E. Walters, *The Nuclear Trap*, (Harmondsworth, Eng.: Penguin Books, 1974.

19. Containment

20. Nicholas J. Spykman, *The Geography of the Peace*, (New York: Harcourt Brace, 1944).

21. Donald W.Meining, «Heartland and Rimland in Eurasian History,» *Western Political Quarterly* 9(1956): 553-569.

۲۲. ویلیام کلارک متوجه شده است که منطقهٔ جنب استوایی که تا حوضهٔ مدیترانه گسترش دارد و به طور جالبی با سرزمین حاشیه یا ریملند مطابقت می‌کند، منطقهٔ بروز تمدنها و ابداعات بوده است. جالب اینجاست که مشابه این منطقه در آمریکای مرکزی نیز مشاهده می شود. نگاه کنید به:

William Kirk, *Geographical Pivots of History*, (Leicester, Eng.: Leicester University Press, 1965). The idea is also discussed in Norman J.G. Pounds, *Political Geography*, 2nd ed. (New York: McGraw-Hill, 1972): 433-434.

23. Saul B. Cohen, *Geography and Politics in a World Divided*, 2nd ed., (New York: Oxford University Press, 1973): 253. For a critique of Cohen's idea of geostrategic regions see J.R.V. Prescott, *The Geography of State Policies*, (London: Hutchinson, 1968).

۲٤. نگاه کنید به فصل سوم. تلاشهای روسیه برای دستیابی به تنگه‌های ترکیه در ۷۸ــ۱۸۷۷، تهاجم به ایران در ۲۱ــ۱۹۲۰، اشغال بخشهایی از ایران در جنگ جهانی دوم مثالهایی از این قبیل هستند.

25. Socotra

۲٦. با تعداد زیاد مسلمان (۲۳ میلیون)، مسیحیان ارمنی (٤ میلیون) و یهودیان (۲ میلیون) دولت شوروی قاعدتاً باید مردم خاورمیانه را بخوبی درک کند.

۲۷. انتشار کتاب و مقاله دربارهٔ امنیت خلیج (فارس) یک صنعت کوچک شد. نگاه کنید به:

David Newman, Ewan Anderson, and Gerald Blake, *The Security of Gulf Oil: An Introductory Bib-Liography*. Occasional Paper 13. (Durham,Eng: University of Durham Center for Middle Eastern and Islamic Studies, 1982): 1-55.

۲۸. در ژانویهٔ ۱۹۵۷، پرزیدنت آیزنهاور تعهد مشابهی کرد («دکترین آیزنهاور»)، منتهی وی به خاورمیانه « Mid East » اشاره می‌کرد، و نه فقط به خلیج (فارس). تعهد وی دربارهٔ ارائهٔ کمک اقتصادی و نظامی به منظور مبارزه با کمونیسم در منطقه بود.

۲۹. طرز کار نیروی واکنش سریع از نظر لجستیکی بسیار دشوار است. دیه گو گارسیا در فاصلهٔ ۴ هزارکیلومتری خلیج (فارس) قرار دارد. ۲ ماه آذوقه برای ۱۲ هزار نفر در آنجا نگاهداری می شود. یک گردان هوایی برای اینکه از آمریکا به خلیج (فارس) برسد ٤۸ ساعت وقت لازم دارد. طی ٤۵ روز، ۵ تا ۷ لشکر می تواند در محل حاضر شود، هرچند برنامه این است که تا ۱۹۸۷ این تعداد به ۳۰ روز تقلیل یابد. نگاه کنید به:

«Buildup on the Arc of Crisis,» *South*, (March 1983): 9-17.

کتابهای پیشنهادی

Al- Ebraheem, Hassan A. *Kuwait and the Gulf: Small States and the International System*. Washington D.C.: Center for Contemporary Arab Studies; London:Croom Helm,1984.

Amirsadeghi, Hossein (ed.). *The Security of the Persian Gulf*. London: Croom Helm, 1981.

Ayoob, Mohammed (ed.). *The Middle East in World Affairs*. London: Croom Helm, 1981.

Cohen, Saul B. *Geography and Politics in a World Divided*, 2nd ed. New York: Oxford University Press, 1973.

Dickenson, J.P., Clarke, C.G., *et al*. *A Geography of the Third World*. London: Methuen and Co., Ltd., 1983.

Duncan,Raymond W.(ed.)*Soviet Policy in the Third World*. New York: Pergamon Press Inc., 1980.

Elliot, S.R., and Lee, I. «Middle East Geopolitics.» *Geographical Magazine* 52(1980): 636-646.

Glassner, Martin I., and de Blij,Harm j.*Systematic Political Geography*, 3rd ed. New York: John Wiley & Sons, 1980.

Halliday, Fred. *Arabia Without Sultans*.Harmondsworth, Eng.: Penguin Books, 1974.

Henrikson, A.K. «The Geographical Mental Maps of American Foreign Policy Makers.» *International Political Science Review* 1(1980): 495-530.

House, John W. «War, Peace, and Conflict Resolution: Towards an Indian Ocean Model.» *Transactions of the Institute of British Geographers* 9(1984): 3-21.

Independent Commission on International Development Issues. *North- South: A Programme for Survival.* London: Pan Books, 1980.

Kaufman, Edy.*The Superpowers and Their Spheres of Influence*. London: Croom Helm, 1976.

Kidron, M., and Segal, R. *State of the World Atlas*. Harmondsworth, Eng.; Penguin Books, 1981.

Kliot, Nurit, and Waterman, Stanley (eds.) *Pluralism and Political Geography: People, Territory and State.* New York: St. Martin's Press, 1983.

Legum, Colin (ed.). *Strategic Issues in the Middle East.* London: Croom Helm, 1982.

Lewis, J.W. *The Strategic Balance in the Mediterranean.* Washington, D.C.: American Enterprise Institute for Public Policy Research. Foreign Affairs Study No. 29 (March 1976): 1-169.

Luciani, Giacomo (ed.). *The Mediterranean Region.* London: Croom Helm, 1983.

Muir, Richard. *Modern Political Geography.* London: Macmillan, 1975.

Rabinovich, Itamar, and Shaked, Haim, *The Middle East and the United States:Images,Perceptions, and Policies.* New Brunswick, N.J.: Transaction Books, 1980.

Rowley, Gwyn. *Israel into Palestine.* London: Mansell, 1984.

Sella, Amnon. *Soviet PoliticalandMilitary Conduct in the Middle East.* London: Macmillan, 1981.

Spanier,John. *American Foreign Policy Since World War* II, 8th ed. Wew York: Holt, Rinehart & Winston, 1980.

Spiegal, Steven L. (ed.). *The Middle East and the Western Alliance.* London: Allen & Unwin Inc., 1982.

Treverton,Gregory. *Crisis Management and the Superpowers.* Adelphi Paper No. 5. London: International Institute for Strategic Studies, 1981.

بخش دوم

جداسازی

۳

سیر تکاملی نظام دولت: تجزیهٔ سرزمین

چشم انداز جغرافیای سیاسی معاصر خاورمیانه و شمال آفریقا جدیدترین جلوهٔ الگوی مدام در تغییر ترتیبات فضایی-سیاسی است که برای بیش از ۵ هزار سال در جریان بوده است. جغرافیای تاریخی منطقه پیچیده است. اگر امکان داشت با یک ابتکار جالب سینمایی فیلمی یک ساعته از تغییرات تاریخی نقشهٔ سیاسی منطقه تهیه کرد، یک اثر دیدنی و مهیج به وجود می آمد. دولتها و امپراتوری ها، اینجا و آنجا، ظاهر می شوند، گسترش پیدا می‌کنند، تغییر شکل می دهند و سپس ناپدید می‌گردند. برخی کشورها در اثر تهاجم خارجی از بین می روند، در صورتی که بعض دیگر در اثر فشار از داخل شکسته شده، به قطعاتی تقسیم می‌گردند. در بیشتر اوقات نقشه حکم یک زیبابین را دارد که در حال تغییرشکل و رنگ است. فیلمساز باید بهترین مهارت خود را به کار بندد تا بتواند بعضی ترتیبات سرزمینی از قبیل سرزمینهای خالی از سکنه، دولتهای تابع و حاکمیت مشترک را به تصویر بکشد. امّا فراسوی دولتها و امپراتوری ها، آنجا که قبایل و فدراسیونهای قبیله ای نفوذ دارند، دیگر امکان نمایش موزائیکی از این واحدهای سرزمینی بسیار کوچک نیست.

کوشش برای ارائهٔ یک خلاصهٔ تاریخی در اینجا مفید فایده نخواهد بود.[۱] در عوض، با استفاده از مدارک تاریخی انتخاب شده به ۳ پرسش، پاسخ داده خواهد شد. اوّل، آیا در سازمان‌یابی سیاسی فضا الگوهای عودکننده مثل مناطق کانونی یا سرحدات بین‌الدّوَل دائمی وجود دارد؟ دوّم، آیا انواع دیگری از سازمانهای فضایی در کنار دولت رشد کرده است؟ سوّم، تا چه میزان نقشهٔ سیاسی جدید میراث گذشته است؟

سازمان‌یابی سیاسی فضا قبل از جنگ جهانی اول

تا قبل از جنگ جهانی اول، ٤ نوع عمده قلمرو سیاسی خودمختار در خاورمیانه و شمال آفریقا وجود داشت. قلمروهای قبیله‌ای، کشورهای مستقل، قلمروهای امپراتوری و قلمروهای مستعمراتی (نقشهٔ ۱ــ۳)، همهٔ اینها در جغرافیای سیاسی گذشتهٔ منطقه نقش مهمی ایفا کرده‌اند. البته تعریف این اصطلاحات و ارائهٔ خلاصه‌ای از ارتباط بین آنها مشکلاتی دربردارد. بعضی مواقع اینها در کنار یکدیگر موجودیت داشتند، گاهی دیگر به طور نامنظم بر روی یکدیگر قرار می‌گرفتند و بندرت هم دارای یک ارتباط ترتیبی رسمی بودند. همهٔ این واحدهای سرزمینی دارای تشکیلات فضایی داخلی نیز بوده‌اند. قلمروهای قبیله‌ای از داخل به گروههای قومی تقسیم می شدند. کشورها و امپراتوری‌ها به ایالات و یا معادل آنها تقسیم می شدند. هر ایالت نیز به واحدهای کوچکتر اداری تقسیم می شد. بهترین مثالها را در امپراتوری‌های ایران، رُم و عثمانی می توان یافت. چنین ترتیبات سرزمینی برای حکومت محلی ابزاری بمراتب مؤثرتر برای اداره و کنترل به شمار می رفتند تا برخی قلمروهای قبیله‌ای و دول بسیار کوچکی که در این فصل به آنها اشاره خواهد شد.

قلمروهای قبیله‌ای

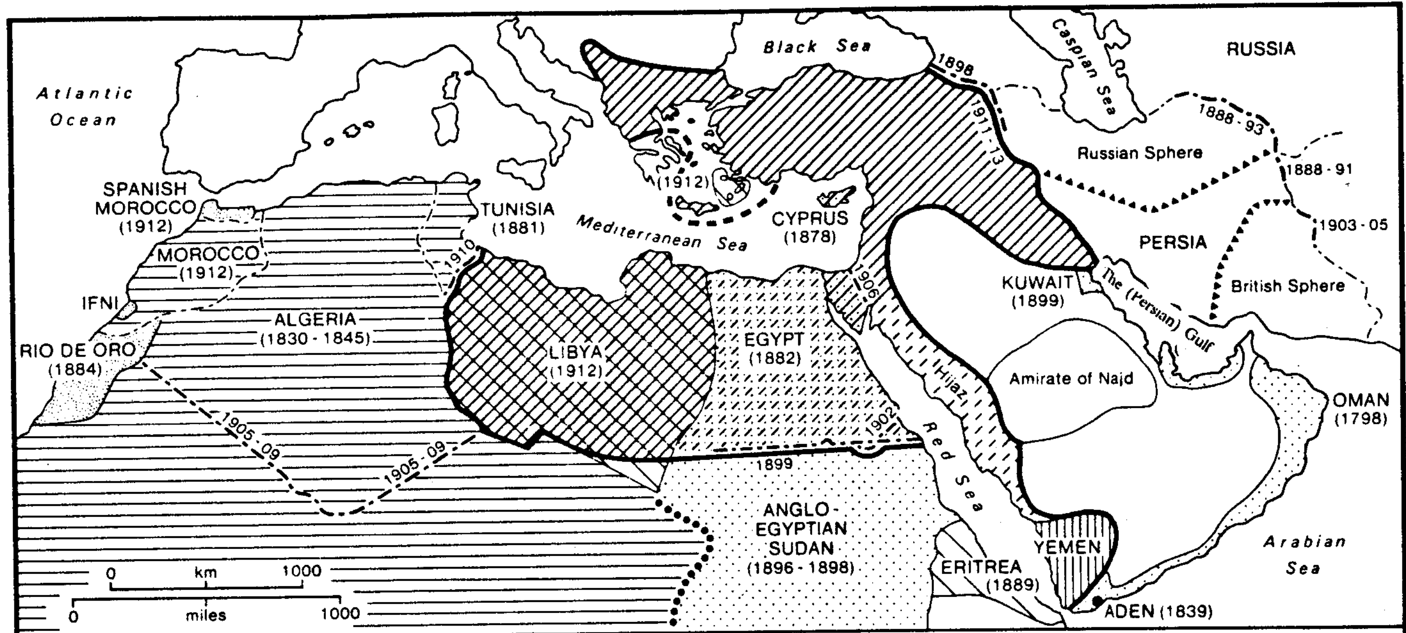
هر دو جامعهٔ کوچ‌نشین و یکجانشین در این منطقه دارای عناصری از سازمان‌یابی و ارزشهای قبیله‌ای، حتی امروز، هستند[۲]. در گذشته قبیله‌گرایی در سراسر جامعه حتی در شهرها نفوذ یافته بود. قبل از جنگ جهانی اول شاید ۱۰ درصد مردم منطقه را قبیله‌های کوچ‌رو تشکیل می دادند. در برخی بخشهای عربستان، ایران و سودان نسبت بمراتب بیشتر بود. در قرنهای اولیه، شاید درصد کلی برای منطقه بیشتر بوده، ولی احتمالاً هرگز به بالای ۲۰ درصد نرسیده است. انتشار قبیله‌گرایی در داخل جوامع یکجانشین طی فرایندهای چندی صورت گرفته است. در طی تاریخ همیشه گروههای کوچ‌رو ابتدا در دهات مجاور چراگاههای خود سکونت می‌گزینند، بسیاری از کشاورزان امروز از اصلیت کوچ‌نشینی خود باخبرند. بدتر از این، حملات ادواری صحرانشینان به داخل مناطق مسکونی و حاصلخیز بوده که نتایج مخربی دربرداشته است.

چنین حملاتی در بخش شمالی خاورمیانه بارها اتفاق افتاده است و باعث تغییر

ناگهانی چهرهٔ سکونت به چادرنشینی شده است. در اوایل قرون وسطی، عراق با قرارگرفتن در معرض چنین حملاتی شهرها و مزارع حاصلخیز خود را از دست داد و از این آفت هیچگاه بهبود کامل نیافت[۳].

گرچه هر دو مردم یکجانشین و کوچ‌نشین نقش مهمی در جغرافیای سیاسی منطقه ایفا کرده‌اند، ولی به نقش قبیله‌های چادرنشین باید اهمیت بیشتری داد. چون اینها بودند که اغلب موفق به برقراری استقلال اصیل در منطقه شدند، بویژه در شبه‌جزیرهٔ عربستان که قبیله‌ها توانسته‌اند ساختار دولت و چگونگی تعیین مرزها را تحت تأثیر قرار دهند. در بخش اعظم بقیهٔ خاورمیانه و شمال آفریقا قبیله‌های کوچ‌رو تحت انقیاد قدرت مرکزی کشور یا امپراتوری درآمده‌اند، ولی هنوز موجودیت خود را به صورت واحدهای نیمه‌مستقل حفظ کرده‌اند. حکومتها همواره به قبیله‌های کوچ‌نشین بدگمان هستند، چون هم اخذمالیات ازآنهامشکل است و هم به منزلهٔ تهدیدفیزیکی برای روستانشینان حواشی صحرا تلقی می‌شوند. در رویارویی با حکومت مرکزی، قبیله‌های کوچ‌رو نه‌فقط از مزایای مسلم تحرک و دور از دسترس بودن بهره می‌گیرند، بلکه از یک تشکیلات خوب نیز برخوردارند. اعضای یک قبیله همگی دارای یک قلمرو مشترک هستند، از یک احساس قبیله‌ای مشترک که ناشی از وجود یک جدّ مشترک است، بهره می‌گیرند و دارای تشابهات فرهنگی و زبانی می‌باشند. آنها تشخیص داده‌اند که اتحاد در زمان جنگ یک تکلیف است و اینکه اختلافات داخلی خود را باید از راه حکمیت فیصله دهند[۴]. درمیان قبیله‌هایی که در همسایگی یکدیگر به سر می‌برند با شناسایی پیوندهای قوم‌وخویشی دور، اتحادیه‌های میان قبیله‌ای به آسانی برقرار می‌شود و در نتیجه فدراسیونهای قبیله‌ای قدرتمند به وجود می‌آیند.

قلمروهای قبیله‌ای از چند جهت با قلمرو دولتها تفاوت دارند. مرزهای قلمرو قبیله‌ای به طور دقیق تعیین نشده‌اند. در موارد بسیاری، یک منطقهٔ شناخته شدهٔ خالی از سکنه بین چاهها و چراگاههای قبیله‌های همسایه وجود دارد. در مناطق کم‌جمعیت قلمروهای قبیله‌ای می‌توانند پیشروی و پس‌روی کنند. و این بستگی به در دسترس بودن چراگاه و میزان جمعیت دارد. حکومت قبیله‌ای پدرسالاری است. بدان معنی که قدرت قابل ملاحظه‌ای در دست رئیس قبیله یا شیخ قرار دارد. مرکز قدرت سیاسی را چادر شیخ و اطراف آن تشکیل می‌دهد. وی نیز همراه با بقیهٔ افراد قبیله به حرکت فصلی


Atlantic Ocean
SPANISH MOROCCO (1912)
MOROCCO (1912)
IFNI
RIO DE ORO (1884)
ALGERIA (1830 - 1845)
1905 - 09
1905 - 09
TUNISIA (1881)
1910
LIBYA (1912)
Mediterranean Sea
(1912)
CYPRUS (1878)
Black Sea
1898
1911 - 13
EGYPT (1882)
1906
1902
1899
ANGLO-EGYPTIAN SUDAN (1896 - 1898)
Red Sea
Hijaz
ERITREA (1889)
YEMEN
ADEN (1839)
KUWAIT (1899)
Amirate of Najd
The (Persian) Gulf
OMAN (1798)
Arabian Sea
PERSIA
British Sphere
Russian Sphere
Caspian Sea
RUSSIA
1888 - 93
1888 - 91
1903 - 05
0 km 1000
0 miles 1000
امپراتوری عثمانی (در انتهای قرن ۱۹)
سلطهٔ اسمی عثمانی در سال ۱۹۱٤
یمن (مستقل در سال ۱۹۱۳)
در اشغال یا نفوذ فرانسه
در اشغال یا نفوذ بریتانیا
در اشغال اسپانیا
در اشغال ایتالیا
تاریخ تقریبی شروع در داخل پرانتز
مرزهایی که امروز هم معتبرند (با تاریخ قرارداد)
حوزه‌های نفوذ بریتانیا و فرانسه، ۱۸۹۹
حوزه‌های نفوذ بریتانیا و روسیه، ۱۹۰۷

می پردازد. در عین حال، معمولاً مکانهایی در قلمرو قبیله ای هستند که از نظر افراد قبیله اهمیت ویژه دارند، مثل قبرستان و بازار خرید و فروش اجناس.

دولتهای مستقل

اصطلاح دولت برای اطلاق به انواع مختلف سازمان سیاسی وقلمرو درمقیاسهای متفاوت به کار برده می شود. در خاورمیانه و شمال آفریقا، تقریباً هر واحد سیاسی که نه قبیله ای باشد و نه امپراتوری، احتمالاً می تواند مشمول عنوان دولت شود. دولت یک واحد سرزمینی خودمختار است، ولی برخلاف قبیله ممکن است دربرگیرندهٔ چندین جامعهٔ مختلف باشد. یک دولت برای اینکه بتواند روی پای خود بایستد باید قدرت اخذ مالیات، به اجراگذاردن قوانین و ایجاد ارتش را داشته باشد. به این دلیل، غالب حکومتهای دولتی متمرکز هستند و برای ادارهٔ مؤثر و نظارت دقیق به کارمندان حقوق بگیر و ارتباطات خوب وابسته اند. اما این هدف همیشه به دست نمی آید. در واقع، بسیاری دولتهای کوچک زمانی ظهور کردند که حکومت مرکزی ضعیف بود و ادارهٔ منظم امور از تقدم برخوردار نبود. دولتهایی از این قبیل را می توان بدفعات در تاریخ مراکش و لبنان ملاحظه کرد، هرچند کُلاً عمر آنها چند صباحی بیشتر طول نمی‌کشید[۵].

اولین تمدنها در خاورمیانه احتمالاً در هزارهٔ پنجم و چهارم قبل از میلاد بروز کرد. این تمدنها ظاهراً محصول تشکیلات پیچیده ای بودند که به منظور بهره برداری از جلگه های رسوبی بالقوه حاصلخیز ولی خشک حوضهٔ بین النهرین به وجود آمده بودند. مواد خام از قبیل مس و الوار باید از مناطق کوهستانی اطراف آورده می شد و استقرار یک نظام برای آبیاری ضروری به نظر می رسید. به این ترتیب، تولیدات اضافی باید از مرکز مبادله می شد، تجارت تنظیم می‌گشت و آبیاری به کار برده می شد. در پاسخ به این و سایر نیازهای جامعه، ۳ پیشرفت بسیار مهم روی داد: ظهور شهرها، اختراع خط و پیدایش اولین دولتها. در ابتدا، این دولتها کمی بیش از دولت شهرها یا مراکز شهری با دهات تابعهٔ آنها بودند، ولی در طول زمان دولتهای بزرگتر موجودیت یافتند. دولتها از طریق کشورگشایی، اتحادها و ضمیمه کردن خاک کشورهای دیگر گسترش یافتند. یک انگیزهٔ قوی برای گسترش ارضی در بین النهرین (میسوپتامیا[۶]) کمبود زمین حاصلخیز بود[۷]. قبل از پیدایش امپراتوری های بزرگ، بین النهرین (میسوپتامیا) شاهد ظهور و سقوط

بسم الله الرحمن الرحیم

دولتهای پی در پی بود. احتمالاً توجیه این ناپیوستگی سیاسی را می‌توان در آسیب‌پذیری منطقه به عنوان یک سرزمین پست و باتلاقی در برابر مردم و قوای مهاجم خلاصه کرد[۸]. مصر برعکس به علت اینکه بندرت مورد تهاجم اقوام قرار می‌گرفت از دوره‌های طولانی ثبات سیاسی و امپراتوری برخوردار بود. بتدریج که دولتها بزرگتر می‌شدند، شامل مردمانی با زبان، فرهنگ و مذهب گوناگون می‌گردیدند. به علت همین ناهمگونی، بعضی از این جوامع به نفع حکومت مرکزی و برخی دیگر برعکس علیه حکومت مرکزی فعالیت داشتند. درست مثل دولت امروزی، در آن زمان هم کشمکش بین نیروهای همگرا و نیروهای واگرا وجود داشت.

اگرچه این دولتهای اولیه یک تشابه ظاهری با دولت امروزی داشتند، یعنی از سرزمین و مردم تشکیل شده و توسط یک حکومت مرکزی که در منطقهٔ کانونی مستقر بود، اداره می‌شدند، ولی در واقع تفاوتهای عدیده‌ای وجود داشت. درجهٔ نظارت و ادارهٔ مؤثر حکومت مرکزی اغلب به نسبت فاصله از مرکز قدرت کاهش می‌یافت. در مناطق دورافتاده و خارج از دسترس پیرامونی مثل صحراها و کوهستانها شهروندان اسمی دولت به آسانی می‌توانستند از تعهدات و تکالیف خود نسبت به دولت سر باز زنند، بویژه زمانی که حکومت مرکزی ضعیف بود. ابن خلدون، مورّخ عرب، این امر را تشخیص داده بود و به همین دلیل قلمرو دولت را به ۲ بخش «سرزمینهای گنجینه» که زیر کنترل رسمی دولت است، و «سرزمینهای ناآرام» که نظارت دولت بر آنها بسیار ضعیف است، تقسیم کرد[۹].

قلمروهای امپراتوری

تفاوت بین دولت و امپراتوری غالباً در عامل مقیاس است. امپراتوری‌ها هنگامی ظهور می‌کنند که تمرکز خبرگی نظامی، نیروی انسانی و منابع در دست یک عده مردم بویژه پرانرژی و جاه‌طلب قرار می‌گیرد. امپراتوری‌ها با تحت انقیاد درآوردن واحدهای سیاسی موجود به وجود می‌آیند و این کار همواره از طریق لشکرکشی و یا تهدید به لشکرکشی انجام می‌شود. بعد از استقرار، امپراتوری‌ها نیازمند ابزار حکومتی بمراتب پیچیده‌تر از دولت هستند، و آن به علت فواصل زیادتر و هزینهٔ بیشتر برای ادارهٔ امور و حفظ تفوق نظامی است.

چرا در خاورمیانه و شمال آفریقا آن قدر امپراتوری های پی در پی به وجود آمده اند؟ همان طور که در مورد تعاقب دولتها قبلاً بحث شد، بخشی از توجیه را باید در جغرافیای منطقه یافت. اول، وضع ناهمواری و شرایط آب و هوایی منطقه به گونه ای نیست که در مقابل حرکت قوای مهاجم چه از طریق خشکی و چه از راه دریا موانع جدّی ایجاد کند. دوم، هیچ نقطه ای را به طور منفرد نمی توان یافت که به علت دارابودن جمعیت زیاد و تمرکز بیش از حد منابع، قدرت سیاسی را منحصر بخود کند. مبنای امپراتوری های اولیهٔ مصر، بابل و آشور را کشت و زرع درّه نیل و بین النهرین تشکیل می داد. هرچند این مناطق حاصلخیز دارای دوران طولانی تفوق سیاسی بودند، ولی امپراتوری های بزرگ دیگر، مثل پارس (پرشیا)*، در محیطهایی کاملاً متضاد و در مکانهای مختلف ظهور کردند. اگر امپراتوری های کوچکتر را هم به حساب آوریم، می شود گفت که هر گوشه ای از این منطقه دارای یک گذشتهٔ پرافتخار از قدرت سیاسی است؛ ضمن اینکه کلیهٔ بخشهای منطقه سلطهٔ خارجی را هم تجربه کرده اند. سوّمین توجیه برای تعاقب امپراتوری ها مجاورت منطقه با اروپا و آسیاست. تعدادی امپراتوری از خارج به داخل منطقه گسترش پیداکردند، عمدتاً به علت قدرت دریایی در مدیترانه. فنیقی ها (قرنهای دهم تا ششم ق.م) و بعدها یونانی ها و رومی ها بشدت متکی به قدرت دریایی خود در مدیترانه بودند. بسیاری از شهرهای عمده در دورهٔ کلاسیک در کنار ساحل قرار داشتند.

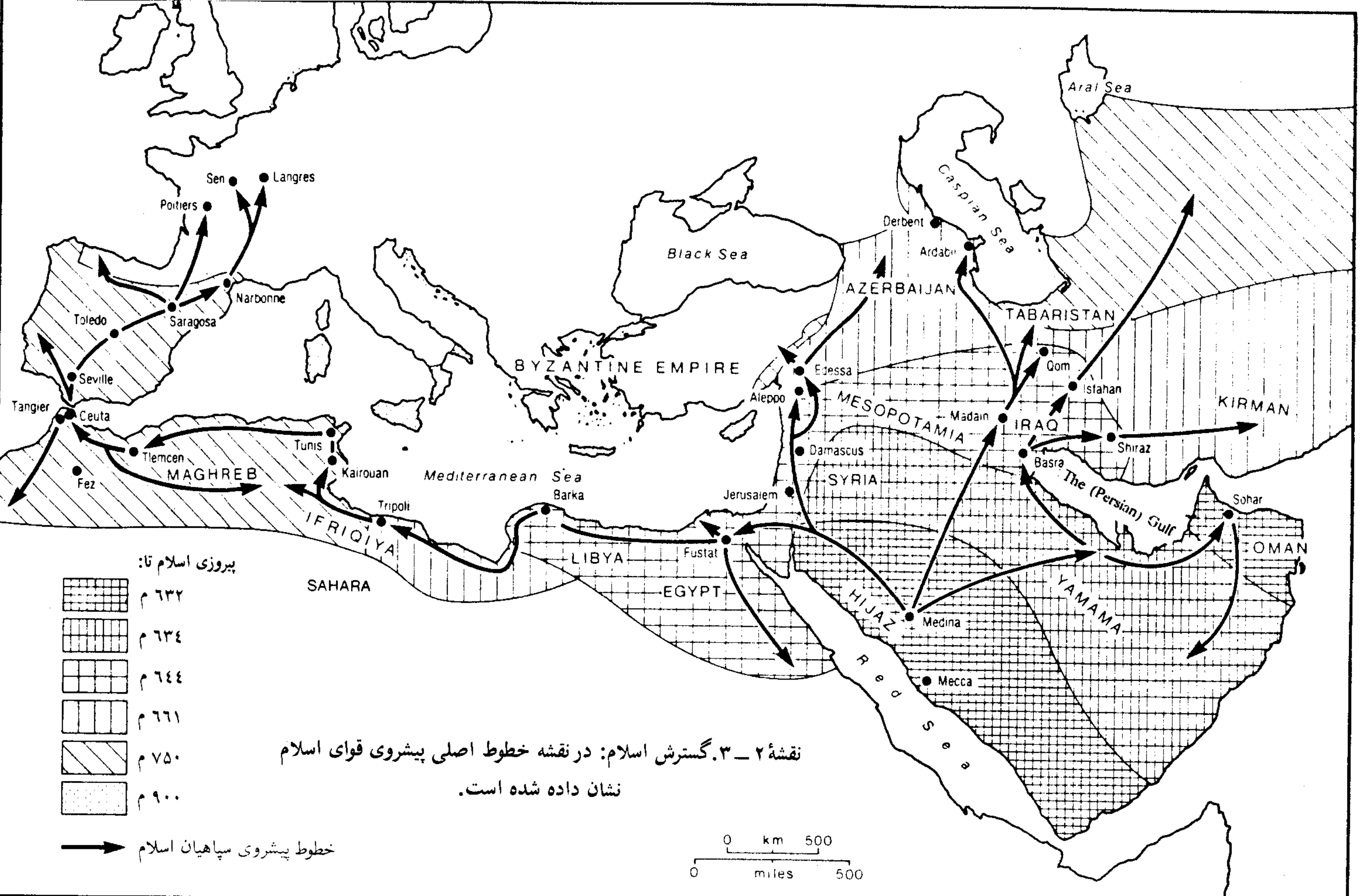
انگیزهٔ پیروزی های بزرگ اعراب مسلمان را که از سرزمین خشک داخلی عربستان غربی آمدند، [حضرت] محمد(ص) (۶۳۲ــ ۵۷۰) و تعلیماتش راجع به دین اسلام فراهم ساخت. کمتر از یک قرن بعد از رحلت [حضرت] محمد(ص) لشکریان اسلام قسمت اعظم خاورمیانه و شمال آفریقا و بیشتر شبه جزیرهٔ ایبری (نقشهٔ ۲ــ۳) را فتح کرده بودند. غالب پیروزی های اولیهٔ مسلمانان در زمان خلافت بنی امیّه (۷۵۰ــ ۶۶۱)، که مقر آن دمشق بود، صورت گرفت. در دوران سلسلهٔ بنی امیّه امپراتوری به طور متمرکز اداره می شد و مدیریت در تسلط اعراب بود. اسلام، زبان عربی و فرهنگ عربی ریشه گرفت و شکوفا شد و بدین ترتیب اساس پان عربیسم دوران معاصر

* شاهنشاهی ایران در اسناد و کتب، بزبان انگلیسی، تحت عنوان پرشیا معرفی می شود ــ م.

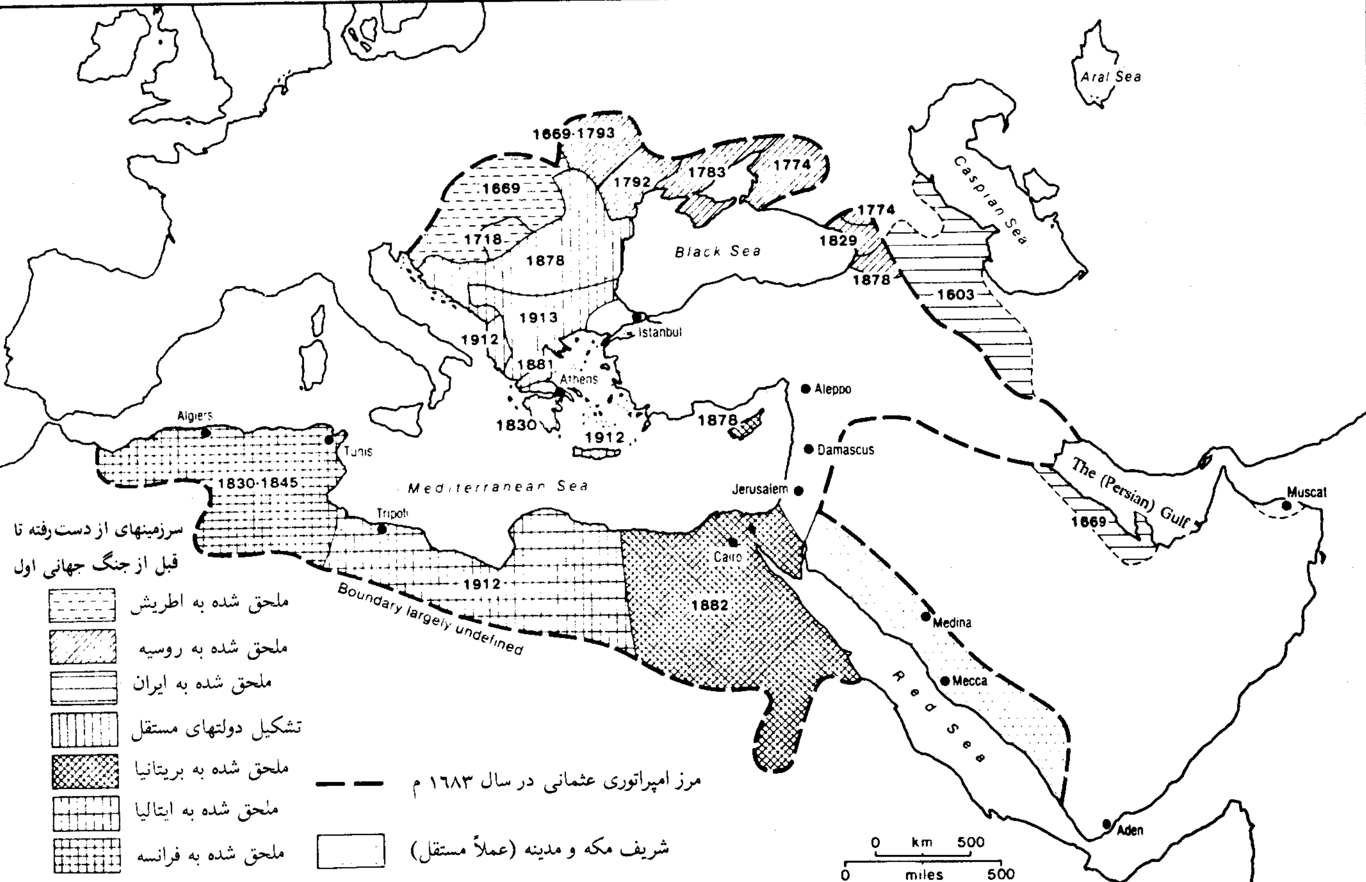
پی ریزی گردید. در سال ۷۵۰م. اموی ها را قیامی در شرق سرنگون کرد و در نتیجه سلسلهٔ عباسی (۱۲۵۸ــ۷۵۰م) رهبری جامعهٔ اسلامی را در دست گرفت. مرکز قدرت از دمشق به بغداد منتقل شد و عربها موقعیت برجستهٔ خود را از دست دادند. فرهنگ و تمدن اسلامی در زمان عباسی به بالاترین شکوفایی خود رسید و از آن به بعد امپراتوری بتدریج به سلسله های کوچک خودمختار تجزیه شد.

در قرن دوازدهم، امپراتوری مسلمان مورد چالش صلیبیون مسیحی اروپا که موفق به حفظ و نگاهداری یک دولت متزلزل در لِوانت برای مدت ۲۰۰ سال شده بودند، قرار گرفت. در قرن سیزدهم، خاورمیانه مورد تهاجم مغولها که از خارج منطقه می آمدند، قرار گرفت. این اقوام که مقرشان آسیای مرکزی بود، با لشکرکشی به پارس (ایران) و بین النهرین مناطق وسیعی را به امپراتوری خود منضم کردند. با انهدام بغداد به دست مغولها در ۱۲۵۸م. سلسلهٔ عباسی سقوط کرد. در میان اقوام بدویی که در مقابل مغولها عقب‌نشینی کردند، مسلمانان ترکستان را باید نام برد که سرانجام در آسیای صغیر سکونت اختیار نمودند. اینان از حدود ۱۳۰۰م. تحت رهبری عثمان، شروع به توسعهٔ ارضی کردند، که عملاً بدون مانع و رادع تا اواخر قرن هفدهم، زمانی که امپراتوری عثمانی به اوج قدرت و شوکت خود رسید، ادامه یافت. حکومت عثمانی بر قسمت اعظم خاورمیانه، اروپای جنوب شرقی، شمال آفریقا و بخش عظیمی از دریایی مدیترانه گسترش پیدا کرد[۱۰] (نقشهٔ ۳ــ۳). امّا در شرق عثمانی ها موفق به شکست فارسها نشدند، هرچند با آنها درگیر یک سلسله جنگهای پرهزینه و بی نتیجه بودند.

نقشه های مقیاس کوچک از امپراتوری عثمانی پیچیدگی ها و مشکلات اداری را ظاهر نمی‌کنند. امپراتوری بمراتب وسیعتر از آن بود که بشود از طریق کنترل از مرکز به وسیلهٔ سلطان به طور مؤثر اداره شود، و بناچار مقدار زیادی عدم تمرکز به وجود آمد. سرزمینهای فتح‌شده به واحدهای اداری به نام سنجاق[۱۱] تقسیم می شدند که تحت حکومت افسران ارتش بودند. مجموعه‌ای ازسنجاق‌هاتشکیل «ایالت» را می داد. که آن را فرماندار کل یا بیلربای (بیگلربیگی ــم.) اداره می‌کرد. بسیاری از استانهای دورافتاده در شبه‌جزیرهٔ عربستان، شرق ترکیه و سایر نقاط، سلسله مراتب حکومتی خود را حفظ کرده و تا زمانی که خراج می‌پرداختند، به صورت نیمه‌مستقل باقی ماندند. هر از چندگاه، استاندارها به یک استقلال کامل دست می یافتند. معروفترین مثال از این قبیل



نقشهٔ ۲ ــ ۳. گسترش اسلام: در نقشه خطوط اصلی پیشروی قوای اسلام نشان داده شده است.



Aral Sea
Caspian Sea
Black Sea
Mediterranean Sea
Red Sea
The (Persian) Gulf
Algiers
Tunis
Tripoli
Cairo
Jerusalem
Damascus
Aleppo
Istanbul
Athens
Medina
Mecca
Aden
Muscat
1669-1793
1669
1718
1878
1913
1912
1881
1830
1792
1783
1774
1774
1829
1878
1603
1878
1912
1830-1845
1912
1882
1869
Boundary largely undefined
سرزمینهای از دست‌رفته تا
قبل از جنگ جهانی اول
ملحق شده به اطریش
ملحق شده به روسیه
ملحق شده به ایران
تشکیل دولتهای مستقل
ملحق شده به بریتانیا
ملحق شده به ایتالیا
ملحق شده به فرانسه
مرز امپراتوری عثمانی در سال ۱۶۸۳ م
شریف مکه و مدینه (عملاً مستقل)
0 km 500
0 miles 500

وضع یک افسر آلبانی به نام محمدعلی بود که در حملهٔ ناپلئون به مصر در ۱۷۹۸ م.، از طرف سلطان عثمانی به آن منطقه اعزام شد. در ۱۸۰۵ م. بعد از اخراج فرانسوی ها سلطان عثمانی محمدعلی را فرمانفرمای مصر کرد. در دهه های متعاقب آن، محمدعلی دست به اصلاحات وسیع اقتصادی و اجتماعی زد و یک ارتش نیرومند به وجود آورد. تلاش وی بیشتر در این جهت بود که مصر را به یک قدرت نظامی عمده تبدیل کند و برای چندسالی هم او و پسرش ابراهیم پاشا در این امر موفق شدند. با اجرای نهضتهای موفقیت آمیز در عربستان، سودان و لِوانت، مصر به طور موقت کنترل دو راه کلیدی به هندوستان از طریق دریای سرخ و درّهٔ فرات را در دست گرفت. امّا در ۱۸۳۹، زمانی که ترکیهٔ عثمانی مورد تهدید قرار گرفت، بریتانیا، اتریش، روسیه و پروس در یک عملیات مشترک برای نجات سلطان وارد عمل شدند و محمدعلی ناچار به قبول محدودیت ارتش خویش تن درداد و خود را به مصر رساند[۱۲].

از اواخر قرن هفدهم، امپراتوری عثمانی رو به زوال گذاشت. انجام یک سری اصلاحات در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نتوانست مانع از تجزیهٔ مناطق پیرامونی امپراتوری شود. کوششهایی به منظور نوسازی ارتش و استقرار حاکمیت بر استانها از راههای گوناگون مثل ساختمان راه‌آهنهای استراتژیک صورت گرفت. در ۱۸٦٤ م.، ایالات قدیم جای خود را به ۲٤ ولایت بزرگتر دادند که هر یک را یک والی با اختیارات تام اداره می‌کرد. در این برهه، حکومت محلی در تمام سطوح با الگوبرداری از مدل فرانسوی تجدید سازمان یافت. امّا این اصلاحات کمی دیر صورت گرفته بود و امپراتوری مثل بسیاری از گذشتگان توان خود را از دست داده بود. ممکن بود بتوان با یک رهبری قدرتمند، ارتش و نیروی دریایی قوی و مدیریت مؤثر امپراتوری را نجات داد، ولی سلاطین مرتجع لاابالی شده بودند و قوای نظامی آنها هم قابل اعتماد نبودند. ناآرامی و اغتشاش در میان اتباع مسیحی سلطان در بالکان منجر به استقلال یونانی ها، صربها، رومانیایی ها و بلغارها شد. رکود اقتصادی نیز سقوط عثمانی هاراشتاب بخشید. افتتاح راه دماغه به هندوستان توسط پرتقالی ها، در ۱٤۹۸ م. سالها مدیترانهٔ شرقی را از تجارت عبوری پرسود بین هندوستان و اروپا محروم کرده بود. ضعف دیگر اقتصادی افزایش قابل توجه نفوذ اروپاییان بود. به این صورت که تا انتهای قرن هیجدهم، بیشتر تجارت با اروپا در دست یهودیان و مسیحیان بود و دیون به بانکهای خارجی سنگین بود.

تحت نظام کاپیتولاسیون تعداد زیادی غیرمسلمان به تجارت در امپراتوری تشویق می شدند. واردات کالاهای صنعتی ارزان بمراتب بیش از ارزش صادرات مواد خام شد و از این رهگذر صنایع سنتی خانگی بشدت صدمه دید.

مرزهای بین الملل که چارچوب نظام دولت را در خاورمیانه و شمال آفریقا تشکیل می دهند، امروزه اکثراً محصول دورهٔ بین ۱۸۳۰ و ۱۹۲۳ م. هستند، یعنی زمانی که امپراتوری عثمانی در حال تجزیه شدن بود. برخی از این مرزها بر اساس تقسیمات اداری سابق عثمانی به وجود آمده اند و برخی مراکز استانی سابق، امروز شهرهای عمدهٔ دولتهای جدید شده اند. قوانین عثمانی در مورد زمین، ملک، منزلت اجتماعی اشخاص و حقوق اقلیت هنوز در چند کشور خاورمیانه جاری است. مسئلهٔ جانشینی عثمانی ها (مسئلهٔ مشرق) برای مدت بیش از یک قرن بر سیاست خارجی قدرتهای بزرگ سایه افکنده بود. در جنگ جهانی اول امپراتوری عثمانی بقدری ضعیف شده بود که قطعه قطعه شدن سرزمین توسط اروپاییان از پیامدهای حتمی آن به شمار می رفت.

قلمروهای مستعمراتی

گرچه رقابت امپریالیستی اروپایی ها طی قرن نوزدهم جهان شمول بود، ولی در خاورمیانه و شمال آفریقا بویژه از شدت بیشتری برخوردار بود؛ چون نه تنها این مناطق به آسانی در دسترس بودند، بلکه امتیازات اقتصادی و استراتژیکی که نوید می دادند، قابل ملاحظه بود. اشغال مغرب و لیبی توسط فرانسه، اسپانیا و ایتالیا عمدتاً به منظور مستعمره سازی و تجارت صورت می گرفت، هرچند رقابت استراتژیک هم وجود داشت. تعداد زیادی اروپایی در این مناطق سکنی گزیدند که حداکثر به ۱/۹ میلیون نفر یا ۷ درصد مجموع جمعیت در ۱۹۵۶ م. رسید. قدرتهای اروپایی به امید اقامت نامحدود در منطقه بودند: به عنوان مثال، الجزایر به عنوان بخشی از متروپلیتن فرانسه اداره می شد، و لیبی به عنوان «ساحل چهارم» ایتالیا محسوب می گردید. همچشمی در خاورمیانه، از طرف دیگر، تحت تسلط ملاحظات ژئواستراتژیک قرار داشت. بریتانیا و فرانسه سخت علاقه مند به حفظ راههای خود به هندوستان بودند. روسیه به تنگه های ترکیه چشم داشت و برای دستیابی به خلیج (فارس) تلاش می کرد. منافع تجاری و استراتژیک دست به دست هم داده بودند. برای مثال، پنبهٔ مصر و سودان برای صنایع نساجی بریتانیا نهایت

اهمیت را داشت. برای تأسیس مستعمره در این کشورها کوششی به عمل نیامد، هرچند بسیاری از اروپاییان در شهرهای عمده مانند قاهره و استانبول زندگی می‌کردند. کشف نفت در جنوب پرشیا (ایران) در ۱۹۰۸ م. یک بعد جدید به منافع و علایق قدرتهای خارجی در خاورمیانه افزود، ولی در آفریقای شمالی حداقل ۵۰ سال طول کشید تا نفت کشف شود.

استعمارگرایی در شمال آفریقا

در دوران گسترش مستعمرات اروپایی ناگزیر توجه به طرف شمال آفریقا، جایی که توان بالقوهٔ اقتصادی آن کاملاً شناخته شده بود، معطوف گردید. فرانسه و ایتالیا با شمال آفریقا از طریق دریا فقط چند روز فاصله داشتند. اولین اروپاییانی که در شمال آفریقا موفق به تأسیس پایگاه شدند، پرتغالی ها (۱۴۱۵ م.) بودند. از آن به بعد، اسپانیا و پرتغال به تأسیس یک ردیف استحکامات در امتداد سواحل آتلانتیک و مدیترانه ای مراکش پرداختند و در پی آن بتدریج آنها را از دست دادند[۱۳]. فتح الجزایر توسط فرانسوی ها از ۱۸۳۰ م. شروع شد، ظاهراً به منظور جلوگیری از فعالیت دزدان دریایی بربر در مدیترانه، ولی در عمل هدف توسعهٔ ارضی و کسب حقوق تجاری بود. مقاومت اولیهٔ الجزایر تا حدود ۴۰ سال ادامه داشت. فرانسوی ها با خشونت به مطیع کردن مردم و انهدام فرهنگ بومی اقدام کردند. در هیچ کجای منطقه سلطهٔ فرهنگی و سیاسی اروپاییان به اندازهٔ الجزایر کامل صورت نگرفت.

فرانسه به منظور جلوگیری از رشد نفوذ ایتالیایی ها، در ۱۸۸۱ م. تونس را به تحت الحمایگی خود درآورد. سه سال بعد، در کنفرانس برلن، بریتانیا در ازای موافقت فرانسه برای عدم مداخله در قبرس که بریتانیا در ۱۸۷۸ به دست آورده بود، از منافع خود در تونس چشم پوشید. ایتالیایی ها که از تونس ناامید شده بودند برای تحقق رؤیاهای امپریالیستی خود به لیبی روی آوردند. در ۱۹۰۴ م. فرانسه منافع انحصاری ایتالیا را در لیبی به رسمیت شناخت تا او هم در مقابل حقوق فرانسه را در مراکش به رسمیت بشناسد. لشکرکشی ایتالیا به لیبی در ۱۹۱۱ م. شروع شد. مقاومت عثمانی ها بسرعت درهم شکسته شد، ولی لیبیایی ها تحت رهبری فرهمندانهٔ عمرمختار در سیرنایکا بشدت به مقابله پرداختند تا اینکه دردههٔ ۱۹۲۰ بالاخره لیبی به صورت مستعمرهٔ ایتالیا

درآمد. تا ۱۹۳۹ حدود ۱۰۰ هزار ایتالیایی در لیبی سکونت اختیار کردند. بزودی پس از تهاجم به لیبی، ایتالیایی ها برای تصرف جزایر استراتژیک دادی کنیز[۱۴] که در ۱۵ مایلی ساحل ترکیه قرار دارند، اقدام کردند. این جزایر از نظر اقتصادی آینده‌ای نداشتند،ولی به علت واقع شدن بر سر راه دریای اژه به تنگه های ترکیه از اهمیت استراتژیک برخوردار بودند. از دست دادن این جزایر مدرک متقنی از ضعف نظامی عثمانی ها در دریا و خشکی بود.

مراکش هرگز جزو امپراتوری عثمانی درنیامد و توسط سلاطین مستقل اداره می شد. هرچند مراکش به دلیل زمینهای پست و حاصلخیز خود دارای توان بالقوهٔ اقتصادی بود، ولی آنچه باعث جلب قدرتهای اروپایی به این سرزمین شده بود، خصوصیات ژئوپولیتیک آن بود. فرانسه نگران امنیت الجزایر بود و کشورهای اسپانیا، ایتالیا، آلمان و بریتانیا همه علایقی در تنگه جبل الطارق داشتند. در ۱۹۰٤ م. بریتانیا موافقت کرد که دست فرانسه را در مراکش باز گذارد به شرط اینکه آن دولت از مداخله در امور مصر دست بکشد. فرانسه و اسپانیا نیز موافقت کردند که مراکش را به دو منطقهٔ نفوذ فرانسوی و اسپانیایی تقسیم کنند[۱۵]. در ۱۹۱۲ سلطان مراکش مجبور شد به تحت الحمایگی فرانسه تن دردهد. شمال مراکش به تحت الحمایگی اسپانیا درآمد و منطقهٔ طَرفایه در جنوب به عنوان منطقهٔ نفوذ فرانسه شناخته شد. در ۱۹۲۳ یک منطقهٔ بین المللی اطراف بندر طنجه به وجودآمد تا آزادی کشتیرانی در تنگهٔ جبل الطارق تأمین شود(نقشه های ٤ــ۳ الف و ٤ــ۳ ب). منطقهٔ بین المللی در ۱۹۵٦ منحل شد و طنجه جزو کشور مستقل مراکش گردید.

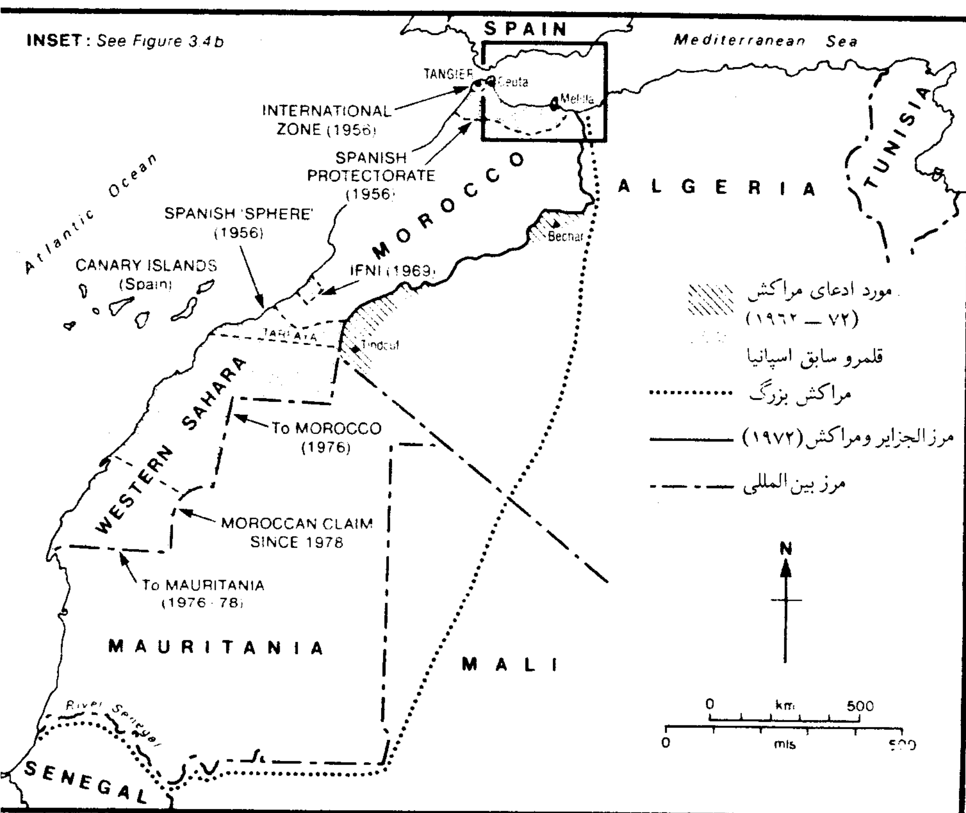
استعمارگرایی در خاورمیانه

حدود دو قرن علایق اروپاییان غالباً حول محور تجارت و راههای کشتیرانی به شرق می چرخید. از اواسط قرن هیجدهم کشمکش بین فرانسه و بریتانیا برای برتری در هندوستان باعث شد که خاورمیانه به روی صحنهٔ ژئوپولیتیک برود. حتی قبل از بازشدن کانال سوئز در ۱۸٦۹، فاصلهٔ بین لندن و کلکته برای حمل و نقل کالا و قوای نظامی از طریق سوئز و بحراحمر فقط در ۲ ماه طی می شد، در صورتی که سفر دریایی دور دماغهٔ کاپ برای رسیدن به همین مقصد ۵ ماه به طول می‌انجامید. به این ترتیب از طریق

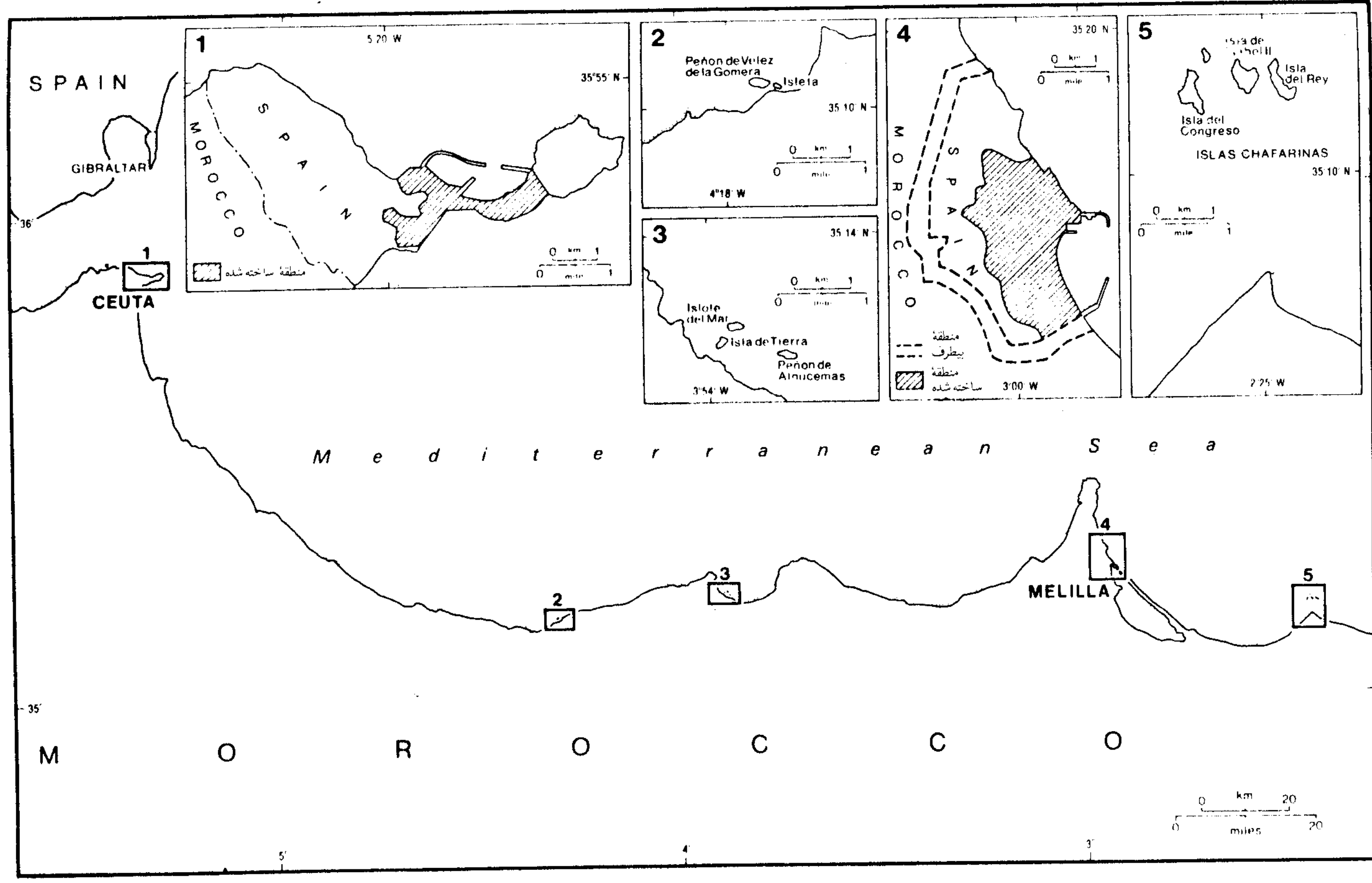
خشکی سه ماه صرفه‌جویی می‌شد. درنتیجه، نزدیک به ۱۵۰ سال رقابت بین انگلستان و فرانسه از اهمّ دلایل مداخلهٔ اروپاییان در خاورمیانه بود. موضوع دیگری که به طور مکرر در همان دوره جریان داشت، ترس از توسعه‌طلبی روسیه به منظور تصرف تنگه‌های ترکیه و یا بخشهایی از ایران بود.

□ علایق بریتانیا

بریتانیا از اواسط قرن هیجدهم به صورت یک قدرت مسلط در هندوستان ظاهر شد، ولی ناپلئون در ۱۷۹۸ به مصر حمله کرد. هدفش حفظ دریای سرخ برای فرانسه و حفر کانال سوئز بود تا از این طریق بتواند دفع انگلیسی‌ها از هندوستان را تسریع کند.



نقشهٔ ٤ ــ ۳ الف. شمال غربی آفریقا: سرزمینهای مستعمرهٔ اسپانیا و ادعاها و متصرفات مراکش.


SPAIN
GIBRALTAR
36°
1
CEUTA
Mediterranean Sea
MOROCCO
35°
5°
4°
3°
2
3
4
MELILLA
5
0 km 20
0 miles 20
1
5 20' W
35°55' N
SPAIN
MOROCCO
0 km 1
0 mile 1
منطقة ساخته شده
2
Peñon de Velez de la Gomera
Isleta
35 10' N
4°18' W
0 km 1
0 mile 1
3
35 14' N
Islote del Mar
Isla de Tierra
Peñon de Alnucemas
3°54' W
0 km 1
0 mile 1
4
35 20' N
0 km 1
0 mile 1
MOROCCO
SPAIN
منطقة
بیطرف
منطقة
ساخته شده
3°00' W
5
Isla del Rey
Isla del Congreso
ISLAS CHAFARINAS
35°10' N
0 km 1
0 mile 1
2°25' W

طرح ناپلئون با شکست روبه‌رو شد، ولی بریتانیا را وادار کرد تا نقش فعّالتری در منطقه به عهده گیرد. در ۱۸۰۲، بریتانیا موقتاً جزیرهٔ پریم، در دهانهٔ بحر احمر، را اشغال کرد و سلطان عمان را وادار نمود تا فرانسوی‌ها را از بندرهای خود در دو طرف تنگهٔ هرمز اخراج کند. متصرفات ارضی بریتانیا طی قرن نوزدهم نیز وسیع بود (نقشهٔ ۱ــ۳). بعلاوه، بریتانیا با امضای پیمانهایی با شیخ‌نشینهای کوچک ساحل اقیانوس هند و سواحل عربی خلیج (فارس) ضمن کنارزدن قدرتهای رقیب به سرکوب برده‌داری و دزدی دریایی اقدام کرد[۱۶]. هدف بریتانیا از اشغال مصر در ۱۸۸۲ حفظ منافع مالی انگلستان و کانال سوئز در صورت اغتشاش داخلی بود. در همان ضمن، سودان در زمان قیام مَهدی‌گرایان از مصر جدا شد و به دنبال یک حملهٔ نظامی مشترک، حاکمیت مشترک (کاندومینیوم) مصر و انگلستان در ۱۸۹۹ در منطقه استقرار یافت.

□ علایق فرانسه

احتمالاً فرانسه از جهت اعمال نفوذ اقتصادی و فرهنگی در خاورمیانه موفقتر از بریتانیا بود. موفقیتهای نظامی محمدعلی و ابراهیم‌پاشا تا حدودی مدیون افسران فرانسوی است. در ۱۸٤۰ هنگامی که سایر قدرتهای بزرگ فرانسه را وادار کردند که از حمایت مصر دست بکشد، در واقع امید فرانسه را در ایجاد یک متحد قوی به یأس تبدیل نمودند. فرانسوی‌ها بویژه از اینکه ابراهیم‌پاشا ناچار به ترک سوریه شده بود مأیوس شدند و این به خاطر نگرانی سنتی آنها در محافظت از مارونی‌های مسیحی بود. فرانسه، همچنین علاقهٔ مفرط به دستیابی به ابریشم خام از باغهای توت لبنان داشت. به این دلایل، در ۱۸۶۰ وقتی هزاران نفر از مارونی‌ها در لبنان، اکثراً به وسیلهٔ دروزی‌ها، و در دمشق قتل‌عام شدند، ارتش فرانسه به منظور حفظ صلح وارد بیروت شد. قدرتهای بزرگ به منظور کسب موافقت با تأسیس یک منطقهٔ ویژه به نام متصرفیّه در لبنان، که حاکم مسیحی داشته باشد و از حقوق ویژه برخوردار باشد، سلطان را تحت فشار قرار دادند. طی سالها فرهنگ فرانسوی از طریق فعالیتهای آموزشی آن کشور در این منطقه ریشه دواند. طی دههٔ ۱۸٦۰ نفوذ فرانسه در بخشهای مختلف امپراتوری عثمانی از طریق کمکهای آموزشی و فرهنگی، دریافت امتیاز برای کشیدن خط‌آهن، و تجارت گسترش پیدا کرد.

بزرگترین پیروزی فرانسه تکمیل کانال سوئز در ۱۸٦۹ بود. بریتانیا با ساختن

کانال و راه‌آهن بر سر راه به هندوستان به دلایل عدیدهٔ؛ هزینهٔ زیاد، اشکال در نگاهداری و همچنین به دلیل اینکه راه دماغه را تحت نظارت داشت، مخالف بود. فرانسوی‌ها پشتکار به خرج دادند و برای مدتی هم کانال سوئز در تصرف و تحت مدیریت آنها بود، تا اینکه در ۱۸۷۵ خدیو مصر سهام خود را از کانال به بریتانیا فروخت تا بتواند بخشی از دیون خود را بپردازد و بدین‌ترتیب بود که محافظت از کانال یکی از اولویتهای سیاست خارجی بریتانیا را برای چند دهه تشکیل داد. در ۱۹۱۳، ٦۰ درصد کشتیرانی کانال در بریتانیا ثبت شده بود و بعد از آن هلند با ٦ درصد و فرانسه با ۵ درصد در مرتبهٔ دوم و سوم قرار داشتند.

□ علایق روسیه

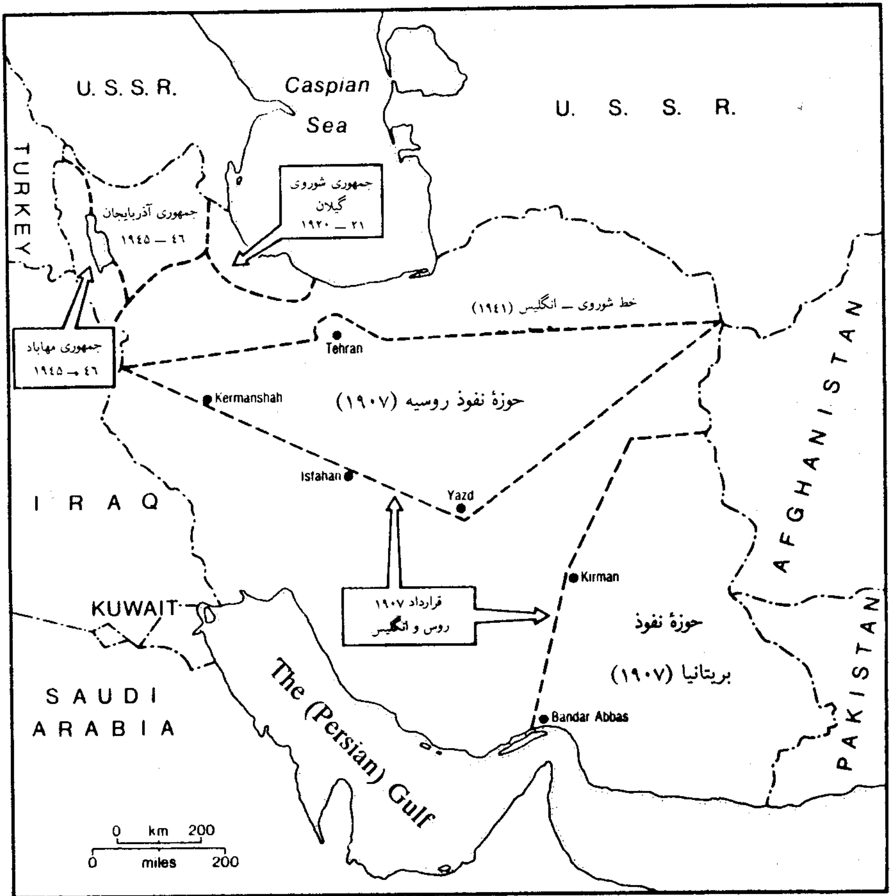
طی دههٔ ۱۸۷۰ بریتانیا، فرانسه و روسیه دربارهٔ مقاصد یکدیگر در خاورمیانه به طور فزاینده‌ای حسّاس شده بودند. ترس ازگسترش روسیه به هزینهٔ امپراتوری عثمانی مطلب تازه‌ای نبود. برای مثال، زمانی که ابراهیم پاشا هارتلند حکومت عثمانی را مورد تهدید قرار داده بود، روسها تا حدود ۲٤۰ کیلومتری استانبول پیش رفتند. منتهی بعداً در اثر فشار بریتانیا و فرانسه وادار به عقب‌نشینی شدند. طبق پیمان هانکیاراسکله‌سی[۱۷] (۱۸۳۳) روسیه حق نظارت بر تنگه‌های ترکیه را در زمان جنگ به دست آورد. هدف اصلی جنگهای کریمه (۵٦ــ۱۸۵۳) که بریتانیا، فرانسه، ترکیه و ساردنی انجام دادند، جلوگیری از جاه‌طلبی‌های روسیه بود. ادعای روسیه مبنی بر حمایت از مسیحیان ارتدکسِ در سراسر امپراتوری عثمانی صرف‌نظر از ملیتشان، به طور قطع دیر یا زود بهانه‌ای برای توسعهٔ ارضی آن کشور فراهم می‌کرد. هدف نهایی چنین توسعه‌طلبیی همیشه نظارت بر تنگه‌های ترکیه فرض می‌شد. اتریش هم چشم‌انداز مبهمی برای کنترل تنگه‌ها داشت، ولی علایق اقتصادی روسیه بمراتب بیشتر بود. همچنان که روسیه بخشهایی از امپراتوری عثمانی اطراف دریای سیاه را منضم می‌کرد و به عمران اوکراین همت می‌گماشت، دسترسی بدون مانع و رادع به دریای مدیترانه برای وی ضروری تشخیص داده شد. تا ۱۹۱٤، ٦۰ درصد کلیهٔ تجارت دریایی روسیه از تنگه‌ها می‌گذشت، که شامل نزدیک به تمام صادرات گندم می‌شد. قدرتهای اروپایی مصمم بودند به روسیه فرصت نظارت بر تنگه‌ها را ندهند، چون این می‌توانست به نفوذ روسیه در

مدیترانه منتهی شود.

جنگ روسیه و ترکیه (۷۸ـــ۱۸۷۷) باعث پیشروی قشون روسیه تا ۱۱ کیلومتری استانبول شد. زمانی که مواد عهدنامهٔ سَن اِستِفانو بین روسیه و ترکیه فاش شد، مورد قبول بریتانیا و اتریش قرار نگرفت؛ چون آنها متوجه شدند که روسیه تا فاصلهٔ ۱۱۵ کیلومتری تنگهٔ داردانل قرار گرفته، ضمن اینکه قطعه‌ای از خط ساحلی دریای اژه را نیز داراست. در کنگرهٔ برلن نیز روسیه ناچار شد با امتیازات کمتری موافقت کند، بدین معنی که گرچه بسارابی در ساحل دریای سیاه را به دست آورده بود، ولی موفق به تصرف هیچ سرزمینی نزدیکتر از ۷۲۵ کیلومتری تنگه‌ها نشده بود. اشغال قبرس توسط بریتانیا در واقع پاداش تلاشهای آن دولت برای سدّکردن پیشرفتهای روسیه بود، منتهی قرار شد که اگر، و هر زمان، روسیه از دیگر متصرفات جدید خود در آسیا در اطراف قارص صرف‌نظر کند، جزیره به سلطان بازگردانده شود. اما به هر دلیل، قبرس در دست بریتانیا باقی ماند و در سالهای بعد از متصرفات مهم استراتژیک آن دولت شد.

□ علایق آلمان

علایق آلمان در خاورمیانه در پی پیروزی در جنگ بین فرانسه و پروس نمایان شد. نفوذ آلمانی‌ها در امپراتوری عثمانی به شکل فروش تسلیحات، کمک نظامی و فعالیتهای اقتصادی ودیپلماتیک بسرعت رشد کرد. اعطای امتیاز ساختمان خط آهن از آنکارا به خلیج (فارس) به یک کمپانی آلمانی، در ۱۸۹۳، یکی از تظاهرات این نفوذ بود. آلمانی‌ها کویت را به عنوان یک پایانهٔ مناسب برای راه‌آهن جدید پیشنهاد کردند، ولی در انتها بریتانیا، آلمان و ترکیه توافق کردند که بصره به عنوان پایانه انتخاب شود. ترس از توسعه‌طلبی آلمان باعث نزدیک شدن بریتانیا، فرانسه و روسیه به یکدیگر شد. در ۱۹۰۴ اتحاد بین انگلستان و فرانسه بسیاری از منابع بالقوهٔ اختلاف بین آنها را از میان برداشت. قرارداد انگلستان و روسیه در ۱۹۰۷ خلیج (فارس) را به عنوان حوزهٔ نفوذ بریتانیا به رسمیت شناخت. در ایران هم بر سر حوزه‌های انحصاری نفوذ توافق به عمل آمد. (نقشهٔ ۵ـــ۳) به این ترتیب صحنه برای جنگی که بتواند چهرهٔ اروپا و خاورمیانه را تغییر دهد، آراسته شد. در این ضمن، سلطان عثمانی با نگاه به نقشهٔ مرزهای امپراتوری عثمانی در زمان سلطان سلیمان‌خان قانونی خاطرهٔ شکوه و جلال گذشته را در



نقشهٔ۵ــ۳. وضع داخلی ایران با توجه به نفوذ خارجی‌ها در سالهای بین ٤٦ــ۱۹۰۷.

ذهن خود زنده می‌کرد.

در شرف جنگ جهانی اول به نظر می رسید که نقشهٔ سیاسی قدیم خاورمیانه و شمال آفریقا آمادهٔ تغییر است. فقط بخش مرکزی شبه‌جزیرهٔ عربستان از نفوذ خارجی مصون مانده بود. در سایر نقاط، نفوذ و نظارت سیاسی عثمانی ها، اروپاییان و روسها به اشکال گوناگون دیده می شد و از انضمام کامل قلمرو مستعمراتی (مثل مورد شمال آفریقا) تا ترتیبات پیمانی (مثل مورد خلیج (فارس)) و حوزه‌های نامشخص نفوذ (مثل مورد ایران) تغییر می یافت. حاکمیت عثمانی گرچه هنوز ظاهراً وسیع می نمود، عملاً

رو به ضعف می‌گذاشت. بسیاری از مردمان منطقه تصور می‌کردند که جنگ جهانی اول چیزی بیش از تغییر ارباب برای آنها به ارمغان نخواهد آورد. ولی در میان آنها تعداد فزاینده‌ای هم بودند که روی‌هم‌رفته افکاری کاملاً متفاوت دربارهٔ ترتیبات ارضی و سیاسی منطقه داشتند.

ظهور ناسیونالیسم

هرچند ناسیونالیسم احتمالاً قدرتمندترین نیروی سیاسی در جهان نوین است، ولی در اصل یک آرمان اروپایی است که در قرون نوزدهم و بیستم به طور گسترده‌ای به سایر نقاط انتشار پیدا کرد. ناسیونالیسم مبنای نظام سیاسی در حال ظهور اروپا از اواسط قرن هفدهم شد، هنگامی که مردمانی با خصوصیات مشترک خود را در ارتباط با سرزمین مشخصی می دیدند. افکار ناسیونالیستی به دلایلی چند در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به خاورمیانه راه یافت. اول، افتتاح مدارس جدید، بویژه در مصر، لبنان و سوریه، در پخش عقاید جدید مؤثر بود. بسیاری از این مدارس، بویژه در لبنان، مدارس تبشیری مسیحی بودند. دوّم، اختراع چاپ آگاهی از امور سیاسی را گسترش داد و مشوّق احیای فرهنگی-ادبی شد. سوم، بتدریج که امپراتوری‌های قدیم رو به تجزیه گذاردند، فکر خودمختاری برای گروههای ملی نضج گرفت. یونانیان اولین اروپاییانی بودند که بعد از یک قیام موفقیت‌آمیز (۳۰ــ۱۸۲۱) خود را از قید سُلطه عثمانی‌ها رها ساختند. سایر گروههای ملی در بالکان تا قبل از جنگ جهانی اول به استقلال دست یافتند. گرچه افکار ناسیونالیستی تا قبل از ۱۹۰۰ فقط در میان یک عدهٔ محدودی از روشنفکران خاورمیانه جریان داشت، با شروع قرن بیستم یک قدرت عمدهٔ سیاسی به حساب می آمد و تأثیرات آن زمانی به اوج رسید که ناسیونالیسم ترک، عرب، ایرانی و یهودی هم‌زمان ظهور کردند.

ناسیونالیسم ترک

سقوط تدریجی امپراتوری عثمانی زمینهٔ ظهور و بروز ناسیونالیسم ترک را فراهم ساخت. امپراتوری عثمانی یک امپراتوری اسلامی بود که امپراتور آن، یعنی سلطان، از ۱۵۱۷ در عین حال خلیفهٔ مسلمانان (جانشین پیامبر) نیز به حساب می آمد. کلیهٔ

شهروندان عثمانی بر اساس مذهب (مسلمان، یونانی ارتدکس، ارمنی، کاتولیک و یهودی) به واحدهای ملی به نام میلت[۱۸] تقسیم می شدند و هر میلت از مقدار معتنابهی اختیارات سیاسی برخوردار بود. هرچند غیرمسلمانان به طور کلی از صلح و امنیت برخوردار بودند، ولی نمی توانستند براحتی جذب جامعهٔ مسلمانان شوند و یا به مقام بالای سیاسی برسند. مذهب فرد، و نه نژاد یا زبان، ویژگی میلت وی را تعیین می‌کرد و مفهوم ملیت بر اساس زبان و سرزمین متصور نشده بود.

طی ۱۰ سال (۶۹ــ۱۸۶۰) جنبش عثمانی های جوان با هدف ایجاد اصلاحات قانونی و اجتماعی و استقرار حقوق برابر برای تمام مردمان بنیان گذاری شد. ترکهای جوان از تجاوزات ارضی و سلطهٔ فزایندهٔ اقتصادی و سیاسی اروپاییان بر امپراتوری عمیقاً ابراز انزجار کردند. اما اینان در نیل به هدفهای خود پیشرفت کمی داشتند و جنبش آنها به طور روزافزونی ویژگی ترکی یافت. در ۱۸۹۶، ترکهای جوان در استانبول کمیته‌ای برای اتحاد و پیشرفت تأسیس کردند. در ۱۹۰۸ با بهره‌برداری از یک شورش در ارتش، این جوانان اجرای اصلاحاتی را که قبلاً به آنها وعده داده، ولی هرگز عمل نکرده بودند،خواستارشدند.محرک نهضت ترکهای جوان راازجهتی معاهدهٔ مودّت انگلستان و روسیه در ۱۹۰۷ فراهم کرد، که به سالهای رقابت میان آن دو، که بقای عثمانی را تضمین می‌کرد، خاتمه می داد. در فاصلهٔ بین سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱۲، متصرفات عثمانی در اروپا عملاً از دست رفته بود. ایتالیا به لیبی و جزایر دادی کنیز حمله کرد و یونان کرت را متصرف شد. در ۱۸۴۴ تعداد شهروندان عثمانی در اروپا به ۱۵ میلیون و در آسیا به ۱۶ میلیون نفر رسیده بود. تا ۱۹۱۲ غالب اروپاییان مستقل بودند. با وجود این زمینه، ترکهای جوان در ابتدا سعی کردند برای اجرای اصلاحات همکاری اعراب امپراتوری را جلب کنند، ولی این سیاست بتدریج جای خود را به سیاست ترک سازی داد و این سیاست اخیر بود که باعث ضدیت اعراب و ظهور ناسیونالیسم عرب شد. زبان و نژاد ترک مورد تأکید قرار گرفت و مشاوران عرب سلطان و سایر مقامات عرب از کار برکنار شدند.

تقریباً مسلم بود که ترکها در جنگ جهانی اول با آلمانی ها کنار می آیند. آلمان به حمایت از آرمان یک ترکیه قوی برخاسته بود و اتحاد با آلمان امیدی بود برای نجات امپراتوری عثمانی. به عنوان رقیب امپراتوری های بریتانیا، روسیه و فرانسه، آلمانی ها

هوشمندانه به بهبود مناسبات خود با عثمانی ها اقدام کردند. در ۱۹۱۳ آلمانی ها اقدام به تجدید سازمان ارتش عثمانی کردند و برای هماهنگ کردن سیستمهای راه‌آهن دو دولت برنامه‌ریزی کردند. در اکتبر ۱۹۱٤ حکومت عثمانی به نفع آلمان و اتریش وارد جنگ شد و برای متفقین این فرصت را فراهم ساخت تا سرزمینهای عثمانی را به عنوان غنایم جنگی متصرف شوند.

رهبری کمال آتاتورک که باعث نجات ترکیه از اضمحلال بعد از جنگ جهانی اول شد، در فصل ششم مورد بحث قرار خواهد گرفت. مخالفت وی با معاهدهٔ سِور[۱۹] و پیروزی های نظامی وی در جنگ با یونان بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۲ به ترکیه انسجام ارضی داد و باعث شد که طی یک مبادلهٔ جمعیتی با یونان، ۹۵ درصد جمعیت ترکیه مسلمان شود. به دنبال پیروزی های آتاتورک، تب ناسیونالیستی ترک به اوج خود رسید و موجب درد و رنج و فشار برای کردها و ارمنی های ترکیه شد، ولی در عین حال شالوده‌ای فراهم ساخت که بر اساس آن حیات ملی ترک بنا گردید.

ناسیونالیسم عرب

ناسیونالیسم عرب با سایر ناسیونالیسمهای خاورمیانه تفاوت دارد و آن به علت وسعت زیاد سرزمینی است که توسط اعراب مسکون شده است. در نتیجه، انواع مختلف مفاهیم را دربرمی‌گیرد و گسترهٔ آن از رؤیای یک ابردولت تمام عرب تا ناسیونالیسمهای محلی مثل ناسیونالیسم مصری تغییر می یابد[۲۰]. از این جهت که بعضی اعراب هنوز چشم امید به تشکیل یک دولت واحد عربی دوخته اند، ناسیونالیسم عربی ناتمام مانده است. در حالی که یک دولت ترک، یک دولت ایرانی و یک دولت یهود وجود دارد. تعداد دولتهای عربی به بیش از ۲۰ می رسد[۲۱].

مشکل بتوان به یک تاریخ دقیق برای پیدایش ناسیونالیسم عرب اشاره کرد، ولی سالهای بلافاصله بعد از جنبش ترکهای جوان، در۱۹۰۸،قطعی به نظر می رسد؛ چون در آن زمان بود که فکر استقلال اعراب در پاسخ به ناسیونالیسم ترک قوت گرفت. حتی در آن زمان هم تعداد اندکی از اعراب به حاکمیّت ملی عرب در خارج از امپراتوری عثمانی به صورت یک امکان جدّی می‌نگریستند. قرنها غالب اعراب مسلمان به عنوان شهروندان امپراتوری عثمانی بدون تبعیض و بخوشی زندگی کرده بودند. باید همچنین به خاطر

داشت که در مرکز و جنوب عربستان و در امتداد ساحل خلیج (فارس) اعراب زیادی خارج از امپراتوری عثمانی زندگی می‌کردند. گرچه امپراتوری شالودهٔ ترکی داشت، ولی بالاتر از همه یک امپراتوری اسلامی بود که در آن ترکها و اعراب به طور مساوی به یک جامعهٔ اسلامی تعلق داشتند. اعراب می توانستند در ارتش عثمانی خدمت کنند و بسیاری از آنها به مقامات بالای حکومتی هم رسیده بودند.

وضعیت اعراب در اثر سیاست ترک سازی که از ۱۹۰۹ به بعد پیوسته افراطی تر می شد، بسرعت عوض شد. احزاب سیاسی و انجمنها به منظور حمایت از حقوق اعراب در شهرهای بیروت، دمشق، بغداد و قاهره تأسیس شدند. برخی از اعراب طرفدار خودمختاری در درون امپراتوری و برخی دیگر در جستجوی مشارکت با ترکها در امپراتوری دگرگون شدهٔ عثمانی بودند. تعداد کسانی که طرفدار جداشدن اعراب بودند، بسیار کم بود. با افزایش روزنامه‌های عربی چنین افکاری به آسانی پخش می شد. در فاصلهٔ بین سالهای ۱۹۰٤ و ۱۹۱٤ تعداد روزنامه‌ها در لبنان، سوریه، فلسطین و عراق از ۳۵ به ۳۵٦ رسید. ناسیونالیسم عرب هنوز عمدتاً منحصر به یک عده اقلیت تحصیل کرده بود. منتهی ترکها با رفتار ضدّ عربی خود آن را دامن می زدند. قیام نظامی اعراب در حجاز در همان سال با تشویق انگلیسی ها شروع شد. بعد از جنگ جهانی اوّل، اعراب برای اولین بار طی قرنها از نظر سیاسی از ترکها جدا بودند. در بخش مهمی از جهان عرب، فرمانروایی عثمانی مسلمان جای خود را به فرمانروایی مسیحیان اروپا داد و ناسیونالیسم عرب هنوز از هدف اصلی خود که استقلال بود، فاصله داشت.

ناسیونالیسم ایرانی

انزوای جغرافیایی نسبی ایران، احاطه شدن به وسیله رشته کوههای مرتفع و دریا، در پیدایش و بقای یک هویت و فرهنگ متمایز ملی مؤثر بوده است. ایرانیان در دین اسلام و قرنها تاریخ پرافتخار مشترک اند. گرچه از نظر زبانی گوناگونی وجود دارد و زبانهای ترکی، عربی و کردی توسط گروههای اقلیت تکلم می شوند، ولی فارسی بزرگترین گروه زبانی را تشکیل می دهد واکثر ایرانیان تحصیل کرده از هر قومی که باشند به فارسی صحبت می‌کنند.

در ایران تا قبل از ۱۸۹۰، ناسیونالیسم یک نیروی مهم نبود. زمانی که بروز کرد

مخلوطی از احساس ضدخارجی، اشتیاق به اصلاح اجتماعی و پایان بخشیدن به حکومت استبدادی بود. در طول قرن نوزدهم، فرمانروایان ایران امتیازات سخاوتمندانه‌ای برای استخراج منابع ایران به خارجی‌ها دادند. بریتانیا و روسیه بویژه رقیبان سرسختی برای اعمال نفوذ اقتصادی و سیاسی در ایران بودند. روسیه علاقه‌مند بود به بندرهای خلیج (فارس) دسترسی پیدا کند، در صورتی که بریتانیا حضور روسیه در ایران را به منزلهٔ تهدید برای راههای تجارتی خود به هندوستان تلقی می‌کرد. از ۱۸۹۰ مخالفت عمومی فزاینده‌ای نسبت به وابستگی ایران به خارجی‌ها بوجود آمد. این وضع از جهتی ناشی از امتیازی بود که به شرکت بریتانیایی به منظور ادارهٔ صنعت تنباکوی پرشیا (ایران) داده شده بود. در ۱۹۰۶ شاه مقدار معتنابهی پول از روسیه وام گرفت و این جرقه‌ای شد برای روشن کردن انقلابی که روحانیان و تاجران آن را رهبری کردند. انقلاب، شاه را مجبور کرد که به قبول قانون اساسی و حکومت مشروطه تن دردهد. تجربهٔ کوتاه‌مدت مشروطه در نتیجهٔ مخالفت داخلی و خصومت بین انگلستان و روسیه در ۱۹۱۲ خاتمه یافت. تلاشها به منظور کوتاه کردن دست خارجی‌ها با شکست مواجه شد. در ۱۹۰۷، بریتانیا و روسیه ایران را به دو منطقهٔ نفوذ تقسیم کردند و طی سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۹ آنها عملاً به صورت قدرتهای استعماری بر ایران حکمروایی نمودند.

در ۱۹۲۱، رژیم ضعیف قاجار طی کودتایی که سرانجام در ۱۹۲۵ منجر به تاجگذاری رضاخان به عنوان شاه ایران شد، سقوط کرد. رضاخان برای ایجاد وحدت و ثبات ایران زحمات زیادی متحمل شد و با بهبود در آموزش و پرورش و ارتباطات شالودهٔ بیداری ملی را ریخت. ناسیونالیسم هنوز منحصر به یک اقلیّت بود، ولی وقایع و حوادث در طول جنگ جهانی دوّم و بعد از آن موجد یک موج ناسیونالیستی قوی شد که برای اولین بار توده‌ها را هم دربرگرفت. بریتانیا و روسیه در ۱۹۴۱ برای بار دوم ایران را به اشغال خود درآوردند و این بشدت مورد تنفر مردم بود. بعد از جنگ، احساس ملی عمومی بر ضد شرکت نفت ایران و انگلیس[۲۲] برانگیخته شد. در ۱۹۵۱ نفت ملّی شد. گرچه این کوشش با شکست پایان یافت، ولی عمق ناسیونالیسم ایرانی و مخالفت نسبت به دخالت خارجی بوضوح به معرض نمایش گذارده شده بود. همان احساسات شدید دوباره بعد از انقلاب ۱۹۷۹ ظاهر شد، منتهی این بار عمدتاً در جهت مخالفت با مداخلهٔ آمریکا شکل گرفت.

سخن مترجم

کتابی که ترجمهٔ آن تقدیم خوانندگان، بویژه دانشجویان عزیز، می شود، یک کتاب درسی دانشگاهی در زمینهٔ جغرافیای سیاسی ناحیه ای است. این کتاب که با محتوای خاص خود اولین اثر بزبان انگلیسی است، به‌طبع در میان ادبیات جغرافیای سیاسی ایران هم جایش خالی بوده است. نیاز مبرم به وجود کتابی دربارهٔ جغرافیای سیاسی پیشرفته که ضمن ارائهٔ اصول، مثالها را از منطقهٔ خاورمیانه و شمال آفریقا داشته باشد، نگارندهٔ این سطرها را برآن داشت که به کار ترجمهٔ چنین اثری اقدام کند. افزون بر محتوای غنی و ره‌یافت موضوعی، از جنبه های بسیار مثبت کتاب این است که آن را دو نویسنده با دو دیدگاه، که از دو سوی اقیانوس اطلس و از دو شهر همنام (دورهام) برخاسته اند، نوشته اند. این دو متخصص جغرافیای سیاسی که سالهاست دربارهٔ خاورمیانه و شمال آفریقا به تحقیق و تدریس اشتغال دارند و صاحب مقالات زیادی در این زمینه هستند، ضمن حفظ استقلال فکری و دیدگاهی خود به تبادل نظر پرداخته اند و کتاب حاضر، که مشتمل بر ۱۱ فصل، ۱۸ جدول و ٦۷ نقشه است، را تهیه کرده اند. در تقسیم کاری که به عمل آمده بلیک، نویسندهٔ انگلیسی از شهر دورهام انگلستان، تهیهٔ ۵ فصل اول و درایسدل، نویسندهٔ آمریکایی از شهر دورهام ایالت نیوهمشایر، ٦ فصل دوم را به عهده گرفته است. با توجه به منابع و امکانات فراوانی که معمولاً در این کشورها در دسترس محققان قرار می‌گیرد، تهیهٔ چنین کتابی کاملاً عادی به نظر می رسد، در حالی که شاید امکان دسترسی به چنین اطلاعاتی در کشورهای بیست‌ودوگانهٔ مورد مطالعه هرگز میسر نباشد.

صرف‌نظر از مزایای فراوان، ترجمهٔ این کتاب خالی از اشکال هم نبوده است. با وجودی که نویسندگان سعی کرده اند در برخورد با مسائل و شخصیتهای سیاسی بسیار محتاطانه و سیاستمدارانه عمل کنند، ولی در نهایت دیدگاههای آنها از

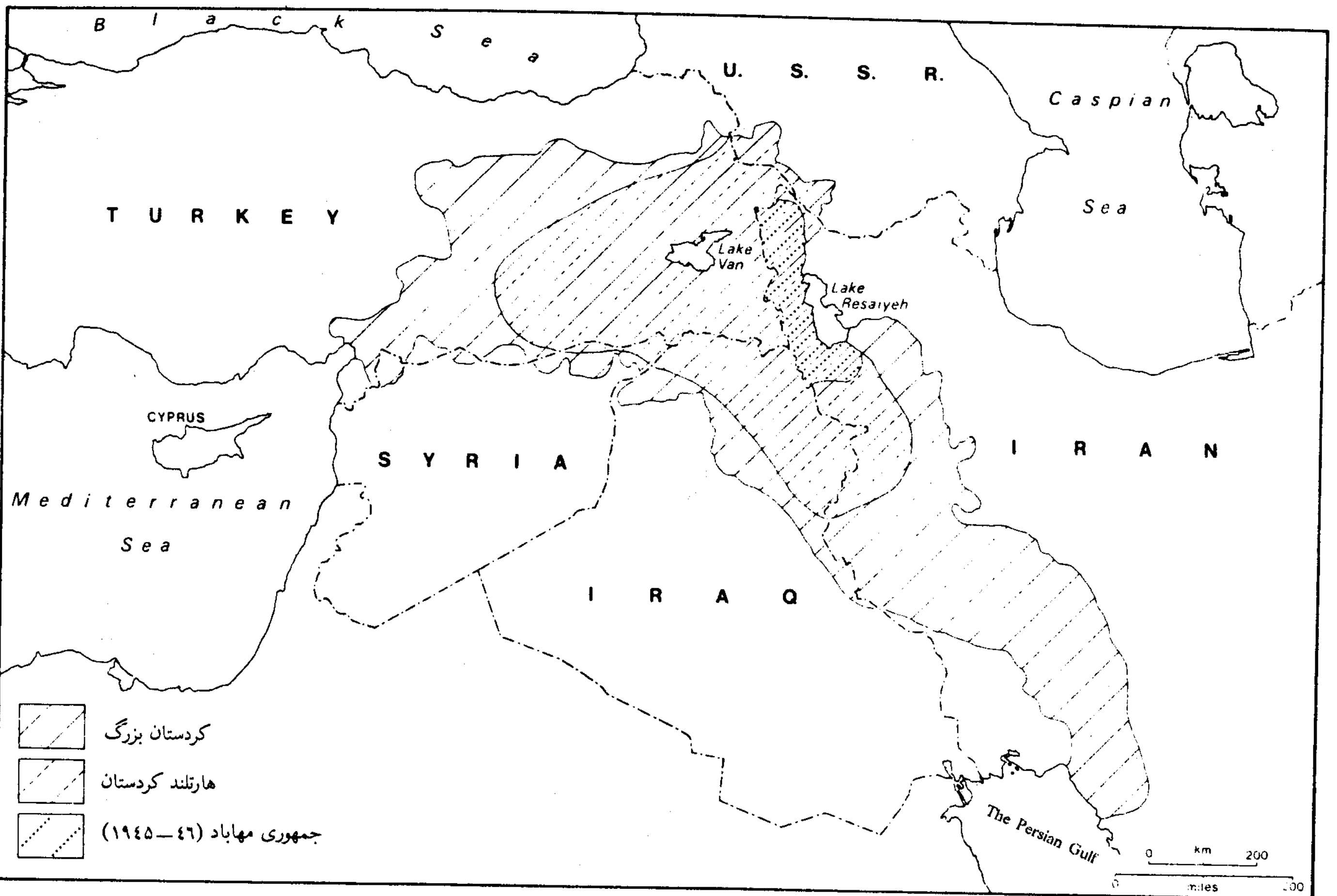
ناسیونالیسمهای دیگر

ناسیونالیسم یهود و جستجو برای یافتن وطن برای یهودیان در فصل نهم مورد بحث قرار خواهد گرفت. امکان استقرار این وطن در آرژانتین، آنگولا، اوگاندا، قبرس و یا شبه‌جزیرهٔ سینا همه به‌نفع فلسطین رد شد. اما گفتنی است که آرمان ملی تعداد به‌نسبت اندکی را به فلسطین جذب کرد. در ۱۹۱۸، هنگامی که جمعیت یهودی آمریکا بیش از ۳ میلیون نفر بود، در فلسطین فقط ۷۰ هزار یهودی زندگی می‌کردند؛ در حالی که، تعداد اعراب فلسطین در مقایسه ۷۰۰ هزار نفر بود. تعداد بسیار زیادتری یهودی در اروپای شرقی و روسیه باقی ماندند و یا دراروپای غربی سکونت گزیدند. حمایت مادی و معنوی این یهودیان از راه دور برای صهیونیسم باعث زایش اسرائیل در ۱۹۴۸ شد.

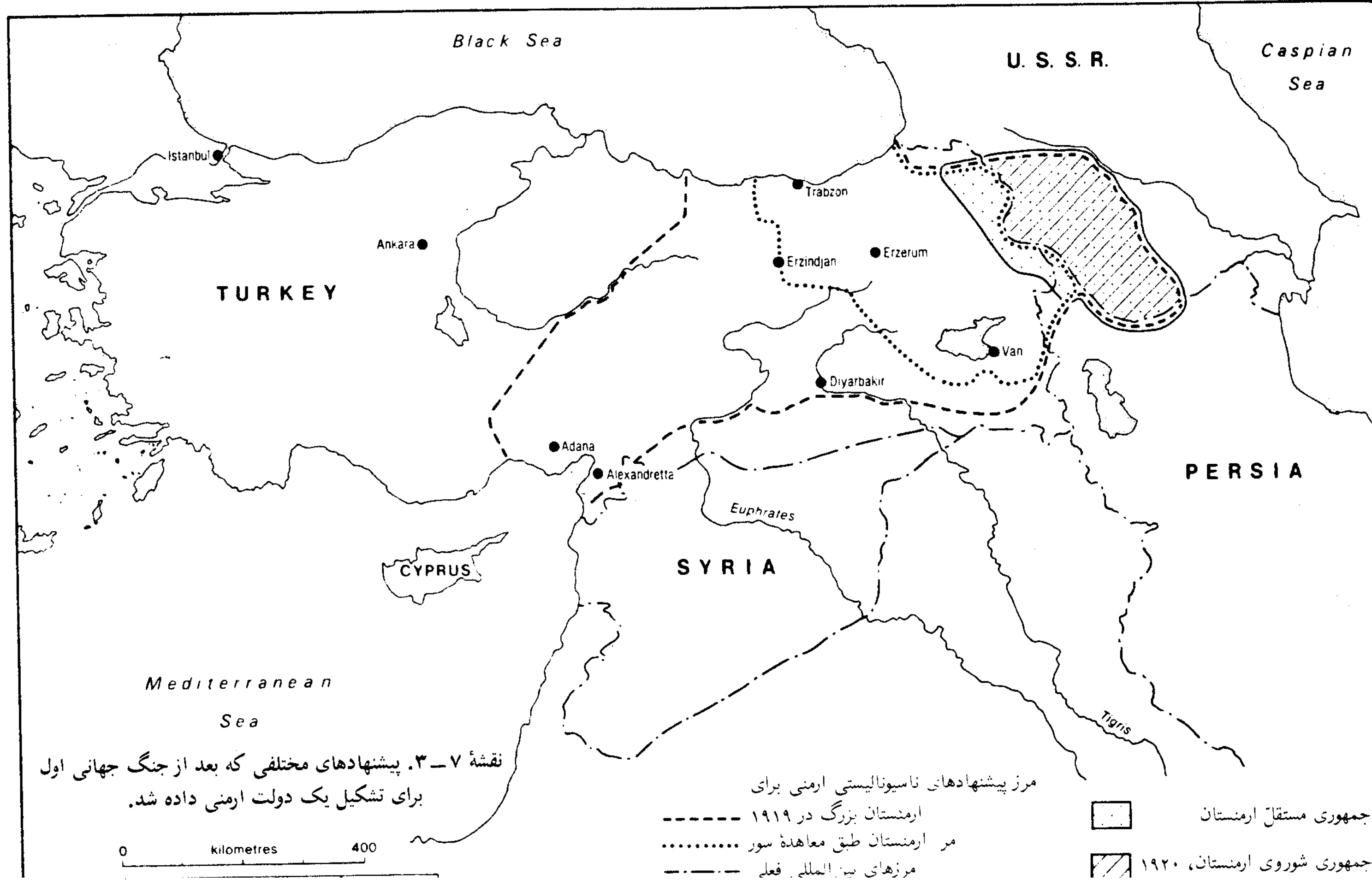
مردمان دیگری در خاورمیانه آرزوی تشکیل دولت را داشته‌اند و آنها کردها و ارامنه هستند. هیچ‌یک از اینها بسان یهودی‌ها از حمایت خارجی برخوردار نبوده‌اند و بدون دولت باقی مانده‌اند. هر دوی این گروهها در فصل ششم مورد بحث قرار خواهند گرفت، ولی در اینجا در خصوص نقشهٔ سیاسی توضیح مختصری ارائه خواهد شد. ملی گرایان کردگاهی ادعاهای بسیار بزرگی برای قلمرو خود در سر داشته‌اند. اما بر اساس فقط زبان و فرهنگ دولت کرد بسیارکوچک و محاط در خشکی خواهد شد (نقشهٔ ٦ ـــ ۳). همین‌طور ارمنی‌ها نیز ادعاهای بزرگی برای ایجاد دولت در جنگ جهانی اول کردند، ولی قلمرو پیشنهاد شده برای آنها در معاهدهٔ سور کوچک و فاقد امنیت بود. وضعیت ارمنی‌ها در جمهوری ارمنستان شوروی کُلاً بمراتب بهتر از وضع کردها در کشورهای خاورمیانه که در همسایگی هم قرار دارند، بوده است.

جنگ جهانی اول و بالکانیزه شدن خاورمیانه

بریتانیا طی جنگ جهانی اول، وعده‌هایی داده بود که کنفرانسهای صلح بعد از جنگ نتوانستند به آنها تن دردهند. اول اینکه، از نامه‌های متعددی که بین صیرهنری ماک‌ماهون و شریف حسین مکّه بین جولای ۱۵ و ژانویهٔ ۱۹۱٦ رد و بدل شده، چنین برمی‌آید که بریتانیا در ازای قیام اعراب علیه دولت عثمانی به آنها وعدهٔ استقلال داده بود. دوّم، طبق اعلامیهٔ بالفور در نوامبر ۱۹۱۷ دولت بریتانیا خود را متعهد ساخته بود که از آرمان دولت ملی یهود در فلسطین حمایت کند. سوم، بریتانیا، فرانسه و روسیه با طرح



Black Sea
U. S. S. R.
Caspian Sea
TURKEY
Lake Van
Lake Resaiyeh
CYPRUS
SYRIA
IRAN
Mediterranean Sea
IRAQ
The Persian Gulf
0 km 200
miles
کردستان بزرگ
هارتلند کردستان
جمهوری مهاباد (۴۶—۱۹۴۵)

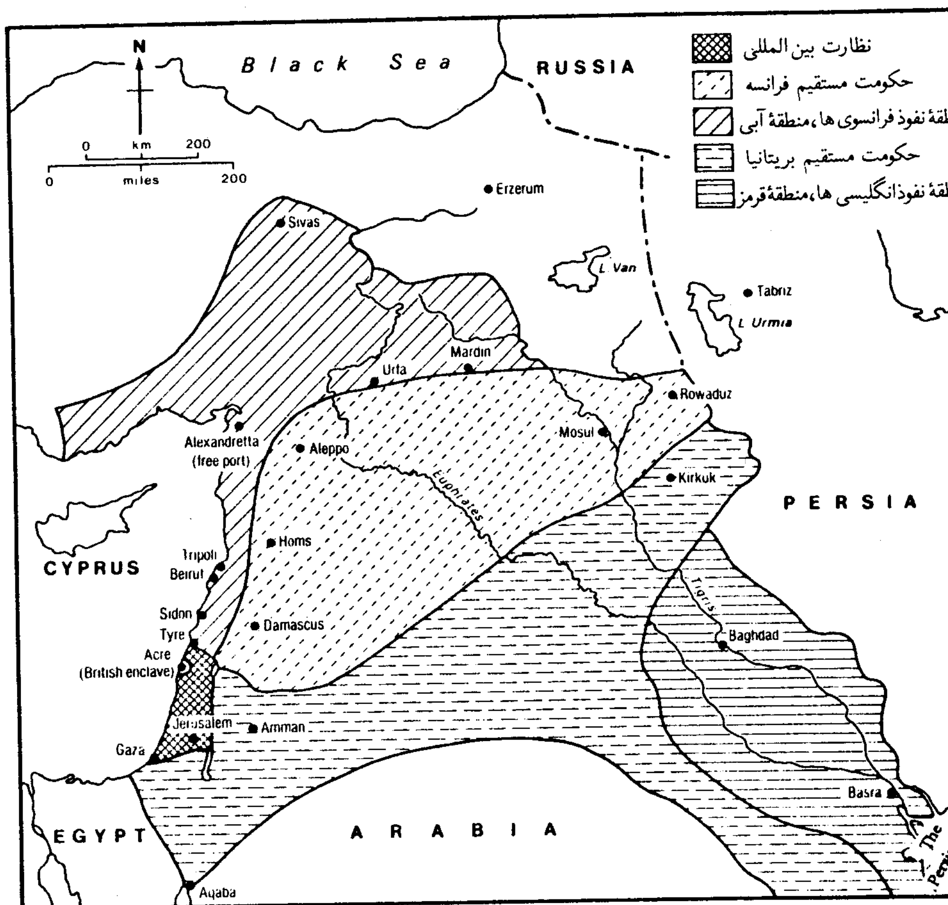


نقشهٔ ۷ــ۳. پیشنهادهای مختلفی که بعد از جنگ جهانی اول برای تشکیل یک دولت ارمنی داده شد.

قرارداد محرمانهٔ سایکس-پیکو می خواستند خاورمیانهٔ مرکزی را میان خود تقسیم کنند که روسها در پی انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷، این معامله را برملا کردند. اعراب از این دورویی بسیار خشمگین و حسّاس شدند. قرارداد سایکس-پیکو در پایان مکاتبات حسین-ماک‌ماهون ولی قبل از شروع قیام اعراب مورد مذاکره قرار گرفته بود. قرار بر این شده بود که هر کدام از ۳ قدرت فرانسه و بریتانیا و روسیه بر دو منطقه حکمروایی کند، یکی به طور مستقیم و دیگری به طور غیرمستقیم، با حمایت از حکام عربی. قرار شده بود در سهم فرانسه منطقه کیلیکیه* ترکیه نیز گنجانده شود. در اثر اصرار روسیه، قرار شده بود بخش اعظم فلسطین را یک رژیم بین‌المللی اداره کند. (نقشهٔ ۸-۳). به این ترتیب، بریتانیا و فرانسه به تنهایی بر خاورمیانهٔ مرکزی از مدیترانه تا خلیج (فارس) تسلط می یافتند. گرچه قرارداد سایکس-پیکو در عمل تغییرات زیادی پیدا کرد، ولی در واقع چارچوب نقشهٔ آیندهٔ خاورمیانه را فراهم ساخت.

در پایان خصومتها در ۱۹۱۸، سرزمینهای از دست‌رفتهٔ دولت عثمانی تا وقتی که قرارداد صلح بسته شود، تحت مدیریت خاصّی به نام «ادارهٔ سرزمینهای اشغالی توسط دشمن»[۲۳] درآمدند. چون در بستن قرارداد صلح تأخیر روی داد، بریتانیا و فرانسه شورای عالی جامعهٔ ملل را تشکیل دادند و نتایج تصمیمات این شورا در ۱۹۲۰ در شهر سان‌ریمو[۲۴] اعلام شد. بریتانیا و فرانسه این حق را برای خود محفوظ داشتند که از جانب جامعهٔ ملل به ادارهٔ سرزمینهای فتح‌شده بپردازند. بریتانیا قیمومیت فلسطین جدید، ماورای اردن و عراق را قبول کرد و به این ترتیب سلطهٔ خود را بر پلی خاکی بین مدیترانه و خلیج (فارس) مستقر ساخت. مواد قیمومیت برای فلسطین را، که از اعلامیهٔ بالفور اخذ شده بود، بریتانیا تنظیم کرد و مورد تصویب کنفرانس سان‌ریمو قرار گرفت. فرانسوی‌ها که قیمومیت لبنان و سوریه به آنها داده شده بود، ناچار شدند دمشق را به زور تصرف کنند و امیرفیصل را که کنگره عمومی سوریه در ۱۹۲۰ انتخاب کرده بود، از تخت به زیر آورند. با این وقایع، وعده‌های زمان جنگ بریتانیا مبنی بر حمایت از استقلال اعراب در

* Cilicia : منطقه‌ای است قدیمی در جنوب شرقی آسیای صغیر که تا امتداد ساحل مدیترانه، جنوب کوههای توروس، گسترش داشته است. در ۱۰۸۰ پرنس‌نشین مستقل ارمنی بود. در ۱۱۹۸ پادشاهی ارمنستان را تشکیل داد. در قرن پانزدهم به دست ترکها فتح شد. در ۱۹۰۹ صحنهٔ قتل‌عام ارامنه بود. به عنوان یک منطقه جدید در ترکیه، ارمنستان کوچک هم خوانده می‌شود و شامل استانهای ایچل و ماراش است—م.



نقشهٔ ۸ـــ۳. قرارداد سایکس ــ پیکو (۱۹۱۶) که طبق آن خاورمیانهٔ مرکزی به حوزه‌های نفوذ و سلطهٔ استعماری تقسیم شد.

مناطقی که از تسلط عثمانی خارج می‌شد، بدون چون‌وچرا منتفی شد. در ۱۹۲۱، برادر فیصل، امیرعبدالله، به منظور قیام علیه فرانسوی‌ها از حجاز تا امّان پیشروی کرد. بریتانیا پیشنهاد شناسایی وی را به عنوان فرمانروای ماورای اردن در ازای انصراف از اجرای نقشه‌اش داد و او نیز قبول کرد، و به این ترتیب سلسلهٔ هاشمی اردن پایه گذاری شد.

معاهدهٔ سال ۱۹۲۰ سور بین مقامات عثمانی و متفقین پیروز، اشغال کیلیکیه

توسط فرانسه را مورد تأیید قرار می داد. جای دیگر، بخشهایی از آنچه امروز به نام ترکیه نامیده می شود تحت اشغال یونانی ها و ایتالیایی ها قرار گرفت و بخش زیادی از شرق ترکیه به جمهوری ارمنستان اختصاص یافت. پیدایش یک دولت کوچک کرد نیز پیش بینی شده بود، مشروط به یک همه پرسی که هرگز انجام نشد. منطقهٔ تنگه های ترکیه قرار شد به صورت یک منطقهٔ بین المللی و غیرنظامی اداره شود (نقشهٔ ۹ــ۳). ولی معاهدهٔ ۱۹۲۳ لوزان کلیهٔ این ترتیبات ارضی را برهم زد و مرزهای ترکیه را بیشتر به صورت آنچه امروز هست تعیین کرد. دستاوردهای ارضی ترکیه در معاهدهٔ لوزان از جهت توان بالقوهٔ اقتصادی آینده و امنیت دولت کمال اهمیت را داشتند. آنچه هنوز تکلیفش روشن نشده بود ولایت موصل بود که در اصل در منطقهٔ تحت قیمومیت فرانسه قرار داشت. در ۱۹۲۵، شورای عالی جامعهٔ ملل موصل را رسماً به عراق واگذار کرد و در معاهدهٔ ۱۹۲۶ موصل، ترکیه و بریتانیا نیز مرز جدید را قبول کردند. فرانسه بدین علت حاضر شد موصل را به بریتانیا بدهد که در ازای آن بتواند آزادانه در سوریه عمل کند و سهمی هم از شرکت نفت عراق داشته باشد[۲۵].

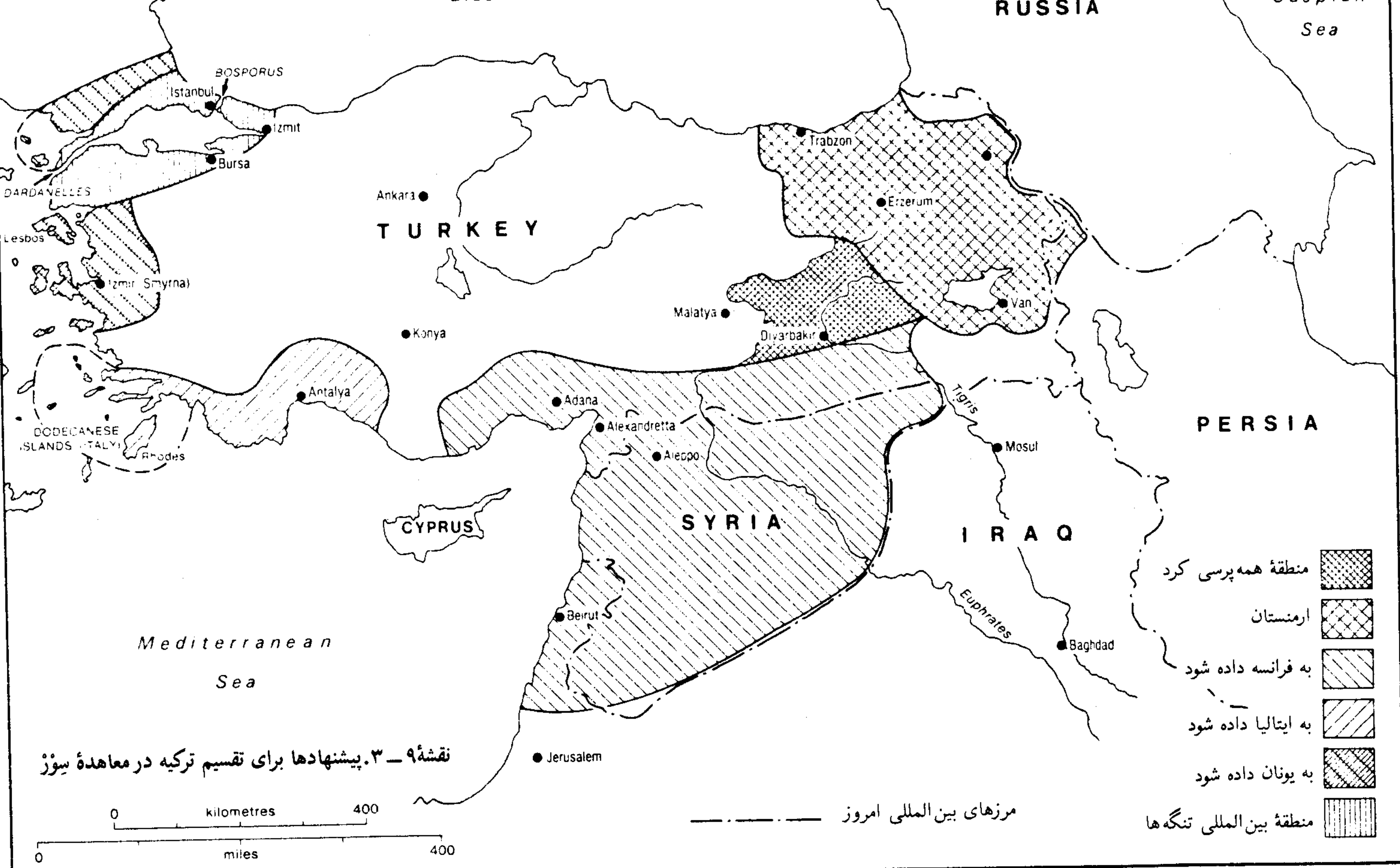
قدرتهای اروپایی، بدین ترتیب توانستند مرزهای دلخواه خود را بر خاورمیانهٔ مرکزی به طور یک جانبه تحمیل کنند، بدون اینکه مردم منطقه را در نظر بگیرند. مرزهای جدید هیچ رابطه ای با خصوصیات فیزیکی یا فرهنگی منطقه نداشتند. ترکها و یهودی ها به دلایلی از این وضع راضی بودند. اعراب احساس سرخوردگی و فریب خوردگی می‌کردند، در حالی که کردها و ارامنه همان طور بدون دولت باقی ماندند.

تولد دولتهای مستقل

بلافاصله بعد از جنگ جهانی اول، فقط ترکیه، پرشیا (ایران)، یمن شمالی و عربستان مرکزی از کنترل اروپاییان خارج بودند. در سایر نقاط، اروپا منطقه را از جهت سیاسی تحت تسلط داشت. در فاصلهٔ بین سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۷۱ کلیهٔ کشورهای منطقه استقلال خود را به دست آوردند.

خاورمیانهٔ مرکزی

در مقایسهٔ با ۵ هزار سال تاریخ سیاسی، طول حکومت بریتانیا و فرانسه در



نقشهٔ۹ــ۳. پیشنهادها برای تقسیم ترکیه در معاهدهٔ سِوْر

خاورمیانهٔ مرکزی کوتاه بوده است. به استثنای قبرس، حکومت آنها به‌طور متوسط ۲۳ سال دوام داشت. قیمومیت فرانسه در سوریه یک امر خوشایندی نبود و ملیّون عرب بشدت مخالف مدیریت فرانسوی‌ها بودند. سالهای بین ۱۹۲۵ و ۱۹۲۷ به قیام آشکار مردم سپری شد. قیام از منطقهٔ جبل دروز در جنوب آغاز شد و از آنجا به شهرهای عمده سرایت کرد. در این شورش هزاران نفر کشته شدند و فرانسه برای برقراری نظم دوبار دمشق را بمباران کرد. تسلیم منطقهٔ هاتای (انطاکیه ــ م.) به ترکیه در ۱۹۳۹ نیز سوری‌ها را بشدت نگران کرد. مهمترین تأثیری که فرانسه بر نقشهٔ سیاسی گذاشت پیدایش لبنان بود. منطقهٔ خودمختار «متصرفیه» لبنان که در ۱۸۶۴ به وجود آمده بود، چه از نظر وسعت و چه از لحاظ جمعیت توسط فرانسوی‌ها به دوبرابر گسترش یافت. لبنان جدید دارای یک اکثریت کوچک مسیحی با به قدر کفایت مسلمان که نیاز به حمایت فرانسوی‌ها را تضمین کند، بود. به این ترتیب، صحنه برای کشمکش آینده آراسته شده بود[۲۶]. به دنبال سقوط فرانسه در ۱۹٤۱، لبنانی‌ها اعلام استقلال کردند، ولی فرانسوی‌ها تا ۱۹٤٦ از اعلان موافقت رسمی خود سر باز زدند. سوریه نیز در ۱۹٤٦ استقلال خود را از فرانسه گرفت.

انگلیسی‌ها در عراق به همان اندازهٔ فرانسوی‌ها در سوریه مورد تنفر بودند. آنها امیدوار بودند که عراق یک امتیاز پرسود بشود، با آتیهٔ نفت و تسلط بر راههای رسیدن به هندوستان از طریق خلیج (فارس). امّا، دولت جدید ثابت کرد که رام‌نشدنی است، بویژه بعد از ۱۹۲٦، زمانی که ولایت موصل به عراق داده شد. استان موصل نفت داشت که در ۱۹۲۷ کشف شده بود و دارای جمعیت کرد طغیانگر نیز بود. بریتانیا که اولی را می‌خواست، نه دومی را، خود را درگیر سرکوب نظامی قیام کردها در ۳ مورد کرد. در ۱۹۳۰، قیمومیت بریتانیا پایان یافت، هرچند طی قراردادی مقرر شد که پایگاههای نیروی هوایی سلطنتی تا ۱۹۵٦ در عراق باقی بماند. در این ضمن، شرکتهای نفتی خارجی از جمله شرکتهای آمریکایی تسلط بر حیات اقتصادی عراق را آغاز کردند.

قیمومیت بریتانیا در فلسطین و ماورای اردن از ۱۹۲۲ شروع شد. تغییر شکل فلسطین از یک سرزمین عمدتاً عربی به یک دولت یهودی بعدها مورد بحث واقع خواهد شد. تغییرات ارضی همراه با پیدایش و گسترش ارضی اسرائیل در سالهای ۱۹٤۸ و ۱۹٦۷، در شمار بزرگترین تغییرات نقشهٔ سیاسی و مسلماً مهمترین از نظر وسعت بازتاب است. ماورای اردن در واقع یک دولت ساختگی بود، حتی قبل از اینکه وجود اسرائیل

آن را از دریای مدیترانه جدا سازد. دولت بریتانیا به آن به صورت انتهای غربی کریدور استراتژیک زمینی و هوایی که سر دیگر آن عراق و خلیج (فارس) بود، نگاه می‌کرد.

دولتهای بخش شمالی منطقه

امضای معاهدهٔ خفت‌بار سور توسط نمایندگان سلطان عثمانی، در ۱۹۲۰، باعث شد که یک موج عظیم از مردم به حمایت از ملی گرایان ترکیه برخیزند. پیروزی‌های قاطع آنان بر یونانی‌ها نیز ایتالیایی‌ها و فرانسوی‌ها را وادار به ترک خاک ترکیه کرد، اگرچه ایتالیا جزایر دادی‌کنیز را برای خود نگاه داشت. روسیه استانهای مرزی قارص و اردهان* را پس داد. در ۱۹۲۳ رژیم سلطنتی سرنگون گردید و ترکیه جمهوری شد. یک گام فراتر به طرف استقلال ترکیه برداشته شد و آن در ۱۹۳۶ بود، زمانی که کنوانسیون جدید «تنگه‌ها» در مونترو[۲۷] (غرب سویس ـــ م.) به ترکیه حق نظامی کردن مجدد تنگه‌ها را داد و کمیسیون بین‌المللی تنگه‌ها منحل شد.

در پایان جنگ جهانی اول، پرشیا (ایران) دولتی بود مستقل، ولی ضعیف و تحت نفوذ روسیه و بریتانیا. قرارداد ۱۹۰۷ انگلستان و روسیه دربارهٔ حوزه‌های نفوذ بعد از انقلاب اکتبر روسیه در ۱۹۱۷ باطل شد، ولی علاقهٔ روسیه به شمال پرشیا (ایران) ادامه یافت. در ۱۹۲۰ روسها جمهوری شوروی گیلان را برای مدت کوتاهی در پرشیا (ایران) مستقر کردند (نقشهٔ ۵ ـــ ۳). در فاصلهٔ بین دو جنگ جهانی، پرشیا[۲۸] (ایران) برای نوسازی مملکت بشدت نیازمند کمکهای آلمان شده بود. تا حدی که بریتانیا و شوروی دوباره در جنگ جهانی دوم با کمک ارتش آمریکا به اشغال آن اقدام کردند. روسها نیز با بهره‌برداری از نفوذ خود به استقرار دو جمهوری خودمختار آذربایجان و کردستان که اولی جمعیتی ترک‌زبان و دومی مردمی کردزبان داشت، پرداختند. در ۱۹۴۶ بر اثر فشار سازمان ملل متحد و ایالات متحدهٔ آمریکا ارتش شوروی از ایران خارج شد و در نتیجه جمهوری‌های خودمختار سقوط کردند. احتمالاً آنها شانس چندانی برای بقا نداشتند. جمهوری مهاباددرهرحال فقط یک سوم کردهای ایران را دربرداشت و از موجودیت یک وطن ملی برای کردها فاصلهٔ زیادی داشت. در دوران بعد از جنگ

* این شهرنظامی در ۴۵ مایلی شمال قارص قرار دارد ـــ م.

جهانی دوم نفوذ آمریکا در ایران به طور معتنابهی افزایش یافت تا سرنگونی شاه در ۱۹۷۹، که یکباره پایان پذیرفت.

اشغال قبرس توسط بریتانیا در ابتدا به قصد یک مصلحت‌اندیشی ژئوپولیتیکی کوتاه‌مدت صورت گرفته بود و تا ۱۹۱۴ که جزیره به صورت یک مستعمرهٔ سلطنتی بریتانیا درآمد، در ظاهر در اجارهٔ انگلستان قرار داشت. در ۱۹۱۵ بریتانیا حاضر شد قبرس را در ازای کسب حمایت در جنگ به یونان بدهد، که مورد قبول واقع نشد. طی سالهای بلافاصله قبل از استقلال قبرس، که در ۱۹۶۰ روی داد، بریتانیا به منظور برقراری اتحاد بین یونان و قبرس با نهضت تروریستی قبرسی های یونانی[۲۹] جنگید. اقلیت ترک‌زبان قبرس هم به همان اندازه مخالف ادغام شدن در یونان بودند (در آینده خواهیم دید). در ۱۹۷۴ ترکیه به قبرس حمله کرد تا از منافع خود محافظت کند. دولت فدراتیو ترک قبرس از نظر بین‌المللی به رسمیت شناخته نشده، ولی حدود ۱۰ سال است که به ادارهٔ امور شمال قبرس می‌پردازد. پیچیدگی نقشهٔ سیاسی قبرس بیشتر به علت وجود دو پایگاه مستقلی است که بریتانیا به عنوان بخشی از بده‌بستانهای استقلال در ۱۹۶۰ به دست آورده است.

شبه‌جزیرهٔ عربستان

تغییرات سیاسی در شبه‌جزیرهٔ عربستان از جنگ جهانی اول تحت‌الشعاع ظهور عربستان سعودی و نقش در حال رکود بریتانیا در کشورهای حاشیه‌ای شبه‌جزیره بوده است. طرح کلی نقشهٔ سیاسی در این دوره ریخته شد، هرچند قطعات طولانیی از مرز صحرایی بین عربستان سعودی و کشورهای همسایه هنوز تحدید حدود نشده بود[۳۰]. قبل از جنگ جهانی اوّل، عبدالعزیز بن سعود موفق شده بود قبیله های نجد در عربستان مرکزی را با یکدیگر متحد سازد. قدم بعدی، گسترش حاکمیت به طرف جنوب در منطقهٔ عَسیر و بعد به طرف شمال در داخل سرزمین جبل شَمّار بود. بالاخره در سال ۲۵ــ۱۹۲٤ ابن سعود شریف حسین حجاز را مغلوب ساخت (نقشهٔ ۱۰ــ۳). در ۱۹۲۷، پیمان جدّه ابن سعود را به عنوان «پادشاه حجاز، نجد و مناطق تابعهٔ آن» به رسمیت شناخت. نام «پادشاهی عربستان سعودی» در ۱۹۳۲ پذیرفته شد.

بریتانیا از اوایل قرن نوزدهم پیمانهایی با غالب حکام مهم کشورهای کوچک